تاریخ قم

مؤلف

حسن بن محمد بن حسن قمی

(قرن چهارم)

مترجم

حسن بن محمد بن حسن بن عبدالملک قمی

(قرن نهم)

تصحیح

دارالتحقیق آستانه مقدسه قم

انتشارات زائر

کنگره بزرگداشت حضرت فاطمه معصومه علیها السلام

بسم الله الرحمن الرحیم

کتاب
تاریخ قم

مؤلف

حسن بن محمّد بن حسن قمی

(قرن چهارم)

مترجم

حسن بن علی بن حسن بن عبدالملک قمی

قرن نهم

تصحیح

دارالتحقیق آستانه مقدسه قم

قمی، حسن بن محمد، قرن ۴ ق.
تاریخ قم / حسن بن محمد بن حسن قمی ؛ ترجمه حسن بن علی قمی؛ به تصحیح دارالتحقیق أستانه مقدسه قم. ـ زائر، ۱۳۸۵.
۴۴۶ ص. ۹۶۴ ـ ۸۵۶۷ ـ ۷۳ ـ ۵
واژه‌نامه.
کتابنامه. ص ۴۴۲ - ۴۴۶.
[کنگرهٔ بزرگداشت شخصیت حضرت فاطمه معصومه علیهاالسلام و مکانت فرهنگی قم]
۱.قم ـ تاریخ. ۲. قم ـ سرگذشتنامه. الف. قمی، حسن بن علی، مترجم.
ب. دارالتحقیق أستانه مقدسه قم. DSR ۲۱۱۳ م ۷۷ ق ۸

کنگرهٔ بزرگداشت شخصیت حضرت فاطمهٔ معصومه علیهاالسلام و مکانت فرهنگی قم
مجموعه آثار شماره (۰)

کتاب تاریخ قم

نویسنده: حسن بن محمد بن حسن قمی
مترجم: حسن بن علی بن حسن بن عبدالملک قمی
صفحه‌آرا: محمد علی محمدی
ناشر: زائر ـ آستانه مقدسه
لیتوگرافی: امام سجاد(ع)
چاپ و صحافی: باقری ـ قم
نوبت و سال چاپ: اول ـ بهار ۱۳۸۵
شمارگان: ۱۰۰۰
بهاء: ۳۰۰۰۰ ریال
شابک: ۵ ـ ۷۳ ـ ۸۵۶۷ ـ ۹۶۴

مرکز پخش: قم ـ میدان شهداء (چهار راه بیمارستان)
تلفن ۷۷۴۲۵۱۹ ـ ص. پ.: ۳۵۹۷ ـ ۳۷۱۸۵

فهرست مطالب

باب اول

۲۹-۱۴۶

باب دوم

۱۴۷-۲۷۰

باب سوّم

۲۷۱-۳۴۶

باب چهارم

۳۴۷-۳۸۲

باب پنجم

۳۸۳-۴۳۷

مقدمهٔ کنگره

حضرت امام صادق علیه السلام:

«حرم ما اهل بیت علیهم السلام، شهر قم است. آنجا بانویی از فرزندانم به نام فاطمه دفن می‌شود بهشت بر هر که اورا زیارت کند، واجب می‌گردد»[۱].

قم که به لقب «حرم اهل بیت علیهم السلام» مفتخر گردید، نه تنها به جهت وجود مردمی است که در آن بحسن عبادت و توحید عبادی در قیام و رکوع و سجود شناخته شده‌اند[۲]، و در آرمان شهر اسلامی گرد حضرت مهدی علیه السلام اجتماع و به یاری آن حضرت قیام خواهند نمود، و نه صرفاً به جهت وجود بزرگ‌ترین حوزهٔ علمی و حدیثی و معرفتی شیعه در آن؛ بلکه این شهر مفتخر است که چونان صدفی زمینی، گوهر آسمانی و ملکوتی فرزند باب الحوائج الی الله را در بر گرفته و مسجد اولیای الهی گردیده است. اگر در گذشته شهر قم محل محدّثان بزرگ و معبد و سجده گاه فاطمه معصومه علیها السلام بوده، امروزه نیز پرچم‌دار فرهنگ ناب فقه جعفری و معنویت و عرفان و ضمن تربیت و پرورش یاران امام عصر ارواحنا فداه زائران آن حضرت را با معارف بلند دینی میزبانی می‌کند. آری، «زیبد اگر خاک قم به عرش کند فخر[۳]».

قم شهری است که بر ولایت و مودّت اهل بیت علیهم السلام پایه‌گذاری شده و به همین

---

۱. «سفینة البحار»، ج ۲، ص ۴۴۶.

۲. «مستدرک الوسائل»، ج ۱۰، ص ۲۰۶.

۳. «دیوان امام خمینی»، ص ۲۵۷.

جهت، پایگاهی برای علویان و شیعیان و دژ تسخیرناپذیری علیه ستمگران بوده است و ائمه ﷺ با تعبیراتی خاص و بلند از این شهر یاد کرده‌اند[۱].

از هنگامی که شهر قم مسکن حضرت ستّی، فاطمه معصومه ﷺ گردید، بُعد فرهنگی و معنوی آن در کنار تحوّلات اجتماعی و سیاسی متحوّل و شکوفا شد، و از چنان موقعیتی برخوردار شد که جناب حسین بن روح رضوان الله علیه، از نوّاب اربعه، تأیید محتوای یک کتاب علمی و فقهی را مشروط به نظر مساعد علمای قم نمود[۲]. وجود حوزهٔ غنی و بزرگ شیعه، در این شهر و دفاع علمی از اسلام راستین به وسیلهٔ تألیف کتابها، اعزام مبلّغان و زادگاه انقلاب اسلامی بودن و... همه و همه به برکت وجود فرزند رسول خدا، کریمهٔ اهل بیت ﷺ، در این شهر است.

از آنجا که سال ۱۳۸۴ ش. با یک هزار و دویست و پنجاهمین سالگرد ولادت آن حضرت، و نیز با پایان تجدید طلاکاری گنبد مطهر ـ که در زیبایی کم نظیر و بلکه بی نظیر است ـ مقارن شده، به منظور معرفی بیشتر آن حضرت و تبیین جایگاه ویژهٔ شهر قم در ترویج فرهنگ تشیّع، به دستور تولیت عظمای آستانهٔ مقدّس، حضرت آیة الله مسعودی (دام‌عزه)، «کنگرهٔ بزرگداشت شخصیت حضرت فاطمهٔ معصومه ﷺ و مکانت فرهنگی قم» شروع به فعالیت نمود و در چهار موضوع:

الف) حضرت معصومه علیها السلام و آستانه مقدس،

ب) قم و فرهنگ تشیّع،

ج) حوزه علمیه قم،

د) انقلاب اسلامی در قم،

با محوریّت آستانه مقدّس، حدود پنجاه جلد کتاب که اکثر آنها جنبهٔ تألیف و برخی دیگر جنبهٔ تراثی دارد و محققان تألیف و تصحیح شده است.

آثاری که در محورهای فوق تدوین و نگارش یافته، تنها قدم کوچکی است که می‌تواند نقطهٔ شروعی برای تحقیقات گسترده و عمیق باشد که سزاوار موضوعات

۱. «بحار الانوار»، ج ۵۷، ص ۲۱۷. ۲. «کتاب الغیبه»، شیخ طوسی، ص ۲۴۰.

یاد شده است.

کتاب «تاریخ قم» را حسن بن محمد بن حسن شیبانی در سال ۳۷۸ق. و در ۲۰ باب برای صاحب بن عباد تالیف نمود. این کتاب به عربی بود و در سال ۸۶۵ق. توسط حسن بن علی بن حسن بن عبدالملک و به دستور خواجه فخرالدین ابراهیم بفارسی ترجمه گردید. اما متأسفانه، هم اصل عربی این کتاب مفقود شده و هم پانزده باب از ترجمه فارسی آن؛ تنها ۵ باب این کتاب اکنون موجود است. علامه مجلسی این کتاب را جزء مصادر «بحارالانوار» قرار داده و گاهی احادیث این کتاب را که بفارسی است، به عربی برگردانده و در کتاب خود نقل کرده است.

مؤلف این کتاب، معاصر شیخ صدوق بوده، اما چیزی از شیخ صدوق دربارهٔ وی و یا نامی از صدوق در این کتاب نیامده است و حتی کتاب‌های رجالی متقدم نیز چیزی در مدح و یا وثاقت مؤلف این کتاب ذکر نکرده‌اند. برخی از مطالب این کتاب نیز در مورد تاریخ موالید یا شهادت ائمه علیهم السلام با کتاب‌های تاریخی معتبر موافق و هماهنگ نیست. به همین جهت، این کتاب در عین ارزش فراوان آن از جهت تاریخی و کهن‌بودن آن به تنهایی نمی‌تواند مورد استناد در مسائل مهم خصوصاً مطالب فقهی قرار گیرد، اما هرگز عظمت و ارزش تاریخی آن مورد شک و تردید قرار نگرفته و همیشه به عنوان یک اثر قابل استناد در شناخت تاریخ تشیع در قم مورد استفاده قرار گرفته است و بلکه می‌توان ادعاکرد که تاریخ قم و فرهنگ و تمدن این شهر بدون این کتاب قابل شناخت نیست و بلکه ابتر و ناقص خواهد بود.

دبیرخانهٔ کنگره «بزرگداشت حضرت فاطمهٔ معصومه علیها السلام و مکانت فرهنگی قم»،از همان آغاز فعالیت خود به تصحیح و احیای این کتاب روی آورد، و با آنکه تصحیح دانشمند و محقق بزرگ آن سید جلال‌الدین تهرانی بسیار عالمانه و دقیق بود، اما دبیرخانه با تهیهٔ یک نسخهٔ خطی از کتاب که در اختیار مرحوم تهرانی نبوده است، به تصحیح مجدد کتاب پرداخت و پس از مشکلات فراوانی که در این زمینه پدید آمد، سرانجام حجة‌الاسلام و المسلمین محمدباقر بابانیا از محققان دارالتحقیق کار

مقابله، تصحیح و تعلیقات کتاب را به انجام رساند و با تلاشهای پیگیر و مداوم حجةالاسلام والمسلمین علی اشرف عبدی به سامان رسیده و به صورت حاضر به دانش‌پژوهان عرضه می‌گردد.

لازم به ذکر است که در این تصحیح، حرف «ع» برای چاپ مطبوع و حرف «ط» برای نسخه خطی آستانه مقدسه (شماره ۲ ـ ۱۲۴) رمز نهاده شده است.

در اینجا لازم است تشکر کنیم از تولیت آستانه حضرت آیة الله مسعودی، مدیر عامل انتشارات زائر جناب آقای فقیه میرزایی، و مدیریت فرهنگی حجةالاسلام والمسلمین عباسی و خصوصاً برادر بزرگوار جناب حجة الاسلام و المسلمین آقای علی اشرف عبدی که سهم فراوانی در به ثمر رسیدن آثار این کنگره داشته‌اند و با راهنماییها و مساعدتهای خود کنگره را به سامان رساندند.

بر خود لازم می‌دانم که اذعان و اعتقاد قلبی خود را ابراز دارم که اگر توفیقات خدای متعال و عنایات کریمه اهل بیت علیهم السلام نبود، از برداشتن کوچک‌ترین قدمی در این راه عاجز و ناتوان بودیم.

و ما توفیقی الا بالله، علیه توکلت و الیه انیب

احمد عابدی

دبیر کنگره

مقدّمه استاد سیدجلال الدین تهرانی بر چاپ اول کتاب

این کتاب که از نظر قارئین گرام می‌گذرد، کتاب «تاریخ قم» تألیف «حسن بن محمّد بن حسن قمی» از علمای مائه چهارم هجری است که آن‌را در سال ۳۷۸ قمری به تشویق «صاحب بن عبّاد اسماعیل کافی الکفاة» در عصر «فخر الدّولة دیلمی» به عربی تألیف نموده. اصل این کتاب که به عربی بوده است، در ایام ماکسی آن را ندیده و بعداً در سال ۸۰۵ و ۸۰۶ هجری به توسط «حسن بن علی بن حسن بن عبدالملك قمی» بفارسی ترجمه گردیده است.

این کتاب مشتمل بر بیست باب بوده است، به طوری که مؤلّف در فهرست مندرجات می‌نویسد، ولی تا حال نسخ «تاریخ قم» فارسی که دیده شده است، بیش از پنج باب آن را نداشته؛ مانند همین نسخه که مورد مطالعهٔ آقایان واقع می‌گردد. نمی‌دانیم به عربی هم بیش از یک جلد شامل پنج باب تألیف نشده و یا آنکه مترجم بیش از پنج باب آن را ترجمه ننموده است؟

در هر صورت این کتاب از نفایس کتب تاریخی است که مشتمل بر فوائد بسیاری می‌باشد و ما آن را از روی نسخه‌ای که به سال ۱۰۰۱ تحریر شده، به طبع رسانیدیم و فهرست مفصّلی از اعلام و اماکن، ضمیمهٔ آن ساختیم. امیدواریم که این‌گونه خدمات ناقابل ما مورد قبول واقع گردد.

طهران ـ ۱۸ آذرماه ۱۳۱۳ مطابق دوّم رمضان ۱۳۵۳

سید جلال الدین طهرانی

بسم الله الرحمن الرحيم

وبه نستعين

اَلْحَمْدُ للهِ جاعِلِ ٱلْعُلَماءِ أنْجُماً لِلْاهْتِداءِ زَاهِرَةً و أعْلاماً لِلْاقْتِداءِ ظاهِرَةً وَ حُجَّةً عَلَى ٱلخَلْق[1] قاطِعَةً وَ مُحَجَّةً إلى ٱلصِّدْقِ شارِعَةً وَ صُدُوراً لِلْفَضائلِ جامِعَةً وَ بُدُوراً في سمآءِ ٱلشَّرِيعَةِ طالِعَةً، حَمْداً يَدُومُ دَوامَ جُوْدِهِ ٱلْفَيّاضِ، وَيَبْقى بَقاءَ ٱلْجَواهِرِ لِلأعْراضِ.

وَٱلصَّلاةُ عَلَى صاحِبِ المِلَّةِ ٱلطّاهِرَةِ، ٱلْمُعْجِزِ مِنْ عِنْدِ اللهِ بِالْمُعْجِزَةِ ٱلظّاهِرَةِ، مُحَمَّدٍ خاتِمِ ٱلرُّسُلِ ناسِخِ ٱلمِلَلِ، وَٱلرِّضْوانُ عَلى آلِهِ أئِمَّةِ ٱلْهُدى، وَمَصابِيحِ ٱلدُّجىٰ، وَٱلرَّحْمَةُ عَلى مَن اتَّبَعهُم بِإحْسانٍ وَعَلىٰ عُلَماءِ ٱلأُمَّةِ في كُلِّ زَمانٍ.

امّا بعد، چنین گوید مفسّر این کتاب و مُؤوّل این خطاب، اصغر عباد الله جِرماً، و أکثرهم جُرماً «الحسن بن علی بن حسن بن عبدالملک القمی» ـ بصّره الله بعیوب نفسه وجعل یومه خیراً من أمسه ـ که: در زمان سابق و اوان سالف، تاریخی عربی بود مشتمل بر بیست باب و پنجاه فصل.

جمعی که بلغت عربیّت عالم و عارف بودند، مطالعهٔ آن می‌نمودند و از آن استفاده می‌کردند، و طایفه‌ای که فهم ایشان از ادراک علم عربیّت قاصر و عاجز بود، از فواید آن محروم و مأیوس می‌شدند. اکابر آن روزگار همّت بر آن داشتند که از یکی از علمای عربیّت درخواه[2] کنند تا آن کتاب را از تازی با فارسی نقل کند تا فواید آن عام گردد و جمهور اهل قلم از مطالعهٔ آن محظوظ و بهره‌مند شوند.

---

۱. «ع»: الحقّ.

۲. «ط»: درخواست.

به سبب انقلاب زمان و واسطهٔ حوادث دوران در آن توقّف افتاد؛ تا به روزگار همایون حضرت عالی جناب، مخدوم علی الاستحقاق و شهریار علی الإطلاق، صاحبقران أعظم، أعدل أعلم، مادّهٔ أمن و أمان، خلاصهٔ نوع انسان، ذخر زمان و کهف اوان، صاحب الفتوح المشهورة والوقائع المذکورة، نعمة الله علی أولیائه السابغة، و نقمته[۱] في أعدائه البالغة، ملجأ العجزة[۲] والضّعفاء، مربّي الأمّة والعلماء، مولی الملوک العجم، مؤید[۳] صنادید الأمم، ذي المناقب والمناصب والمفاخر والمراتب، الموفّق بتوفیق الله ربّ العالمین، المؤیّد بتأییدات خالق السّماوات والأرضین، المنصور بنصرة الله خیر النّاصرین، الخواجه فخر الحقّ والدّنیا والدّولة والدّین، عماد الإسلام والمسلمین، إبراهیم بن الصاحب الأعظم السعید المغفور المبرور مولی الوزراء في زمانه، الواصل إلی عفو الله وغفرانه، الخواجه عماد الدولة والدین، محمود بن الصّاحب السعید المرحوم المغفور[۴] الخواجه شمس الدولة والدین، محمّد بن علي الصفي -خلّد الله تعالی ظلال عواطفه و إشفاقه و إحسانه، و نوّر قبور مواضیه و أسلافه و آن کتاب به شرف مطالعهٔ او رسید، از این بندهٔ ضعیف نحیف فقیر درخواه[۵] کرد که آنرا از تازی با فارسی نقل کند، تا چنانچ[6] عربیّت دانان از آن مستفید[۷] شوند، فارسی خوانان نیز از آن مستفید شوند. هرچند که این بنده استعفا نمود و گفت: که مرا قابلیّت و استعداد این شغل نیست، از چو من ضعیفی چگونه این عمل قوی آید؟! قبول نکرد[۸] و عفو نفرمود و حمل بر خویشتن داری و تقصیر خدمت کرد. و نیز اشارت بندگیش بنسبت با این کمینه[۹] اشارت «**مَنْ إشَارَتُهُ حُكْمٌ وَطاعَتُهُ غُنْمٌ**» بود.

پس بضرورت متصدّی ترجمه و تفسیر کردن آن کتاب شد و از خاطر عاطر

---

۱. «ع»: نغمته.
۲. «ط» +: والفقراء.
۳. «ع»: موئل.
۴. «ط»: السدید المغفور المرحوم.
۵. «ط»: درخواست.
۶. «ط»: چنان‌که.
۷. «ط»: مستفیض.
۸. «ط»: نیفتاد.
۹. «ط»: کمترین.

اصحاب فضل و هنر استمداد همّت نمود و این کتاب را به توفیق حق ـعزّ اسمه ـو بیمن دولت حضرت مخدومی شهریای و به همّت بزرگان دین و ملّت و علمای اسلام و شریعت در شهور سنه خمس و ستّ و ثمان مأة[1] از عربی با فارسی نقل کرد.

مؤمول و مرجوّ از کرم بزرگان و اصحاب فضل و کمال که چون این کتاب به شرف مطالعهٔ ایشان رسد، هرجا که در آن خطایی بینند، به صواب مبدّل کنند و پردهٔ اصلاح بر آن بپوشند و به عین رضا ملاحظه فرمایند که: شعر:

وَعَيْنُ ٱلرِّضا عَـنْ كُـلِّ عَـيْبٍ كَـلِيلَةٌ   وَلَكِنَّ عَيْنُ ٱلسُّخْطِ تُبْدِي ٱلْـمَسْاوِيا

و الآنَ وقتُ الشروع في المقصود، بعون الملک المعبود.

---

۱. «طه»: خمس و ستین و ثمان مأة.

الحمد لله ربّ العالمين، والعاقبة للمتّقين
والصّلاة والسّلام على خير خلقه محمّد وآله اجمعين

وبعد، چنین گوید مؤلف این کتاب، «حسن بن محمّد بن حسن قمی»، که حقّ -سبحانه و تعالی- ایّام عمر مولانا صاحب الجلیل «کافی الکفاة» کشیده گرداناد؛ چه در درازی عمر و بقای او صلاح عباد[1] و فراخی بلادست و علوّ مرتبت او را جاوید و مؤیّد[2] گرداناد، چه در دوام ایّام دولت و رفعت و حشمت او اسباب خیر و شادکامی موجودند، و رنج و بلا و شرّ[3] و أذیٰ معدوم، و نعمت و ثروت و دستگاه او باری -عزّ اسمه- تمام و مکمّل گرداناد، چه نعمت و ملاءت و غنا و ثروت او منبع کرم و مادّهٔ نعم است، و از آن، اصناف امم را زندگانی و معیشت است.

و اعدای دولت او را مقهور و نگونسار گرداناد! که در نگونساری و خاکساری ایشان راحت و آسایش انام و تازگی ایّام است، و همیشه ملجأ و پناه اهل دین و دولت باد و دایم موقّر و محترم و عالی الذّکر و نافذ الأمر و مهیب و مطاع و سرور و دین‌پرور باد!

فضایل و کمالات مولانا صاحب الجلیل «کافي الکفاة» -أدام الله تمکینه- نه چندان و نه بدان حدّند که حصر و عدّ آن توان کرد و مداح و ستایش کنندهٔ او از هر تکلّفی و زیادتی مستغنی و غیر محتاجست؛ چه مولانا مشار إلیه -أدام الله قدرته- در فنون آداب و صنوف فضایل و کمالات در سخندانی و آرایی به نظم و نثر، عدیم النّظیر و

---

۱. «ط»: صلاح حال عباد.
۲. «ط»: مؤیّد.
۳. «ط»: شرّ.

فرید العصر و وحید الدّهرست، خصوصاً در علم دینی و در مهارت و در بحث آن بالای اعتقاد هر معتقدی است و در تقوا و پرهیزکاری و راستی و راست گفتاری از زاهدان عصر و عابدان وقت، مبرّز[۱] و ممتازست.

و در حسن سیرت و جمیل سیاست و تدبیر مملکت و تنسیق آن بر هر مدبّری و مبصّری فایق و راجح آمده؛ چه ساعات ایّام دولت خود[۲] در آن مستغرق گردانیده و همّت مبارک بر حسن تدبیر آن مصروف و معطوف، و از جمیع شهوات نفسانی و هواجس جسمانی محترز و مجتنب بوده و همیشه محبّ خیر و صلاح و مرید سداد و صواب بوده؛ چنانچ[۳] در خصایل حمیده و فضایل پسندیده از جمعی که بدین خصال مشهور و معروف بوده‌اند و در کتب بتیمن و تبرّک ذکر و نام ایشان کرده، فایق و فاضل آمده.

و من که مصنّف و مؤلّف این کتابم، بعضی از ایادی و نعم مولانا صاحب الجلیل «کافي الکفاة» که در حقّ اهالی و متوطّنان و ساکنان بلدهٔ قم که شهر منست، بر سبیل عموم فرموده است و در حقّ سایر بلاد بر وجه خصوص، به تبرک و تیمّن یاد می‌کنم، تا هرآنکس که بنظر تأمّل و تدبّر مطالعهٔ آن کند و در آن امعان نظر فرماید، تصدیق سخن من کند در حقّ او و اعتقاد[۴] من دربارهٔ او حمل بر تکلّف[۵] و تعسّف نکند، والله وليّ التوفیق علی ذلک وله الحمد.

از جمله فضایل و کمالات مولانا صاحب الجلیل، یکی آنک چون اشراف طالبیّه و سادات فاطمیّه بواسطهٔ انقلاب زمان و حوادث دوران در اطراف و اکناف جهان متفرّق گشتند و از هرکس که طلب حفاوت و مهربانی نمودند، بر ایشان تعطّف و شفقت نکردند و از حقوق ایشان که بر ذمّت اهل غنا و ثروت ثابت و لازم بوده با آنک سؤال و التماس می‌فرمودند، احسانی و انعامی نکردند و مدد و مساعدت ننمودند، مولانا مشار إلیه ـ أدام الله سلطانه ـ در حقّ ایشان انواع شفقت و تربیت و احسان به

۱. «ط»: مبروز.
۲. «ع» +: و ساعات آن.
۳. «ط»: چنان‌که.
۴. «ط»: اعتماد.
۵. «ط» +: و تعنف.

اظهار پیوست، تا ایشان مرفّه الحال و فارغ البال در این طرف مقیم و متوطّن شدند و از اهل غنا و ثروت گشتند.

و من که مصنّف این کتابم، حال حفاوت و شفقت و میل خاطر مولانا را با جانب اشراف طالبیّه و سادات فاطمیّه، تشبیه و تمثیل نمی‌کنم الّا بقول «أبیِ تمام طائی»:

شعر:

اِنَّ قَـلْبِي لَكُـمْ كَـالْكَبِدِ ٱلْـحَرّى وَقَــــلْبِي لِــغَيْرِكُمْ كَــالْقُلُوبِ

دیگر از فضایل مولانا ـ أدام الله تمکینه ـ آنک قضایا و حوایج و مهمّات اهل شهر[۱] برحسب دلخواه و ارادت ایشان ساخته می‌گردانید بی‌واسطهٔ وسیلی و شفیعی و دفع الوقتی؛ چنانچ ایشان را احتیاج آن نبوده که بهیچ وجه بباب المعمور حاضر شوند و ملازمت نمایند، و همه اوقات و ساعات پروانها و احکام و بروات و انعام در حقّ ایشان مجری داشته.

دیگر عامّهٔ اهل مملکت را از قضات و علما و فقها و اولیا و اصناف و رعایا نظر شفقت و عنایت و تربیت فرموده و وظایف و رسوم ایشان برقرار سابق و زمان سالف بریشان مقرّر و مسلّم داشت و در آن هیچ تغییر و تبدیل نفرمود و از آن هیچ ناقص نگردانید؛ بلکه در حقّ ایشان انواع فضل و احسان و ارفاق فرمود و مجموع بدعتهای سیّئه و سنن جائره[۲] باطل و محو گردانید و سیر عادله و بدع حسنه و قواعد پسندیده در میانهٔ مردم بنهاد و پدید کرد.

دیگر آنکه حقّ ـ سبحانه و تعالی ـ او را توفیق فرمود تا چندین کاریز در قبضهٔ[۳] قم پدید کرد و مالهای بسیار در آن صرف کرد و جویهای آب بر خارج و داخل شهر روان گردانید. و پیشتر از آن، آن مقدار آب که بنجشکی[۴] بدان سیراب گردد، در مجموع شهر قم مقدور و یافت نمی‌شد و بدشخواری و مشقّت از جایهایی دور به کلفت[۵] می‌کشیدند و چون مولانا مشار إلیه این آبها را در شهر روان گردانید، تمامی

---

۱. «ط»: هر شهری.
۲. «ط»: بدعتهای شنیعه و سنن جاریه.
۳. «ط»: قصبهٔ.
۴. «ط»: گنجشگی.
۵. «ط»: از چاههای دور به تکلف.

اهل شهر از زحمت آن خلاص یافتند و بسهولت و آسانی از در خانِهای خود بـقدر احتیاج برمی‌داشتند.

دیگر از فضایل مولانا ـ أدام الله قدرته ـ آنک کتب بسیار و دفاین[۱] بی‌شمار و دواوین از انواع علوم و اصناف اشعار و فنون اخبار بر طلبه و اهل علم وقف فرمود، تا مطالعهٔ آن می‌نمودند و از آن فواید برمی‌داشتند و نسخ برمی‌داشتند و می‌نوشتند. و پیشتر ازو، سایر وزرا و ملوک ما تقدّم، کتب خود ـ چنانچ دیگر جواهر و زواهر و نقره و طلا ـ در خزینه می‌نهادند و از مطالعهٔ آن، طلبه و اهل علم محروم بودند، تا عاقبت طعمه اَرَضه و خاک می‌گشتند. و این خصلت از بهترین و گزیده‌ترین و نیکوترین خصایل مولاناست که هیچ وزیری و امیری و ملکی و سلطانی را این توفیق دست نداده و بدان راه نیافته هداه الله الی جمیع الخیرات.

دیگر از خصایل پسندیده مولانا ـ أدام الله بسطته ـ آنک نفس و وجود خود را ـ أحیاها الله بالسّرور ـ از اخذ مالهای مملکت[۲] محفوظ و مصون داشته و دست بدان نکشیده و چشم بر آن نگماشته و بحقّ و غیر حقّ در مال هیچ آفریده‌ای تصرّف نکرده.

لاجرم چون خصایل حمیده و فضایل پسندیده و سیرت عادله و پرهیزکاری و ترسکاری، شعار و دثار او بوده، در هر وقت و زمانی که مملکت از صاحب الأمر و خلیفهٔ وقت بدیگری منتقل شده، مولانا مشار إلیه موّقر و محترم بوده و بهیچ وجه اختلال بحال او راه نیافته. و چون اصناف امم از او راضی شده و شاکر و خشنود بوده، هیچ آفریده به رفع[۳] او مشغول نشده، لاجرم دولت او دایم و ثابت بوده، برخلاف سایر وزرا که چون ایشان را حادثه‌ای و واقعه‌ای افتاده و معزولی دست داده،[۴] از هر گوشهٔ دشمنی دیگر برفع و دفع او برخاسته.

بدین سیرت پسندیده، مولانا ـ أدام الله دولته ـ در دلهای مردم محبوب بوده و بهر زبانی ممدوح گشته و بدین جلایل جمیله و خصایل حمیده ـ که هیچ فردی

۱. «ط»: دفاتر.
۲. «ط»: مالهای مردم و اهل مملکت.
۳. «ط»: به دفع.
۴. «ط»: چون حادثه‌ای و واقعه‌ای ایشان داوری داده و معزولی اتفاق افتاده.

از افراد مردم در این جهان بر او سبقت نگرفته و پیش نشده ـ نیکنامی و ذکر خیر، ذخیره و حاصل کرده و در آن جهان بعون الله و مشیّته ـ بعد از گذرانیدن عمری خوش[۱] در عزّ دولت و رفعت و بلوغ غایت و حصول مراد و امید ـ نیکوترین جزایی و بهترین پاداشتی[۲] و بزرگ‌ترین ثوابی یافته **﴿إِنّا لا نُضیعُ اَجْرَ مَنْ أَحْسَنَ عَمَلًا﴾**؛[۳] زیراکه مولانا ـ أدام الله قدرته ـ مجموع روزگار خود برضای حقّ ـ سبحانه و تعالی ـ گذرانیده و هر عمل خیر که از او در وجود آمده، خالص مخلص از بهر[۴] خدای ـ تبارک اسمه ـ و رسول و اهل بیت او ـ صلوات الله علیهم ـ بوده؛ چنانک شاعر در حق او می‌فرماید:

شعر:

تِلْكَ اَلْـمَكارِمُ لا قَـعْبانِ مِـن لَـبَنٍ　　　شـيْبا بِـمـاءٍ فَـعادا بَـعْدُ اَبْـوالاً

و اگرچه مولانا امیر السیّد، ولیّ النّعم، شهنشاه، فخر الدولة و فلک الأمّة ـ أطال الله بقائه و أدام أیّامه ـ این طریق نیکو سپرده و روزگار در حسن سیرت و سیاست گذرانیده از سر توانایی و قدرت، امّا در این، تشییع[۵] به آبا و اجداد و برادران خود ـ قدّس الله ارواح ماضیهم ـ کرده و از ایشان أباً عن جدٍ به میراث بدیشان رسیده.

و مولانا صاحب الجلیل «کافی الکفاة» ـ أدام الله نعمته ـ این فضایل و کمالات در طبیعت او مطبوع بوده و به عنایات ربّانی و توفیقات آسمانی بدان راه یافته، «**أَحْسَنَ اللهُ عَنِ الإسْلامِ وأَهْلِهِ ومُعَاهِدِيهِ جَزَاءَهُما**».

و امیر السیّد ـ أطال الله بقائه ـ این معنی را از اجداد و کلاله بمیراث به‌دو نرسیده است؛ بلکه از پدر یافته است. سبب آنک «رکن الدولة ﷺ» که پدر اوست آن کسی است که متوطنان و ساکنان بلاد از اماء و عباد را بحسن سیرت و جمع[۶] معدلت، چهل و پنج سال محافظت نمود و شفقت و معدلت افزوده و در آخر عمر بشهر اصفهان فی

---

۱. «ط»: عمر طبیعی خوش.　　۲. «ط»: بهترین پاداش و نیکوترین.
۳. سورهٔ کهف (۱۸): آیهٔ ۳۰.　　۴. «ط»: برای.
۵. «ط»: «تتبع آباد»؛ پاورقی نسخه «ع»: در حاشیه نسخه خطی «متتبع» ضبط شده است.
۶. «ع»: جیمل معدلت؛ پاورقی نسخه «ع»: در نسخه خطی «جمیع معدلت» ضبط شده است.

سنة خمس و ستّين و ثلاث مأة، فرزندان خود را از جوانب طلب نمود و میان ایشان بعهد و میثاق پیوند کرد و بانواع نصیحت تربیت فرمود بحسن ائتلاف و اجتماع؛ و فرمود که: در رأی و تدبیر و موافقت و متابعت یکدیگر کلمهٔ واحده باشند و از مخالفت و نفاق و شقاق و خلاف، محترز و مجتنب.

چون «رکن الدولة» به جوار حق پیوست، شیطان لعین میان فخر الدولة و فلک الأمّة ـ حرّس الله دولته و مهجته ـ و میان برادران او مخالفت پیدا کرد و هر یکی را بر قهر و قمع آن دیگر اغرا کرد و اغوا نمود.

و چون این صورت میان ایشان دست یافت، فخر الدوله از ایشان کناره گرفت و دوری جست و بر خدای ـ عزّ وجل ـ توکّل کرد و امور و مهمّات خویش بدان[۱] مفوّض گردانید، تا لاجرم حقّ ـ عزّ اسمه ـ آنچ «فخر الدوله» از آن خایف و ترسان بود، از او بکفایت کرد و او را به عنایت و هدایت و توفیق خود مخصوص گردانید و بدین[۲] حسن صنع دربارهٔ او عنایت فرمود؛ چنانچ «اوس بن حجر التمیمی» در آن سال که این معنی میان ایشان واقع آمد و «فخر الدوله» بر همه، مهین و سرور آمد، در این معنی با حقّ ـ عزّ اسمه ـ مناجات می‌گوید و خطاب می‌گوید:

شعر:

صَنَعْتَ فَلَمْ یَصْنَعْ کَصُنْعِكَ صَانِعٌ وَمَا صَنَعَ ٱلْأَقْوَامُ فَاللهُ أَصْنَعُ

«فخرالدوله» به توفیق و عنایت ایزدی، مالک و متصرّف و مباشر مملکت پدر خود رکن الدولة ـ قدّس الله سرّه ـ گشت و بر سریر ملک و سلطنت متمکن شد، و حظّی اوفر و نصیبی اکثر از سعادت دو جهانی حقّ ـ عزّ اسمه ـ دربارهٔ او فرمود. قصّهٔ او عظیم، مانند است به قصّهٔ یوسف صدّیق علیه‌السلام با برادران او در ابتدای حال و انتهای آن و حق ـ عزّ وجلّ ـ او را سزاوار این آیت گردانید که: ﴿ثُمَّ بُغِيَ عَلَیْهِ لَیَنْصُرَنَّهُ ٱللهُ﴾[۳].

---

۱. «ط»: بدو.

۲. «ط»: بر این.

۳. سورهٔ حج (۲۲): آیهٔ ۶۰.

و همچنین حکم خادم او «حسن بن علی قمی» المنجّم درست آمـده؛ چـنانچ در موضوع خود از این کتاب بحث آن بیاید.

پس حق ـ سبحانه و تعالی ـ این نعمت او را گوارنده گـردانـید و بـدین مـملکت مجدود و نیکبخت ساخت و توفیق داد او را تـا بـحسن سـیرت و جـمیل نـصفت و عدالت در ممالک خود روزگار گذرانید و حکم راند و پادشاهی کرد و بساط عدل و راستی در میان رعایا و سایر اصناف امم از هر نوعی گسترانید و در این جهان نیکنامی و در آن جهان رستگاری و فیروزی و ثواب ابدی و بقای سرمدی انـدوخت، و او را بسلطنت و پادشاهی و فرمانروایی و با امرای[۱] دولت و نیکخواهـان آن، سـعادت و رفعت برخوردار گردانید و توفیق شکر این نعمت و طلب خوشنودی او بـرحـمت خود کرامت فرمود.

و از مولانا صاحب الجلیل «کافی الکفاة» ـ أدام الله علوّه ـ ایـن خـصایل حـمیده و فضایل پسندیده که بدان مخصوص گشـته و او را طـبیعت ثـانیه بـوده، عـجیب و غریب نبوده.

و مع هذا پدر او شیخ الأمین، آن کسی‌ست که از گزیدگان رجال زمان خود بعلم و ورع و ترسکاری و فضل و کمال و امـانت و قـناعت و سـیاست و کـفایت و حسـن سیرت، فایق و راجح آمده و در ایام وزارت او، مر رکن‌الدولة ـ قدّس الله روحـه ـ را همیشه مأمون و مشارٌ الیه و ناصح و مصلح امور رعایا و سایر اصناف مردم بوده، تـا بحیثیّتی که چون بجوار ایزدی واصل شد، مدّتی مدید و عهدی بعید بـر گـذشتن او تأسّف و تحسّر می‌نمود.

کمال[۲] کامل مولانا ـ أدام الله نعمائه ـ جبلّی و همچو خلق عظیمش طبیعی بوده و از روی تبرّع و تکرّم، حلقه‌وار پیرامن حال مسلمانان درآمده،[۳] فامّا شکر او بر عموم مردم که بصنوف نعم او مـحظوظ بـوده واجب و لازم است تـا مکـافات و مـجازات

---

۱. «ط»: امنای. ۲. «ع»: صفات.

۳. «ط»: بر آمده.

جزوی از آن کرده باشند؛ چنانچ شاعر گوید:

شعر:

يُجْزِيكَ أوْ يُثْنِي عَلَيْكَ وَإنَّ مَنْ   أثْنَى عَلَيْكَ بِما فَعَلْتَ كَمَنْ جَزَى

و چگونه شکر شاکران ـ هر چند که جهد و کوشش نمایند ـ بانعام و احسان مولانا ـ أدام الله علوّه ـ شامل و محیط گردد؟! حق ـ عزّ اسمه ـ توفیق کناد مولانا را بهر آنچ بدان طالب[1] شکر کنند و آزاد را بنده گردانند؛ یعنی کرم و سخاوت و بذل و فتوّت که: «الإنْسَانُ عَبِيدُ الإحْسَانِ».

بدرستی و راستی که مولانا ـ أدام الله قدرته ـ در کرم و بذل بمرتبه‌ای رسیده است که اهل فضل و هنر بنسبت با دریای کرم او، باران کوچک از باران بزرگ، و او در میان ایشان همچو تیر معلّی است در میان تیرهای قمار، و همچو بالهای پیشین در میان بالهای مرغان، و هرچند در هر درختی آتش موجودست، امّا همچو درخت «مَرْخ» و «عَفار» هیچ درختی نیست که باندک حرّت[2] از آن آتش می‌بارد.

شعر:

وَإنْ كانَ بَحْرُ ٱلْحَنْظَلِيِّين واحِداً   فَما يَسْتَوِي حِيتانُهُ وَٱلضَّفادِعُ

مولانا ـ أدام الله تأییده ـ همیشه حلیف و قرین تقوا است و کثیر المنافع و الجَدْوىٰ. چون در راه حق کوشش و سعی نماید، بنجاح مقرون گردد، و عمل او از بهر سلطان وقت عین نصیحت و مصلحت بود، و بهیچ وجه اهل سؤال و التماس از عطاء او محروم نگردند، و بنفحهٔ احسان او محظوظ و بهرمند شوند؛ چنانچ شاعر گوید:

شعر:

شَهِدَ اللهُ وَٱلْخَليقَةُ وَٱلنّاسُ   جَمِيعاً شَهادَةً إجْماعا
إنَّكَ ٱلْكاتِبُ ٱلَّذِي يَأْمَنُ   ٱلسُّلْطانُ مِنْهُ إضاعَةً وَاقْتِطاعا[3]
وَٱلْجَوادُ ٱلَّذِي إذْ نالَ نَيْلاً   لَمْ يَكُنْ عِنْدَ نَيْلِهِ مَنّاعا

---

۱. «ط»: بدان مردمان را طالب.
۲. «ط»: حرارت.
۳. «ط»: اقطاعا.

فَـهَنِیئاً لِـمَنْ رَعَـیْتَ هَـنِیئاً   أَمِـنَ اللهَ سـربَهُم[۱] أنْ یُضاعا

چون عادت مولانا همه اوقات خیر و فعل خیر بوده و مکافات آن به شکر بندگی‌اش و نشر آن، لازم و واجب بوده، که ﴿وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ﴾[۲]، و این ضعیف از آن جمله و طایفه شده که نعمت او شامل ایشان بوده و شکر آن بر ایشان واجب و لازم شده.

مدّتی کوشش و سعی نمودم تا وسیله‌ای بدست آورم که بجناب او نزدیک آردم[۳] و بحضرت او واصل شوم؛ نیافتم هیچ چیزی گزیده‌تر بنزدیک او، و دوام او، و ثبات ذکر او، در مرور ایام و ازمان، از کتابی و تصنیفی که من در آن جمع کنم و یادکنم در آن اخبار شهر «قم» و اهل قم؛ چه هدیه و تحفه‌ای بهتر از آن نیافتم؛ زیراکه هر هدیه و تحفه‌ای که باشد، عن قریب بزوال، خلل پذیرد و فانی شود، مگر مصنّفات و مؤلفات که بمرور ایّام و کرور اعوام، منعدم نشوند و کهنه نگردند و بهر روزگاری جدید و حدیث باشند و مردم آن روزگار بخواندنِ و مطالعه و نوشتن آن رغبت نمایند.

حق ـ سبحانه و تعالی ـ همیشه بازار علم و ادب و فضل و هنر در ساحت دولت او رونق پذیر و روا گرداناد و از کساد و ناروایی محفوظ و مصون داراد و اهل علم و فضل و کمال و امل بحضرت بزرگوار او راغب و مایل باد و ببغیه[۴] و مطلوب و مقصود خود، فیروز و محفوظ باد!

باعث بر تصنیف این کتاب و مهیّج بر تألیف آن سه چیز بوده:

اوّل: آن چیز که همه مردم بر آن بیش از من حریص و مایل بوده‌اند، و آن جمع کردن اخبار و روایاتست، تا اهل روزگار از ایشان به دیگران همچو میراث برسانند و أبدالدّهر نام ایشان باقی ماند. و اگر فضلای ما تقدّم، اخبار و روایات و قصص و سیر و آثار ملوک و سلاطین و وزرا و امرا و اعیان و مشاهیر جمع نکردندی، مجموع آثار حمیده و اخبار جمیلهٔ ایشان محو و ناچیز شدندی و اعوام و ملوک متساوی

---

۱. «ط»: شربهم.
۲. سورهٔ ضحی (۹۳): آیهٔ ۱۱.
۳. «ط»: روم.
۴. «ط»: به بقیه.

شدی و اهل کرم از اهل لئام و محامد از مذام و فاضل از مفضول جدا نشدی؛ چه تلاوت و قرائت اخبار در هر قرنی و وقتی محبوب بوده است و مذاکرهٔ بر آن مرغوب و غیر مکروب.

چنانچ من یافتم در رسالهٔ «اسد بن عبدالله البسطامي النظّار» که او فرمود که: «من از شیخ امین ﷺ شنیدم که او فرمود که: اگر ملوک و سلاطین بدانند و بشناسند آن لذّت و شوق که در مذاکرات و مباحثاتست، به شمشیرها و تیغها بروی ما بیرون آیند و با ما مجادله و مضاربه کنند و ما را بر آن نگذارند و یک ساعت و یک لحظه از آن غافل نشوند، و به عمل و شغلی دیگر مشغول نگردند».

دوّم: آنکه بکرّات از «ابوالفضل محمّد بن الحسین العمید ﷺ» شنیدیم که او تعجّب می‌نمود و می‌گفت: سخت عجیب است که اهل قم، اخبار قم بِأسرها ترک کرده‌اند و ایشان را در آن کتابی نیست. و همچنین شعری از اشعار «ابي جعفر محمّد بن علی العطار»[1] پیش ایشان نیست و پیش او شعر «ابي جعفر» از بهترین شعرها بوده؛ زیراکه او در آن، معانی لطیفه اختراع کرده و بر نظرای خود از «رودکی» و «رازی» بدان شعر فایق شده. و «ابوالفضل »در حق او فرموده که: «ابو جعفر» در روزگار خود همچو «امرء القیس» است در روزگار خود.

پس جمع کردم از برای «ابوالفضل» بعضی از شعر «ابو جعفر»، جز از آن اشعار که از برای خزانهٔ مولانا ـ أدام الله نعمائه ـ جمع کرده بودم و به سبب غایب شدن من از شهر قم در جمع این اخبار توقّفی افتاد. چون توفیق بآن دست داد، جمع کردم.

سیّم: در تصنیف این کتاب آنک از آن گاه باز[2] که «ابو عبدالله حمزة بن حسن اصفهانی» کتاب اصفهان تصنیف کرد و در شرح قصص و اخبار قم هیچ شروعی نکرد. و برادرم «ابوالقاسم علی بن محمّد بن الحسن الکاتب» مرا گفت که: چون بشهر قم رسیدم، تفحّص بسیار کردم، باشد که کتابی از اخبار قم بدست آرم، مقدور نشد.

---

۱. «ع»؛ «ط»: جعفر بن محمد بن علی العطّار. در «الذریعة إلی تصانیف الشیعة»، ج ۱۰، ص ۲۴۰: «أبو جعفر محمد بن علي العطّار» و در سطرهای بعد نیز همین اسم آمده است.

۲. «ط»: بازگاه.

پس به غایت من حریص گشتم بر تصنیف این کتاب.

و بیشتر این اخبار در مدّت حکومت برادرم بقم تحصیل کردم و بدست آوردم. بعضی از آن، آن بود که از افواه مردم شنیده بودم که: «خُذِ ٱلْعِلْمَ مِنْ أَفْوَاهِ الرِّجَالِ»[1] و بعضی از آن، خود بر آن وقوف یافته بودم. و بسیار جهد و کوشش کردم و همّت مصروف داشتم بر آنک مجموع این اخبار در یک کتاب بیابم یا از یک کس بدانم، مقدور و متمشّی نشد؛ بلکه هر خبری در کتابی دیگر و از جایی و کسی دیگر بدست آوردم.

و چنین رسانیدند بمن که کتابی مشتمل بر مجموع اخبار قم بنزدیک مردی از عرب ـ که بشهر قم متوطّن بود، نام او «علی بن حسین بن محمّد بن عامر» بوده است ـ در سنهٔ ثمان و عشرین و ثلاث مأة برسید بشهر قم. و آن کتاب در خانه نهاده بود و آن خانه فرود آمد و آن کتاب در آن میان تلف شد و در آن کتاب ذکر اخبار عرب بود که بقم نزول کردند، و ذکر دولت و اقبال ایشان تا بچندگاه بود و چند حرب کردند و بغیر از این، قصّه و خبری دیگر در آن نبود.

و همچنین «حمزه» را دیدم که در کتاب خود یاد کرده بود که بسیار زحمت و مشقّت و تعب و رنج بدو رسید و من سوگند می‌خورم که آنچ «حمزه» فرمود، عین صدق و صواب[2] بود.

و مع هذا که آن اخبار که او در کتاب خود یاد کرده بود، مجموع از فاضلان شهر او بدو رسیده بود که ایشان نیز در جمع[3] آن عاجز و مضطر گشته بودند. چون زیادتی همّت بر تحصیل آن داشتند، در اتمام آن، مقاسات و معانات کشیدند. «حمزه» آن اخبار نقل از ایشان، جمع کرد و هر خبری بموضعی و محلّی که لایق بود از کتاب خود یاد کرد.

و من هیچ فاضلی و بزرگی را بشهر قم نیافتم که بنزدیک او خبری از اخبار شهر قم باشد که از او یاد گیرم تا به سبب آن، تصنیف کردن این کتاب بر من آسان آید. پس من

---

۱. «عوالي اللئالي»، ج ۴، ص ۷۸، ح ۶۸.
۲. «ط»: محض صواب.
۳. پاورقی نسخه «ع»: در نسخه اصل «جمیع» ضبط گردیده است.

استخاره کردم بخدای ـعزّ وجل ـو توکّل کردم بر او در جمع کردن این کتاب.

و در این مدّت که اتّفاق تصنیف این کتاب افتاد، هر خبری گزیده از اخبار قم که یافتم، در این کتاب جمع کردم و آن را به «کتاب قم» نام نهادم؛ چنانچ یاد کردهام. از اخبار قم قدیمه و حدیثه یاد کردم[۱].

و پیشتر از این عزیمت نموده بودم بر تصنیف کتابی که مشتمل باشد بر اخبار عرب «اشعریه» که بقم نزول کردند، جاهلیها و اسلامیها. چون این کتاب مرا دست داد، با خود گفتم بهتر آن بود که اخبار عرب که بقم آمدهاند در این کتاب یاد کنم؛ زیراکه ایشان آن کسی بودند که مالک شهر قم شدند و آن را تکویر کردند و بارو کشیدند، و ایشان را بقم چندین آثار و علامت بوده.

پس اولی آن دیدم که آن کتاب را با این کتاب جمع کنم و اخبار «طالبیه» که بقم آمدند و وطن ساختند، یاد کنم[۲]، و اگرچه اشارت کرده بودند مراکه یاد نکنم در این کتاب، الّاکسی که او را مآثرتی و فضیلتی و شهرتی باشد.

بدرستی که «ابن ابی معاد جرجانی»[۳] که از جملهٔ وجوه اهل قم بود، مبلغی معیّن به «ابن ابي حجاج قمی» بخشید تا نام او را در کتابی که آن را «کتاب رؤسا» گویند، یاد کند. «ابن أبي حجاج» قبول نکرد و از آن منع نمود و بهانه آورد که من مآثرتی و منقبتی از او نمیدانم که موافق مضمون کتاب من باشد و من کتاب او ندیدم و غرض او نشناختم تا بر مقتضی دعوی او جواب دهم.

آری، رأی من مباین رأی اوست و مقصود من خلاف مقصود او؛ زیراکه چنین رسانیدند بمن که او تصنیف کتابی کرده که مشتمل باشد با مآثر و مناقب پیشترین فاضلان و مشهوران جهان و ممکن که نیافته باشد سبیلی و طریقی که از خلاف رسم و مقصود خود درگذرد. و غرض و مقصود من ذکر مردان شهر خود از «طالبیه» و عرب

---

۱. نسخه «ط» ـ: «هر خبری ... قم قدیمه و حدیثه یاد کردم». با توجه به افتادگی در این نسخه نام «کتاب قم» ذکر نشده است.

۲. پاورقی نسخهٔ «ع»: در نسخهٔ اصل چنین ضبط گردیده: «و وطن ساختند و اخبار یاد کنم».

۳. «ط»: ابن معاذ جرجانی.

و عجم است و ذکر مدح ایشان؛ چنانچ حمزه در «کتاب اصفهان» حکایت می کند از ذکر مردان اصفهان.

پس بدانک هرکه متصدّی تصنیف کتابی و مصنّف جمع رساله‌ای گردد، با نفس خود مخاطره می‌کند و خود را در معرض معارضه خداوندان فضل و فهم و نقص می‌آورد و از طعن طاعنان و ملامت عیب‌جویان بسلامت نخواهد بود و از دست و زبان ایشان خلاص نخواهد یافت، مگر به توفیق باری ـ جلّ ذکره و عزّ اسمه ـ؛ چنانچ شاعر گوید:

شعر:

مَنْ تَجَلّی بِغَیْرِ مٰا هُوَ فِیه فَضَحَتْهُ شَواهِدُ ٱلامْتِحانِ

این کتاب که من تصنیف می‌کنم، اگر مشتمل بر غیر این معنی و مقصود بودی از فنون آداب و صنوف اشعار مدوّنه، بسیار آسان‌تر بودی از جمع اخبار شهری که محل او مندرس شده باشد و اهل او منقرض گشته و از آن، نام و نشانی مانده، و هر قصّه و خبری و حکایتی در مرتبهٔ خود یاد کردن.

و من بیشتر از آنچ در این کتاب مسطورست از کتابهای بلدان و بنیان و تواریخ خلفا و از کسانی که ایشان را معرفتی و خبری و دانشی بوده، بدان یاد گرفتم، و از صحف و دفاتر موجوده بنزدیک ایشان بیرون آوردم.

و غرض من در این سخن آنست که چون منکری بداند و ببیند که من این کتاب و اخبار از این کتابها بیرون کرده‌ام و کتابی ساخته‌ام، انکار نکند و نگوید که: سخن دیگران جمع کرده است و نسبت آن با خود کرده.

نیست مرا درین کتاب بغیر از جمع و ترتیب، مگر آن اخبار که خاص‌اند بقم و اهل قم که من در جمع آن زحمت کشیدم و آنچ جز از آنست از تواریخ و دیگر کتب است که من آن را درین کتاب ایراد کرده‌ام تا بدان مزیّن و آراسته گردد.

و چون این کتاب را مطالعه نمایند، ایشان را حظّ و انتفاعی باشد از بهر آنک هرکس که مطالعهٔ این کتاب نماید و نظر در این کتاب کند او را با قم و اخبار قم، چنانچ مرا میل

و ارادتست او را میل و ارادت به خواندن بود؛ چه غرض و مقصود من ذکر شهر خود و همشهریان خود و ذکر مناقب و مفاخر و مآثر ایشانست.

و همیشه این معنی در میانهٔ اهل زمان جاری و عادت بوده و بعضی از بعضی فراگرفته و در کتب خود جمع کرده و به ودیعه یاد کرده، تا مجموعهٔ ایشان را طراوتی و لذّتی و زینتی باشد.

و مع هذا، تصنیف هر مبتدئی و تألیف هر مخترعی از سخن لاغر و فربه و خلل و حشو و زیاده و نقصان، خالی و صافی نباشد و بی‌تکلّف، که از اهل انصاف نباشد هر آن کسی که مطالعهٔ این کتاب کند و آن کس از اهل عقل و فضل و تمییز و معرفت باشد، از من طلب آن نماید، از شرایط تألیف و تصنیف، چنانچ مبرّز[۱] فاضل کامل را، با آنک علم او محیط باشد، که هرکس که طلب عیبی کند، البتّه بیابد. و معنی این آیت نیز می‌داند که: ﴿وَ فَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ﴾[۲] و این مَثَل نیز شنیده باشد که: «لا تَعْدِمُ الْحَسْنَاءُ ذَامّاً»؛[۳] یعنی زن صاحب جمال هرچند که در حسن و جمال به مرتبهٔ اعلا رسیده باشد، مذمّت کنندهٔ خود را گم و کم نیابد[۴].

و چون عفو فرماید و بر زلل و خطا، مسامحه و اغضا نماید و موضع خلل، بصواب و سداد اصلاح کند، بزرگی نموده باشد و در محاسن و مناقب خود افزوده و محمود شیم[۵] خود اظهار کرده؛ زیراکه مؤلّف هر کتابی از قول عیبجوی بسلامت نخواهد بود، اعمّ از آنکه در آن تألیف، مخطی باشد یا مصیب.

چنین گویند که: «مأمون» مصحفی را طلب کرد که در او غلط و سهو واقع نشده باشد. کاتبی دانا باحتیاط بنشست و بتکلّف مصحفی بنوشت. چون مأمون نظر کرد در آن مصحف، دید که در اوّل آن در این آیت که ﴿بسم الله الرّحمن الرّحیم﴾ است، لفظ «رحیم» را بر «رحمن» مقدّم داشته بود و بیشترین مردمان دشمنان او بودند و درین غلط او را جاهل و نادان شمردند.

---

۱. «ط»: ممیز.

۲. سورهٔ یوسف (۱۲): آیهٔ ۷۶.

۳. «الصحاح» ج ۵، ص ۱۹۲۶.

۴. «ط»: «خود را کم نیابد».

۵. «ط»: «محمود شیم».

و مع هذا من معترفم بدان که مبلغ و مقدار علم و فهم من اینست[۱] و قیمت هر مردی در آن مقدار است از علم و دانش که خود را بدان بیاراید. و آنچ من در این کتاب جمع کرده‌ام، اگر حقّست و اگر باطل، نسبت آن با صاحبش کرده‌ام و آنچ درین کتاب اتفاق افتاده است از افراط و تفریط در لفظ و در فعل، من از آن بری‌ام؛ چه سخن دیگری است و منسوب است با صاحبش.

و من از خدای ـ عزّ وجل ـ درمی‌خواهم که ما را بذکر خود مشغول گرداند و بر شکر نعم حریص[۲]، و ما را در قول و عمل، توفیق صلاح و صواب دهد، و از عجب و تکبّر و جهل و غلبهٔ هوا و تعصّب و از قول بی‌فایده و از آنچ ما نشناسیم و گوییم[۳] و ندانیم و دعوی آن کنیم، در پناه خود گیرد و بحبل متین او معتصمیم و در هر حالی از او طلب یاری می‌کنیم و بر او توکّل می‌نماییم.

و پیغمبر او و اهل بیت و اولاد و عترت او را وسیله و شفیع می‌سازیم، و هو الموفّق للصواب و حسبنا الله و نعم الوکیل[۴].

باب اوّل: در ذکر قم و سبب نام نهادن قم بدین نام، بعد از نام نهادن او بفارسی و ذکر قدیم امر قم و حدیث آن و صورت فتح ناحیت آن و انتهای حدود آن و مسافت اقطار آن و ذکر طول و عرض و برج طالع آن و عدد راهها و دروازها و میدانها و مسجدها و حمّامات آن.

و سبب جدا کردن آن از اصبهان[۵] و وقت شهر ساختن آن و آنچ در بقعه و خطّهٔ قم داخل است و بدان تعلّق دارد از ضیاعها و نامهای آن و ذکر باروی کهنه و نو، و ذکر اوّل مسجدی که بقم بنا نهادند و منبر را در آن نصب کردند، تا آنگاه که مسجد جامع بدان بنا نهادند و منبر بدان نقل کردند.

و ذکر سراهای خراج و دارالضّرب و سراهای حکّام و ولات و زندانها و ذکر

---

۱. «ط»: «مبلغ و مقدار من اینست».
۲. «ط»: «حریص سازد».
۳. «ط»: «و گوییم».
۴. «ع»: حسبنا.
۵. «ط»: اراضیها.

کاریزها و جویها و رودخانِها و آسیاها و مقاسمت[۱] آبهای آن و مساتیق آن[۲] و عدد ضیاعها و رساتیق آن از اهل عرب و عجم، و ذکر آن ضیاع و[۳] رساتیق که از دیگر شهرها با قم جمع و اضافت کردند.

و ذکر بعضی از طلسمات و ذکر بعضی آتشکدِهای نواحی آن، که مشهور و معروف بوده‌اند و ذکر فضیلتهای قم و نواحی و ساکنان آن و آنچ از آفات و عاهات بدیشان رسیده است. و این باب مشتمل‌ست بر هشت فصل.

باب دویّم: در آنکه قم را چند نوبت مساحت کرده‌اند و چند نوبت مال بر آن نهادند و مبلغ خراج آن چند نوبت بوده است و نامهای ضیاع آن و ذکر انواع خراج تا آنگاه که «شیخ امین ابوالحسن عبّاد بن عباس ﷺ» در آن سال ـ که او را وفات رسید و آن سنه ثلاثین و ثلاث مأة[۴] هجریه بود ـ مقرّر گردانید و ذکر نجوم و رسوم و مئون و اخراجات آن و ذکر رسوم صدقات بقم و آنچ در امر خراج در ایام عجم و در اسلام آمده است و ذکر وجوه اموال و احکام زمینها. و این باب مشتمل‌ست بر پنج[۵] فصل.

باب سیّم: در ذکر «طالبیه» که بقم نزول کردند و وطن ساختند و ذکر بعضی از فضائل مرویه در حقّ ایشان، بعد از ابتدا بذکر اولاد امیرالمؤمنین علی و فاطمه و ائمّهٔ معصومین علیهم‌السلام و عدد فرزندان ایشان و مدّت اعمار ایشان و وقت وفات ایشان. و این باب مشتمل‌ست بر دو فصل.

باب چهارم: در ذکر آمدن عرب از آل مالک بن عامر اشعری بقم و آوه، و وطن ساختن ایشان بقم و آوه و سبب آمدن ایشان از کوفه بقم بر اختلاف روایات، و آنکه به چه سبب «حجاج بن یوسف»، «محمّد بن سایب بن مالک اشعری» را بکشت؟ و این باب مشتمل‌ست بر دو فصل.

---

۱. «ع»: مقاسم؛ پاورقی نسخه «ع»: در نسخه خطی «مقاسمت» ضبط شده است.

۲. «ط» ـ: و مساتیق آن.

۳. «ط» ـ: ضیاع و.

۴. نسخه خطی «ط»: سنهٔ «ثلاثین و ثمان مأة» و پاورقی نسخه «ع»: در متن نسخه خطی «سنة ثلاثین و ثمان مأة» نوشته شده است؛ لکن صحیح همان است که در متن آمده است.

۵. «ط» ؛ «ع»: پنجاه فصل ؛ لکن صحیح «پنج فصل» است.

باب پنجم: در ذکر اخبار رجال عرب اشعریان؛ آنهایی که مسلمان بودند و اسلام آوردند و سبب مسلمان شدن ایشان و مهاجرت ایشان با حضرت رسالت و فضیلتهای مرویه در حق ایشان و حکومت و مفاخر مشهوره و اخبار دربارهٔ ایشان در ایام جاهلیّت و ذکر قبایل و عشایر ایشان و بعضی از واقعِهای و ایام و اشعار ایشان. و این باب مشتمل‌ست بر دو فصل.

باب ششم: در ذکر انساب عرب از فرزندان بر سبیل عموم و فضل «یمن» بر سبیل خصوص و ذکر نسب «قحطان» و آن روایات که درین باب مروی‌اند. و این باب مشتمل‌ست بر پنج فصل.

باب هفتم: در ذکر اخبار عرب که بقم متوطّن شدند و کدام از ایشان مرتبهٔ ریاست و بزرگی یافت با بعضی دیگر از اخبار ایشان بر سبیل عموم. و این باب مشتمل‌ست بر پنج فصل.

باب هشتم: در ذکر حوادث و واقعِهای مشهوره که در میان این جماعت عرب واقع آمده‌اند. و این باب بر یک فصل موضوعست.

باب نهم: در ذکر جماعتی از عرب و عجم از خلفا و سایر سلاطین که بقم، والی و حاکم و صاحب مرتبه بودند و ذکر بعضی از کتّاب دیوان که اسامی ایشان محفوظ بوده است. و این باب مشتمل‌ست بر یک فصل.

باب دهم: در ذکر وقت ظهور اسلام بقم و ذکر فضایل مرویّه در شأن عجم و ذکر عجم که بقم بوده‌اند در ایّام القدیم و ایّام الحدیث، از آن کسانی که از قم بوده‌اند و از آنهایی که بقم آمده‌اند. و این باب سه فصلست.

باب یازدهم: در ذکر تواریخ سنین وُلات و حکّام قم و جریبها و خراج و مسافت آن، و سال شهر و کوره گردانیدن و آن سنهٔ تسع و ثمانین هجریّه است تا آخر سنهٔ ثمان و سبعین و ثلاث مأة و ذکر نامها و بعضی از اخبار و عدد ایشان و آن دویست و یک شخص‌اند. و این باب مشتمل‌ست بر یک فصل.

باب دوازدهم: در ذکر اسامی قضات بقم و بعضی از اخبار ایشان و به چه سبب

خلفا، قضات را بقم نفرستادند تا بوقت خلافت «مکتفی»؟ و ذکر نامهای مردانی از عرب که عرب ایشان را اختیار کردند از برای حکومت و قضا بتراضی ایشان، تا آنگاه که «مکتفی» دیگر باره رسم تولیت، قضات بقم معیّن کرد و قضات را بقم فرستاد. و این باب مشتمل‌ست بر یک فصل.

باب سیزدهم: در ذکر سنن[۱] خلفا و وزرا و حوادث مورّخه بقم و دیگر شهرهای اسلام، بعد از ابتدا بذکر مولد رسول خدا ﷺ و تمامی اخبار او، از روز مبعث او تا روز هجرت. و دیگر تواریخ گزیده از سال هجرت تا آخر سنهٔ ثمان و سبعین و ثلاث مأة. و این باب مشتمل‌ست بر یک فصل.

باب چهاردهم: در ذکر ضیاع و حصص سلطان بقم و آوه و انواع آن، از خاصهٔ قدیمهٔ معروفه بعباسیه و از عامه و فراتیهٔ سهلانیه و یعقوبیه و حدیثهٔ مقبوضه در سنتی ستّ و سبع[۲] و ستّین و ثلاث مأة و مبلغ خراج آن و عدد سهام آن با ذکر دیگر، از سببهای[۳] شهر آوه که در دفتر سلطانی یاد نکرده‌اند. و این باب مشتمل‌ست بر یک فصل.

باب پانزدهم: در ذکر ضیاع و حصص موقوفه به‌قم، و ذکر مبلغ خراج آن و عدد سهام آن و ذکر بایر و خراب از آن و ذکر متولّیان از اهل قم از عرب و عجم ـ و ایشان چهل نفر بوده‌اند ـ و ذکر تفحّص احوال بدین حصص موقوفه و بمتولّیان از جهت خلفا و ولات بقم تا آنگاه که جمله، اقطاع شدند. و این باب مشتمل‌ست بر یک فصل.

باب شانزدهم: در ذکر اسامی بعضی از علمای قم و عدد خواص ایشان و ایشان دویست و شصت و شش نفر بوده‌اند و عدد عامّه از اهل قم که بقم مشهور بوده‌اند ـ و آن چهارده نفر بوده‌اند ـ و ذکر مصنّفات و روایات ایشان و بعضی از اخبار[۴] ایشان. و این باب مشتمل‌ست بر دو فصل.

---

۱. «ط»: سنین.
۲. «ط»: سنه ست او سبع.
۳. «ط»: اسمهای.
۴. «ط»+: و رسائل و مصنفات.

باب هفدهم: در ذکر اسامی بعضی از ادبا و کتّاب و امثال ایشان که بقم بوده‌اند، از مثل فیلسوف و مهندس و منجّم و نسّاخ[1] و ورّاق، با ذکر بعضی از اخبار و رسائل و مصنّفات ایشان. و این باب مشتمل‌ست بر یک فصل.

باب هیجدهم: در ذکر بعضی از شعرا که مدح اهل قم گفته‌اند و عدد آن کسانی که ذکر و شعر ایشان، محفوظ و مشهور بوده است ـ و ایشان چهل نفرند ـ و ذکر شعرایی که بقم و آوه پیدا شدند، با بعضی از اشعار ایشان بعربی و فارسی ـ و ایشان صد و سی نفرند ـ و این باب مشتمل‌ست بر سه فصل.

باب نوزدهم: در ذکر یهودیان و مجوسیان بقم و نواحی آن و مالی چند که برایشان حوالت بوده است و رسوم آن و آنچ وارد شده درین باب از آثار مرویّه و سبب ترک کردن ترسایان و وطن ساختن بقم و نزول کردن در آنجا باختلاف روایات. و این باب مشتمل‌ست بر یک فصل.

باب بیستم: در ذکر بعضی از خاصّهای[2] قم و ذکر بعضی از عجایب دنیا و عمرهای پیغمبران علیهم‌السلام و عدد ایشان و تمامی تواریخ روزگارها و سنین قرون و ملوک عرب و عجم و مختصر از اخبار ایشان و بعضی از اخبار امم از آدم علیه‌السلام تا زمان هجرت رسول ما ﷺ و ذکر بعضی از سنن[3] عرب و آداب و احکام و مناقب ایشان و بتهای ایشان در ایّام جاهلیّت، با ذکر بعضی از روایات وارده در باب توحید و ذکر خاصّهای قریش و بنی‌هاشم و مکّه و مدینه و اخبار نادره از روایات[4] شیعه و غیر ایشان. و این باب مشتمل‌ست بر پنج فصل.

۱. «ط»: نسّاج.
۲. «ط»: خواصهای.
۳. «ط»: سنین.
۴. «ط»: روات.

باب اول

در ذکر قم و سبب نام نهادن قم بدین نام، بعد از نام نهادن او بفارسی، و ذکر قدیم امر قم و حدیث آن و صورت فتح ناحیت آن و انتهای حدود آن و مسافت اقطار آن، و ذکر طول و عرض و برج طالع آن و عدد راهها و دروازها و میدانها و مساجد و حمّامات آن و سبب جدا کردن آن از اصباهان و وقت شهر ساختن آن و آنچ در بقعه و خطّهٔ قم داخل است و بدان تعلّق دارد، از ضیاعها و نامهای آن، و ذکر باروی کهنه و نو آن و ذکر اوّل مسجدی که بقم بنا نهادند و منبر در آن نصب کردند تا آنگاه که مسجد جامع بدان بنا نهادند و منبر بدان نقل کردند، و ذکر سراهای خراج و دارالضّرب و سرای حکّام و وُلات و زندانها و ذکر کاریزها و جویها و رودخانِها و آسیاها و مقاسمات[1] آبهای آن و مساتیق آن و عدد ضیاعها و رساتیق آن از اهل عرب و عجم و ذکر آن ضیاع و رساتیق که از دیگر شهرها با قم جمع و اضافت کردند، و ذکر بعضی از طلسمات و ذکر بعضی آتشکدِهای نواحی آن، که مشهور و معروف بوده‌اند و ذکر فضیلتهای قم و نواحی و ساکنان قم و آنچ از آفات و عاهات بدیشان رسیده است. و این باب مشتملست بر هشت فصل.

---

۱. «ع»: مقاسم؛ پاورقی نسخه «ع»: در اصل نسخهٔ خطی: مقاسمات.

فصل اوّل

در ذکر قم و سبب نام نهادن آن بدین اسم، بعد از نام نهادن فارسی آن و ذکر قدیم امرو حدیث آن و صورت فتح ناحیت آن و انتهای آن و مسافت جوانب آن و ذکر طول و عرض و برج آن و در آنک قم را چند راهست و چند درب و چند میدان و چند مسجد وچند حمّام بوده

*

چنین گویند و چنین روایت کرده است «احمد بن ابي عبدالله برقی»[1] در کتاب «بنیان» که: شهر قم را از برای آن قم نام کردند که در ابتدای حال مستنقع میاه بوده است؛ یعنی جای جمع شدن آبها. و آب «تیمره»[2] و «انار»[3] بدین زمین ـ که امروز

---

۱. ابو جعفر که در سال ۲۷۴ یا ۲۸۰ وفات کرده از برقهٔ قم.

۲. «ط»: ثیمره؛ پاورقی نسخه «ع»: در کتاب «محاسن اصفهان» مافرّوخی همه جا تیمره و مثناةً، دیمرتین آورده که دیمره همان تیمره است و چون تاء و دال قریب المخرج است، تبدیل به یکدیگر می‌گردند. «کتاب مافروخی»، ص ۱۸، ۳۶، ۵۶، ۶۵. و احمد بن قاسم بن علی بن رستم دیمرتی از آنجاست و صاحب بن عباد در اشعاری که اشتیاق خود را به اصفهان ظاهر ساخته، چنین می‌گوید:

ذکرت دیمرت إذ طال الغناء بها   یا بعد دیمرت من أبواب جرجان

و در کتاب «معجم البلدان» یاقوت حموی، متوفا ۶۲۶ هجری، چنین ضبط شده: «التَیْمُرَة ـ بضمّ المیم ـ قال الهَیْثَم بن عدی: کانت مساحة اصبهان ثمانیة فرسخاً في مثلها وهي ستّة عشر رستاقاً، في کلّ رستاق ثلث مأة و ستّون قریة قدیمة سوی المحدثة، وذکر فیها التیمرة الکبری والتیمرة الصغری، و «تیمره» اشتباه نشود با «تَیْمَرْ»؛ چه به موجب آنچه یاقوت نوشته است، «تیمر» از قرای شام است. «تَیْمَرْ ـ بالفتح ثمّ السکون وفتح المیم ـ قریة بالشّام وقیل: من شقّ الحجاز. قال امرء القیس:

بعیني ظعن الحي لما تحمّلوا   لدی جانب الأفلاح من بطن تیمرا».

«معجم البلدان»، ج ۱، ص ۹۰۸.

۳. «ط»: نار بار.

قبضهٔ[1] قم است ـ جمع می‌شد و آن را هیچ منفذی و رهگذری نبود؛ از اطراف «تیمره» و «انار»[2] آب می‌آمد و بدین موضع جمع می‌شد. و بحوالی و جوانب آن، انواع گیاه رسته شد و علفزار گشته؛ چنان که چراگاه دوابّ بود.

و روزگار از کثرت نبات و گیاه که بدین موضع بوده سبز شده تا غایت، که این موضع را «کبود دشت»[3] نام کرده بودند. و در عرب جمع شدن آب را «قم» گویند[4] و از این جهتست که آفتابه را قمقمه گویند و جمع آن «قماقم». چون قم مجمع آبهای «تیمره» و «انار»[5] بود، آن را قم نام نهادند.

و بعضی دیگر گویند: چنانچ یاد کردیم که: قبضهٔ[6] قم مجمع و مستنقع آبهای «تیمره» و «انار»[7] بود و او را از هیچ طرف منفذی و رهگذری نبود، بحوالی و جوانب آن چندین علفزار و مرغزار به واسطهٔ کثرت آب پیدا شده بود.

و از جوانب و اطراف، رُعات و شبانان به واسطهٔ علف، گرد بر گرد آن، خیمه زدند و خانِها بنا نهادند و مأوی ساختند و آن خانِهای ایشان را بفارسی «کومَه» نام نهادند، پس به سبب مرور ایّام و زمان در این اسم تخفیفی واقع شد و گفتند: «کُم» پس آن را

---

۱. «ط»: قصبه. ۲. «ط»: نار بار.

۳. «ط»: دشت.

۴. پاورقی نسخه «ع»: «القُمْقُم» آنية معروفة من نحاس وغيره، يسخن فيها الماء ويكون ضيق الرأس. قال الأصمعي: هو رومي معرّب «كمكم» بكافين عجميّين. وقال عنترة:

وكان ربا أو كحيلا معقدا ... حش القيان به جوانب قمقم

ومنه استعير لإناء صغير من نحاس أو فضّة أو صيني يجعل فيها ماء الورد ولقد استظرف من قال:

لقمقم ماء الورد أكبر منّة ... لدفع ثقيل مثل قطعة جلمود

تقول له قم قم فإن دمت جالساً ... فعمّا قليل سوف تطرد بالعود

که قمقمه را معرّب کمکم دانسته‌اند و گلاب پاش را نیز نوعی از قمقمه وصف کرده‌اند و نیز به طوری که در متن اشاره شده، از قسمت ذیل می‌توان استدراک کرد که عرب جمع شدن آب را در محلی قم گوید: «وتَقَمْقَمَ»: ذهب في الماء وغمر حتى غرق، و منه قول رؤبة: من خرّ في قمقامنا تقمقما، که تقمقم یعنی فرو رفت در آب تا غرق شد، و قمقام دریا را گویند و مجازاً مرد جلیل را نیز خوانند. «تاج العروس»، ج ۹، ص ۳۳.

۵. «ط»: نار بار. ۶. «ط»: قصبه.

۷. «ط»: نار بار.

معرّب گردانیدند و گفتند: «قم».

بعد از آن جویی از آن موضع روان گردانیدند با موضعی براه «ری» که آن‌را «قارص»[۱] گویند. به مرور ایّام که آب در آن موضع روان می‌شد و از هر جانب خاک را فرا می‌گرفت، تا آنگاه که رودخانه‌ای گشت و آبهای «تیمرتین» و «انار» در آن روان می‌شد.

و چنین گویند که: برابر «تیمره» و «برق رود» چشمه‌ای بود بسیار آب، بدیهی که آن را «کُب» می‌گفتند، بیشترین این آب که بزمین قم جمع می‌شد، از چشمهٔ «کُب رود» بود؛ یعنی از وادی کُب؛ بعد از آن، کُب رود را معرّب گردانیدند؛ گفتند: قمرود.

و همچنین «احمد بن [ابي] عبدالله[۲] برقی» گوید که: این چشمه و این موضع را «اسکندر» بینباشت.

چنین گویند که: کبشها و گوسفندهای بزرگ را دست و پای محکم می‌بست و سر ایشان می‌برید و ایشان را باگوشت و پوست و دست و پای در منبع آن آب می‌انداخت و بعد از آن بفرمود: تا خاک آوردند و بر سر ایشان ریختند و بپایها محکم کردند.

راوی چنین گوید که: من این موضع و چشمه را دیدم که آب از آنجا بیرون می‌آمد نه بسیار. اهل قم از روان کردن آن آب ابا می‌کردند و منع می‌نمودند؛ از سبب آنک نباشد که بدان آب غرق شوند. و همچنین آل سعد اشعریان[۳] که بقم غلبه شدند، از اخراج این آب منع می‌کردند.

و چنین گویند که: قم را در قدیم الایّام «صفرا» نام نهادند و «صفرا» خواندند. و در روزگار عجم تا آنگاه که آل سعد بن مالک نزول کردند بقم، آب عزیز الوجود و کم بوده است.

---

۱. «ط»: قارص.

۲. پاورقی نسخه «ع»: در اصل «احمد بن عبدالله» برقی ضبط شده است. وی همان «احمد بن ابی عبدالله برقی» است که یاقوت از حمزهٔ اصفهانی نقل می‌کند که: «وقال حمزة بن الحسن الإصبهاني في تاریخ إصفهان أحمد بن أبي‌عبدالله البرقي کان من رستاق برق روده».

۳. «ط»: آل اشعریان.

و در کتاب «سیر الملوک عجم» چنین آورده‌اند که: چون بهرام گور[۱] بجانب بلاد ارمنیّه می‌رفت، اتّفاقاً رهگذر او بر دیهی[۲] بود از تخوم ساوه که آن را «طخرود» می‌گویند. بدین دیه[۳] آتشکده‌ای بنا نهاد و آتش در آن برافروخت و بازاری در آن پدید کرد و قم و رستاقهای آن را بنا نهاد و آن را «ممجّان» نام نهاد و بمزدجان بارو کشید.

و «ابو عبدالله احمد بن محمّد بن اسحاق»، همدانی الفقیه، چنین روایت کند در کتابی که آن را «کتاب بلدان» نام کرده است که: قم را «قمسارة بن لهراسف» بنا کرده است.

و «ابو عبدالله حمزة بن حسن» اصفهانی در «کتاب اصفهان» یاد کرده است که: چون عرب اشعریان بقم آمدند، در جوانب قم در خیمهای از موی نزول کردند. چون درین ناحیت متمکّن شدند، در صحاری هفت ده، خطه و منزل ساختند و سراها و بناها و قصرها و عمارتها بنا نهادند و فرود آمدند و آن هفت ده «ممجّان» و «قزدان»[۴] و «مالون» و [جمر][۵] و «سکن» و «جلنبادان» و «کُمیدان»ست که الیوم قصبه و محلّتهای قم است و حصون و حصارهای این دیه‌ها درین محال قایم و راسخ‌اند و علامات و نشان آنند.

چون سراهای ایشان بدین دیه‌های هفت گانه بسیار شدند[۶] و بیکدیگر نزدیک گشتند، از نامهای این هفت دیه، نام قریه «کمیدان» اختیار کردند و مجموع این دیه‌های هفت گانه را «کمیدان» نام نهادند. بعد از مدّتی چند در این نام اقتصار کردند و چهار حرف از جملهٔ شش حرف «کمیدان» بینداختند و بر دو حرف اختصار[۷] کردند و گفتند: «کُم». پس اِعراب دادند[۸] و گفتند: «قُم».

و این تخفیف و اختصار[۹] و اقتصار در میانهٔ ایشان بسیار بوده است و عادت شده

---

۱. «ط»: بهرام جور. پاورقی نسخه «ع»: اصل نسخه خطی: بهرام جور.
۲. «ط»: دهی. ۳. «ط»: ده.
۴. پاورقی نسخه «ع»: خ ، ل: قزوان.
۵. پاورقی نسخه «ع»: از نسخه اصل سقط شده، چه در محل دیگر نام هفت ده را مؤلف آورده است.
۶. «ع»: شد. ۷. «ط»: اقتصار.
۸. «ط»: معرب کردند. ۹. «ط» ـ: اختصار.

و رسم و عادت ایشان در اسماء عجمیّه بدین جاری بوده است.

چنانچ «انار» در اصل «اناربار» بوده است، بعد از آن اختصار[۱] کردند در او و گفتند: «انار»، و «انار» اسم وادی قم بوده و «بار» اسم کنار وادی و رهگذر آن. و این رستاق را «اناربار» نام کردند از برای آنک بر کنار وادی واقع شده.

و همچنین در اسم «کرج» اختصار کردند؛ زیراکه در اصل «بوهین کره»[۲] بوده است. و همچنین در ایّام فرس آن را «بوهین کره»[۳] خوانده‌اند؛ یعنی: خرمنگاه کرج.

و همچنین در اسم «داراب» اختصار کرده‌اند؛ زیرا که در اصل وضع، «دارابجرد»[۴] بوده است.

همچنانچ قم در اصل کُمیدان بوده است بعد از آن، اختصار کردند و معرّب گردانیدند و گفتند: قم.

و کُمیدان نام ده بوده است و ایشان نام ده و نام رستاق که کُمیدان دیه بوده از دیه‌های[۵] او، یکی گردانیدند. گاهی کمیدان گفته‌اند و مرادشان دیه کُمیدان بوده است و گاهی کُمیدان گفته‌اند و مرادشان مجموع دیه‌های هفت گانه بوده است که کُمیدان یکی از آنست.

همچنانچ «اردستان» اسم رستاق است و نام دیه که قصبهٔ آن رستاق است. پس سبیل و طریق انقلاب کمیدان با قم که آن اسم قریه و رستاق است، همچو طریق و سبیل کوره اردستان‌ست.

و چنین گویند: که نام این ناحیت در آخر ایّام مملکت فرس ـ از ایّام «قباد» تا بایّام و زمان یزدجرد ـ «ویران آبادان کرد کواد»[۶] بوده.

ویران؛ یعنی: خراب. آبادان کرد «کواد» یعنی: «قباد» عمارت کرد و آبادان گردانید.

---

۱. «ط»: اقتصار.
۲. «ط»: بوهیر کره.
۳. «ط»: بوهیر کره.
۴. پاورقی نسخه «ع»: دارابگرد فارس است، یعنی شهر داراب و می‌گویند: «دارا» این شهر را بنا کرده است.
۵. «ط»: دهی بوده از دههای.
۶. پاورقی نسخه «ع»: کواد و کوات همان غباد یا قباد پدر کسری انوشیروان پادشاه ساسانی است.

سبب آنک چون «قباد» بدین ناحیت می‌گذشت در آن روزگار که پیش ملک «هیاطله» می‌رفت، چون بدین ناحیت رسید در غایت خرابی بود. از خرابی او پرسید. گفتند که: هیچ ملکی از ملوک هر ناحیت و موضعی را که «اسکندر» آن را خراب کرده است بعمارت و آبادانی آن، رغبت نمی‌کند و نمی‌فرماید.

چون «قباد» بدارالملک خود مراجعت می‌نمود چون بدین ناحیت رسید، بفرمود: تا آن را عمارت کردند و بدین نام نهادند. و کوره اصفهان را بدو شقّ کرد: یکی شقّ «جی»، و یکی شقّ «تیمره»، و این شقّ «تیمره»[۱] را بدین اسم نام کرد.

و همچنین چون عرب بدین‌جا آمدند و فتح این شقّ بر دست رؤسای مقدّمهٔ لشکر «احنف بن قیس» میسّر شد و «احنف» بتیمره[۲] مقیم بود و عرب این کوره را هم شقّ تیمره نام کردند و این اسم بر وی باقی بماند تا آنگاه که «رشید» آن را کوره گردانید. پس کوره و شهر را هر دو «قم» نام کردند، بدین دستور که ما یاد کردیم.

نواحی و رساتیقی که خارج از تیمره[۳] بودند مجموع، داخل تیمره[۴] گردانیدند تا غایت که دیوان خراج از فارسی با عربی کردند «مِنْ رُسْتاقِ قاسانِ مِنْ شقِّ دِرامْ[۵] ومِنْ شقِّ آبْرُوزْ». و ذکر نواحی که با تیمره[۶] ضمّ کرده بودند مجموع یاد نمی‌کردند، بلکه بر یکی اقتصار می‌کردند و مجموع را بدان نسبت می‌کردند.

و همچنین «حمزه» روایت کند که: این ناحیت از «اصپاهان»[۷] نقل و جدا کرده‌ام. و در قدیم الدهر استان «درام» خوانده‌اند.

این حکایات[۸] که ما مجموع یاد کردیم از زبان «حمزه» در اشتقاق عرب نام قم را از نام کُمیدان، بلاشک از اختراع «حمزه» است و از خاصّهای او، سبب آنک نام قم بانفراد و نام کمیدان بانفراد و هر دو بهم در ایّام القدیم بوده و شنیده [شده].

و صحیح و معتبر و معتمد در آنک قم را چرا قم نام نهادند؟ روایتی‌ست که «برقی»

---

۱. «ط»: ثیمره.
۲. «ط»: ثیمره.
۳. «ط»: ثیمره.
۴. «ط»: ثیمره.
۵. «ط»: شق دارم.
۶. «ط»: ثیمره.
۷. «ط»: اصبهان.
۸. «ع»: حکایت.

گوید که:

قم مجمع آبهای «تیمره»[۱] و «انار» بود، به واسطه گیاه و علف رُعاة احشام و صحرانشینان آنجا نزول کردند و خیمه زدند و خانِها بنا کردند و آن خانه را «کومه» نام کردند، بعداز آن تخفیف کردند و گفتند: «کُم»، بعداز آن معرّب گردانیدند وگفتند: «قم».

معتبر و درست این روایتست.

و در روایت شیعه در حدیثی ـ که من در فصل هشتم از این باب یاد کنم ـ آمده است که: در آن شب که رسول خدا محمّد مصطفی ﷺ را بآسمان بردند، ابلیس ملعون را دید که بدین بقعه بزانو درآمده و مرفق هر دو دست بر سر زانو نهاده و نظر در زمین می‌کرد، رسول ﷺ او را گفت: «قم یا ملعون»، یعنی برخیز ای ملعون، بدین سبب قم را قم نام کردند[۲].

و در روایتی آمده است ـ که من در فصل هشتم شرح و بسط آن را خواهم کردن ـ که: قم را از آن جهت نام کرده‌اند که قائم آل محمّد علیه و علیهم السّلام را از این شهر مدد و معاون و مساعد خواهد بود[۳] چنانچ بدان سبب خروج کند و ظهور فرماید، والله أعلم.

ذکر صورت فتح ناحیت قم

راویان فتحهای[۴] بلاد اسلام روایت کنند که: بیشترین نواحی اصفهان که «ابو موسی اشعری» و امیران لشکر او فتح کردند و بگشادند، به جنگ و قهر بود و بتیغ و شمشیر بریشان غلبه کردند و فتح بر وجه صلح نبوده و ابروز بتیمرتین[۵] همه نواحی اصفهان بوده، پس می‌نماید که فتح ناحیت قم به جنگ و محاربت بوده باشد؛ زیراکه اعمال ناحیت قم باعمال آن نواحی متّصل بوده.

و همچنین «ابو علی عبدالرحمن بن عیسی بن حماد همدانی» المعروف بکاتب «بکر بن عبدالعزیز» در کتاب خود ـ که آن را «کتاب همدان» نام کرده است ـ چنین یاد

۱. «ط»: ثیمره.
۲. «علل الشرایع» ج ۲، باب ۳۷۳، ص ۲۵۹، ح ۱.
۳. «بحارلانوار» ج ۶۰، ص ۲۱۹.
۴. «ط»: فقهای.
۵. «ط»: ابریزه، ثیمرتین.

کرده است که: من کتب اموال و غیر آن را مطالعه کرده‌ام و در آنجا یافته‌ام که «اباعبید» و «شافعی» و «مالک» روایت کرده‌اند که: مجموع بلاد جبال، فتح آن به جنگ و قهر و استیلا بوده است و هیچ کوره از آن استثناء نکرده‌اند.

و بعضی دیگر گویند که: فتح ناحیت قم بر وجه صلح بوده است. فامّا فتح آن به محاربه و جنگ مشهورترست، والله أعلم[۱].

ذکر حدود قم

از «برقی» روایتست که او گفت که: قم چهل فرسخ در چهل فرسخ است؛ زیرا که حدود آن بغایت از یکدیگر دورند و اقطار آن متفاوت‌اند و از دیگر شهرها با حوز[۲] آن گرفته‌اند و جمع کرده‌اند.

و «برقی» چنین گوید که: حدّ اوّل قم از ناحیت همدان است تا «میلاذجرد»[۳] که آن «ساوه» است.

و حدّ دوّم از ناحیت «ری» تا جوسق[۴] «داود بن عمران اشعری» بدو فرسخ از «دیرجص» که فراپیش قم است.

چون حدیث «دیرجص»[۵] در میان آمد، شاید که در بنا کردن آن، آنچ روایت کرده‌اند گفته شود، چنین گویند که: در کتاب «سیر ملوک عجم» مسطورست که: ملک روم، قومی را از «عمالقه» از بقایای قوم «عاد» پیش «کسری انوشروان»[۶] فرستاد و ایشان را جثّهای بزرگ و قامتهای بلند بود - چنانچ بعضی مردم که ایشان را خلقی عظیم می‌باشد، تشبیه ایشان بقوم «عاد» می‌کنند و می‌گویند که: مردم عادی‌اند - چون آن طایفه «عمالقه» پیش انوشروان[۷] آمدند بر دست ایشان «دیرجص»[۸] را در راه قم،

۱. نسخه «ط» از عبارت «فتح ناحیت قم بر وجه صلح...» افتادگی دارد.
۲. «ط»: حوزه.
۳. «ط»: میلادجرد.
۴. «ط»: جوشق.
۵. «ط»: دیرگج.
۶. «ط»: نوشیروان.
۷. «ط»: نوشیروان.
۸. «ط»: دیرگج.

بنا نهاد.

و گویند که: این دیر پیشتر ازین زمان بزمانی بعید بنا نهاده‌اند، والله أعلم.

و حدّ سیّم از ناحیت «فراهان» است، آنجا که ناحیت «کرج» است و گویند: از آنجا که جوسق[۱] «دیزوآباد» است از همدان.

و حدّ چهارم از ناحیت «اصفاهان» تا وادی، که‌میان قریه «درام» و «جرقام» و میان قریه راوندست، والله تعالی أعلم.

ذکر برج قم

که طالع آنست و طول و عرض آن از اقلیم، برج قم جوزاست و هفتاد و پنج درجه و پانزده دقیقه طول آنست از مغرب. و از مشرق صد و پنج درجه و دقایق عرض آن سی و چهار درجه و سی دقیقه.

و ناحیت قم از جمله، بلدان جبل است از اقلیم چهارم. و بلاد جبل عبارت از همدان است و «ماسیدان» که آن سیروانست، و «مهرجانفدق»[۲] که آن «صیمره»[۳] است و قم و ماه البصره که آن نهاوندست و ماه الکوفه که دینور است و قرمیسین[۴]، والله أعلم.

ذکر طرق قم

چنین گوید «برقی» که: قم را شش راه است:

اوّل: راه خراسان که آن، درب «ری» است.

دوّم: راه «ساوه» و «آوه» که آن، راه مسجد جامع است.

سیّم: راه «همدان» که آن را سرداب گویند و آنهم در این دربست و درب عبدویه برمله.

---

۱. «ط»: جوشق.

۲. «ط»: مهرجانفذق.

۳. «ط»: ثیمره.

۴. پاورقی نسخه «ع»: قرمیسین کرمانشاه است.

و درب چهارم: راه عراقست و آن، درب برید است که آن را درب «نصر بن عامر اشعری» گویند و بدین معروفست و بدرب «جبانه» نیز معروفست.

و پنجم: راه جبال قم است و آن درب «حسن بن علی بن آدم اشعری» است.

و ششم: راه قاسان که آن درب قاسان است، معروف و مشهور بولد «احوص بن سعد اشعری».

و قم را بغیر از این شش درب و راه، هفت درب دیگر است:

اوّل: درب قریه «جمر».

دوّم: درب «سهلویه بن علی»[۱] که آن ایضاً راه ساوه است.

سیّم: درب عریش.

چهارم: درب مالون، که از آن به قریهٔ میانرود می‌روند.

پنجم: درب تلقجار[۲] که آن، راه سراجه است.

ششم: درب قوهبار[۳].

هفتم: درب نوآباد که از آنجا بآسیای متجه[۴] می‌روند.

پس مجموع سیزده درب باشند، والله أعلم.

ذکر میدانها بقم

- میدان «یسع بن عبدالله اشعری»؛
- میدان «حسن بن علی بن آدم اشعری»؛
- میدان «یحیی بن عمران بن عبدالله اشعری» بکمیدان، نزدیک مسجد جامع؛
- میدان «ابو علویه الحسن بن یحیی بن عمران اشعری» بکمیدان، نزدیک قصری که مشرف است بر آن و معروفست بدان میدان؛
- میدان «مالک بن سعد بن أحوص اشعری» بخازران، نزدیک جوسقی، که الیوم

---

۱. «ط»: سهاویه بن علی.
۲. «ط»: تلعجاز؛ در بعض نسخ: تلفجار.
۳. «ط»: فرهبار.
۴. «ط»: هتیحه.

معروفست ببندار[1] الشّطرنجی ؛

ـ میدان «حسن بن سعد بن احوص اشعری» بقزدان ؛

ـ میدان «ایوب بن موسی بن احوص بن سعد اشعری» به قرب درب نصر .

ذکر قنطرها بقم

قنطرهٔ «عبدویه بن عامر بن سعد بن احوص اشعری» برمله و این پل از جملهٔ بناهای اوست . و این پل از جمله پلهای محکم است و بغایت مشرف و عالی ؛

قنطرهٔ «بکجه» بر در مسجد جامع و آن را «یحیی بن علی بن عبدالله اشعری» بنا نهاده است ، برابر سرایی که او را بوده . و گویند که: آن قنطره [را] «بکجه» بنا نهاده است . و «بکجه»؛ «ابوبکر بن عمران بن أبي بكر اشعری» است ؛

ـ قنطرهٔ «أبو علويه الحسين»[2] بن یحیی بن عمران اشعری» و الیوم منهدم و خراب است ؛

ـ قنطرهٔ «سهلویه» و آن را «سهل بن علی بن سهل بن یسع اشعری» بنا نهاده است و آن یازده طاق است .

ذکر مساجد قم

در اصل بیاض است[3].

ذکر حمّامات بقم

در اصل بیاض است[4].

---

۱. «ط»: بدار.

۲. در صفحه قبل «ابو علویه الحسن» ضبط شده است .

۳. «ط»: تفصیل آن نوشته نشده است.

۴. «ط»: تفصیل آن نیز نوشته نشده است.

فصل دوّم

از باب اوّل در ذکر سبب جدا کردن قم از اصفهان و وقت شهر گردانیدن آن

راویان قم چنین روایت کنند که: چون عرب به قم متمکّن شدند و قرار گرفتند و اعقاب و اولاد ایشان به قمبسیار شد. و ضیعتهای بسیار را مالک شـدند و بـعضی از ضیعتهای بسیار همدان و ری و اصفهان با آن جمع کردند که الیوم بـدان مـعروف و مشهورند.

حمزة بن یسع بن عبدالله ـکه امیری بود از امرای عرب ـ قصد خدمت[1] «هارون الرشید» کرد و او را از حال عرب و تمکّن ایشان به قـمآگـاه کـرد و اعـلام داد و ازو درخواست کرد که قم را کوره و شهری گرداند بانفراد. و منبر را در آن بنهد، تا در قم نماز جمعه و عیدین باستقلال بگذارند و احتیاج نباشد، ایشـان را از بـرای جـمعه و عیدین بکورهٔ دیگر رفتن و نماز کردن، بر آنکه هر سال آنچ واجب و درست شود بر قم و بر ضیاعی که با آن جمع کرده باشند از اخراج بر سبیل مساحت، یا بر تقریری که دیوان مساحت خراج اصفهان بدان ناطق و روشن‌ست بدهند، و اهل قم به‌نسبت بـا «هارون الرشید» از جملهٔ مطیعان و فرمانبرداران باشند.

«هارون الرشید» التماس «حمزة بن یسع» مبذول داشت و سؤال او را بنجاح مقرون گردانید و در حیازات معروفه او را حاکم و صاحب اختیار گردانید. و گزی را بدو داد که آن را «ذراع رشیدیّه» می‌خوانند و آن گز درازترین و بزرگترین گزهای دنیا بود.

---

۱. «ط»: حضرت.

حمزه را گفت: این ذراع را بستان و در زیر بغل نه، و آنقدر که توانی دست خود را بکش تا آن مقدار که سر انگشت تو بدان رسد، از حساب ذراع گیر.

حمزه، گز را بستد و محکم به زیر بغل خود کوفت تا غایت، که بعضی از گز در زیر بغل او رفت و خون از او روان شد.

او را گفتند: این چه بود که تو با خود کردی؟

گفت: من صلاح قوم خود و آسانی ایشان می‌خواستم، والله أعلم.

بعد از آن «هارون الرشید»؛ «حسن[1] بن تحتاخ طالقانی» را با «حمزه» ضمّ کرد بر خراج و مساحت. و این معنی اتّفاق افتاد در سنه تسع و ثمانین و مأة هجریّه و موافق با سنهٔ أربع و خمسین [و مأة] از هلاک شدن «یزدجرد».

و این تواریخ خاصّه به قممستعمل بوده است و حساب دیوان و آجال ایشان بدان بوده است در معاملات، مثل بیع و شرا و غیر آن، از عقود معاملات. و در دیگر شهرها، این تواریخ را رعایت نکرده‌اند.

پس «حمزه» به قممعاودت نمود با عامل و مجموع ضیاع را مساحت کرد و خراج آن مقرّر گردانید.

و بعضی دیگر گویند که: ضیاعها را نپیمود، بلکه خراج آن، چنانچ پیشتر از آن مقرّر بود در دستور اصفهان، از خراج این ناحیت بر آن قرار بگذاشت و خراج[2] سایر حیازات به مساحت یا به مقاطعه با آن اضافت کرد.

و به‌حقیقت گفته‌اند که: حمزه قطعاً و اصلاً مساحت نکرد، نه اصل قم را و نه ضیاعاتی که از اصفهان با آن ضمّ و جمع کرده بودند؛ و آن را حیازات نام نهاده.

و این روایت نزدیک است و دور از کار نیست؛ زیرا که پسر او «الیسع بن حمزة» بعد از او در مساحت قم شروع کرد، چنانچ در موضع خود در باب مساحت ذکر آن بیاید؛ چه اگر حمزه قم را مساحت کرده بودی، پسر او بعد از او مساحت نکردی.

و «أبو علی کاتب» در «کتاب همدان» حکایت می‌کند از «أبـي جـعفر مـحمّد بـن

---

۱. «ط»: حسین.

۲. «ع» ـ: خراج.

عبدوس» که او گفت: ذراعی که اهل همدان بدان مساحت می‌کردند، پیش از روزگار «مأمون» او را ذراع «سابوری»[1] می‌گفتند و آن ذراع عبارت از: دوازده قبضه بود. و مثال آن بر ستون مسجد اعظم منقّش کرده‌اند و نشان و نمودار آن تا الیوم باقی‌ست. تا بدین‌جا حکایت «أبو علی» است.

پس، این گز ـ که مثال آن مصوّرست، در مسجد «سهل بن الیسع بن عبدالله به میدان الیسع ـ گزیست که «حمزة بن الیسع» از نزدیک «هارون الرشید» آورد. و آن ذراع به قمبرشیدیّه معروف و مشهور است و به همدان، بسابوریّه[2].

و همچنین «أبو علی» در «کتاب همدان» حکایت می‌کند از «أبي جعفر محمّد بن عبدوس» که او گفت: ذراعی که «عبدالله خرداذبه»[3] بدان مساحت کرد، آن، نه قبضه و دو انگشت بود، چنانچ میان آن ذراع و ذراع «سابوریه»[4] تفاوت و نقصان بربع و ثلث عشر باشد. و آن ذراع که به همدان بوده است و در دیوان آن، هشت قبضه و دو انگشت بوده است و «محمّد بن الحسن» از آن گز، هیچ نبرید و کم نکرد الّا یک انگشت.

و «حمزة بن الحسن» در «کتاب اصفهان» روایت می‌کند که: چون سنه تسع و ثمانین و مأة درآمد، والی و حاکم اصفهان «عبدالله بن کوشید» بود. پس رشید نامهٔ نوشت و پیغام فرستاد بعبدالله بن کوشید در طلب کردن بقایای سالهای گذشته از خراج قم. و بقایای باصطلاح ایشان «موایند» گفته‌اند.

پس چون نامه و پیغام «رشید» بعبدالله رسید، نامه نوشت ببرادر خود «عاصم» ـ که از قِبَل او به قموالی بود ـ و او را از آن آگاهی داد و بدان فرمود، چون «عاصم» بر آن وقوف یافت، بقایا و کسور اموال از اهل قم طلب داشت و با ایشان عنف و درشتی نمود، اهل قم در «دارالخراج» بر او جمع آمدند و او را بکشتند.

و در مدّت پنجاه و یکسال، هر سال بقیّهٔ از مال قم بر اهل قم مانده بود، ابتدای آن از ظهور دولت خلفای بنی عبّاس تا سال صد و هشتاد و یک، چون سال صد و هشتاد و

---

۱. «ط»: شاپوری.
۲. «ط»: بشاپوریه.
۳. «ط»: خرداد؛ لکن پاورقی نسخه «ع»: خ‌ل: خردادبه.
۴. «ط»: شاپوریه.

چهارم درآمد، «رشید» از رقّهٔ «مدینة السّلام» ـکه آن بغداد است ـ حکم فرمود و اشارت کرد برسیدن[۱] بقایای پنجاه و یکسال گذشته.

و «اباصلح یحیی بن عبدالرحمن کاتب» را والی دیوان خراج گردانید و بقایا بر تمامی ممالک خود حوالت فرمود. و همچنین «عبدالله بن هیثم بن نسام[۲] راوندی» را امر کرد، در طلب کردن اموال و استخراج کردن، پس خلقی عظیم بدین سبب تلف و هلاک شدند از مسلمانان و عمّال و کتّاب.

و مردم را از این رهگذر داهیهٔ و مصیبتی عظیم برسید، تا غایت که «رشید» مجموع عمّال و کتّاب و حکّام را خائن گردانید و بسیاری را بکشت و بخود، مباشر طلب بقایا و کسور گشت، تا غایت که قُوتهای ایشان و سایر اطعمه بفروخت و اسبان و دیگر چهارپایان «بَرید» ـکه آن را بزبان اهل قم اسبان «یام» گویند ـ بعوض مال ایشان بستد. و تا غایت که نگذاشت که هیچ طایفه از صادر و وارد ببغداد گذر کنند تا نباید که بعضی از مال کسر آید. و مجموع اموال از مردم هر مملکتی بستد و جمع کرد تا غایتی که ایشان را هیچ نماند. و این سال را «سال موایند» نام نهادند؛ یعنی سال بقایا.

پس بقایای همه شهرها مستخلص گردانیدند و محصّل کردند مگر بقایای اصفهان که در آن تأخیر افتاد به سبب اهل قم که در ادای آن تمرّد و سرکشی می‌کردند و از ادای بقایا امتناع می‌نمودند و عمّال را می‌کشتند یکی را بعد از آن دیگر، تا آنگاه که «عبدالله بن کوشید» از قِبَل «رشید» والی شد و هر روز از جانب «رشید» بدو فتح می‌آمد و پیغام می‌آورد در قدغن کردن، در ستدن بقایای سال گذشته.

و عبدالله ـبه سبب بلدیّه و هم شهری با قوم و مردم قم ـ مدارا می‌کرد و طریقه محبّت و مودّت که میانهٔ او و میانهٔ ایشان بود می‌سپرد و رعایت حقوق قدیمه می‌نمود، تا آنگاه که به واسطهٔ کثرت فیوج[۳] و بسیاری رسل که از رشید بدو آمدند حجّت بر او لازم شد و عبدالله در طلب بقایا هیچ چاره ندید، پس او را ضرورت شد در طلب کردن بقایا ازیشان

---

۱. «ط»: بستدن.
۲. «ط»: هاشم بن بستام.
۳. «ط»: فتوح.

و در آن کوشش نمودن، چون قصّه بدین انجامید، مردم قم برادر «عبدالله» را بکشتند و در ضیاع و دیه‌های خود متفرّق شدند و پنهان گشتند. «عبدالله بن کوشید» بدین سبب معزول شد و «حسن بن تحتاخ» را به عوض او بقم فرستادند.

چون «عبدالله» از قم بحضرت «رشید» رسید، یکهزار درهم از خاصّهٔ مال خود برشید بخشید و از او درخواه کرد که قم را از اصفهان جدا گرداند و هریکی را علی حدّه مالی معیّن باشد. «رشید» قبول نکرد و بمنع آن فرمود و گفت: من هرگز عملی را قسمت نکنم و شهری همچو شهر اصفهان را جدا نکنم از ضیاعات و توابع آن.

عبدالله به جواب گفت که: اهل اصفهان به سبب اهل قم در بلاءاند و بغایت در زحمت‌اند، و از رهگذر ایشان، بدیشان چندین خرابی واقع می‌شود؛ زیراکه اهل قم درویش حالند و به‌وقت ادراک ارتفاع، غلّات برمی‌دارند و از ادای خراج، تقاعد می‌نمایند و تکاسل و تهاون می‌کنند. و چون عامل بدیشان می‌فرستند در راهها و جوانب، متفرّق می‌شوند و قصد قافلِها می‌کنند و با ایشان جمع می‌شوند، پس لاجرم عامل بقایایی که بریشان مانده است بر ملّاک و اربابان اهل اصفهان قسمت می‌کنند، تا غایت که عجز، اهل قم[1] را اصلی شده و مالی معیّن گشته بر اهل اصفهان.

چون «رشید» این بشنید، بفرمود: تا قم را از اصفهان جدا کنند و خراج اشاعره از جملهٔ خراج شهر وضع کرد و مبلغ خراج شهر سه هزار هزار و پانصد هزار درهم بوده است، پس خراج اصفهان و کرج ـ بعد از جدا کردن قم از اصفهان ـ چنانچ اوّل مقرّر شد؛ بر دوازده[2] هزار هزار درهم و کسری.

تا بدین‌جا قصّه و حکایت «حمزه» بود، و قصّه و روایت در این معنی این بود. و آنچ اهل قم روایت کرده‌اند از حمزه در جدا کردن قم از اصفهان، چنانچ در اوّل فصل ذکر شد، نزدیک آن می‌شود که «حمزة بن یسع» و «عبدالله» هر دو در یک وقت قصد حضرت کرده باشند، والله أعلم.

---

۱. پاورقی نسخه «ع»: خ، ل: که عجز اهل عجز قم اصلی.
۲. پاورقی نسخه «ع»: خ، ل: دو ده هزار هزار درهم.

فصل سوّم

از باب اوّل در ذکر آنچ داخل قم است و خطّهٔ آن از ضیاعها و مواضع و نام‌های دیه‌های آن و ذکر بارویی که بر گرد قم کشیده‌اند؛ کهنه و نو

روایت کنند اهل قم که: «یزدانفاذار»، صاحب ناحیت «ابرشتجان»[1]، چون عرب اشعریان بقم نزول کردند، ایشان را در قریهٔ «ممجّان» فرود آورد. «عبدالله بن سعد» را در سرای مردی که نام او «ذاذحرّه»[2] بود، فرود آورد و «احوص» که برادر او بود، در سرای مردی که نام او «خربنداد» بود، پس از آنکه از برای هر دو برادر، «عبدالله» و «احوص»، در این هر دو سرای همهٔ آنچ مردم بدان محتاج شوند ـ از اوانی و رخوت و طرح و فرش و آلات و غیر آن ـ معدّ و محصّل گردانیده بود و مرتّب داشته.

بعضی از اهل قم روایت کنند که: چون عرب اشعریان بقم آمدند، خیمِها بزدند و فرود آمدند، چون متمکّن شدند و قرار گرفتند و بسیار شدند در صحاری، در شش دیه، سراها و مقامها ساختند و منزل گرفتند و بار و بنه بدان نقل کردند. و آن شش دیه: «ممجّان» و «مالون» و «قزدان» و «سکن» و «جمر» و «کمیدان».

و آنچ «حمزه اصفهانی» در کتاب خود آورده است ـ که در هفت دیه مقام ساختند ـ غلط و سهو است، زیراکه «جلنباذان» و «ممجّان» نام دیه واحده است و هر دو، عبارت از یک دیه‌اند و آن را این دونام است، و «جلنباذان» چنانچ مشاهده می‌رود، موضع حصن‌ست که «دزپل» می‌گویند، و «ممجّان» موضع دیه است که آن را باب شهرستان

---

۱. «ط»: ابرستجان.

۲. «ط»: زادحرّه.

می‌گویند که آن شهر است.

و «فارقین» که گرد بر گرد آن بوده، آل سعد آن را بینباشتند و در آن وقت که بقم نزول کردند و بعضی از اثر آن باقی‌ست؛ آنجا که درب سرای «ابی علی بن عبدیل» است و آنجا که میدان «الیسع» است و آنجا که «فارقین سورناباد» است[۱] و آنجا که باب چهار طاقست و آنجا که باب «علی بن فرج»[۲] است. این قدرست که حمل توان کرد و گمان توان برد که «سورناباد»[۳] دیه یا محلتی بوده است به انفراد.

علی الجمله، درین خلاف کرده‌اند که «جلنبادان» و «ممجّان» و «سورناباد» یک بقعه بوده است و یک ضیعهٔ جامعه، که آن را بدین اسامی مفرده نام کرده‌اند؟ خدا بدین عالم‌تر است.

مع هذا «فارقین سورناباد» اثر آن باقی‌ست؛ آنجا که سرای «ملک بن علی» حاجبست. و من گمان می‌برم که «ممجّان» اسم رستاقی‌ست که جامع ضیاعی است که بدین ناحیت‌اند تا غایت که من خوانده‌ام در قبالهٔ نو و کهنه که «ممجّان» از ناحیت «ابورا»ست، پس در خاطر من آمد که «ابورا»[۴] در وقتی جامع ضیاع این ناحیت بوده است.

امّا دیگر مواضع و محلّات از این دیه‌های هفت‌گانه: «و سون»؛ «جعفر آباد»؛ «لاسود»؛« ساروا». و بدین محلّات چندین کوچه و مواضع است و هریکی را نامی بوده بانفراد. القصّه، مجموع این، از اراضی این دیه‌های شش‌گانه است.

و پس از جمله مواضع این دیه‌های شش گانه و محلّات و جوانب آن «سَرِوَزْ» است و آن را بدان سبب «سروز» نام نهادند که در آن هنگام که قسمت آب در آنجا کرده‌اند، گفته‌اند بزبان عرب: «رأس الوَز»؛ یعنی: سَرِ وَزْ. و وَزْ چوبی است که بدان قسمت آب می‌کنند و آن را نصب کرده‌اند از برای قسمت نصیبهای دیه‌ها از آب.

دیگر از مواضع، «سَرِوذار» است؛ یعنی بزبان عرب «رأس الوذارق» و بزبان عجم «سرِ وذارق»[۵] و بکثرت مرور ایام «قاف» را ترخیم و حذف کرده‌اند. و این موضع در

---

۱. «ط» ـ: و آنجا که فارقین سورناباد است. پاورقی نسخه «ع»: خ، ل: «سوراناباد».

۲. «ط»: علی بن فرح.

۳. «ط»: سوزناباد.

۴. «ط»: ابور.

۵. «ط»: رأس الوذق و بزبان عجم سروذق.

وقتی از اوقات هم مقسم آب بوده است.

دیگر از جمله مواضع قم «باب جوش» است. بدان سبب این موضع را «درِ جوش» نام نهاده‌اند که در ایّام ماضیه درین موضع آب را قسمت کرده‌اند و بفارسی این موضع را «گوشیه»[۱] گفته‌اند، پس مخفّف گردانیدند آن را و معرّب ساختند و گفتند: «باب جوش»؛ تا آنگاه که «سعد بن مالک بن احوص» نهر سعد را در میان شهر جاری گردانید. پس به سبب آن، گوشیه باطل شد و این اسم برین موضع بماند.

و تمامی اراضی «ممجّان» و «مالون» و «جلنبادان»، قبضهٔ[۲] بلده قم گشتند، تا بعضی از صحاری «قزدان»[۳] و «سکن» و «جمر» و «کمیدان». و بعضی از صحاری این دیه‌های چهارگانه[۴] بر حالت زرع بماند و آن را بوقت مساحت بپیمودند و در ضیاع خارجه در کتاب دستور یاد کردند و نوشتند، والله أعلم بالصّواب.

ذکر بارویی که بقم محیط بوده؛ نو و کهنه

رُوات عجم روایت کرده‌اند که: باروی قم «یزدانفاذار»، رئیس ناحیت «ابرشتجان»،[۵] بنا کرده است و سبب آن بود که آن روزگار که لشکر دیلم بنهاوند و قم و غیر آن می‌آمدند و در بعضی از غزاها روی بجانب قم باز کردند و با کثرتی تمام بابرشتجان[۶] نزول کردند و بر اهل ابرشتجان[۷] تعدّی و جور بی‌اندازه کردند، تا غایت که اهل ابرشتجان[۸] ازیشان بترسیدند[۹] و شب و روز بخدمت ایشان قیام نمودند و چند گاو و گوسفند از بهر ایشان بکشتند و بسیاری شراب دادند.

اتفاقاً که نظر دیلم بر زنی از زنان آن دیه آمد و آن زن صاحب جمال بود؛ چنانچ رئیس دیلم از حسن او تعجّب کرد و میل خاطر بدو کرد و متعرّض او شد. «یزدانفاذار» ازین معنی عار و عیب و ننگ داشت و در میانهٔ قوم خود برفت و ایشان

---

۱. «ط»: گوشیر.
۲. «ط»: جلنیادان قصبهٔ.
۳. «ط»: قردان.
۴. «ط»: چارگانه.
۵. «ط»: ابرستجان.
۶. «ط»: ابرستجان.
۷. «ط»: ابرستجان.
۸. «ط»: ابرستجان.
۹. «ط»: به ستوه رسیدند.

را ازین حرکت اعلام داد و سرزنش و عیب کرد، ایشان را بفعل دیلمی. پس قوم «یزدانفاذار» پیش او جمع آمدند و گفتند که: ما مطیع و منقادیم بهرچه تو مصلحت بینی.

«یزدانفاذار» قوم دیلم را آن قدر مهلت داد تا مست شدند. بعد از آن، او با قوم و تیغ در منازل[1] ایشان افتاد و همه را بکشتند، مگر رئیس ایشان را که با طایفه‌ای از دیلم بگریخت و بجانب شهر خود متوجه شد.

پس «یزدانفاذار» قوم و حشر خود را گفت که: این حرکت که ما کردیم با دیلم، حرکتی است که از بیم و خوف آن، خواب نمی‌توان کرد و از ایشان غافل نمی‌توان نشست. من در این باب فکری کرده‌ام و رأیی اندیشیده‌ام که ما از بطش ایشان بسبب آن، اعتراض[2] توانیم کرد و از دشمن ایمن توان بودن[3].

قوم «یزدانفاذار» گفتند که: راه ما پیرو راه تست؛ بفرمای تا چه مصلحت دیده‌ای و چه فکر اندیشیده‌ای؟

گفت: مصلحت آن می‌بینم که ما دیواری عالی گرد این دیه‌ها که ما تمامی در آن فرود آمده‌ایم، بکشیم و منظرهای نزدیک بیکدیگر در اندرون دیوارها بنا نهیم و دیدبانان را بر آن بنشانیم، تا چون دیلم به جانب ما حرکت کنند، ما از ایشان برخبر باشیم و ایشان ظفر نیابند و بر ما متفرّق نشوند.

قوم «یزدانفاذار» سخن او را محافظت کردند و بجان و مال مساعدت نمودند و آن قدر مال که دیوار و مناظر بدان بنا توانست کرد، بذل کردند و معدّ گردانیدند. پس «یزدانفاذار» دیواری که از جانب ابرشتجان[4] بود، به بنای آن قیام نمود و از جانب جمکران «اسفید» نیز[5] چنین بنا نهاد و پسر او «صفین» میان «ابرشتجان»[6] و «جمکران» ایضاً دیوار کشید؛ چنانچ از دیلم ایمن شدند و حصار گرفتند.

---

۱. «ط»: میان.
۲. «ط»: احتراز.
۳. «ط» +: و در عرب مَثَل است که: «لا یخلو فکرک من عدوّک»؛ یعنی فکر و اندیشه تو می‌باید که از دشمن تو خالی نباشد.
۴. «ط»: ابرستجان.
۵. «ط»: اسفربدین.
۶. «ط»: ابرستجان.

چنین گویند که: دیلم چندین بار شب مراقبت[۱] کردند و بیدار داشتند و فرصت نیافتند. و بعضی دیگر گویند که: «یزدانفاذار» قوم خود را جمع کرد و هزار مرد از یشان که مؤدّی خراج بودند، برشمرد و تعیین کرد که هر یک مرد از یشان هزار درهم جمع کند و معدّ سازد و این دراهم را مجموع در بیت المال بنهند و هر مردی از یشان مردی جنگی، شجاع، دلیر، با آن مال ضمّ کند، تا چون دشمن روی بدیشان آرد، دفع آن بکنند و اگر سلطان وقت بریشان حمله آرد، بدان هزار هزار درهم، لشکر او را بازگردانند.

قوم «یزدانفاذار» بهرچه فرمود، چنان کردند. چون سالی بر ایشان بگذشت و یزدانفاذار از آن جهت که خائف بود، ایمن گشت، بنا کردن این دیوار مصلحت دید. پس ازین دیوار، آن یک نیمه که فرا پیش ابرشتجان[۲] بود، یزدانفاذار بنا کرد و «اسفید» آن یک نیمه که فرا پیش جمکران بود، بنا نهاد؛ چنانچ میان ایشان موضعی نماند؛ بلکه بنای دیوار بیکدیگر برسانیدند و این دیوار به سرفت[۳] و جبل و کشویه[۴] و اسفراباد متّصل شد.

پس از آن، چون عرب بقم نزول کردند و آن را مالک و متصرّف شدند و ابنیهٔ بسیار بقم بنا نهادند، باروی بر آن بگردانیدند و این باروی از باغ دولت بکشیدند در کنار رودخانه تا درب نضر[۵]؛ چنانچ رودخانه در میان آن جاری بود و از درب نضر[۶] بکشیدند تا درب «حسن بن علی» از یک جانب رودخانه یعنی که رودخانه بر یک طرف افتاده بود ـ و از آنجا بکشیدند تا درب قزدان و سعدآباد و جمر، تا آنگاه که بباغ دولت متّصل گردانیدند و رودخانه برطرف آن افتاده بود؛ یعنی باروی بر کنار آن بنا نهاده بودند. و همچنین بر ظاهر کمیدان فراپیش صحاری مزدجان و غیر آن، باروی حصین محکم بکشیدند.

پس چون «علی بن هاشم» در خلافت «مأمون» با لشکر بقم فرود آمد در سنهٔ عشر

---

۱. «ع»: مراقبه.
۲. «ط»: ابرستجان.
۳. «ط»: بسر رفت.
۴. «ط»: کشوید.
۵. «ط»: نصر.
۶. «ط»: نصر.

و مأتین هجریه، آن باروی را بیران[۱] کرد و خراب گردانید.

اهل قم بعد از آن، دیگر باره[۲] بنا نهادند و مرمت نمودند. و چون «علی بن عیسی طلحی» با لشکری تمام در سنهٔ سبع عشر و مأتین قصد ایشان کرد، اهل قم در اِحکام[۳] آن باروی بکوشیدند و مستحکم[۴] گردانیدند. و همچنین قایم بود تا آنگاه که «مفلح ترکی» بر مقدّمه «موسی بن بغا» در خلافت «معتز» بر قم فرود آمد در سنهٔ اربع و خمسین و مأتین، و باروی شهر را خراب کرد. دیگر باره اهل قم آن را اعاده کردند و بنا نهادند.

پس از آن چون «کوتکین بن ساتکین ترکی» با کاتب خود «أبوالحسن بن احمد بن الحسن الماورائی»[۵] در خلافت «معتز» بقم فرود آمد در سنهٔ اِحْدیٰ و تسعین و مأتین، باروی قم را بکلّی خراب گردانید؛ چنانچ اثر آن را نگذاشت. پس از آن اهل قم دیگر باره آن را اعاده کردند و بنا نهادند، مضی هذا.

چنین گویند بعضی از رُوات عجم که: وجوه و اشراف آل سعد را بر کنار رودخانهٔ قم سراها و کوشکها بودند که بجهت نزهت و تفرّج و ترفیه خاطر در آن می‌نشستند و برودخانه و بساتین در فصل ربیع مشرف می‌گشتند و در آن نظر می‌کردند. چون رودخانه در ولایت «عباس بن عمرو غنوی» در سنهٔ اثنتین و تسعین و مأتین هجریه جاری و روان شد، سیلی عظیم برسید و آن سراها و کوشکها، مجموع با سرای «محمّد بن الیسع بن حمزة» که الیوم معروفست بسرای «حمولی الآبی» خراب شدند و ایشان را در شهر، مثل آن سراها و کوشکها بودند و در آن ساکن می‌گشتند.

یکی از دو طرف وادی از جانب شهر، سرای و بستان ولدِ دولت و جوسق و سرای «سهل بنَ علی بن سهل» و جوسق «محمّد بن سهل»[۶] در درب و محلّت ولد «حمزة بن الیسع» [بود] و بسیاری از سراها و منظرها ازین سرای تا قنطرهٔ «بکجه»، آنجا که

---

۱. «ط»: ویران.
۲. «ط» +: بارو.
۳. «ط»: استحکام.
۴. «ط»: محکم.
۵. «ط»: ابوالحسن بن محمد بن احمد بن الحسن الماورائی؛ پاورقی نسخه «ع»: دراصل نسخه خطی: المادرای.
۶. «ط» +: بود.

مسجد جامع است، بودند.

و پس از آن، جوسق «ابن عبدویه بن عامر» و سراها و کوشکها و بساتین از کوشک عبدویه تا آنجا که حدّ «قهیان»[۱] و درب نضر است. و بر آن طرف ـکه فرا پیش کمیدانست ـکوشکی و بستانی که معروفند بداود حمّال، بودند مقابل قنطره «سهلویه» و سراها و کوشکها از آنجا و از درب جابر تا برابر قنطره «بکجه» بسیاری بوده‌اند و اربابان و خداوندان آن را یاد نکرده‌اند.

پس از آن، سرای «یحیی بن علی» جدّ «ابی سهل بن ابی طاهر» بود مقابل این پل؛ یعنی پل «بکجه» و سراها و بستانها و کوشکهای دیگر، تا کوشک و بستان «حمّاد بن نضر» و جوسق آل طلحه برمله، و سراها و بستانها و کوشکهای دیگر که خداوندان آن را نمی‌شناسند و نمی‌دانند، و بیشترین آن مندرس و منهدم شده‌اند تا آنجا که سرِباغاتست و آنجا نیز جوسق مزاحم است و کوشکها و منظرهای دیگر.

و بر نهر طبشقوران، آنجا که درب «حسن بن علی» است، بر باغات بدین کوشکها و منظرها برکه‌ای که به «ابی الهیجا» و «ابن الطبری» و «حسن بن علی» و برادر او، «متکة بن عالي»، و ولد «أبي خالد» که منسوبند بابنین و ولد «آدم بن عبدالله» مشهور و معروف بوده و آنجا منازل بسیار بوده‌اند که مردم در آن فرود آمده‌اند، پس از آن خراب شده‌اند و باغات بر آن ساخته، والله أعلم بالصّواب.

---

۱. «ط»: قهستان.

فصل چهارم

از باب اوّل، در یاد کردن اوّل مسجدی که بقم بنا نهادند و منبر در آن نصب کردند، تا آنگاه که مسجد جامع بقم بنا نهادند و منبر از آن بمسجد جامع نقل کردند و در یاد کردن سراهای خراج و دارالضّرب و سراهای حاکمان و زندانها که بقم بوده‌اند و غیره

*

ذکر مسجد جامع و منبر بقم

چنین گویند که: چون «عبدالله بن سعد اشعری» بقم فرود آمد، در قم بغایت زاهد و عابد بود و راغب آن بود که بقزوین رود؛ زیراکه نمی‌خواست که نماز در سراهای مجوس بگزارد و همه روز حدیث می‌کرد و سخن می‌گفت که: من از اینجا رحلت می‌کنم.

پس برادرش، «احوص»، او را گفت که: این مکان هم ثغری است که «دیلم» بدان متوجه می‌شوند و زحمت می‌دهند در هر سالی. اگر غرض ترا آنست که بثغر قزوین[1] روی تا دفع کفّار و مخالفان کنی و اجر و ثواب حاصل کنی، اینجا نیز «دیلم» می‌آیند. پس اینجا مقام کن تا من از برای تو مسجدی بنا نهم تا تو در آن نماز بگزاری.

پس از آن «احوص» از برای برادرش، عبدالله، مسجد عتیق بدِزپل بنا نهاد و پیشتر از آن، آن موضع آتشکده بود، آن را خراب کرد و بر جای آن مسجد بنا نهاد[2] و گرد بر گرد آن رواقها بگردانید و یک در، از آن مسجد بر بستان سرای برادر خود عبدالله گشاد و عبدالله مدّت حیات خود در آن مسجد نماز می‌گزارد[3] و چون عبدالله وفات

---

۱. «ط»: به سفر قزوین.

۲. نسخه «ط» ـ: «و پیشتر از آن ... مسجد بنا نهاد».

۳. «ط»: می‌کرد.

یافت، آن بستان و سرای از مسجد جدا کردند.

و گویند: آن سرا مشهور و معروف بود بمردی که او را «ثبخین»[۱] لقب نهاده بودند ـ بعد از آن، چون «حمزة بن الیسع اشعری» قم را کوره گردانید[۲] و از اصفهان جدا کرد و منبر در این مسجد بنهاد ـ در سنهٔ تسع و ثمانین و مأة[۳] هجریه.

و حمزه اصفهانی در کتاب خود آورده است که: چون قم را تکویر کردند، تا مدّت شش سال دیگر بقم منبر نبود. چون سال خمس و تسعین و مأة درآمد، «امین»[۴]، «علی بن عیسی بن ماهان» را با لشکر بسیار بفرستاد بجنگ خیل «مأمون»، و او را به ری و قم و اصفهان و نهاوند و همدان والی گردانید، و حمزه، منبر در مسجد «دزپل»[۵] بنهاد و این مسجد، غیر مسجد[۶] جامع بود و این منبر در آن بماند تا به ایّام خلافت «معتمد».

پس از آن «ابو صدیم حسین بن علی بن آدم بن عبدالله» در سنهٔ خمس و ستّین و مأتین هجریه، مسجد جامع به بیرون شهر بنا نهاد و منبر از مسجد «دزپل»[۷] بدان نقل کرد. تا اینجا حکایت حمزه بود.

و روایتست از «حسن بن محمّد» که او گفت که: این مسجد که بر خارج شهر است، «ابوالصدیم» آن را بنا نکرده است؛ بلکه مسجد جامع که میان قم و کمیدانست ـ در میان دو موضع که عرب بدان فرود آمده بودند؛ زیراکه منازل عرب، بعضی در شهر بودند و بعضی بکمیدان ـ «ابوالصدیم» آن را بنا نهاده است و منارهٔ آن در وقت عامل شدن «یحیی بن اسحاق» و امیر شدن «دکا»[۸] بنا نهاده‌اند، روز یکشنبه سیزده روز از ماه رمضان گذشته، سنهٔ اِحْدیٰ و تسعین و مأة.

ومن یافتم از تواریخ که «مفلح ترکی» که امیر قم بود، منبر در مسجد جامع بقم بنهاد در سنهٔ ستّین و مأتین. و این روایت، بخلاف آن روایتست، مگر منبر را

---

۱. «ط»: شبجین.
۲. «ط» +: به انفراد.
۳. «ع»: سنة تسع و ثمانین.
۴. «ط»: امیر.
۵. «ط»: درپل.
۶. «ع» ـ: مسجد.
۷. «ط»: درپل.
۸. «ط»: دکان.

«مفلح ترکی» نو گردانید، فامّا نصب منبر در مسجد جامع در ابتدای حال نبوده، الّا در وقت مذکور.

و گویند که: مسجدی که معروفست بسعدآبادی در بازار قم، نماز جمعه برسم مسجد جامع، مدّتی در آن می‌گزاردند.

و هم گویند: که اوّل مسجدی که بدین ناحیت بنا نهادند ـ پیش از آمدن عرب بدین ناحیت ـ مسجد قریهٔ جمکران بود و مردی از اهل اسلام، نام او «خطاب بن اسدی» که بدین ناحیت افتاده بود، آنرا بنا کرده بود و در آن تنها نماز می‌گزارده. و چون «مختار بن ابی عبیده ثقفی» بکوفه خروج کرد و طلب قصاص خون «حسین بن علی علیهم‌السلام» می‌نمود، کشندگان «حسین بن علی علیهم‌السلام» از او بگریختند و در میان ایشان، بنی اسد بودند، از قوم «غاضریّه» و بدین جانب افتادند و بنزدیک این مرد و پیش او اقامت کردند و ببودند. پس چون «حجّاج بن یوسف» بر عراقین[۱] والی شد، «سعید بن جبیر» ـ که از جملهٔ موالی بنی‌اسد بود ـ از «حجاج» بگریخت و قصد این ناحیت کرد و بواسطهٔ محبّتی که او را با بنی اسد بود، بنزدیک این طایفهٔ اسدیّه که بجمکران بودند، نزول کرد و شش ماه اینجا بماند. و چون خبر او بامیر «قاسان» و «اصفهان» رسید و بدانست که او از «حجاج» گریخته است و «حجاج» طالب اوست، او را بگرفت و بنزدیک «حجاج» فرستاد و «حجاج» او را بکشت[۲].

و گویند که: «سعید» از قم بناحیت آذربیجان رفت و از آنجا بمکّه باز گردید و پناه بمکّه برد. پس او را بگرفتند و بحجاج فرستادند تا حجاج او را بکشت[۳].

ذکر دارالضرب و سراهای والیان و حاکمان و زندانها به‌شهر قم

دارالخراج بشهر قم، قدیماً و حدیثاً، این سرایست که الیوم معروفست بدارالخراج، مشهور بسرای «یزد بن نار مجوسی».

پس از آن «الیسع بن عامر بن عمران اشعری» از ورثه «یزد» بخرید و آن را دیوان

---

۱. «ط» +: کوفه و بصره.

۲. «ط»: قصد بصره کرد.

۳. «تاریخ الطبري»، ج ۴، ص ۲۳.

خراج ساخت، و در شهر قم بجز ازین سرای، دارالخراج نبوده است، الّا دارالخراج بقریهٔ «ویدستان»[1] و سرای حبس که بعضی از عمّال قم که بقریهٔ «جمکران» فرود آمده بودند، آن هر دو سرای را بدست فرا گرفته بودند؛ یکی را دارالخراج ساخته بودند و یکی را دارالحبس.

و چون «ابو علی احمد بن محمّد بن رستم اصفهانی» والی عمل قم شد، دیوان خراج را با سرای «حسین بن نصر بن عامر اشعری»[2] انداخت، سبب آنک «ابو علی» در سرای «حسن بن نصر»[3] نزول کرده بود و از سرای «ابو جعفر محمّد بن علی طلحی»[4] بدان نقل کرده بود. پس چون «محمّد بن ادریس قمّی[5] کاتب» را بجای او عامل گردانیدند، دیگرباره او دیوان خراج را با دارالخراج قدیمه انداخت.

و دارالضّرب بقم آن سرایست که الیوم معروفست بدارالضّرب؛ در درب و کوچه‌ای که مشهورست و معروف بکوچه و درب دارالضّرب. و این دارالضّرب حجره‌ای بود از حجرهای سرای «یزد» آن حجره را از آن سرای جدا کردند و درِ او باین کوچه و درب گشودند.

و حکایت کنند که ضرّابان که در قم بودند، اصل ایشان از اصفهان بوده است و این عمل ضرب، در میانهٔ ایشان موروثی بوده و از اکابر باصاغر می‌رسید، و آنچ از آن حاصل می‌شد، بر یکدیگر قسمت می‌کردند، و از صرّافان شهر هیچکس با ایشان درین شغل و حاصل شریک نبود. و هر فرزند که ازیشان در وجود می‌آمد،[6] او را از نصیب ولادت، نصیبی نبوده است از منافع دارالضّرب، و این رسم در میان ایشان جاری و مستعمل بوده و هست.

---

۱. پاورقی نسخه «ع»: شاید مقصود بدستان باشد؛ چه «ویدآباد» و «ویذآباد» اصفهان همان بیدآباد است. تاریخ محاسن اصفهانی مافروخی، ص ۸۱ و ۱۹.

۲. «ط» +: به محلت جارزان.

۳. «ط»: حسین بن نصر؛ پاورقی نسخه«ع»: خ،ل: حسن بن علی.

۴. «ط»: جعفر بن محمد الطلحی.

۵. «ط»: احمد بن ادریس قمی.

۶. «ط»: حاصل می‌شده.

و بعضی از مشایخ خبر کردند مرا و روایت کرده‌اند از «محمّد بن احمد صیرفی» معروف بدلّال که: او در وقت صرّافی بقم دیناری دید که بقم زده بودند، بنام «معتز»، و حال آنک دارالضّرب بقم نبوده است، الّا در وقت امیر گردانیدن «رکن‌الدولة»؛ «ابي علی حسن بن بویه الدیلمي»[۱] را در ایّام عامل شدن «ابـي القاسم علی بن محمّد بن الحسن الکاتب» در سنهٔ اثنتی و خمسین و ثلاث مأة هجریّه. و این روایت مستبعد است.

و بعضی دیگر گویند که: در ایّام القدیم بقم دارالضّرب بوده است، فامّا این روایت بصحّت نه پیوسته است.

منازل و مقام حاکمان و والیان قم در ابتدای تکویر قم از جانب ناحیت «کمیدان» بوده است؛ زیرا عرب که بقریهٔ «ابرشتجان» بودند، منع می‌کردند وُلات و حکام را که در میانهٔ شهر فرود آیند.

پس وُلات در ابتدای تکویر قم، بدین سبب در ناحیت جانب «کمیدان» فرود می‌آمدند، در سرایی که معروفست بولد «یزدانفاذار». و پس از آن بمزدجان، در سرایی که معروفست بشاهجان[۲]، پس از آن بکمیدان، در سرایی که معروفست بشعیب بن عبدالله اشعری، و از جایی دیگر که فراپیش ناحیت جمکران است، در سرایی که معروفست قدیماً بسرای «مؤبدان»، پس از آن بقریهٔ «ویدستان»[۳].

و روایتست که: بعضی از وُلات قم ببراوستان نزول کردند. پس از آن در شهر آمدند و منازل ایشان، سراهای فرزندان «حمزة بن الیسع بن عبدالله اشعری» بود از سرای «ابی ورقا» و سرای «طاهر بن ابی طاهر» و سرای «علویه بن حسن خزرج» و سرای «ابی القاسم بن ابی الصدیم» و سرای «حسن بن علی بن آدم» و سرای «محمّد بن احمد بن علی بن آدم» ملقّب به هنجیل[۴]. و سرای «عبدالله بن آدم» که الیوم معروفست بمحمّد بن حسن قمّی کاتب، ملقّب بزمرویه، و سرای «سهل بن علی بن

---

۱. «ط»: بابویه الدیلمی.

۲. «ط»: بشاهیجان.

۳. «ط»: بیدستان.

۴. «ط»: هنجید.

سهل» و کوشک او بر کنار رودخانه و کوشک مزاحم بر سر باغات و «جوسق طلحی» که آنجاست، مضی هذا.

اوّل محبس و زندانی که بقم بوده است حُجره‌ای بوده از سرای «یزد»[۱] که آن دیوان بوده، درِ آن گشاده کردند با کوچه‌ای که نزدیکست بدر درب اللّجامین. پس از آن، آن را باطل گردانیدند، و هم آنجا که سراهای وُلات و حکّام بودند، زندان کردند و هر جای که وُلات فرود می‌آمدند بقرب ایشان، زندان خانه‌ای پیدا می‌کردند.

و از بعضی از مشایخ که بقم بودند بمن رسید که: عرب که بقم بودند ولات را منع می‌کردند که در شهر نزول کنند تا نباشد که با ایشان اختلاط کنند و بر نفع و ضرّ ایشان واقف شوند و اموال ایشان مشاهده کنند و زنان و کنیزکان و خدمتکاران ایشان را به بینند، و همچنین حیوانات و مرغان شکاری و اسلحه از شمشیر و تیغ و غیر آن ببینند و بر حال ایشان واقف و مطّلع گردند.

و همچنین بعضی از مشایخ روایت کنند از بعضی ولات قم که گفتند: ما مدّت چندین سال بقم والی و عامل بودیم، و هیچ زنی از زنان عرب ندیدیم و نظر ما بر هیچ زنی نیامد.

---

۱. «ط»: یزدانفادار.

فصل پنجم

از باب اوّل در ذکر کاریزها و جویها و رودخانِها و آسیاها[۱] که بقم بوده‌اند و ذکر مقاسم[۲] آبهای آن و عدد مستقهای آن

روایت کرده‌اند اهل قم که: در ایّام عجم بقم کاریزهای بسیار بوده‌اند و خراب شده‌اند و فرود آمده و آثار آن ناپدید شده. چون عرب بقم آمدند، زیاده بر بیست کاریز آن بقم بیرون آوردند و روان گردانیدند و آنها این‌اند که ذکر خواهد رفت:

- کاریز «عبدالله بن سعد اشعری» خوشاب[۳]؛
- کاریز «عبدالله بن سعد» شوراب[۴]؛
- کاریز «سعد بن مالک بن احوص»؛
- کاریز «عمران والیسع ابنی عبدالله اشعری»؛
- کاریز «عبدالرحمن و محمّد ابنی عبدالله[۵] بن سعد»؛
- کاریز «ابی‌بکر بن عبدالله بن سعد»؛
- کاریز «مالک بن سعد بن مالک بن احوص»؛
- کاریز «اسحاق بن سعد و علی بن آدم»؛
- کاریز «مرزبان بن عمران بن عبدالله بن سعد»؛
- کاریز «محمّد بن عیسی بن عبدالله بن سعد و سعد بن سعد بن عبدالله»؛

---

۱. «ط» ـ: از باب اول ... آسیاها.

۲. «ط»: مقامات. پاورقی نسخه «ع»: در اصل نسخه خطی: مقاسمت.

۳. «ط»: العذب.

۴. «ط»: مالحه.

۵. «ط»: محمد بن ابی عبدالله.

ـ کاریز «موسی بن یعقوب بن عبدالله بن سعد»؛
ـ «کاریز آدم و محمد ابنی علی بن آدم الاوّل»؛
ـ کاریز «آدم و محمد ابنی علی بن آدم الثّانی»؛
ـ کاریز «سعد و محمد ابنی عامر بن سعد بن مالک احوص؛
ـ کاریز «موسی بن آدم»؛
ـ کاریز «اسماعیل بن عیسی بن عبدالله و اسماعیل بن سعد»؛
ـ کاریز «ابی غالب»؛
کاریز «عطاء بن مزید من موالیهم»[۱]؛
کاریز «نعیم بن سعد بن مالک الکبیر»؛
کاریز «سعد بن زیاد بن مالک الکبیر».

بعضی از اهل قم روایت کرده‌اند که: آب این کاریزها در رودخانه می‌انداختند و بیشتر آن بضیعتها و مزارع می‌بردند، در جویهایی که از سر رودخانه‌ها برگرفته بودند تا آن ضیعتها و مزارع؛ و بعضی از آن آب در جویهای کوچک روانه گردانیده بودند، تا بقصبهٔ بلدهٔ «ممجّان»، یعنی نفس شهر قم، از برای باغات و بساتین و از برای آنک در زمستان در چاههای محجّر نهند و دیگر منافع و مصالح تا غایت که در بیشترین مواضع و محلّتها و دربهای قم.

این آب بر ظاهر روان بود، و بعضی از آن در زیرزمین بگنگها و گوها[۲] روان کرده بودند، و از برای کارخانِها و حوضهای بزرگ و جایها که آب از آن کشند و انبارات[۳] یعنی برکِها، تا هرکس که می‌خواهد از آن جویها باغچه‌ها و بستانها و حمّامات و سایر مصلحتها، از عمارات و غیر آن می‌برد ب آسانی و بسهولت و بی‌مشقّتی و زحمتی و مانعی[۴] و از آن جویها انواع حیوانات آب می‌خوردند، تا ثواب آن بارواح صاحبش واصل می‌شد.

---

۱. «ط»: مزید بن مرالیهم.
۲. «ط»: گولها.
۳. «ط»: از برای کارخانِها و آب انبارات.
۴. «ط» ـ: و به سهولت و بی مشقّتی و زحمتی و مانعی.

و این کاریزها جاری و روان بودند و آبها بر ظاهر شهر و داخل آن می‌رفت؛ چنانچ یاد کردیم تا آخر روزگار عجم. پس این کاریزها روی در نقصان نهادند و باندک روزگاری خراب شدند و قورجات آن[1] یعنی درِ کاریزها و مستقها که در زیرزمین کنده بودند، باقی مانده بود و اثر از آن ظاهر بود.

پس چون «احمد بن علی المرورودی»[2] بقم آمد و والی قم شد «قُومُشان»[3] را به بیرون آوردن آب این کاریزها بداشت و مالی بسیار بر آن خرج کرد و آبهای آن بگشاد و بشهر روان گردانید تا بمیان بازار آن؛ آب برسید، آنجا که «رأس المزبلة» می‌گویند. و مردم شهر از بئرِ[4] آبی که آنجا بود، آب برمی‌داشتند و می‌خوردند و آن بئر[5] آب، تا امروز ظاهر است.

چون احمد از قم بیرون رفت، دیگرباره آن آب باز ایستاد و منقطع شد، و گویند: بلکه بر آن حیلت کردند، تا آن آب گشاده نکنند و هیچ کس را مقدور نمی‌شد که آن آب را بیرون آرد. پس آب بشهر قم مدّتی نمی‌یافتند و بغایت عزیز الوجود می‌بود، تا غایت آن مقدار آب، که بُنجشکی بدان سیراب شود، متعذّر بود و دشخوار بدست می‌آمد[6] تا آنگاه که «مؤیّدالدولة ؛» باستعانت و مدد و عنایت صاحب الجلیل «کافی الکفاة ابی القاسم اسماعیل بن عباد» ـ ایّده الله ـ از برای «ابی العباس[7] احمد بن علی شادی» که عامل قم بود، به بیرون آوردن آب بعضی از این کاریزها قیام نمود.

و قنّای آن را بر آن داشت و مالی بسیار بر آن خرج کرد، تا آنگاه که آب سه[8] کاریز بگشاد و روان کرد. اوّل کاریزی که آن را کاریز زیرک؛ آزاد کردهٔ بعضی از عرب قم گویند و عمارت آن در سنهٔ احدی و سبعین و ثلاث مأة هجریه بود و آبهای آن بشهر روانه گردانید در جویهایی که آن را استحداث کرده بود، و آن آب در میان بازار و

---

۱. «ط»: قوهات. ۲. «ط»: المرروی.
۳. پاورقی نسخه «ع»: معرّب «کموش» است که در بعضی ولایات ایران چاه‌کن راگویند.
۴. «ط»: بیر. ۵. «ط»: بیر.
۶. «ط»: کنجشکی بخورد دشوار بدست می‌آمد. ۷. «ط»: ابن العباس.
۸. «ط»: سر.

بیشترین محلّتها و موضعها و دربها و کوچه‌ها روان شد.

پس لاجرم بر متوطنان آن شهر و مسافران از صادر و وارد، آسان شد برگرفتن آب. و بدین سبب همه روزه دعا و ثنای بسیار از برای صاحب الجلیل و مؤید الدوله می‌گفتند و ایشان را بدعای خیر یاد می‌کردند. و این آب جاری بود ومنقطع نشد، والله أعلم.

ذکر قسمت آب این کاریزها و منبع و چشمه‌گاه آن و جای ظاهر شدن و مستقهای آن و تفسیر[۱] کردن مستقه و ناوقه

از بعضی از فرزندان «علی بن ابراهیم بن علی بن محمّد بن عیسی بن عبدالله اشعری» و از «محمّد بن عبیدالله[۲] بن محمّد بن داود بن حکیم بن حکم عیّاف» روایتست که ایشان گفتند که: بعضی از این کاریزها منشأ و منبع آن بجانب بیابانی است که معروفست بکسریشت[۳] از جانب چپ رودخانهٔ قم[۴]، چون از قم به راه سرداب روند و منبع و منشأ این کاریزها تا بنزدیک دیه مطرفابادست، آنجا که حفره‌ای است که آن را «هفته دوش» می‌گویند[۵]، و آبهای این کاریزها بدان مختلط می‌شوند و بدان سبب شور شده‌اند و زُعوقت آبهای این کاریزها از آنجاست.

و جایهای ظاهر شدن آب برودخانه متّصل و ملاصق است و مجموع آن، در رودخانه روان و از رودخانه بشهر و ضیعتها و جویها روان می‌شود. پس مصبّ آب کاریزها «کسریشت»[۶] است، و رودخانه از یسار اوست، و مصبّ فرود آمدن آب کاریزهای ناحیت رباط حوض از یمین وادی است.

---

۱. «ط»: تغییر. ۲. «ط»: عبدالله.

۳. «ط»: کسویشت.

۴. «ط» +: چون از راه سرداب روند، بعضی از این کاریزها و منشأ و منبع آن بجانب و نزدیکی رباط حوض است که در راه سراب واقع است از دست راست رودخانه.

۵. «ط» +: و آبهای این کاریزها بدین کوه فرود می‌آید و ظاهر می‌شود و از آنجا می‌شود برودخانه؛ یعنی دَرِ کوره کاریز از جانب بسیار ظاهرند و نیز هم از این هر دو روایتست که آنجا چشمه‌ایست شور.

۶. نسخه «ط» و پاورقی نسخه «ع»: خ، ل: کسویشت.

و «مستقه» عبارت از: آهنی است، مانند ذراع که بر آن علامات و نشانِهااند که بدان، آب قسمت می‌کنند، هر علامتی دلیل‌ست بر مقدار مستقه.

و بعضی دیگر گویند که: مراد از مستقه جزویست از اجزای این آب.

و «ناوقه» عبارتست از آن مقدار آب که شخصی در میان آب رود و بمقدار یک گز، میان هر دوپای بگشاید و آب بزیر هردو زانوی او برسد. آن مقدار آب، «ناوقه» گویند.

و گویند که: «ناوقه» عبارت از آنست که مردی در میان آب رود و هر دو سر زانو بر زمین نهد و بمقدار یک گز، میان آن گشاده دارد و هر دو الیهٔ خود از زمین بردارد و آن مقدار که از آن فرجه بیرون رود، آن را «ناوقه» گویند، به شرط آنک میان هر دو زانو ـ از آنجا که زانو بر زمین نهاده باشد ـ نشیب‌تر و فروتر نباشد.

ذکر قسمت آب کاریزها

بدستوری که در دیوان «محمّد بن علی بن ابراهیم بن علی» و «محمّد[1] بن عیسی بن عبدالله» است؛ از آنجمله:

- «کاریز عبدالرّحمن بن عبدالله بن سعد» نود و پنج مستقه؛
- کاریز «عمران و الیسع» نود و چهار مستقه؛
- کاریز «ابی بکر» نود و چهار مستقه؛
- کاریز «سعد بن مالک» معروف بزیرک[2]، صد و سی و هشت مستقه و چهار دانگ مستقه؛
- کاریز «مالک» صد و بیست و دو مستقه؛
- کاریز «علی بن آدم و اسحاق بن سعد» پنج مستقه و چهار دانگ و نیم از مستقه؛
- کاریز «عطاء بن مزید» چهل و پنج مستقه و پنج دانگ از مستقه[3]؛
- کاریز «مرزبان بن عمران» هفت مستقه و چهار دانگ و نیم از مستقه؛
- کاریز «موسی بن یعقوب» بیست و یک مستقه؛

---

۱. «ط»: علی بن محمد. ۲. «ط»: برزک.

۳. در نسخهٔ خطی «ط» از کاریز «عطاء بن مزید» به بعد، دو صفحهٔ بعد آورده شد.

-کاریز «محمّد بن عیسی بن سعد» دوازده مستقه و چهار دانگ از مستقه؛
-کاریز «ابی غالب» چهار دانگ و نیم از مستقه؛
-کاریز «نعیم» دو مستقه و چهار دانگ از مستقه؛
-کاریز «آدم» و «محمّدبن علی‌بن الآدم الاوّل» بیست و پنج مستقه و یک نیمهٔ مستقه؛
-کاریز «آدم» و «محمّد بن علی بن آدم الثّانی» چهار مستقه؛
-کاریز ولد «سعد» و «محمّد بن عامر» بیست مستقه و چهار دانگ مستقه؛
-کاریز «موسی بن آدم» نوزده مستقه و دو دانگ از مستقه.

مجموع هفتصد و هشت مستقه و دانگی و نیم مستقه از آن جمله دانگی و نیم -که عبارت از صد و هفتاد و هفت مستقه است. و دو حبّه و دانگی نیم از حبّه است- در رودخانه روان گردیده‌اند از برای کافهٔ مردم که بباغات و بساتین و مزارع و منافع خود ببرند بی‌مانعی و منازعی، و باقی پانصد و سی و یک مستقه و چهار دانگ و نیم حبّه نصیب صاحب و مالکش[۱].

ایضاً کاریز «اسماعیل بن عیسی» و «اسماعیل بن سعد» بیست و یک مستقه.

از آن جمله خمسی در رودخانه روان کرده‌اند -که آن چهار مستقه و خمس مستقه است- از برای کافهٔ مردم. پس نصیب مالکش، سیزده مستقه و چهار خمس مستقه باشد، و آن مساتیق که ربعی از آن بر کافهٔ مردم مباح نکرده‌اند، صد و بیست و نه مستقه و چهار دانگ مستقه‌اند؛ از آن جمله:

کاریز «عبدالله» خوشاب سی مستقه و چهار دانگ مستقه؛
-کاریز «عبدالله» شوراب سی و چهار مستقه؛
-کاریز «سعد و زیاد» شصت و پنج مستقه.

پس مجموع مساتیق کاریزهای مذکوره با ربع و خمس، هشتصد و پنجاه و نه مستقه‌اند، الّا نیم دانگ.

نسخهٔ دیگر که «آل سعد» آن را نوشته‌اند و انشا کرده‌اند از برای ضیعتهایی که گرد

---

۱. «طه»: عبدالعزیز.

بر گرد قم‌اند و مبلغ مستقهای آن و آنچ دانگی و نیم از آن، بر کافه مردم مباح کرده‌اند و آنچ خمسی و آنچ نه ربع و نه خمس؛ چنانچ دستور قدیم بدان ناطق است.

اینست از آنجمله که دانگی و نیم از آن از بهر کافهٔ مردم گذاشته‌اند.

ـ کاریز «عبدالرحمن» و «محمّد بن عبدالله بن سعد»، هشتاد و سه مستقه و چهار دوانیق مستقه؛

ـ کاریز «عمران و یسع ابنی عبدالله» نود و چهار مستقه؛

ـ کاریز «ابی بکر بن عبدالله بن سعد» نود و چهار مستقه؛

ـ کاریز «سعد بن مالک» صد و سی و دو مستقه و چهار دوانیق[۱]؛

ـ کاریز «مالک بن سعد» صد و بیست و سه مستقه و سه دوانیق؛

ـ کاریز «علی بن آدم» و «اسحاق بن سعد» پنج مستقه و چهار دانگ و نیم از مستقه؛

ـ کاریز «عطاء بن مزید» سی و چهار مستقه و چهار دوانیق؛

ـ کاریز «اسحاق بن سعد» و «علی بن آدم» پنج مستقه و چهار دوانیق و نصف دانق؛

ـ کاریز «مرزبان بن عمران» هفت مستقه و چهار دوانیق و نصف دانق؛

ـ کاریز «محمّد بن عیسی بن عبدالله» و «سعد بن سعد» سیزده مستقه و سه دوانیق؛

ـ کاریز «موسی بن یعقوب» بیست و یک مستقه؛

ـ کاریز «ابی غالب» چهار دوانیق و نیم دانق؛

ـ کاریز «نعیم بن سعد» دو مستقه و پنج دوانیق؛

ـ کاریز «آدم» و «محمّد ابنی علی بن آدم» الاوّل بیست و سه مستقه و چهار دوانیق؛

ـ کاریز «سعد و محمّد» پسران «عامر بن سعد» چهار مستقه و دو دانگ؛

ـ کاریز «آدم و محمد ابنی علی بن آدم الثّانی» چهار مستقه و دو دانگ؛

ـ کاریز «موسی بن آدم» صد و شصت و هفت مستقه[۲].

مجموع ششصد و هفتاد و یک مستقه و دانقی و نصف دانقی است؛ از آن جمله

---

۱. در نسخه خطی «ط» از کاریز «سعد بن مالک» به بعد، در دو صفحهٔ قبل جابجا ذکر شد.

۲. «ط»: کاریز «موسی بن آدم» هفده مستقه.

دانگی و نیم، که صد و شصت و هفت مستقه و چهار دوانیق و چهار حبّه و نیم حبّه است از برای مردم، و پانصد و سی سه مستقه و دانقین و حبّه و نصف حبّه نصیب و حال مالک.

و آنچ خمسی از آن مباح کرده‌اند بر سبیل عموم اینست:

- کاریز «اسماعیل بن عیسی» و «اسماعیل بن سعد» بیست و یک مستقه؛
- کاریز «عبدالله بن سعد» خوشاب[۱] سی سه مستقه و دانقی.

پس مجموع مساتیق این دو کاریز، پنجاه و چهار مستقه و دانقی است از مستقه.

از آن جمله خمسی که ده مستقه و پنج دوانیق است، وقفست و مباح بر کافّهٔ مردم، و باقی چهل و سه مستقه و دانقین حاصل مالک، و آن کاریزها که از ایشان نه خمس و نه ربع، موقوف و مباح بوده باتفاق قُومُشان و قنّای آن، و عدلان که از قِبَل ولات و حکّام و اربابان بر سر کاریزها بوده‌اند، سه مستقه و دانقین از آن، وضع کرده‌اند از برای جمهور مردم و آن دو کاریز است:[۲]

- کاریز «عبدالله بن سعد» شوراب سی و پنج مستقه و دانقین؛
- کاریز« سعد بن زیاد» شصت و هفت مستقه.

مجموع مساتیق این دو کاریز، صد و دو مستقه است. آنچ از آن وضع کرده‌اند از برای مردم، سه مستقه است و دانقین[۳] چنانچ یاد کردیم، باقی نود و نه مستقه و آنچ از این قنوات، فاضل آمده از حساب دو مستقه و پنج دوانیق.

پس مجموع هشتصد و چهل و هشت مستقه و سه دوانیق و حبّه و نصفی از حبّه باشد. و دیگر هم از زیادة و فاضل از حساب مستقهای قنوات مذکوره، بر بیست و هشت مستقه، بیست مستقه از آن در نهر «ممجّان» و چهار مستقه از آن ـ که در حفرها و گوها و نشیبها، که در میان زرع بوده و جویهایی که بعد از آب دادن کشت ـ آن را گشوده‌اند و بموضعهای دیگر که آن را بوده ـ برده‌اند. و یک مستقه، «جعفر بن داود

---

۱. نسخهٔ «ط» و پاورقی نسخهٔ «ع»: خ، ل: کاریز عبدالله بن سعد العذبة.

۲. در نسخهٔ خطی «ط» از کاریز «سعد بن مالک» تا به اینجا در دو صفحه قبل آمده و جابجا شده است.

۳. «ط»: دانقی.

بن عمران» تصرف کرده و یک مستقه آن را نضر «بن عامر» داشته و آنچ «آل سعد» بر آن وقوف نیافته و «آدم بن موسی» و «علی بن تاجیکه» و «عبدیل بن مالک»[۱] در آن خلاف کرده‌اند، در قسمت کردن «علی بن هندو»[۲] دو مستقهٔ دیگر.

پس مجموع آن مساتیق مع الزیادات، ششصد و هفتاد و شش مستقه و سه دوانیق و حبّه‌ای و نصفی باشد. پس معلوم شد که آب رودخانه باربع و خمس، و وضع ـ که آن، سه مستقه و دو دانق بود ـ هشتصد و پنجاه وهشت مستقه و سه دوانیق‌اند.

ذکر صورت آب رودخانِها و کیفیت منبع و منشأ آن بقم

روایت کرده‌اند بعضی از مردمان قم که آب این رودخانه که میان قم و کمیدان جاریست و مصبّ و رفتن آن با قمرودست، اصل این از ناحیت «تیمره»[۳] است که از منبعی و موضعی که بنزدیک قریه «اسفیده» است، از ناحیت تیمرهٔ[۴] کبری.

و گویند که: آنجا کوهی است که آن را این...[۵] خوانند از جهت آن کوه، و طرف آن را «جانان» خوانند. آب از آن بیرون می‌آید[۶] و از آنجا بقم می‌آید و هرگاه که آب رودخانهٔ قم، زیاده بر احتیاج ضیعتهای حوالی قم بودی، آن زیاد را بقم[۷] روان کردندی. پس آن آب بقمرود بموضعی که آن را صحرای «مسیله» خوانند، فرو می‌رفت و ناپدید می‌شد.

و بعضی روایت کرده‌اند هم از مردم قم که آن آب که مستغنی بودند از آن و بدان احتیاج نداشتند از رودخانِهای قمرود و قارص و سناباد[۸] می‌رفت، تا ببیابانی که

---

۱. «ط»: علی بن ناجیکه و عبیدبن مالک.

۲. پاورقی نسخهٔ «ع»: در «محاسن اصفهان»، ص ۳۱ - ۸۰، تألیف مافروخی، «ابوالفرج هندو القمی» ضبط گردیده است.

۳. «ط»: ثیمره.

۴. «ط»: ثیمره.

۵. «ط»: این. پاورقی نسخه «ع»: اصل نسخهٔ خطی افتادگی دارد.

۶. «ط» +: در رودخانهٔ اصفهان می‌رود که آن را «زنده رود» می‌خوانند و آب به یک طرف کوه که آن را «مانان» خوانند به جانب نیمور و نیزار و از آنجا.

۷. «ط»: به قمرود.

۸. «ط»: سنابار.

بنزدیک «دیر کج» است که آن موضع را مسیله[1] خوانند و آنجا سوراخی بزرگست، آن آب در آنجا می‌رود و نمی‌دانند که از آنجا بکجا می‌رود.

و آب رودخانهٔ قم بیشتر ایام و شهور سال جاری بوده است و در بعضی اوقات، منقطع و بریده شده، مگر آن قدر آب که در جویها می‌بستند و بضیعتهایی که نزدیک شهر بود می‌بردند، والله أعلم.

ذکر آبهایی که بآب رودخانه اضافت کرده‌اند ازمواضع دیگراز «تیمره»[2] و «انار»

و آن آبها را باصطلاح اهل عرب «اوغرات» گویند.

و بعضی از مشایخ قم چنین گویند که: در ایّام عجم و روزگار ایشان، پیش از آمدن عرب بقم بغیر از جوی و زیره و قِرْطِم، زراعتی دیگر نکرده‌اند. و بقم سبزه و اورکار، از مثل پیاز و سیر و کندنا و خیار و خربزه و انواع ترّها زراعت نکرده‌اند بسبب و واسطهٔ کم‌آبی. و دیگر آنک، چون از نوروز یک ماه بگذشتی، اهل تیمره[3] و انار، آب رودخانه قم را بازبستندی و نگذاشتندی که بدین جانب آید. پس چون عرب بقم نزول کردند و متمکّن شدند و دست یافتند، روی به ناحیت تیمره[4] و انار نهادند و اهل تیمره[5] و انار را گفتند که از دو کار با ما یکی بکنید:

اوّل آنک با ما عدالت و سویّت کنید بدین آب که در رودخانِهای شما جاریست، بعضی شما برمی‌بندید و بعضی بشهر ما روانه می‌گردانید؛

دوّم آنک چون آب را در ایّام [زراعت][6] نمی‌گذارید که بجانب ما آید، هرز آب زمستانی نیز بشهر وجانب ما روانه مکنید. شما در ایّام زمستان، چون از آب مستغنی‌اید و بدان احتیاج ندارید در رودخانه می‌اندازید و قم و ضیعتهای آن، به سبب آن، در وقتی از اوقات خراب می‌گردد؛ چنانک ما در زیان و خرابی آن با شما

---

۱. «ط»: مسیله. پاورقی نسخهٔ «ع»: اصل نسخهٔ خطی، افتادگی دارد.
۲. «ط»: ثیمره.
۳. «ط»: ثیمره.
۴. «ط»: ثیمره.
۵. «ط»: ثیمره.
۶. «ط»: تابستان.

شریکیم. در نفع و فایدهٔ آن، در ایّام تابستان و بهار و خریف، ما را شریک گردانید.

اهل تیمره[۱] و انار قبول نکردند و از آن امتناع نمودند و در حصار و کوشکها گریختند و محاصره کردند. پس چون حال، میان ایشان بدین رسید، عرب دست برآوردند و سدها که در میان رودخانها نهاده بودند، مجموع خراب کردند و آب مجموع را بجانب قم روانه گردانیدند و بقم باغات ساختند، و انواع سبزه و اورکار زراعت کردند، و کشتزارهای تیمره[۲] و انار بکلّی خشک گشتند و خراب شدند.

و همهٔ اوقات، عرب با ایشان کوشش می‌کردند و کارزار می‌نمودند و مردم ایشان را باسیری می‌گرفتند و بدیشان انواع مضرّت و زیان می‌رسانیدند و سدها و رودخانهٔ ایشان می‌شکافتند و خراب می‌کردند؛ تا اهل تیمره[۳] و انار از قوّت و بطش ایشان عاجز شدند و در دفع ایشان هیچ چاره و حیلت نداشتند و مقاومت با ایشان نمی‌توانستند کرد. پس بناچار بر حکم عرب فرود آمدند و گفتند که: ما مطیع و منقادیم و طلب رضای شما می‌کنیم و متابعت سیرت شما می‌نماییم، امّا زمینهای ما ریگستان است و صبر از آب ندارد و زود خشک می‌شود و زمینهای شما، نه ریگستان و نه شورستانست و اگر کمتر آب بدان رسد، تفاوتی نکند و زیان ندهد.

پس امتحان و آزمایش کردند؛ پاره‌ای از گل قم برگرفتند و پاره‌ای از گل زمین تیمره[۴] و انتظار می‌کشیدند تا بوقت خشک شدن آن، گل ناحیت قم بمدّت ده روز خشک شد و گل ناحیت تیمره[۵] به پنج روز. پس بر آن اتّفاق کردند که دو دانگ از آب، اهل قم را باشد و چهار دانگ اهل تیمره[۶] و انار را، و هر دو گروه، قسط و نصیب خود از آب، در هر ماهی بدو دفعه فرا می‌گرفتند: در پانزده روز اوّل از ماه، اهل قم اوّل ماه، پنج روز تصرّف کنند و بعد از ایشان اهل تیمره[۷] و انار، ده روز تصرّف کنند. و بدین ترتیب، در پانزده روز آخر نوبت با سر گیرند تا آنگاه که ماه تمام شود.

۱. «ط»: ثیمره.
۲. «ط»: ثیمره.
۳. «ط»: ثیمره.
۴. «ط»: ثیمره.
۵. «ط»: ثیمره.
۶. «ط»: ثیمره.
۷. «ط»: ثیمره.

و امّا بعضی دیگر گویند که: اهل قم در دفعهٔ دوّم، پنج روزهٔ آخرین، آب تصرّف می‌کردند و در دفعهٔ اولی، پنج روز اول؛ چنانچ در هر ماهی پنج روز اوّل ماه، و پنج روز آخـر مـاه آن آب را فـرا مـی‌گرفتند و بـاقی ایّام بـیست روزه اهـل تـیمره[۱] فرامی‌گرفتند.

و بعد از آن اتّفاق کردند که اهل قم از طلوع آفتاب سواری بـفرستند تـا بـر کـنار رودخانه قم بر بالای رودخانه بجانب تیمره[۲] براند تا بوقت غروب آفتاب و در این میانه بهر سدّی و بندی از جویهای تیمره[۳] و انار که برسد، بشکافد و بگشاید و آبهای آن در وادی قم روانه کند، به شریطهٔ مذکوره.

پس اهل قم سواری را بفرستادند تا از وقت طلوع آفتاب براند، بشتاب و سرعت بوقت غیبوبت و فرو شدن آفتاب به پل قریهٔ «تبره» از دیه‌های تیمره[۴] رسید؛ چنانچ از قم تا بدان‌جا مقدار بیست و نه فرسخ بوده و از آنجا تا به سدّ بالای آن هیچ سدّی نبود و چند گام مانده بود، نه وقت مانده بود و نه اسب را قوّت. پس آن سوار تازیانه را از پیش بینداخت، بر موضع بند آب آمد و اسب او هـم آنـجا بـیفتاد و آن مـوضع را «اسفان بند» نام کردند بنام آن اسب.

پس این رسم بماند و هر ماهی اهل قم بیرون می‌آمدند با مردم بسیار و برزیگران و آبهای تیمره[۵] و انار را می‌شکافتند و در وادی قم روانه می‌کردند. از سی عدد جوی از جویهای تیمره[۶] صغری و انار بر سر آب می‌بودند و محافظت می‌کردند تا مدّت پنج روز. پس بقم انواع غلّات و زراعت نمودند، انواع سبزه از جالیز و پنبه، و انواع بقول بکشتند و زراعت نمودند.

و این آب که از جویهای تیمره[۷] و انار در وادی می‌انـداخـتند و بـاصطلاح او را «غری»[۸] گویند، مشتق از «ایغار» و «ایغار» در لغت جمعست و اضـافت؛ یـعنی آب

۱. «ط»: ثیمره.
۲. «ط»: ثیمره.
۳. «ط»: ثیمره.
۴. «ط»: پل دیه از دیه‌های ثیمره.
۵. «ط»: ثیمره.
۶. «ط»: ثیمره.
۷. «ط»: ثیمره.
۸. «ط»: اوغر.

انار؛ و تیمره[1] اضافت می‌کنند و جمع می‌گردانند با آب رودخانهٔ قم، مضی هذا.

پس بگاهی که آب بقم عزیز الوجود و اندک بودی، این آب از تیمره و انار با آب وادی قم از وقت حاجت و احتیاج بدان تا بوقت آن که از آن مستغنی شدندی، جمع و اضافت می‌کردند در هر ماهی بر شریطه مذکوره؛ یعنی در هر ماهی ده روز بدو دفعه.

و گویند که: آب این وادی در ایّام قدیم در موضعی جاری بوده است که آن را وادی «عتیق»[2] گویند بنزدیک دروازهٔ اصفهان بالای قبّهٔ «علی بن عیسی طلحی»، و بزبان فارسی آن را رود «گلفشان» خوانده‌اند و الیوم مواضع روان شدن آن آب و آثار خرق و دریدن آن ظاهرست و مصبّ آن وادی بجانب رستاق «سراجه» بوده است.

پس آن موضع بسبب مرور آب، مرتفع شد و آب از آن بزیر افتاد از جانب چپ از طرف شهر، تا آنگاه که آب بکلّی با این دیگر جانب شهر که الیوم رودخانه است، افتاد و این موضع بسبب رفتن آب، منخرق و شکافته شد تا رودخانه گشت و آب آن به جانب قمرود روانه شد.

و «برقی» در این باب گوید که: از این آب بقریهٔ «قارص» یک جوی روانه گردید. پس بمرور ایّام آب، آن موضع را می‌شکافت و فراخ می‌گردانید؛ تا رودخانه گشت و آبهای تیمره[3] بدان روانه شدند و آن وادی اینست که الیوم آب در آن می‌رود. تا بدین جا حکایت «برقی» است.

و رودخانهٔ «عتیق» بعد از آن که مدّتی مدید خشک شده بود بنزدیک قریه «جهستان» و غیره، دیگرباره چشمهای آب زاینده شد، مدّت سی و یکسال، و آبهای آن، شور و بسیار بود و بچندین ضیعتها از رستاق «سراجه» و «لنجرود» می‌رفت و از این رودخانه با هر ضیعه‌ای و مزرعه جویی برگرفتند؛ زیراکه کاریزهای سراجه آب بر آن غلبه کرد و مواضع آن به نشیب افتاد و جویهای آن باطل گردیدند، الّا بعضی از آن تا بگاهی که بکلّی آب از آن منقطع شد و با حال اوّل گردید، والله أعلم.

---

۱. «ط»: ثیمره.
۲. «ط»: عقیق.
۳. «ط»: ثیمره.

ذکر جویهای قم و نواحی آن

اول جویی که بشهر روانه شد، جوی «سعد» است که آن را «سعد بن مالک بن احوص» روانه کرد بدیهی، و از گرد بادیه‌ای که آن را احداث کرده بود بر در دروازه «ری»[۱] که آن را «سعدآباد» می‌خوانند.

و چنین گویند که: سعد مردان کاری را از قُومشان و قنّای آن و برزیگران معدّ[۲] کرد باکلنگها و بیلها و سایر اسباب و آلات حفر؛ تا چون شب درآمد، این جوی را بر میان شهر برگرفت و آب را در آن روانه کرد و چون صبح صادق برآمد، آب را از شهر بیرون برده بود و به واسطهٔ کثرت و بسیاری آن، آب بر حدود سراهای مردم روان شده بود و بر موضعهایی که آن را حریم و مانع نبوده و به سبب آن، منع می‌نمودند[۳].

و بعضی دیگر گویند که: این نهر آن هنگام شد که زمین آن، همه صحرا بود و سراها و بناها بر آن نبود. بعد از آن بنا کردند و استحداث نمودند.

نهر دیگر نهریست که آن را نهر «قورج» گویند؛ یعنی کنده، که از وادی قم برگرفته‌اند تا[۴] جانب قریهٔ «برز آباد» و ناحیت «سراجه» و غیر آن.

آن جوی را «مالک بن سعد» از برای قریهٔ «برز آباد» استحداث کرده است و پس از آن، از باب ناحیت «سراجه» در آن شریک شدند و آن آب را از وادی قم فرا گرفتند؛ آنجا که درب «سهلویه» است و آنجا که پشتهای «سعدآباد» است، می‌رود.

و عدد جویهایی که از سر رودخانه برگرفته‌اند بضیعتهایی که بنزدیک شهرست می‌روند بنسبت جو و مقاسم[۵] مستقِهای آبهای آن، چنانچ «ابراهیم بن علی» و «محمّد[۶] بن عیسی بن عبدالله اشعری» و فرزندان او «محمّد بن علی بن ابراهیم» تفصیل کرده‌اند و در دیوان آب بقم مسطورست، اینست که یاد کرده می‌شود:

---

۱. «ط»: روانه کرد به دهی که آن را احداث کرده بود بر دروازه ری.

۲. «ط»: مقرر.

۳. پاورقی نسخه «ع»: خ، ل: نمی‌نمودند.

۴. «ع»: با.

۵. نسخهٔ «ط»: بسبب جو و مقاسمات. در پاورقی نسخهٔ «ع»: در اصل نسخهٔ خطی: مقاسمات.

۶. «ط»: علی بن محمد.

[دیوان آب قم بحساب و تفصیل «ابراهیم بن علی» و «محمّد بن علی»]

بحساب و تفصیل «ابراهیم بن علی» در سنهٔ ست و ثمانین و مأتین فارسیه:	به حساب و تفصیل «محمّد بن علی» که فرزند زادهٔ او است در سنهٔ سبع و اربعین و ثلاث مأة هجری:
ـ جوی «از دورقان» سی و یک مستقه و دو دانگ حبّه و اربع سدس حبّه؛	چهل مستقه
ـ جوی «بر اوستان» نود و چهار مستقه و سه دوانیق؛	سی و پنج مستقه
ـ جوی «طبشقوران» صد و سیزده مستقه و چهار دوانیق و دو حبّه؛	صد مستقه
جوی «خمیهن» چهل و یک مستقه و نیم دانگ؛	نود مستقه
جوی «الیسع» و «گرگان» بیست و یک مستقه و چهار دوانیق و حبّه؛	هشت مستقه
ـ جوی «ابی بکر» با سرفت، دو مستقه و سه دوانیق؛	.....[1]
ـ جوی «سروز» با جوی «أبی بکر» هفت مستقه وسه دوانیق ونصف دانقی ونصف حبّه وعشر سدس حبّه؛	دو مستقه و سه دوانیق
ـ جوی «جمکران» هفتاد و هفت مستقه و حبّهٔ؛	شصت ...[2] مستقه
ـ جوی «ابرشتجان» هفتاد و هشت مستقه و سه دوانیق؛	هفتاد مستقه
ـ جوی «دینار جوهر» بیست و نه مستقه و چهار دوانیق و نصف دانق؛	سی مستقه

۱. پاورقی نسخهٔ «ع»: اصل نسخهٔ خطی افتادگی دارد؛ لکن در نسخهٔ «ط» افتادگی ندارد.
۲. پاروقی نسخهٔ «ع»: اصل نسخهٔ خطی افتادگی دارد؛ لکن در نسخهٔ «ط» افتادگی ندارد.

ـ جوی «مؤنه»[۱] نه مستقه و پنج حبّه؛	بیست و شش مستقه
ـ جوی «مسکران» و «کره»[۲] سه مستقه؛	سه مستقه
ـ جوی «شهرستان»، پنج مساتیق؛	چهل مستقه
ـ جوی «ممجّان» بیست و یک مستقه؛	سی و پنج مستقه
ـ جوی «جمر» نه مستقه و چهار حبّه؛	چهار دوانیق
ـ جوی «مهرواه»[۳] هفتاد و چهار مستقه؛	صد و چهل مستقه
جوی «مزدجان» پنجاه و دو مستقه[۴]	هفتاد مستقه[۵]؛
ـ جوی «فرابه» سیزده مستقه؛	....[۶]
ـ جوی «کمیدان» پنجاه و هفت مستقه و دانگی؛	هشتاد مستقه
ـ جوی «سعدآباد» سی و هشت مستقه و دانقین؛	هفتاد مستقه
ـ جوی «میانرودان» بیست و یک مستقه و	
دو حبّه؛	شانزده مستقه
ـ جوی «عامر» هشت مستقه و دانقی و پنج حبّه.	....[۷]

پس بحساب و تفصیل «ابراهیم بن علی» هشتصد و ده مستقه و دانقی و دو حبّه و پنج دانگ حبّه و ربع و عشر و سدس حبّه حاصل شد.

و بحساب و تفصیل فرزند زادهٔ او «محمّد بن علی» نهصد و بیست و چهار مستقه و دو دوانیق و پنج حبّه.

راوی چنین گوید که: این آب را بقم بانفراد دواوین[۸] بوده است در دست معتمدان «آل سعد» و خرید و فروخت و حوالت و هبه بدان کرده‌اند و اصول املاک خود بدان محافظت نموده‌اند.

---

۱. «ط»: جوی میمونه.
۲. «ط»: کرج.
۳. «ط»: مهرویان.
۴. «ط»: صد و چهل مسقته.
۵. «ط»: هفتاد و چهار مسقته.
۶. پاورقی نسخهٔ «ع»؛ نسخهٔ اصل افتادگی دارد؛ لکن در نسخهٔ «ط» افتادگی ندارد.
۷. پاورقی نسخهٔ «ع»: اصل نسخهٔ خطی افتادگی دارد؛ لکن در نسخهٔ «ط» افتادگی ندارد.
۸. «ط»: دو دواوین.

و قیمت[۱] مستقه صد و بیست دینار بوده است و زیادت کرده‌اند تا بدویست دینار رسیده و بهر مستقه، ده دینار بدیوان رسانیده‌اند و از هر ده دینار، دو دینار اَکره[۲] داده‌اند.

و همچنین این آب را قیمت[۳] و بها بوده است؛ تا آنگاه که «جیل»[۴] و «دیلم» بدین نواحی غلبه کردند؛ دیوان آب باطل شد و اقطاعات بنهادند و آب را قیمت[۵] نماند، تا غایت که چندین مستقه آب بهیچ نمی‌خریدند.

ذکر آسیاهایی که بقم بوده‌اند

آسیاها بقم پنجاه و یک بوده: سی و نه آبادان و دوازده خراب، تفصیل خراب و آبادان از آسیاهای قم.

بر سر رودخانه آسیای «محمّد» دو در یک حصار.

آسیای «ودیزبخت» خراب، یکی.

بر نهر «براوستان» هفت آسیا:

- آسیای «مرز»[۶] که بقرب کهنه، یکی؛
- آسیای «شاذوکهٔ علیا»[۷] و بقرب صحرای تاجیک‌آباد، دو در یک حصار؛
- آسیای «عبدالله» بقرب باغ «مرزبان» دو در یک حصار؛
- آسیای «نو» بقرب زنبیلاباد دو در یک حصار؛
- آسیای «عبیدالله»[۸] بقرب «گرگان» دو در یک حصار؛
- آسیای «سعد» بقرب «از دورقان» دو در یک حصار؛
- آسیای «سیاوشان» بقرب «ازدورقان» دو در یک حصار؛

---

۱. «ط»: قسمت. ۲. «ط»: کره.
۳. «ط»: قسمت.
۴. «ط»: خیل؛ پاورقی نسخهٔ «ع»: جیل معرّب گیل و گیل، اهالی گیلان را گویند.
۵. «ط»: قسمت. ۶. «ط»: مز.
۷. «ط»: شادوکه علیا. ۸. «ط»: عبدالله.

بر نهر «طبشقوران» چهار آسیا:

ـ آسیای مبارکباد «ابوالفضل محمّد بن علی بن محمّد بن حمزه» استحداث کرده است، در سنهٔ احدی و سبعین و ثلاث مأة بقرب صحرای «سکن» یکی.

ـ آسیای «یونس» بقرب میان «رودان» و «سکن» دو در یک حصار؛

ـ آسیای «بابویه» بقرب زنبیلاباد دو در یک حصار؛

ـ آسیای «شاذوکهٔ سفلی»[۱] بقرب «میانرودان» دو در یک حصار.

بر نهر «جمکران» چهار آسیای دایره:

ـ آسیای «خطّاب» معروف بماجیلویه بقرب باغ «امیر حسنِ جمکران» یکی؛

ـ آسیای «جوسق» بقرب «گرگان» دو در یک حصار؛

ـ آسیای «عتیقه» بقرب باغ «مرزبان» دو در یک حصار؛

ـ آسیای «ابی الهیجا» بقرب صحرای تاجیکاباد، دو در یک حصار.

بر نهر «شهرستان» شش آسیای دایره:

ـ آسیای[۲] معروفه به روغرانه و «حسین بن محمّد بن حسین صفّار»[۳] معروف بابن بغدادی آن را ساخته است؛ یکی؛

ـ آسیای «رضائیه» بقرب زنبیلاباد؛ یکی؛

ـ آسیای «هاشکمین»[۴] بقرب خمیهن، یکی؛

ـ آسیای «لثانه» بقرب خمیهن، یکی؛

ـ آسیای «کرجینه»[۵] بقرب خمیهن، یکی؛

ـ آسیای شهرستان بنزدیک آن، یکی؛

بر نهر «فرابه» سه عدد آسیای دایره:

ـ آسیای «متجه» بقرب باغات بنین، یکی؛

ـ آسیای «ابی خالد»[۶] بقرب باغ میانرودان، یکی؛

---

۱. «ط»: دوکه سلفیٰ.
۲. «ط»: آسیای نو به زنبیل آباد.
۳. «ط»: حسین بن محمد صفّار.
۴. «ط»: شهکن.
۵. «ط»: کرجیه.
۶. «ط»: ابن خالد.

ـ آسیای «نوازن» بقرب مهربیان؛ خراب، دو در یک حصار.

بر نهر «سکن» یک آسیا:

ـ آسیای «مهر اسفند» بقرب مهربیان،[۱] یکی.

بر نهر «سعدآباد» دو آسیا:

ـ آسیای «عبدویه» معروفه بولدکان، دو در یک حصار؛

ـ آسیای «احمد» بقرب مهربیان، دو در یک حصار.

بر نهر «محمّدآباد طبشقوران» یکی:[۲]

ـ آسیای «مقاتل» بقرب «طبشقوران» یکی.

بر نهر «کمیدان» سه آسیا:

ـ آسیای «الیسع» بباب سرفت، دو در یک حصار؛

ـ آسیای «ادریس» بقرب باغ ادریس، یکی؛

ـ آسیای «ابی علویه»[۳] بقرب میدانه بکمیدان، یکی.

بر نهر «مزدجان» چهار آسیا:

ـ آسیای «شعیب» بباغ شعیب، یکی؛

ـ آسیای «سوریتی» بقرب باغ ریاح[۴] و شعیب، دو در یک حصار؛

ـ آسیای «رباح» بباغ رباح،[۵] یکی؛

ـ آسیای «جوسق» در خماباد، یکی.

بر نهر «ابرشتجان»[۶] دو آسیا:

ـ آسیای «ورجانه» بر در شاد قولی، یکی؛

ـ آسیای «شاهین» باب سوران،[۷] یکی.

---

۱. «ط»: مراسفند بقرب مهرویان.

۲. در نسخه خطی «ط» نام این نهر و آسیای مقاتل ذکر نشده است.

۳. «ط»: ابن علویه.

۴. «ط»: سوزنی بقرب باغ تاج.

۵. «ط»: تاج بباغ تاج.

۶. «ط»: [ابر] استجان.

۷. «ط»: باب سواران.

بر نهر «یسع آباد» ده آسیا:

ـ آسیای «لقیط» بباب تاجیکاباد، یکی؛

ـ آسیای «برواستان»[۱] بقرب «براوستان» خراب، یکی؛

ـ آسیای «ابوالصدیم» بقرب صحرای تاجیکاباد و خراب، دو: یکی بر آب «یسع آباد» و یکی بر آب «خمیهن»؛

ـ آسیای «دولین» بباب زنبیلاباد، خراب، یکی؛

ـ آسیای «یحیی» بآب کرکان، خراب، یکی؛

ـ آسیای «یسع» در «ازدورقان» خراب، یکی؛

ـ آسیای «عمران» ایضاً در «ازدورقان»[۲] خراب؛

ـ آسیای «اسماعیل براوستانی»[۳] خراب؛

ـ آسیای «نو» بآب «بندرآباد»[۴] خراب، یکی؛

ـ آسیای خراب، یکی.

بر نهر «جمر» دو آسیا:

ـ آسیای «محمّد طبیب»[۵] بر پس «باغ یوله» یکی؛

ـ آسیای «عمران، علی بن الحسن بن علی بن محمّد»[۶] در سنهٔ اربع و سبعین و ثلاث مأة آن را استحداث کرده است در حصار عتیق بدرب سهلویه بعد از آن، آن حصار خراب شد.

آنچ از این آسیاها که وقف است:

ـ آسیای «یونس» نیم دانگ؛

ـ آسیای «شاذوکه»[۷] نیم دانگ؛

ـ آسیای «باغ ادریس» نیم دانگ؛

---

۱. «ع» ـ: براوستان.

۲. «ط»: آسیای نو ایضاً در «ازدورقان».

۳. «ط»: آسیای اسماعیل در «ازدورقان».

۴. «ط»: آسیای یسع باب بندرآباد.

۵. «ط»: محمد قطب.

۶. «ط»: محمد بن عمران.

۷. «ط»: شادوک.

ـ آسیای «شاهین» یک نیمه[۱]؛
ـ آسیای «ورجانه» مفرد؛
ـ آسیای «ابی خالد» مفرد؛
ـ آسیای «کهنه» دانگی و نیم؛
ـ آسیای «عبدالله» نیم دانگ.

۱. «ط»: دانگی و نیم.

فصل ششم

از باب اوّل در ذکر عدد رستاقهای شهر قم و ضیاع آن از عربی و عجمی و آنچ از دیگر شهرها که بنزدیک قم‌اند با قم جمع کرده‌اند و اضافت نموده و آن را «محوزه» می‌خوانند

❊

«برقی» در کتاب «بنیان» چنین آورده است که: «رستاق قم، سیصد و شصت و پنج دیه است[۱]؛ از آن جمله: شابستانان، خطاب آباد، دزج[۲]، ساسفجرد، دشت نوح.

دیگر از رستاقهای قم، رستاق قهستان است و آن چهل و دو دیه است، و کمج[۳] که در ایام القدیم بوده و مندرس شده، از آن جمله است[۴].

دیگر، رستاق طبرش، سی و دو دیه؛ از آن جمله طرخران، فیم[۵]، جاویذه که مندرس گشته و ناپدید شده است.

دیگر، رستاق وزواه، بیست و سه دیه.

رستاق فراهان، دویست و ده دیه؛ از آن جمله: بورقان، و لاشجرد، و بور آباد و بهبوداناباد[۶] و شمس آباد بحقیقت خراب گشته‌اند و ناپدید شده».

و «همدانی» در کتاب «بلدان» ذکر رساتیق و طساسیج قم کرده است برین صورت:

---

۱. «ط» +: و دیگر دیهای معموره، از آن جمله: جمکران، براوستان، ازدورقان، سرفت، مزدجان و سجّاران قدیمه‌اند و غیر آنکه مندرس و باطل شده‌اند. دیگر از رستاق قم، رستاق ساوه است.

۲. «ط»: درج.

۳. «ط»: کج، در پاورقی نسخهٔ «ع»: و از آنجاست «ابو طاهر کمج القمی».

۴. «ط» +: دیگر رستاق جاسب است و آن دوازده دیه است.

۵. «ط»: طرخوران و یم.

۶. «ط»: بهبودآباد؛ پاورقی نسخهٔ «ع»: بهبودان آباد.

«طسوج لنجرو، طسوج رودابانی، طسوج ابرشتجان[۱]، طسوج سراجه، طسوج قمرود، طسوج رودبار، طسوج وازه کرود، رستاق جبل، رستاق ساوه، رستاق خوی، شقّ میلادجرد، شقّ آبه، طسوج فیستین، طسوج جزستان، رستاق انار، رستاق جاست، رستاق قاسان، و از طسوج روذه، دو دیه: «نی» و «چهار تخت آباد»[۲]، و از رستاق فراهان، طسوج فراهان، طسوج کوزدر، طسوج دورآخر، و از رستاق ورّه، طسوج جهرود، طسوج جوزه، طسوج جرکان، طسوج اروندهجرد، رستاق طبرش، داخل و خارج، طسوج وزواه».

و تفسیر «رستاق» بحیازه کرده است؛ یعنی دو سه ناحیت که بجنب یکدیگر باشند، و اسم رستاق بر مجموع آن جاری گردانند و گویند: رستاق فلان. و تفسیر «طسوج» بناحیت کردهاند.

و «حمزه» در کتاب «اصفهان» یادکرده است که: «تکویر قم بر چهار رستاق است؛ از جمله رساتیق اصفهان و چند دیه دیگر از دیگر رستاقهای اصفهان، و بیشترین آن دیههای[۳] از رستاق قاسان و تیمرهاند[۴] و رستاقهای دیگر از همدان و نهاوند. و از ری، با وجود آنک بنزدیک قم است، هیچ چیز از آن با قم اضافت نکردهاند؛ سبب آنک بیابانها و شورستانها میان قم و ری واقعاند و دیههای ایشان بیکدیگر متصل نبوده و نیست».

رستاقهای چهارگانهٔ اصفهانی: رستاق کمیدان، رستاق اناربار، رستاق ورّه، رستاق ساوه.

و مراد برستاق ساوه، شهر ساوه نیست که از کورهٔ همدانست بلکه غیر آنست، و الیوم شهریست که آن را «میلادجرد» میخوانند و این دو رستاق «ساوه» میخوانند. یکی از رستاق اصفهان بوده است و آن دیگر از همدان، و حدّ این هر دو رستاق به یکدیگر متّصل است و هر دو را ساوه میخوانند و فرق میان ایشان به اصفهان و

۱. «ط»: ابرستجان.
۲. «ط»: طسوج روز دو یذ تن و چهار بخت آباد، رستاق درّه.
۳. «ط»: رستاقها.
۴. «ط»: ثیمرهاند.

همدان است. و چنین گویند که: ساوهٔ اصفهان و ساوهٔ همدان.

و مثل این بسیار است؛ چنانچ دو رستاق دستبی[1] که یکی را دستبی ری می‌خوانند و آن دیگر را دستبی[2] همدان. و هر دو را «موسی بن بغا» جمع کرد و هر دو را یک کوره گردانید و غزوین[3] نام نهاد.

و عدد دیه‌های این رساتیق چهارگانه بقم بر وجهی که مثبتست در کتاب «ریوع» و در دیوان فارسی و در دستورات قدیمه، سیصد و چهل و سه دیه‌اند و بیست و سه طسوج: رستاق کمیدان هفت طسوج، نود و پنج دیه. رستاق اناربار هفت طسوج، چهل و دو قریه[4].

رستاق ورّه پنج طسوج، هفتاد و نه قریه.

رستاق ساوه چهار طسوج و هفتاد و هفت دیه.

فامّا رستاقهای قم درین ساعت عدد آن بیشتر ازین است؛ زیرا که طسوج هر رستاقی، رستاقی گردانیده‌اند که باز مشتمل‌ست بر چند طسوج. و کتاب «ریوع» بدین ناطقست.

در قدیم سراجه و وازه‌کرود و قهستان و رودبار و لنگرود، طسوجهای کمیدان بوده‌اند، و طخرود و خوزان و فیستین و وزواه طسوجهای رستاق ساوه، و دور آخر و جوزه و ترور و راونده جرد و طبرش طسوجهای رستاق ورّه، و فاردان و دیلجان و جاست و قهستان و هنبرد و نمیور[5] طسوجهای رستاق انار.

چنین گوید «حسن بن محمّد» که: این حکایات مجموع، متفاوت‌اند و برخلاف یکدیگرند. پس بدرستی که تفصیل «برقی» زایدست[6] بر همه، و کلام «همدانی» بنسبت با آنچ در سیاقت حساب مساحت یافته‌اند، غیر صحیح است.

۱. «ط»: دشتی؛ پاورقی نسخهٔ «ع»: دشتبی می‌باشد که معرّباً دستبی ضبط شده است.
۲. «ط»: دشتی؛ پاورقی نسخهٔ «ع»: دشتبی می‌باشد که معرّباً دستبی ضبط شده است.
۳. پاورقی نسخهٔ «ع»: خ، ل: قزوین.
۴. پاورقی نسخهٔ «ع»: باید ۹۲ قریه باشد تا مجموع ۳۴۳ دیه شود.
۵. «ط»: نبرد و بهبود.
۶. «ط»: پسندیده است.

و آنچ «اصفهانی»[۱] گفت که ـ:از ضیاع ری هیچ چیز با قم اضافت نکرده‌اند و در حوز آن نگرفته‌اند ـ غلط و سهوست. بحقیقت و درستی که از ری با قم، بیشتر رستاق خوی اضافت کرده‌اند و کتاب «ری» بدین ناطقست.

و مأمونیّه که از جملهٔ مواضع قم بوده است، ایضاً نقل کرده‌اند با رَی در سنهٔ عشر و ثلاث مأة[۲] هجریه و همچنین مشکویه و چند دیه‌های دیگر.

و من که مصنف این کتابم، حکایات ایشان بی‌تغییر و تبدیل بر هیئت و ترتیب آن، خود یادکردم و اکنون آن روایت و حکایت که صحیح و ظاهرست و دستور قم بر آن جاریست، در باب رستاقها و ضیعتهای آن یاد می‌کنم و آن اینست:

رساتیق قم بیست و یک‌اند و ضیعتهای آن نهصد دیه است؛ از آن جمله:

لنجرود بیست و هفت دیه است، رودآبان[۳] چهل و هفت دیه، ابرشتجان ده دیه، رودبار بیست و پنج دیه، سراجه سی دیه، قهستان با مزارع شصت و سه دیه، وازه‌کرود[۴] با مزارع چهل و شش دیه، انار شصت دیه، ورِاردهار هفده دیه، جاست دوازده دیه، ورّه با مزارع سی و سه دیه، جهرود با مزارع سی و هفت دیه، وادی اسحاق با مزارع سی و پنج دیه، قاسان با مزارع هفتاد و هفت دیه، وزواه با مزارع صد و سی و شش دیه، خوی قمی[۵] سوی الرّازی سی و دو دیه، فراهان با مزارع چهل و سه دیه، کوزدر[۶] با مزارع چهل و چهار دیه، دورآخر با مزارع بیست و هشت دیه[۷].

امّا آن دیه‌ها که از شهرهای دیگر که بنزدیک قم‌اند و با قم اضافت کرده‌اند،

---

۱. پاورقی نسخهٔ «ع»: غرض حمزهٔ اصفهانی صاحب «تاریخ اصفهان» است.

۲. در نسخه «ع»: ثلاث مأة ذکر نشده است چون اصل نسخه خطی آن افتادگی داشت.

۳. «ط»: رودنان. ۴. «ط»: وازکرود.

۵. «ط»: وز واه با مزارع پنجاه و یک دیه، طبرش داخل و خارج با مزارع چهل و شش دیه، ساوه با مزارع صد و سی و شش دیه، خوین قمی؛ لکن در پاورقی نسخهٔ «ع»: جزء اعمال رَیْ محلی بوده به نام خوی و نیز برای قم محلی بدین نام بوده. بدین سبب، مؤلّف برای آنکه اشتباه نشود، چنین آورده که خویِ قمی سوی الرّازی؛ یعنی سوای خوی ری. ۶. «ط»: کوردر.

۷. پاورقی نسخه «ع»: مجموع ۸۰۲ دیه و ۱۹ رستاق می‌شود.

این‌اند: از ناحیت همدان، رستاق کوزدر[۱] با وادی عمّار، رستاق طبرش داخل و خارج، رستاق فراهان.

و از ناحیت روذه[۲] ـ که از جملهٔ نواحی همدانست ـ نی و چهار تخت آباد[۳] و غیر آن.

و از ناحیت ری رستاق خوی. و از ناحیت اصفهان به جز از نوبت اوّل، رستاق قاسان، رستاق واراردهار، رستاق اصفهان[۴] و پس از مدّتی هرچه از تیمرتین با حوز خود گرفته بودند، باصفهان نقل کردند[۵].

و از بعضی ثقات روایتست که: ضیعتهایی که عرب از همدان با قم نقل کرده‌اند به ابتیاع شرعی از «سلمة بن سلمة همدانی» و غیر او، بدیشان منتقل شده بوده و آنچ از ناحیت اصفهان با حوزهٔ خود گرفتند از اربابان و خداوندان آن بدفعات خریده بودند. و گویند که: بیشترین این دیه‌ها «محوزه» بقوّت و شجاعت مالک شدند؛ بسبب آنک همه یکدل و یک زبان بودند و مجتمع و متّفق، والله أعلم.

و «برقی» در کتاب خود آورده است که: چون عرب بقم نزول کردند، زمین دیه‌ها فرا می‌گرفتند و بر آن بنا می‌نهادند و عمارت می‌کردند و عشر آن بدیوان می‌رسانیدند.

و همچنین «برقی» آورده است که: مجموع ضیعتها که عرب را بقم بود، همه نو و اسلامی بودند و عرب اشعری آن را بنا کردند[۶] و استحیای آن نمودند، و کاریزها بیرون آوردند، و برزیگران را بدان فرستادند. بعضی در اصل دیه و ضیعت نبوده و ایشان بابتدا آنرا بنا کرده‌اند، و بعضی در ایّام القدیم بوده‌اند و خراب شده، ایشان دیگرباره آن را عمارت کرده‌اند و آن دویست و پنجاه دیه و مزرعه.

---

۱. «ط»: کواذر. ۲. «ط»: روزده.
۳. «ط»: جهان بخت آباد؛ پاورقی نسخهٔ «ع»: خ، ل: چهار تخت باد.
۴. «ط»: تیمرتین.
۵. «ط» +: و همچنین بعضی از رستاق خوی با ری و بعضی از فراهان باهمدان نقل کردند.
۶. «ط» +: و از مثل ضیعت و باغ بیست عرب اشعری بنا کردند.

و حیری[۱] دیگرست؛ از آن جمله:

سعدآباد: «سعد بن مالک بن احوص» آن را بنا کرده است و آن جوی که بدو مشهورست و آن را سعدآباد می‌گویند، در یک شب بدان روانه کرد.

و مالکاباد[۲] سراجه: «مالک بن احوص» آن را بنا کرده است و بنام خود آن را نام نهاد و بدو منسوب است.

شعیباباد: «شعیب بن عبدالله بن سعد» آن را بنا کرده است و نهر[۳] آن را استحداث کرد و کاریز آن بیرون آورده و بنام خود بنا نهاد.

یعلی آباد: «یعلی بن حمّاد» بنا کرده است و کاریز آن بیرون آورده و آن را بنام خود نام کرده.

حمزه آباد[۴]: آن را «حمزة بن الیسع» بنا کرده است و کاریز آن بیرون آورده و بدین سبب بدو باز می‌خوانند.

باغات بنین: «بنین بن ابی خالد» که نام او «زکریا بن مالک بن احوص» است، آن را بنا کرده است و نام نهاده بنام خود.

و همچنین است سبیل و طریق دیگر ضیاع و دهستات و باغات عربیّه و نامهای ایشان و نامهای بناکنندگان ایشان. و من بدین قدر که یاد کردم از دیگر ضیعتها، قناعت می‌کنم و اختصار می‌نمایم؛ زیراکه مشهور و منسوبند با بناکنندگان آن و از ذکر ایشان عدول می‌کنم با ذکر ضیاع عجمیّه، بر وجهی و صفتی که «برقی» و غیر او حکایت کرده‌اند و گفته:

اوّل: ممجّان که امروز قصبهٔ قم است و نام آن «مان امهان»[۵] بوده است؛ یعنی منازل کبار و اشراف جمکران.

---

۱. «ع»: حیزی.

۲. «ط»: مالک آباد؛ پاورقی نسخهٔ «ع»: خ ، ل : مالك آباد .

۳. «ط»: مدینه؛ پاورقی نسخهٔ «ع»: خ، ل: شهر. ۴. «ع»: حمزآباد.

۵. «ط»:مهمام؛ لکن پاورقی نسخهٔ «ع»: مان در فارسی به معنی خانه، و مهان یعنی بزرگان. پس مانِ مهان، یعنی خانهٔ بزرگان .

چنین گفته‌اند روات عجم که: اوّل دیه که بدین ناحیت بنا نهادند، جمکرانست و «جم ملک» آن را بنا کرده است و اوّل موضعی که بجمکران بنا نهادند چیچه[۱] بود؛ یعنی چیزی اندک.

و گویندکه: صاحب جمکران چون بر عاملان و بنّاآن گذرکرد،گفت: چه کار کرده‌اید؟ گفتند: چیچه[۲]، به‌زبان ایشان؛ یعنی‌اندک چیزی پس این موضع رابدین نام نهادند.

بعد از آن موضعی دیگر که بدان بنا نهادند «ویدستان» است و آن موضع بیشه‌ای بوده است پر از درخت بید. درختهای آن ببریدند و در موضع آن بنا نهادند و بدان سبب آن را «ویدستان» نام کردند.

و به جمکران «جلین بن آذر توح» آزادمند[۳] بنا نهاد و آن را قصّه‌ای است و من در باب عجم یاد کنم، انشاء الله.

و به جمکران کوهی‌ست مشرف بر آن و آن را «ویشویه»[۴] خوانند و بر آن قلعه‌ای است بلند، کهنهٔ قدیمی و صاحبش را نمی‌دانند، گویند که: «اسکندر» آن را بنا کرده است و آب را بر آن روانه گردانید.

و از «برقی» حکایت است که جمکران را «سلیمان بن داود علیهما السلام» بنا کرده است.

و این روایت از خلافی خالی نیست؛ سبب آنک بدین ناحیت هیچ بنایی منسوب با «سلیمان بن داود» نیست و بدو باز نمی‌خوانند، والعلم عند الله.

و جمکران از آنِ «ماکین» بوده است و خدای ـعزّ وجلّ ـ او را پسری داد، نام او «جلین». او در جمکران کوشکی بساخت و آن هنوز باقی است. و همچنین ده محلّه و درب بنا کرد و بعد از آن دو محلّت و درب با آن اضافت نمود، چنانچ مجموع دوازده

---

۱. «ع»: چشمه؛ پاورقی نسخهٔ «ع»: خ، ل: جشمجه، و باید چشمه معرّب شده باشد و جشمج و جشمجه شده؛ به طوریکه سکبینه معرباً سکبینج در کتاب «محاسن اصفهان» ضبط گردیده است و از آنجاست ابوبکر معروف به جشمجی از متقدمین علمایی که مافروخی نام برده است. «محاسن اصفهان»، ص ۳۰.

۲. «ع»: چشمه؛ پاورقی نسخهٔ «ع»: خ، ل: جشمجه.

۳. پاورقی نسخهٔ «ع»: در اصل نسخهٔ خطی افتادگی دارد.

۴. «ط»: وشنویه.

باشند، و بر در هر محلّتی و دربی آتشکده‌ای بود، و باغی بنا نهاد و کنیزکان و بندگان خود را در آن ساکن کرد، و فرزندان و اعقاب ایشان إلی یومنا هذا در آن مساکن‌اند و بر یکدیگر افتخار می‌کنند. و «جلین» را بر خلاف این، حکایت و سخن هست. إن شاء الله که در باب عجم یاد کنم.

اسفراباد: «جلین» آن را بنا کرده است از بهر پسر خود، «اسفرابد»،[۱] و به نام او نام نهاده و اسفرابد[۲] را حدیثی هست، آن را نیز در باب عجم یاد کنم.

اذینجشنسفاباد[۳]: آن را جلین از برای پسر خود «اذینجشنسف»[۴] بنا کرده است و منسوب است به او.

نجوکاباد: جلین آن را از برای پسر خود، «نجوکه» بنا کرده است[۵].

سرفت: «کیخسرو» ملک آن را بنا کرده است، و گویند: چون «کیخسرو» بدین موضع رسید ـ که سرفتست و آن دریا که بود ـ گرد بر گرد آن، آبهای کاریزها و رودخانها بدان دریاچه روی نهاده بود.

کیخسرو[۶] گفت که: این موضع بس مناسبست از برای بنا نهادن و عمارت کردن، بفرمود: تا بدان موضع سرفت بنا نهادند و آن را «سراف» نام نهادند، بزبان ایشان یعنی سراب، و به عربی رأس الماء.

راوی گوید که: کیخسرو از شهر شیر بدینجانب در طلب اژدرها[۷] بیامد. چون بدین ناحیت رسید، موضعی که در آن اژدرها می‌بود، بکاوید و بشکافت. اژدرها بگریخت و بر آن پشته رفت. پس کیخسرو آنجا سرفت بنا نهاد و با او منجّمی بود، کیخسرو را گفت که: ای ملک! زود باشد که بدین بطیحه ـ یعنی جای جمع شدن آب ـ بنایی و عمارتی پیدا شود و این آب بدین موضع باز خوشد[۸] چنانچ پنجاه گز بکنند تا

---

۱. «ط»: اسفرید.
۲. «ط»: اسفرید.
۳. «ط»: اذینجشنف آباد.
۴. «ط»: اذینجشنف.
۵. «ط» +: زنجاباد؛ جلین آن را ازبرای دختر خود زنگه بنا نهاده.
۶. پاورقی نسخهٔ «ع»: خ، ل: کیخسره.
۷. «ط»: ازشهر شیراز بدین در طلب اژدها.
۸. «ط»: موضع بجوشد.

به آب برسد و بکمتر از آن، آب بیرون نیاید، و زود باشد بدین بطیحه درین ساحت که آب واقع شده است، عمارتی بنا نهند، و پس از آن مسکنهای معموره بسیار واقع شود و در آن مساکن جمعی از متکبران و معجبان و اهل شادی و فرح و طرب و ناز و نعمت فرود آیند.

پس منجم گفت: ای ملک! من بریشان این حکم کردم[۱] و این کوه بلند که بر این دیه مشرفست و بر آن هیچ درختی و نباتی رسته نشده است و نیز در آن هیچ چشمهٔ آب نیست، مجموع دلیل حکم من‌اند و امارات و علامات بر آن.

و بعضی گویند که: کیخسرو ملک بر سر آن کوه ـ که نزدیکست بدیه سرفت ـ قلعه‌ای بنا نهاد و جبّه خانه گردانید و آثار آن إلی یومنا هذا باقی‌ست.

ابرشتجان[۲]: «اردوان اصغر بن بلاش» آن را بنا کرده است. و بعضی دیگر گویند که «رستم دستان» آن را بنا کرده است و گویند نام ابرشتجان[۳] پیش از این «استجان»[۴] بوده است. اهل این دیه، قومی را از پیروان پیغمبر بکشتند حق ـ سبحانه و تعالی ـ بریشان خشم گرفت و این دیه را بزمین فرو برد.

بعد از آن این دیه که امروز قایم‌ست بعوض آن، بر بالای آن بنا کردند و گفتند: «ابرشتجان»[۵]؛ یعنی بالاترِ اشتجان[۶]. و بدین دیه، اشراف و بزرگان عجم ساکن بوده‌اند. و از آتشکدِهای آتشی آنست که بخوزان است.

و گویند که: بابرشتجان[۷] شانزده آتشکده بوده است و رئیس این ده «یزدانفاذار» بوده در روزگار بنی امیّه. و «یزدانفاذار» آن کسی‌ست که باروی قم کشیده است؛ چنانچ ذکر آن گذشت.

سجّاران: «سیاران بن سهرة[۸] بن افراسیاب ترکی» آن را بنا نهاده است و پدر او را «سهره» بعوض قتل قصاص «سیاوش» بکشتند. و گویند که: سجّاران را «سیاآن بن

---

۱. «ط» +: و از بهر ایشان این حکم راندم.
۲. «ط»: ابرستجان.
۳. «ط»: ابرستجان.
۴. پاورقی نسخهٔ «ع»: خ، ل: استیجان.
۵. «ط»: ابرستجان.
۶. «ط»: استجان.
۷. «ط»: بابرستجان.
۸. «ط»: شیده.

دستان»، برادر «رستم»، بنا کرده است.

و بعضی دیگر گویند که: سجّاران و ابرشتجان[۱] [را] «فیران بن ویسان»[۲]، وزیر «افراسیاب»، بنا کرده است در آن تاریخ که «افراسیاب» بر این شهر غلبه کرد و این هر دو دیه قدیم‌ترین بناهای ناحیت کبود دشت[۳]اند.

و بر آن کوه که نزدیک سجّاران و ابرشتجان[۴] است، قلعه‌ای‌ست کهنه، حصین، محکم.

مزدجان: آن را مردی از عجم بنا کرده است و بنده‌ای را از بندگان خود، نام او «مزده» بر عمارت و بنای آن موکّل گردانیده، پس مزدِه، دیه و شهر مزدجان را بنا کرد و به نام خود بازخواند و بدین دیه، جویی از وادی قم برگرفت و آب بدان روانه کرد و آن جوی را بنام خواجه‌اش بنا کرد و نام خواجهٔ او این بود[۵]. بندهٔ خود را گفت که: چه کردی؟ «مزده» گفت که: شهر را بنام خود بنا کردم و جوی را بنام تو و هیچ چیزی را بقا و حیات نیست، الّا به آب؛ چنانچ حقّ ـ سبحانه و تعالی ـ می‌فرماید که: ﴿**وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ**﴾[۶].

خواجهٔ «مزده» بر «مزده» خشم گرفت و گفت: تو آنچ مشهور و معروفست بنام خود بنا کرده‌ای که آن مدینه و دیه است و جوی آب که بغیر از خواص کسی آن را نمی‌شناسد و نمی‌داند، بنام من باز خوانده‌ای! و «مزده» را بدین سبب بکشت و نام مزدهٔ مملوک بر مزدجان افتاد و بدو باز می‌خوانند.

و در کتاب «سیر ملوک عجم» آورده‌اند که: باروی شهر قم [و][۷] مزدجان «بهرام جور» بنا کرده است.

---

۱. «ط»: ابرستان.
۲. «ط»: قیران بن دلیبان؛ پاورقی نسخهٔ «ع»: فیران بن ویسان همان پیران ویسه وزیر افراسیاب ترکی از سلاطین افسانهٔ توران است.
۳. «ط»کبوده دشت؛ پاورقی نسخهٔ «ع»: خ، ل: کبوده دشت.
۴. «ط»: ابرستجان.
۵. پاورقی نسخهٔ «ع»: اصل نسخهٔ خطی افتادگی دارد.
۶. سورهٔ انبیاء (۲۱): آیهٔ ۳۰.
۷. «ط» ـ: قم.

کمیدان: چنین گویند که: دیه کمیدان پیش از بنای و عمارت، چراگاه مادیانها بوده است و بدین سبب او را کمیدان می‌خوانند؛ یعنی جای مادیان.

و این تفسیر بلاشک موافق و مناسب این نام نیست؛ لیکن من چنانچ یافتم ذکرکردم.

و مترجم این کتاب، «حاج حسن قمی»، چنین گویدکه: «این از دو وجه خالی نیست:

اوّل: چنانچ گفته‌اند که: این دیه جای مادیانها بوده است و این لفظ به مرور ایّام قلب کردند و گفتند: [کـ]میدان.

دویّم: آنک گوییا جمعی که بدین مراعی ساکن بوده‌اند، اسبان را محافظت نموده‌اند در بیشتر اوقات؛ چنانچ عادت است درین موضع اسب دوانیده‌اند یا این اسبان بخود دویده‌اند. و مقرّر است که موضعی که در آن اسب می‌دوانند، میدان می‌خوانند؛ پس بدینجهت این دیه را «کمیدان» نام کردند، و العلم عند الله.

خم‌آباد: «خمانی» دختر «بهمن»[1] آن را بنا کرده است.

مهربیان: این دیه را از بهر آن «مهربیان» نام نهادند که بدین دیه و موضع، قسمت آب بوده است و بیان[2] بزبان عجم، جای قسمت کردن آب باشد و برین آب و موضع مردی «مهر» نام، موکّل بوده است. پس این دیه را بدین جهت «مهربیان» نام کردند.

سجن: این دیه را از بهر آن، سجن نام نهادند که ریگستان و سنگلاخ بوده است و زمین که در آن سنگ و ریگ باشد، آن را «سنکن» و «سنجن»[3] خوانند. پس بحقیقت که درین لفظ تخفیف کرده‌اند و گفتند: «سجن» و «سکن».

خمیهن[4]: مؤبد مؤبدان بدین دیه باغی که آن را باغ مؤبد گویند، بنا نهاده است و چنین گویند که: درین باغ هزار خانه و باغ رز بوده است و مؤبد با اهل و عیال و تبع خود در آن فرود آمده بود و پس از مدّتی دختر آن «شهربانو» نام، خمیهن[5] را بنا کرد و با «مهریار بن مؤبد» در آن ساکن شد، و من قصّه و حکایات ایشان إن شاء الله در باب

---

۱. «ط»: خمای دختر چهر؛ پاروقی نسخهٔ «ع»: در نسخهٔ دیگر، خمای دختر جهر.

۲. «ع»: آبیان. ۳. «ع»: سجن و سکن.

۴. پاورقی نسخهٔ «ع»: خُمَیْهَن گویا همین خمین حالیه است.

۵. «ط»: دختر شهر آن بانو خمهن.

عجم یاد کنم.

براوستان: چنین گویند که: بعضی از ملوک از دور آتشی دیدند بر صحرای براوستان، گفتند: آن چیست؟

گفتند: برازه است آن؛ یعنی زبانهٔ آتش. بفرمود: تا بدان موضع این دیه را بنا کردند و نام نهادند به «برازستان». پس به مرور ایّام قلب کردند و گفتند: براوستان.

و براوستان از جملهٔ بزرگ‌ترین دیه‌هاست و گویند که: نهایت آن تا «خزادجرد»[۱] است و «خزادجرد» نیز بر زمین براوستان بنا کرده‌اند.

و بعضی دیگر گویند که: نام این دیه در قدیم «انبارستان» بوده است؛ زیرا که انبارهای عجم بدین دیه بوده است. و براوستان[اصلی] آن پشتهٔ بزرگ‌ست بنزدیک براوستان[کنونی]، اهل آن ناحیت آن را بفارسی «اَبَرئجان»[۲] نام کردند؛ یعنی پشته اهل براوستان.

و روایت کنند که: براوستان آنجا بوده است که الیوم پشته‌ای است و اهل براوستان مردمان بد و شریر بوده‌اند. و ایشان را غلّه بسیار بوده است و از فروختن آن منع کرده‌اند و در قحط سالها و تنگ سالها تا غایت که مردم از بی‌قوتی بجان رسیده‌اند. و هرگاه که اهل براوستان غله فروخته‌اند، اول آن غله را بر تابِها و قزغانها بریان کرده‌اند و بعد از آن بفروخته‌اند تا نباید که غله‌ای که از ایشان بخرند، زراعت نمایند و غلبه بسیار گردد و نرخ غله کم شود، و قحط سالی بفراخ سالی مبدل شود. ایشان غله را بریان می‌کردند تا چون ازیشان بخرند و زراعت نمایند، رسته نگردد و غلهٔ ایشان بروایی فروخته شود. حقّ ـ سبحانه و تعالی ـ دیه براوستان را و مردم آن را بزمین فرو برد و سرای و موضع ایشان را زیر و زبر گردانید تا غایت که نشیب آن را بلند گردانید و بلند آن را نشیب و نگونسار کرد.

و گویند که: در بعضی از اوقات ظرفها و آبدانها و خمها[۳] بدین دیه یافتند و

---

۱. «ط»: خرادجرد.
۲. «ط»: ابرانجان.
۳. «ط»: جمعیتها.

مقلوب و سرنگون، پس بعوض[۱] آن، دیه براوستان بنا نهادند[۲].

و گویند که: در براوستان کنیزکی بوده است صالحه، از آنِ یکی از وجوه اهل براوستان. آن غله که خواجهٔ او بدو دادی که بریان کند و بفروشد، آن کنیزک صالحه بعضی از آن بریان کرده و بعضی دیگر بریان ناکرده با آن آمیخته کردی و بفروختی و تقرب درین بخدای -عزّوجل- کردی تا چون مردم آن را بخرند و زراعت نمایند و بدان منتفع شوند. آن کنیزک صالحه را بروز قیامت ثوابی و اجری عظیم باشد.

آن غله که از آن کنیزک می‌خریدند، صحیح و بریان ناکرده را از بریان کرده، جدا می‌کردند و زراعت می‌نمودند و آن کنیزک را بدعای خیر یاد می‌داشتند.

پس چون حق -سبحانه و تعالی- خواست که آن دیه را با اهلش بزمین فرو برد، بدان کنیزک ندا کردند که: ای کنیزک صالحه! ازین ضیعه بیرون رو که خشم خدای نصیب ایشانست و نظر بازپس مکن. پس چون آن کنیزک از دیه بیرون آمد، باز پس نگریست. در حال، سنگ شد[۳]، نعوذ بالله من عذابه و سخطه، و نسأله توفیقاً لرضائه برحمته.

شهرستان: بعضی از مردم قم روایت کنند که: این دیه «خمانی»[۴] بنا کرده است بر دست مردی، نام او «شهر». و او این دیه را بنا نهاد بنام خود.

وچهر: این دیه را «جلین»[۵] از برای پسر خود «وچهر» بنا کرده است و بنام او باز خوانده است.

طبشقوران: «هیثم» از «عمر کسری» روایت کند[۶] که او گفت که: این دیه قومی از اهل «طبشین» بنا کرده‌اند و نام آن طبشگران بوده است. پس معرّب گردانیدند و گفتند که: طبشقوران.

فرابه: این دیه را «فرابه»[۷] بنا کرده است و او مردی بوده است از ملوک کابل. ملک

---

۱. «ط»: احوص.

۲. «ط»: نهاد.

۳. «ع»: در حال با سنگ شد.

۴. «ط»: همامی.

۵. «ط»: ابن جلین.

۶. «ط»: طبشقوران؛ از عمر کسری روایت کنند.

۷. «ط»: فرالا؛ پاورقی نسخهٔ «ع»: خ، ل: فرالا.

اعظم برو خشم گرفت و از پیش خودش براند. او با جماعتی از حواشی و ممالیک و خدمتکاران خود از پیش او بیرون آمد و آمد تا بزمین قم و بدین موضع فرود آمد و این دیه را بنا کرد و منزل ساخت. و گویند: آن را «فرابه» بدین علت نام نکردند؛ بلکه به سبب آن نام کردند که آب آن بسیار بود: فرابه یعنی: پُرآبه.

برزآباد: فرابه[1] آن را بنا کرده است.

جهستان: راوی گوید که: این دیه را «جهستان» کابل ـکه ملک [اعظم] بر او خشم گرفته بود ـ بنا کرده است.

و گویند که: بنده‌ای بود، سیّد او بر او خشم گرفته بود. از کابل بیرون آمد با جماعتی از حواشی، و بقم نزول کرد و «جهستان» را بنا نهاد و منزل کرد بشهر قم. از نسل ممالیک او جمعی هستند معروف.

کمج[2]: «کی بن میلاد» آن را به نام خود بنا کرده است و الیوم مندرس است.

سراجه: راوی گوید که: بدین موضع قطعاً و اصلاً عمارت نبوده است، اوّل عمارتی که درو بنا نهادند سرایکی[3] بود، گفتند: «سرایچه» بعد از آن معرّب کردند و گفتند: سراجه.

دینجان: معنی آن دیه «انیان» است؛ یعنی دیه شجاعان. و درین دیه از فرزندان عجم قومی بوده‌اند که بشجاعت منسوب بوده‌اند، ونی بزبان عجم، شجاع باشد، و ده یعنی قریه. پس ده انیان[4]، یعنی ده شجاعان.

نواران: چنین گویند که: اوّل دیه از دیه‌های سراجه که بنا نهادند، این دیه بوده است. از این جهت، گفتند: نواران.

خزادجرد[5]: ابن مقفع گوید که: این دیه مردی از عجم، نام او «خرزاد»[6] بنا کرده است و او را خرزادگرد نام نهاده است. پس تخفیف کردند و گفتند: خزادجرد[7].

---

۱. «ط»: فرالا.
۲. «ط»: کهج.
۳. پاورقی نسخهٔ «ع»: سرایک مصغر سرا که بمعنی خانه است.
۴. «ط»: دهنیان.
۵. «ط»: خرادجرد.
۶. «ط»: خرراد.
۷. «ط»: خرادجرد.

مقطعه[۱]: «ابن مقفع» گوید که: این دیه «بیب بن جودرز»[۲] بنا کرده است و نام او بفارسی «آبجویه» است، و او را آبجویه برای آن نام کردند که بر کنار آب واقع شده بود.

و بعضی گویند که: نوشروان زنان «مرازله»[۳] را بعد از آن که مردان ایشان را بکشته بودند، بدین دیه فرستاد و فرموده که: ایشان را پلیدترین و زشت‌ترین و سخت‌ترین کارها، مثل کوچها رُفتن و مزبِلها را از نجاست پاک کردن، عقوبت کنند. و این طایفه را بفارسی «آبجویه» می‌خوانند؛ یعنی اینها بنسبت با آن طایفه که کشتند همچو آب جوی‌ست بعد از آن که منقطع شود و در حفرها و گوها بماند.

و در اسلام «مقطعه»[۴] نام نهادند و سبب آن بود که اصحاب و لشکر «مهلب» در آن وقت که «قطری» و اصحاب او بطبرستان بر «مهلب» زدندو برو غلبه کردند، متفرق شدند و لشکر «مهلب» منهزم گشتند. چون بمقطعه[۵] رسیدند، پیری مجوسی را بر آن دیدند از اهل جدل و کلام و بحث. آن شیخ ازیشان پرسید که: شما را چه مذهب و ملّت و کیش است؟

گفتند که: مذهب ما ضرر و زحمت بمردم رسانیدن و متعرّض ایشان شدن و فرزندان را کشتن.

شیخ گفت: پیش از آنک بیم کنید و حجّت گیرید و اعلام کنید و ایشان را باسلام دعوت کنید و مردم را بدیشان فرستید و تعریف کنید و مذهب و ملّت خود بریشان عرض کنید؟

اصحاب «مهلب»[۶] گفتند که: بلی.

شیخ مجوسی گفت: این حرکت و معنی و اعتقاد که شما برآنید در حالت کودکی الهام شما کرده‌اند، یا چون بزرگ شدید و از اهل دانش و عقل گشتید، این شغل بیاموختید؟

---

۱. «ط»: منقطعه.
۲. پاورقی نسخهٔ «ع»: معرّب «گیو بن گودرز» است و این نام به صورت «ویو بن جودرز» نیز ضبط گردیده.
۳. «ط»: نوشیران زنان مزادکیه.
۴. «ط»: منقطع.
۵. «ط»: منقطع.
۶. «ط»: ملت.

گفتند: ما آموخته‌ایم در حالت بزرگی و عقل.

شیخ گفت: چگونه شما که از اهل عقل و فکرید، روا می‌دارید از برای خود کشتن و غارت کردن، و از دیگران روا نمی‌دارید و فرزندان و آنها که در شکم آبستنان‌اند شما را از کجا معلوم‌شده است که ایشان کافرند و کافر خواهند بودن؟

پس بعضی از ایشان تصدیق سخن مجوسی کردند و بعضی تکذیب او، و متفرّق شدند. و بعضی کشتن اطفال حرام کردند و بعضی بر آن بِایستادند[۱].

پس این دیه را از بهر آن «مقطعه»[۲] نام کردند که این طایفه از اینجا، از یکدیگر منقطع شدند و متفرق گشتند و آن مجوس را طلب کردند تا او را بکشند که در میانهٔ ایشان تفرقه انداخت و ایشان را پراکنده گردانید[۳]. او را نیافتند و بر او قادر نشدند.

میم[۴]: راوی گوید که: این دیه را بدان سبب «میم» نام نهادند که یکی از اکاسره بفرمود تا که: از مواضع متفرقه چند خروار خمر بجهت او بیاورند و برو عرض کردند و او از هر جایی، بعضی بیاشامید؛ خمر «میم» را پسند کرد و گفت بزبان عجم: می‌ام؛ یعنی خمر[۵] اینست. پس بدین سبب این دیه بدین اسم نهادند.

رستاق صرم: این رستاق شش دیه است و مجموع این شش دیه، سهلیّه و جبلیّه، صد فرسخ بوده است؛ از آن جمله:

خورهاباد: «خور بن اروند» آن را بنا کرده است و بر سه جریب زمین بدین دیه، کوشکی بنا نهاده است بر پشته‌ای مشرف منیع. و اساس و بنیاد آن از قرار زمین گرد بر گرد این پشته، سی گز بدرازا تا چهل گز به پهنا[۶] بسنگ و گچ برآورده است تا بر ظاهر زمین و بر بالای این گچ و سنگ بدرازا تا چهل گز و بپهنا هفت گز. و در گوشهای چهارگانهٔ این کوشک، کوشکی بنا کرده است منیع و رفیع، درازی آن سی گز و بر پشته‌ای بنا نهاده است.

---

۱. «ط»: باستادند. ۲. «ط»: منقطعه.

۳. «ط» +: و کار و بار ایشان بر هم زد.

۴. پاورقی نسخه «ع»: شاید میّمه است که در راه طهران و اصفهان واقع است.

۵. «ط»: می. ۶. «ط»: سی گز بدراز و پهنا.

و گویند که: وزن هر خشتی که درین عمارت بکار برده‌اند، سی من است و برابر این کوشک بر سر کوهی ـ که آن را کوه «خور» گویند و آن کوه چنان بلند است که هیچ کس قادر نیست که برآنجا رود ـ جوسقی بنا کرده است مثل مناره، درازی آن سی گز. و بر سر آن نیزه‌ای دراز نشانده است و بر سر آن، دو «مورش»[۱] آویخته است: یکی منع برق و سرما می‌کند و یکی منع بادها، باذن الله تعالی و قدرته.

و از یک جانب این دیه موضعی‌ست که آن را «سلمور»[۲] گویند بر کوهی بلند. و گویند که: آن دزی بوده است، «اسکندر» آن را خراب کرده است. و برابر این کوه چشمه‌ای هست و آب آن گرم که هرکس را که بیماری و علّتی سرد باشد یا بادی در اعضای او باشد، چون خود را بدین آب بشوید، بقدرت خدای ـ عزّ وجل ـ شفا یابد و از اطراف و جوانب، کسانی را که گز و علّتی سرد بودی بدین چشمه قصد می‌کردند[۳] و بدین آب غسل می‌نمودند و شفا می‌یافتند.

راوی گوید که: «برون ترکی»[۴] امیر قم در سنهٔ ثمان و ثمانین و مأتین هجریّه و بروایتی دیگر سنهٔ ثلاث قصد این چشمه کرد و گرد بر گرد این چشمه کاروانسرایی بنا نهاد تا مردمانی که بسبب دوا قصد این آب کنند، درین کاروانسرای فرود آیند و اثر آن إلی یومنا باقی‌ست.

مزارع خورّاهاباد[۵]: جنداب و جوروکران و اسحاقاباد. و خورّهاباد را دو کاریز است: یکی را باد گویند و یکی را مهرین.

و «همدانی» در کتاب خود آورده است که: «صرم» از ناحیت قم است و اهل آن دیه را مهره‌ای است، دعوی می‌کنند که آن طلسم سرماست. چون فصل ربیع باشد و ترسند که کشت ایشان و میوه‌های ایشان از سرما نقصان یابد، این مهره را بیرون آرند و بر سر نیزه‌ای بندند. کشتهای ایشان بسلامت بمانند و هیچ نقصانی در آن واقع نشود و

---

۱. «ط»: موش. ۲. «ط»: سلم دز.
۳. «ط»: هر کس را که بیماری و علتی سرد باشد، بدین چشمه قصد می‌کردند.
۴. «ط»: بروی ترکی. ۵. «ط»: خورآباد.

سرما در آن اثر نکند، باذن الله تعالی وقدرته[۱].

سیوبرد[۲] **و سینجرد**: این هر دو دیه را «سیب»[۳] و «سین» که از اهل عجم‌اند، بنا کرده‌اند و این هر دو دیه را کاریزی‌ست بسیار آب، و نام این کاریز «جبّ» است.

چنین گویند که: آب هر دو دیه از آنِ هفتاد کس بوده است و هر یکی را برین کاریز رزی بوده است و حاصل هر رزی آن مقدار بوده است که صاحبش با اهل و تبع و عیال بدان معاش کرده است و او را کفاف بوده است. و ایضاً این هر دو دیه را کوشکی است بلند و محکم.

جروندکان: «جروند فارس»[۴] آن را بنا کرده است و بدین دیه رزهااند و کوشکی حصین و کاریزی که آن را...[۵] گویند.

جوان[۶]: نمی‌دانند که بانی آن که بوده است، و این دیه بر ده سهم نهاده‌اند و در قدیم آن را قلعه نبوده است، در این اواخر بنا کرده‌اند. و راوی گوید که: دخل این دیه هزار هزار دینار بوده است به واسطهٔ معموری و پاکی و زیادتی زمین و ریع آن.

ورزنه: بانی آن نمی‌دانند که بوده است و گویند که: زمین آن صد جریب است، از آنِ صد کس، هر کسی را یکی[۷]. و بسیار آب بوده است؛ چنانچ از هر جریبی آن‌قدر حاصل شده است که صاحبش بدان معاش کرده است.

---

۱. پاورقی نسخهٔ «ع»: در کتاب «محاسن اصفهان» مافرّوخی این حکایت را برای رستاق ورزنه آورده است که: وبهذا الرّستاق في قرى معينة خرزات تسمّى بلغتهم مهره تَذَرْك وإذا غشيتهم سحابة ببرد أخرجوا تلك الخرزة وعلّقوها من أطراف حصونها فتقشّعت السحابة وعن صحرائها من ساعتها. کتاب «محاسن اصفهان»، ص ۱۶. و مترجم کتاب «تاریخ محاسن اصفهان» چنین نویسد که: و همچنین در این ناحیت (ناحیهٔ ورزنه) در دهی معلوم آن اهالی مهرهایی باشد که بزبان ایشان «مهره تذرک» گویند. هرگاه که ابر تگرگ باز ظاهر شود، آن مهره‌ها را بر اطراف حصار قلعها و دزها درآویزند. به قدرت لا یزالی هم در آن ساعت ابر از صحرای آن متقشّع و متفرّق گردد. (نقل از ترجمهٔ کتاب مافروخی که محمّد بن عبدالرضا العلوی الحسینی یا حسین بن محمّد بن ابی الرضا العلوی الحسینی الآوی در حدود سال ۷۳۰ هجری نموده است).

۲. «ط»: سیوب.

۳. نسخهٔ «ط»؛ پاورقی نسخهٔ «ع»: خ، ل: سب.

۴. «ط»: چروندکان: چروند فارس.

۵. نسخهٔ خطی «ط» افتادگی دارد و در پاورقی نسخهٔ «ع»: اصل نسخه خطی افتادگی دارد.

۶. «ط»: چون.

۷. «ط»: هر یکی را یکی.

رستاق جهرود: «بیب بن جودرز»[۱] آن را بنا کرده و آن را «ویرود»[۲] نام کرده است. بعد از مدّتی دیگر که «رود» گفتند، بعد از آن معرّب گردانیدند و گفتند: جهرود.

جیوه: ایضاً «بیب بن جودرز» بنا کرده است و جیوه، اوّل ضیعه است که بجهرود بنا کرده‌اند.

آمره: «کیخسره[۳] ملک» آن را از برای خاصّه خود بنا کرده است و آتشکدهٔ او بوده است.

رستاق انار: آن را نام نهاده‌اند به «انار بن سیاران بن سهرة بن افراسیاب ترکی».

خورهد[۴]: این دیه با میل آن «اسکندر» بنا نهاده است و بدین دیه چهار ستونی است از سنگ مدوّر و متساوی که در آن هیچ نتوّی[۵] و فرجه و نقصانی و زیادتی نیست؛ گوییا آن ستونها تراشیده‌اند و یک سنگ‌ست. و گویند که: بر سر این ستونها قبّه بوده است از سنگ و الیوم بیفتاده است.

و بدین دیه حوضهای طولانی بوده‌اند از سنگ مثل جویهای، و آجر و سنگهای آن چنان درهم بوده‌اند که گوییا مجموع یک پاره است و اهل آن دیه گوسفندان خود را برابر آن دوشیده‌اند و درین حوضها روان گردانیده‌اند تا بدیه آمده است و اهل هر جویی شیر گوسفندان خود بقسطی که میان ایشان جاری و معلوم بوده است، فراگرفته‌اند و برداشته.

و بدین دیه چشمه‌ایست در بیخ درختی، و چنین گویند که: این چشمه همه اوقات خشک باشد و چون آدمی بنزدیک این چشمه رسد و سخن گوید، بقدرت خدای ـ عزّ وجل ـ آن چشمه شکافته شود و آبی سرد خوش طعم صافی از آنجا بیرون آید و چون بیاشامد و خاموش شود، دیگر باره باز ایستد و بسیاری از مردم این چنین دیده‌اند و

---

۱. «ط»: کیوه بن کودرز.

۲. پاورقی نسخهٔ «ع»: بیب یا ویو بن جودرز معرّب «گیو بن گودرز» است، و بنای رستاق جهرود را بدو نسبت داده‌اند. از این‌رو، اگر ویو رود گویند، مراد رود ویو است.

۳. «ط»: کیخسرو.

۴. «ط»: خورهه.

۵. «ط»: تنبوی.

بدین خبر داده.

و روایت کرده‌اند که: بدین دیه چشمه‌ایست که آن را «حمّه» گویند از پشتِهای بلند آن، و در قدیم الدّهر «عوض دهقان» آن را کنده است و آب آن بیرون آورده و آب آن گرم است و[1] از بیماریهای بارده شفا دهد، باذن الله تعالی وقدرته. و از شهرها مردم بدین چشمه آیند و بدین آب غسل کنند و شفا یابند.

وَرْ[2] و أحوصاباد و طاقان: ایضاً آن را «عوض دهقان» بنا کرده است و این دیه‌ها قدیم‌ترین ضیاع انارند.

افشیدجرد[3] و ویر: این هر دو دیه «بیب بن جودرز»[4] بنا کرده است.

هنبرد و وردهد[5] و وسکان و زرقار[6] و فونج: «توس» و «بیب بن جودرز»[7] بر دست «قباد بن قباد» مهندس آن روزگار، این دیه‌ها را بنا کرده است.

فاردان و شیذازیند[8]: این هر دو دیه را «بیب بن جودرز» بنا کرده است و در موضع «شیذازیند» اسب کرّهٔ اشقر از بهر او زین کردند که پیش از آن بر آن زین ننهاده بودند و آن موضع به «شیذ زین» باز می‌خوانند و بعد از مدّتی «شیذازیند» نام کردند.

مهرجشنسفاباد: «مهر میشست»[9] آن را بنا کرده است.

روقان: «اردشیر بن بابک» آن را بنا کرده و نام آن بفارسی رودگان[10] بوده است. بعد از آن معرّب گردانیدند و گفتند: روقان.

جوسق: «اردشیر بن بابک» بفرمود تا: این جوسق را میان «روقان» و «خانشاه» بنا کردند تا منظره‌ای باشد از برای کسی که در «روقان» بنشیند. بعد از آنک بنا نهادند، نام

---

۱. «ط» ـ: آب آن گرم است.
۲. «ط»: ورد.
۳. «ط»: افشه‌جرد.
۴. «ط»: کیو بن کودر.
۵. «ط»: وردهند.
۶. «ط»: زرقان؛ پاورقی نسخهٔ «ع»: خ، ل: زرقان.
۷. «ط»: کیوبن کودرز.
۸. پاورقی نسخهٔ «ع»: خ، ل: شیذازنبد، و مطابق وجهی که برای نام آن مؤلف آورده است، شیذازیند صحیح است.
۹. «ط»: مهرجشنف آباد: مهر جشنف؛ لکن پاورقی نسخهٔ «ع»: خ، ل: میشت.
۱۰. «ط»: رودگام.

نهادند به «خانشاه».

وسکان: راوی گوید که: سبب بنای آن، آن بود که چون «اردشیر» روی از اصفهان بازپس کرد، بعد از آنک «شهرفناه»[۱] ملک اصفهان را بکشت.

و این شهر از جمله ملوک طوایف بوده است و ملوک طوایف آن کسانی‌اند که اسکندر بریشان مالک شد و ایشان را ملوک طوایف نام نهاد. پس بسبب آنک اسکندر بر هر یکی بناحیتی مالک شده بود و طوایف بحسب لغت نواحی باشد.

اردشیر بموضع «نیاستر قاسان»[۲] فرود آمد و نیاستر[۳] بناکرد. پس از آنجا رحلت کرد و بموضع «خانشاه»[۴] فرود آمد و پیش از فرود آمدن ببنای آن فرموده بود، و اردشیر در آن حالت بر کنار وادی قمرود نزول کرده بود.

و ملوک، همه اوقات منزل ومقام بر کنار رودخانِها و در کوهها وشهرهایی که تحمّل لشکر و غلبه آن توانند کرد، ساخته‌اند و فرود آمده‌اند.

پس از آن، اردشیر از «خانشاه» بدود آهک آمد و آنجا فرود آمد و لشکر ملک ری و ملک همدان روی بدو نهادند و لشکر ری بروقان و دودآهک فرود آمدند و لشکر همدان بسکان و هنبرد فرود آمدند.

چون اردشیر کثرت و غلبه هر دو لشکر بدید، نذر کرد که چون او برین هر دو لشکر ظفر یابد، در موضع ظفر آتشکده بنا نهد. پس لشکر بیکدیگر رسیدند و اردشیر بریشان ظفر یافت و همه را بکشت و هیچکس ازیشان زنده نماند[۵].

اردشیر بخانشاه بموضع خود بازگردید. چون مطمئن و آرامیده شد، کمان و تیر خود را بخواست و از موضع خانشاه بینداخت بحدّ قریه «هنبرد» بموضع «سکان» بیفتاد و رودخانه میانه آن و میانهٔ خانشاه جاری بود. پس اردشیر بفرمود تا در آن موضع که تیر در آن بر زمین آمده بود، دیهی بناکنند و آتشکده‌ای سازند.

پس بر حکم و فرمودهٔ او «سکان» را بنا نهادند و در آن آتش برافروختند و چهل

---

۱. «ط»: شرفشاه.
۲. «ط»: نیاسرقاسان.
۳. «ط»: نیاسر.
۴. پاورقی نسخهٔ «ع»: خ، ل: خونشاه.
۵. «ط»: هیچ‌کس ازیشان جان نبرد و زنده بیرون نرفت؛ نسخهٔ «ع»: بنماند.

خانه از جهودان بیاوردند وایشان‌را مجوسی کردند و مجاور این آتشکده گردانیدند.

راوی گوید که: این موضع را از برای آن «سکان» نام نهادند که چون اردشیر بنای آن فرمود و آن را گفتند که در کدام موضع بنا نهیم؟ گفت: «افراسراکان»[۱]؛ یعنی بر سر کوهی که از آن رودخانه می‌آید. پس این دیه را بنا کردند و «سرکان»[۲] نام نهادند. پس مردم بمرور ایّام گفتند: سکان.

دودآهک[۳]: چنین گویند که: این دیه آتشکده‌ای بوده است و بدان آتونها[۴] بوده‌اند و در آن آجر و گچ و آهک پخته‌اند و دود آن به آسمان بر رفته و مردم گفته‌اند: دود آهک[۵]، و بدین سبب آن را دود آهک نام نهادند.

و نیز گویند که: چون اردشیر از اصفهان بازگردید و بخانشاه نزول کرد[۶] و از آنجا بدودآهک آمد و در آنجا بحمّام رفت و از دود و نَتْن آهک بتنگ آمد، گفت: این چیست؟ گفتند: دود آهک. پس آن را «دود آهک» نام نهادند.

راوی گوید که: اردشیر بموضع خانشاه حرزی و حاجزی ومانعی میان «اردوان ملک» و میان حیازاتی که از شهرها جمع کرده بود، پدید کرد و بهمدان رفت و ملک آنجا را بکشت. پس از آن «ملک ماهین»[۷] را بکشت و آمد بحلوان و از آنجا باهواز و از آنجا بمداین؛ تا آنگاه «اردوان بن بلاش» ملک اعظم را بکشت.

هنبرد: راوی گوید که: مطبخهای اردشیر به «هنبرد» بودند و بدین سبب او را بدین نام کردند که هنبرد بزبان عجم سیری بود.

داوه: این دیه را «ریذویه»[۸] بنا کرده است. صاحب قلعه که بر کوه خوشترست و آن را «قلعه ریزان پشن»[۹] می‌گویند و آن بواسطهٔ بلندی بر ناحیتِ دورآخر و فراهان[۱۰] مشرفست.

۱. «ط»: افسراکان.
۲. «ط»: سگّان.
۳. «ط»: دودهک.
۴. پاورقی نسخه «ع»: تون دَم و گلخن راگویند.
۵. «ط»: دودهک.
۶. در نسخهٔ «ع» این سطر تکرار شد.
۷. «ط»: مابین.
۸. «ط»: راده: این دیه را بدویه.
۹. «ط»: دزان و پش.
۱۰. «ط»: دوراخور فراهان.

راوی گوید که: هیچ کس بر فتح این قلعه قادر نبوده است، بواسطه حصانت و محکمی آن.

چنین گویند که: چون «افراسیاب» بر ایرانشهر[۱] غلبه کرد، قصد این قلعه کرد. «ریذویه» که صاحب قلعه بود، محاصره کرد و در بروی «افراسیاب» دربست؛ چنانچ «افراسیاب» را در فتح آن هیچ حیلتی نماند، و همچنین «ریذویه» در بر خیزانیدن «افراسیاب» را از آنجا.

پس از مدتی «ریذویه» بفرمود تا استری شموس[۲] را بیاوردند و پوستهای خشک کهنه تنگ بر او آویختند و بشب در میان لشکر افراسیاب سر بدادند. چون دواب و اسبان، آوازهای آن پوستهای خشک که بر زمین و ریک می‌آمدند بشنیدند، برمیدند و لشکر افراسیاب بترسیدند و گمان بردند که از قلعه بریشان شبیخون کرده‌اند. پس لشکر افراسیاب شمشیر را بکشیدند و یکدیگر را می‌کشتند تا بیشتر ایشان کشته شدند. پس افراسیاب با جمعی اندک روی بهزیمت نهاد و «ریذویه» ازیشان خلاص یافت.

قلعه‌ای که آن را...[۳] خوانند: بنزدیک «روقان» راوی گوید که: آن را «بهمن بن رستم» بنا کرده است و آن قلعه‌ای منیع و حصین و محکمست و هیچ کس بر فتح آن قادر نبوده است. یکی از ملوک عجم مردی را با یک خروار جوز بدین قلعه فرستاد و فرمود تا این جوز را بر ایشان عرضه کند و در وقت خرید و فروخت با ایشان حیلت کند، باشد که بر ایشان غالب گردد و آن قلعه بدست آورده شود.

مرد بر فرمودهٔ ملک، با جوز روی بدین قلعه نهاد. چون بدین قلعه رسید، مردم قلعه پیش او باز آمدند و با او خرید و فروخت می‌کردند و جوز از او می‌خریدند و با او درین باب مناظره می‌کردند. و آن مرد با ایشان مکاسبی و خرده‌نگری[۴] می‌کرد و

۱. پاورقی نسخهٔ «ع»: ایرانشهر مقصود مملکت ایران است.
۲. پاورقی نسخهٔ «ع»: استر شموس، یعنی قاطر چموش.
۳. پاورقی نسخهٔ «ع»: اصل نسخهٔ خطی افتادگی دارد.
۴. «ط»: خرده گیری.

ایشان زمان زمان متعرّض می‌شدند و جوزهای او را برمی‌گرفتند و بهای آن آنچ ایشان می‌دادند، زیاده بر آن طلب می‌کرد؛[1] تا آنگاه که بعمد و قصد، اظهار ملامت کرد و روی بریشان ترش کرد و جوال جوز آنجا بریخت و بریشان نفرین کرد و گفت که: بی‌بها برگیرید.

چون جوز بریخت، مردم قلعه بتمامی نزدیک او دویدند و بجوز در افتادند و می‌گرفتند و جمع می‌کردند.

مرد جوز فروش سبقت گرفت و در قلعه رفت و در ببست و ببالای قلعه برآمد و علامتی که میان او و ملک بود، اظهار کرد. ملک با لشکر خود بجنبید و بیامد و این قلعه را بدین حیلت گرفت.

قلعهٔ فک: این قلعه بدو فرسخی دلیجان است و آن را بحصانت و محکمی صفت کرده‌اند و آن قلعه‌ای است که «ابوالقاسم علی بن محمّد کحلي» در آنجا محاصره کرد و بر «بیری فارس ترکی» صاحب لشکر «سنغانی» دران دربست و مدّتی محاصره کرد و «بیری» بر این قلعه قادر نمی‌شد، تا روزی از روزها ابوالقاسم سر از سوراخی بیرون کرد تا نفسی بر آرد، و حال آنک سنگ منجنیق می‌انداختند. سنگی از منجنیق بجست و در هوا پرید و ریزیده شد و از آنجا سنگکی[2] بس کوچک بر سر ابوالقاسم آمد و بشکست و مغز او[3] در دماغ او افتاد و در ساعت بمرد و اصحاب و اهلش قلعه را تسلیم کردند و از قلعه بیرون آمدند، و ابوالقاسم در این قلعه از قبل عامل «جرباذقان» می‌نشست و هر ساله مالی معیّن از وی می‌ستد و محافظت قلعه می‌نمود.

قلعهٔ یزدان افشان[4]: این قلعه هم بدین نزدیکست و بانی[5] آن را نمی‌دانند و از ساکنان آن خبری نمی‌شناسند؛ زیراکه کهنه و قدیم است و این قلعه بر کوهی‌ست بلند هم اینجا. آستانهٔ آن از چوبست و از دور می‌بینند و تا الیوم باقی‌ست. و چنین گویند که: این قلعه بس منیع و محکم بوده است.

---

۱. «ط»: از او زیادت طلب می‌کردند.
۲. «ط»: سنگی.
۳. «ع» ـ: مغز او.
۴. «ط»: یزدانستان.
۵. «ط»: باقی.

قلعه ابل: این قلعه بقرب نراقست بر کوهی که آن را «ابل» می‌گویند و فراپیش آن، رودخانه است و این قلعه نیز منیع بوده است.

قلعه که در قدیم آن را...[۱] خوانده‌اند[۲] و اکنون منسوبست به «ابی الحسین بن ابی سهل» و این قلعه بنزدیک قالهرست[۳] و قلعهٔ بلند و حصین و محکم است و گویند که: درین قلعه زیاده بر صد خانه از سنگ تراشیده‌اند و میان آن قلعه و راه آن قلعه، حاجزی و مانعی بوده است و آنچنان بوده که مقابل درِ آن قلعه مناره‌ای بنا کرده‌اند از سنگ و بنردبان بر آنجا رفته‌اند و از سر آن مناره بدان قلعه نردبانی نهاده‌اند و از آنجا بقلعه رفته‌اند و بران گذر کرده.

و «حسین بن ابی سهل»[۴] در این قلعه بوده است و آن را پناهگاه خود ساخته. چون وفات کرده است «ابو اسحاق أبراهیم بن محمّد قمی» حاجب، زن او «عایشه» را خواسته و بر آن قلعه مالک شده.

تیمرهٔ کبری[۵]: «ابن مقفع» گوید که: آن را به تیمر[۶] «اکبر بن خراسان» نام نهاده‌اند.

تیمرهٔ صغری: به تیمر[۷] «اصغر بن خراسان» نام کرده‌اند.

و گویند: این هردو تیمره جای جمع شدن آب رودخانِها بوده‌است و آبها در آن جمع شده‌اند و آن را هیچ منفذ و مجرا نبوده است؛ سبب آنک گرد بر گرد آن کوهها بوده‌اند.

«جم الملک» دیوی را فرمود ـ نام آن «مر»[۸] ـ تا آن کوهها را ببرد و آب را روان کند و «جم الملک» آن دیو را گفت بزبان فارسی: کن مر؛ یعنی: ای مر![۹] عمل کن.

پس تیمرهٔ[۱۰] کبری را از برای این نام نهادند که «جم» آن دیو را گفت که: کن مر.

---

۱. پاورقی نسخهٔ «ع»: اصل نسخهٔ خطی افتادگی دارد.
۲. در نسخهٔ خطی «ط» قلعه ابل ذکر نشده است و تا اینجا افتادگی دارد.
۳. «ط»: قالاهر است.
۴. در چهار سطر بالا ابوالحسین بن ابی سهل ضبط گردیده است.
۵. نسخهٔ خطی «ط» ثیمرهٔ کبرا و ثیمرهٔ صغرا ضبط شده است.
۶. «ط»: ثیمر؛ پاورقی نسخهٔ «ع»: خ، ل: ثیمر.
۷. «ط»: ثیمر؛ پاورقی نسخهٔ «ع»: خ، ل: ثیمر.
۸. «ط»: مره؛ پاورقی نسخهٔ «ع»: خ، ل: مرآن.
۹. «ط»: کن مره؛ یعنی ای مره.
۱۰. «ط»: ثیمره.

پس آن دیو آن کوه را ببرید و آب روانه کرد و آب رودخانهٔ قم و رودخانه «ویدهند» به تیمره[۱] جمع شده است.

پس چنین گویند که: آن موضع که آن دیو بریده است تا امروز ظاهر و روشن و معلوم است. پس چون آب برفت و بقیّه از آنجا بیش نماند، پشتکها[۲] در میانهٔ آب پدید آمدند. «جم» را گفتند که: آب باز خشکید و بعضی زمین، پدید آمد و آن پشتکها[۳] بزبان ایشان «تهه تهه»[۴] بود. پس ناحیت اعلی از تیمرهٔ کبری بنا نهادند و آن را «طسوج تهق» نام نهادند الی یومنا هذا.

و «جم» بفرمود «مره» را ـ که او برادر آن دیو بود که نام او «مر» بود ـ تا[۵] آب از تیمرهٔ صغری بگرداند. او بفرموده، او چنان کرد. پس نام نهادند «کره مره»[۶] [کن مره]. پس این هر دو رستاق را «مرومروه»[۷] نام نهادند و آن هر دو، دو برادرند از دیو.

راوی گوید که: فتح این هر دو تیمره بجنگ بوده است بر دست «احنف بن قیس» به روایت قول عتاب، امّا فتح معروف و مشهور آن بر دست «ابو موسی اشعري» بوده است و «احنف» از امرا و محکومان او بوده است.

و گویند: بقریهٔ «خمیهن» که از قری تیمره است، مسجدی‌ست منسوب به ابی موسی اشعری. چون نواحی اهواز و اصفهان را فتح کرد، تیمرتین را نیز فتح کرد.

دلیجان: به «دلیجان بن تیمر»[۸] نام نهاده‌اند.

نمیور[۹]: از حیازات انارست. و آتشکدهٔ آن و آتش در آن «بشتاسف ملک»[۱۰] نصب کرده است و برافروخته و آن را چندین اوقافست.

و گویند که: نمیور[۱۱] سه برادر بنا کرده‌اند: درونه و یزدانفست و ستیستاد.

---

۱. «ط»: رودخانه بیدهند به ثیمره.
۲. «ط»: پشتِها.
۳. «ط»: پشتِها.
۴. «ط»: بزبان ایشان تهه گفتند.
۵. نسخهٔ خطی «ط» این سطر افتادگی دارد.
۶. «ط»: کردمره.
۷. «ط»: کردمره.
۸. «ط»: دلیجان بن ثیمره.
۹. «ط»: نیمور.
۱۰. «ط»: بگشتاسف بن ملک.
۱۱. «ط»: نیمور.

و خفرهاد[۱]: خواهر ایشان «خفریده»[۲] بناکرده است و بنام خود نام نهاده. و گویند که: «خفرهاد بن سهره» برادر «سیاران» بناکرده است و بنام خود نام نهاده[۳] و آن بنایی عجبست و تا الیوم قایم و محکم است ونقشهای آن باقی‌اند. گوییا نقّاشان آن بامداد دران آمده‌اند و شبانگاه بیرون رفته. و صحیح آنست که آتشکدهٔ آن «بشتاسف ملک»[۴] بناکرده است.

و بندهاد[۵]: «بندویه بن سنفاد»[۶] خالِ «کسری پرویز» بناکرده است؛ چنانچ شرح و اخبار آن گذشت.

قاسان: ذکر «قاسان» اینجا یاد کردم بواسطهٔ آنک بیشترین ضیاع آن با حوز قم گرفته‌اند.

«ابن مقفع» گوید که: هر دو قاسان را بدو قاسان پسران «خراسان» نام کرده‌اند. و چنین گویند که: قاسان «أکبر ابن الضحاک» است که او را «بیوراسف» می‌خوانند، و قاسان اصغر پسر «افریدون» است، و قول او بنزدیک ایشان درست و روشن‌ترست.

وگویندکه: قاسان را نام نهاده‌اند برودخانه‌ای که او را بزبان عجم «کاسه» می‌گویند.

و گویند که: قاسان دریا بوده است، و آن را «کاس رود»[۷] خوانده‌اند.

و اوّل موضعی که از آن، آب باز خوشید،[۸] موضع «بطریده» بود و این «بطریده» بلندترین موضع است. پس چون آب بطریده کم شد و زمین او ظاهر گشت، بزبان عجم گفتند که: پدید آمد. پس از بهر این، «بطریذه»[۹] نام نهادند.

و بعد از آن، موضع «درام» ظاهر شد و گفتند: «درانبر»؛ یعنی مجمع شعب[۱۰]. پس ازین جهتست آن را «درام»[۱۱] نام کردند.

---

۱. «ط»: خفرها.
۲. «ط»: خفرنده.
۳. نسخه خطی «ط» افتادگی دارد.
۴. «ط»:گشتاسب ملک.
۵. «ط»: خفرهاذ؛ پاورقی نسخهٔ «ع»: در دو نسخهٔ بدل دیگری که در حاشیهٔ کتاب اصل ضبط شده است خفرهاد.
۶. «ط»: بیذویه بن سفاد.
۷. «ط»: کاسه رود.
۸. «ط»: آب بخوشید.
۹. «ط»: بطریده.
۱۰. «ط»: ورا یعنی مجمع شیب.
۱۱. «ط»: وراه.

و گویند که: نام او در اصل درِ آرام بوده است؛ یعنی در شادی. پس تخفیف کردند و گفتند: درام.

و نیز گفته‌اند که: فرعونِ موسی، ازین دیه بوده است.

و برقی روایت کند: از آنجمله که عجم دران غلو کرده‌اند از وصف «بیوراسف» یکی آنست که گفته‌اند که: «بیوراسف» زمین قاسان را بازگردانید و ظاهر آن باطن گردانید و بقاسان روخانه نبوده است، امّا کاریز آن بنسبت با کاریزهای آن ناحیت بیشتر و زیادت‌تر بوده‌اند.

و «بیوراسف» بهیچ موضعی و جایی نگذشتی، الّا که به اهل آن موضع چیزی به میراث بگذاشتی؛ چنانچ باصفهان اطعمه و حلوا بگذاشت و از ایّام او إلی یومنا هذا طعامها گزیده و حلواهای گوناگون باصفهان موجودند، و بقاسان حیلت و دروغ بگذاشت، و بقم ظلم و جور و نیکو نوحه کردن بگذاشت، و بری غدر و مکر و خدیعه و آنک مردان آن کم از زن باشند و اختیار ایشان بدست زنان باشد و مادگی بریشان غالب باشد، و بهمدان بهتان و دروغ گفتن و سبکی اظهار کردن.

و دیگر از وصف «بیوراسف» ـ که عجم در او غلو کرده‌اند ـ آنست که عجم می‌گویند که: «افریدون»، «بیوراسف» را در ریسمانی بست. او ریسمان را بکشید و با ریسمان بگریخت[1]. «افریدون» در پی او برفت، او را یافت بموضعی که امروز برابر قم است و معدن نمک است. در آنجا بقضای حاجت نشسته بود و غایتِ او نمک شده و معدن نمک گشته. و نمک قم و حوالی از آنجاست.

«برقی» گوید که: نمک قم پاکیزه‌ترین و خوب‌ترین نمکها است؛ زیراکه آن آبی‌است که در آن حالت که فسرده می‌شود، صافی‌ست و هیچ خاک با آن آمیخته نشده است و دیگر نمکها خاک با آن آمیخته شده. و نمک قم در تابستان فسرده می‌شود.

و دیگر آنک هیچ‌کس آن را منع نمی‌تواند کرد در تصرّف و خراج بر آن نمی‌توان نهادن. و هرگاه که منع کنند یا خراج بر آن نهند، آب منقطع شود و ناپدید گردد و هیچ

۱. نسخهٔ خطی «ط» افتادگی دارد.

اثر نمک آنجا نماند.

و این معنی هم اندر ایام جاهلیّت و هم اندر ایام اسلام تجربه کرده‌اند و آزموده. و این نمک، همه اوقات مباح بوده است و هرکس که خواسته است، برداشته است و تصرف کرده. و این کوه نمک معروفست و مشهور و الی یومنا هذا قایم و باقی است و بدین‌گونه[۱] چندین مواضع و معادن پوشیده‌اند تا بامروز و گویند که: این معادن در دامن کوه‌اند.

و من که مصنّف این کتابم، آن را دیده‌ام و هم شنیده‌ام از کسی که برین کوه رفته بود که او گفت که: من آب آن را بغایت پاکیزه و خوش طعم یافته‌ام و در آن چند درخت انجیر نیز دیدم.

و نیز گفت که: تو چون برابر آن آب بایستی و خواهی که قصد جانب مغرب کنی، آن آب برابر تو باشد، بسیار و مجتمع نماید. و چون از جانب مغرب به روی و بپایان آن آب برسی، آن آب را باریک و اندک یابی، و چون معاودت نمایی و روی بجانب مشرق کنی و به نیمهٔ آن برسی،[۲] آن آب را در طرف مشرق باریک و اندک یابی، و از جانب مغرب از پس پشت خود بسیار و مجتمع بینی.

و همچنین چون از ساوه بیرون آیی بجانب قم، آن آب براه تو واقع شده باشد و یک نیمهٔ آن از جانب مغرب بسیار نماید و یک نیمهٔ دیگر از جانب مشرق اندک نماید. و چون از قم بساوه روی، برعکس آن نماید: از جانب مشرق بسیار و از جانب مغرب اندک.

وراز آباد: این دیه را نام نهاده‌اند به «وراز بن قاسان اکبر» و گویند که: «وراز بن بیب» آن را بنا کرده است.

دنجرد: «دنجرد بن قاسان اکبر» آن را بنا کرده است[۳].

خواصر: «خواصر»، برادر «خناصر» آن را بنا کرده است.

---

۱. «ط»: بدین‌کوه.

۲. «ط» ـ: و به نیمهٔ آن برسی.

۳. «ط» ـ: دنجرد.

وزهشت: گویند: چون «افریدون»، «بیوراسف» را باسیری بگرفت و زنجیر در گردن او کرد و او را بدان محکم بند نهاد، روزی باز کرد و بیامد و به «وزهشت» نزول کرد و بدین «وزهشت» آب بسیار جمع شده بود و مجمع آب بود و بزغهای بسیار در آن بودند و آواز بسیار می‌کردند؛ چنانچ «افریدون» از آوازهای ایشان بتنگ آمد و نمی‌توانست آنجا نزول کردن. پس آن موضع را بدین سبب «وزهشت» نام نهادند.

نیاستر: «اردشیر بابک» آن را بنا کرده است و آن چنان بود که چون او از اصفهان بازگردید و ملک اصفهان و اشراف اهل بیت او و سرهنگان او را کشته بود و فرمود تا سرهای ایشان در جُوالها بنهاده و همراه وی می‌آوردند. چون بچشمهٔ «نیاستر» رسید، آن چشمه را دید که آب از سر آن کوه می‌جوشید و بدامن آن فرو می‌رفت. پس چون بسیاری از آن آب پدید آمد و آن موضع را بغایت خوش یافت، بفرمود تا بدان موضع نزول کردند.

و از آنک کسی از پس او آید ایمن شد، بعد از آن سر و تن بشست و مجلس شراب ساخت و بفرمود تا اسباب آن مهیّا کردند و مشتهیات از انواع لهو و لعب و اصناف اسباب طرب و فرح بمجلس خود دعوت کرد و حاضر گردانید و بدین چشمه بنشست و با اصحاب، شراب خورد و مجلس او را بانواع ریاحین پر کردند.

«اردشیر»[۱] گفت که این ریاحین، ریاحین اصحاب حرب نیست و مناسب حال ایشان نیست. پس فرمود تا آن سرها که از اصفهان آورده بودند، برابر او بنهادند و گفت بزبان عجم: هرآئیند[۲] خُرَن افرینان سر؛ یعنی مجلس خود را بسرهای شجاعان و دلیران و ابطال بیارایید و ساخته گردانید. پس چند روز آنجا مقام کرد و بفرمود تا بر آن چشمه شهری بنا کردند با آتشکده، و آن شهر را «نیان سر» نام نهادند. بسبب قول اردشیر که گفت: هر آئیند خُرَن افرینان سر، پس تخفیف کردند و گفتند: نیاستر[۳].

---

۱. «ع»: افریدون.
۲. پاورقی نسخهٔ «ع»: خ، ل: هراهیند.
۳. «ط»: نیاسر.

هراسکان: آن را «افراسیاب» ملک ترک بنا کرده است، آنگاه که بر ایران شهر غالب شد و بر او غلبه کرد.

هلیل: «هلیل بن قاسان»[۱] آن را بنا کرده است.

اران: آن را «أران بن قاسان» بنا کرده است.

انوشاباد: این دیه را از بهر آن بدین نام کردند که یکی از اکاسره بدان ناحیت بگذشت. بچشمه‌ای که آنجاست، فرود آمد. آن چشمه و موضع را خوش یافت، بفرمود تا: بدانجا دیهی بنا نهادند و «انوشاباد» نام کردند.

فین: آن را «بشتاسف» بنا کرده، در آن وقت که با «ارجاسف»[۲] ملک ترک کارزار کرد و کاریزهای آن دیه را باشارت «جم ملک» بیرون آورده‌اند و بسیار آب‌اند. و این دیه از قاسان اصفهان است.

آبروز: «هیثم» روایت کند از «عمر کسری» که او گفت که: این دیه را «ویروز بن یزدجرد»[۳] بنا کرده است، آنگاه که روی به «هیاطله» آورده بود و قصد ایشان کرد، و این دیه را بنام خود نام نهاد. پس بمرور ایّام گفتند: اپروز[۴].

راوند: این دیه «راوند اکبر بن ضحاک بیوراسف» بنا کرد و بدان نزول فرمود.

و گویند که: «بیب بن جودرز» که آبه را بناحیت ساوه بنا کرده است، این دیه او بنا کرده است[۵].

و «بیب» چون خواست که بحضرت ملک رود، از جی اصفهان بیرون آمد و براوند نزول کرد و از آنجا رحلت کرد و به آبه نزول فرمود.

راوی گوید که: بنا و عمارت راوند و آبه پس بیکدیگر مانده است. و این روایت اخیره صحیح‌تر و روشن‌تر است.

قلعهٔ هنزفر: این قلعه بر کوهی‌ست که معروف و مشهورست بدین اسم، بنزدیک

---

۱. «ط»: سلیل: سلیل بن قاسان. ۲. «ط»: ارجاسب.

۳. «ط»: ابروز بن یزدجرد؛ پاورقی نسخهٔ «ع»: فیروز بن یزدگرد.

۴. «ط»: ابروز. ۵. «ط» ـ: و گویند که...

«سسه» و «ورازآباد». و این قلعه آن قلعه‌ای است که چون «ارجاسف»[۱] ملک ترک بر مملکت «بشتاسف»[۲] ملک عجم غلبه کرد، بشتاسف[۳] درین قلعه رفت و حصار کرد و حصن و حرز خود ساخت.

راوی گوید که: «رکن الدوله» بر آبادان کردن این قلعه عزم کرد و دیگر عزم بر آن باطل گردانید.

راوی گوید که: «ابو موسی اشعری» بر دست بعضی از رئیسان لشکر خود، رستاق قاسان به جنگ فتح کرد.

و نیز گویند که: نفس کاشان نیز «ابو موسی اشعری» فتح کرده است.

فراهان: «فراهان بن همدان» بنا کرده است.

اسکن: برادر او «رکن بن همدان» آن را بنا کرده است.

فارسه: «فارس بن فراهان»[۴] آن را بنا کرده است.

بهبوداناباد: «بهبود بن همدان»[۵] آن را بنا کرده است.

و لاشجرد: ابن مقفع گوید که: این دیه «بلاش بن فیروز» بنا کرده است.

جوخواست: این دیه «جوخواست بن خراسان» بنا کرده است و بنام خود بازنهاده.

بورقان: «پوران»[۶]، دختر «کسری»، آن را بنا کرده است.

و لانجرد: «والان بن فراهان اکبر» بنا کرده است.

وارود: راوی گوید که: این موضع بیابانی بوده است و زنی گوسفندان را بدین بیابان می‌چرانید و کودکی خرد با خود همراه داشت. گرگ آن کودک را برگرفت و روی در بیابان نهاد و آن زن در پی گرگ می‌دوید و فریاد و افغان می‌کرد و بزبان عجم می‌گفت: وارودا؛ یعنی وا پسرا؛ و رود بزبان عجم کودک بود؛ پس این موضع را از برای این «وارود» نام نهادند.

رستاق طبرش: روایتست از ابن مقفع که ضیعتهای آن را «طبرش بن همدان» بنا

---

۱. «ط»: ارجاسب.

۲. «ط»: گشتاسف.

۳. «ط»: گشتاسف.

۴. «ط»: فارس بن همدان.

۵. «ط»: بهیوناباد: بهیون بن همدان.

۶. «ط»: بوران.

کرده است و بعمارت آن فرموده.

ساوه و آبه: از بعضی متقدّمان[1] حکایت است که: آبه دریا یکی بوده است. یکی از پادشاهان عجم اتفاقاً که بر آن بگذشت، در جوانب آن دریاچه صید کردن خوش یافت[2]. بفرمود تا آن آب را بگشادند و کوشکی بدان موضع بنا کردند و ببالای آن برآمد، آثار کهنه و قدیمه دید. گفت: این نشانها و علامتها و اثرها چیست؟

یکی از حاضران گفت بزبان ایشان: خد[3] بود. پس آن موضع را «بود» نام نهادند و تا بدین وقت آبادان است.

و «برقی» از بعض روات عجم حکایت کند که: اوّل موضعی که از مواضع و رساتیق ساوه و حوالی آن بنا نهادند، «آبه» بود، و «بیب بن جودرز» آن را بنا کرده.

و سبب بنای آن، آن بود که «کیخسرو» بدانجا رسید و آن دریاچه‌ای بود و در موضع و جای آبه، آبی پاکیزه و صافی بود. بدان آب فرود آمد و بزبان عجم گفت که: بدین آب سا ای افا استی؛ یعنی این آب محتاج است به سایه‌ای و بنایی[4] و عمارتی. پس آبه را بقول «کیخسرو» که گفت آب، «آبه» نام کردند.

و گویند که: «بیب بن جودرز» از «کیخسرو» خواست که بدانجا عمارتی کند و بنایی[5]. کیخسرو او را دستوری داد. پس «بیب» قریهٔ آبه را بنا کرد باذن و اجازت کیخسرو.

و گویند که: چون «بیب بن جودرز» در صحبت «کیخسرو» از بلاد ترک باز گردید، در صحرایی بلند از صحاری و مواضع قم فرود آمد و بدان صحرا هیچ عمارتی و بنایی نبود. پس «بیب» آبه را بنا کرد و «میلاد بن جرجین» میلادجرد.

و بعضی گویند که: ابتدای بنای رستاق ساوه در ایام کیخسرو بود و آن چنان بود که چون کیخسرو بهمدان فرود آمد و همدان را «زینستانِ»[6] ایران شهر نام بود؛ یعنی خزینه سلاحها و مالهای این همدان را بمالی از «آل کردام» ستده بودند و هیچ کسِ

---

۱. «ط»: پیشینیان.
۲. «ط»: در آن جوانب ناحیت بنا کردن خوش افتاد.
۳. «ط»: خود.
۴. «ط»: پناهی.
۵. «ط»: پناهی.
۶. «ط»: ازبیستان.

دیگر را با آن کاری نبود، و مراد از آل کردام، «رستم بن کردام» است و او را سی و دو برادر بوده‌اند.

راوی گوید که: در آن روزگار بجبال، بغیر از همدان و ری و اصفهان، شهری دیگر نبوده است.

پس چون «کیخسرو» از همدان برخاست و به جانب «افراسیاب» عزیمت کرد در طلب خون پدرش «سیاوش» چون به «زرقار»[۱] رسید ـ و این زرقار بزبان عجم «اسیفد»[۲] نام بود ـ نظر کرد با ساوه و قم و در آن حال، هر دو دریا یکی بودند. پس «کیخسرو» بفهلوی مثل زد و گفت: «خدش[۳] درمان برم افش بوشاام بذش کسخر کرام ماوش در نشانان».

و چون «بیب بن جودرز» از کیخسرو این فهلوی بشنید و «بیب» بنزدیک او فرود آمده بود، پسر خود «بیژن» را گفت: ای پسر من! سخن و گفتار ملک شنیدی؟ اینجا بباش و این آب را بگشای.

راوی گوید که: در آن روزگار هیچ مردی قوی‌تر و داناتر و بعلم شنا، استادتر از «بیژن» نبود.

پس «بیژن» از پدر وملک باز پس افتاد[۴] و آنجا بماند و دو خیک را بباد پر کرد و درهم بست و بر آن نشست و در آن دریا رفت و تا بمیان آب برفت و گرد بر گرد آن برمی‌آمد و شنا می‌کرد؛ تا آنگاه جای گشودن آب بدانست و بیافت.

پس قنای آن و قُومُشان را بر آن بداشت و بگشودن آن آب امر کرد و ثقات و اهل اعتماد از وکلا و نوّاب و معماران بر سر ایشان بازداشت، تا آن آب را بجانب ناحیت «خوی» بگشادند و روان کردند.

و بعد از آن «بیژن» در عقب پدر و ملک بیامد و بدیشان پیوست و از آن قصّه، ملک را خبر نکرد و آگاهی نداد؛ تا آنگاه که «کیخسرو» بر «افراسیاب» ظفر یافت و او را بکشت و

---

۱. «ط»: زرقان. ۲. «ط»: اسفند.

۳. «ط» +: بخنش بفرغنده داد اخو افرور مردام بهمن رمی رس افسا اوس اچتربی اعر ببسیروح اوم آج ارکنده شهر اتوران خذش. ۴. «ط»: استاد.

شهر او که معروف و مشهورست بزبان عجم به «وهشت کنگ» خراب کرد.

و «رستم بن دستان» را و جمعی از «اسپهبده»[۱] با او آنجا بگذاشت و خود چون برسید بموضعی که آن را «التویه» گویند، از ناحیت خوی، بر اندرون ساوه و آبه مشرف و مطّلع شد. پس یافت آن ناحیت را که از آب خشک بود، پس «کیخسرو»، «بیب بن جودرز» را گفت: من چیزی ازین عجیب‌تر ندیده‌ام. من این موضع را پر آب بگذاشتم و اکنون خشک شده.

«بیب»، «ملک کیخسرو» را گفت: یاد داری ای ملک! که چون بقریهٔ «اسیفد»[۲] رسیدی، مثل زدی که چون حق ـ سبحانه و تعالی ـ ترا ظفر دهد به «افراسیاب» و مظفر و منصور بازگردی، این آب را بگشایی و این موضع را عمارت کنی؟ چون من این فهلوی از تو بشنیدم، بندهٔ تو «بیژن» را وصیّت کردم بگشودن این آب. حق ـ سبحانه و تعالی ـ بدولت تو او را توفیق داد و او را راه نمود بگشودن این آب.

پس چون ملک سخن «بیب» بشنید، شادمانه گشت و خرّم شد و فرح افزود و «بیژن» را به دعای خیر یاد کرد و ثنا گفت[۳] و چهار خلعت فاخر و چهار اسب با زین و لگام از طلا و مکلّل به جواهر و لآلی و چهار شمشیر با کمر زرین «کیخسرو» به «بیژن» بخشید و از نواحی خراسان و جرجان، چندین مواضع باقطاع بدو داد.

بعد از آن «کیخسرو» امرا و اسپهبذه را بزبان عجم گفت[۴] که: هر کسی سایه‌ای بگیرید؛ یعنی هریکی از شما موضعی فرا گیرید[۵] و عمارت کنید، پس هر یکی ازیشان ناحیتی فرا گرفتند و بدان بنا نهادند. و «بیب بن جودرز» از میان ایشان بیرون آمد تا بچشمه‌ای ـ که آن را «پرآف»[۶] می‌گویند: یعنی بسیار آب ـ و بدان چشمه «آبه» بنا نهاد و به واسطهٔ بسیاری آب آن چشمه، آبه را آبه نام[۷] نهادند.

و بدان دو کوشک بنا نهاد و سه کاریز آب بیرون آورد: یکی را «ورازجرد» و یکی

---

۱. «ط» ـ: اسپهبده. ۲. «ط»: اسفند.

۳. «ط» +: و در حق او این فهلوی گفت: خُرەوی بها کش تو پورزادا افرنگ اکشحران نامی بخیره.

۴. «ط»: آب بهنده. ۵. «ط»: هر کدام دیهی بگیرید.

۶. «ط»: ایراف. ۷. پاورقی نسخهٔ «ع»: خ، ل: بنا.

را «ورو جرد»[1] و یکی را وادی دیده[2] و «اسفندق» نام کرد. و جویی که آن را «ماذق»[3] می‌گویند از رودخانه[4] بنا نهاده‌اند.

از «آبه» مسکن خواص لشکر و جای باز بستن اسبان بوده است که معد و ساخته گردانیده بودند و آماده کرده از برای دشمن، چون خروج کند بریشان و قهر کند ایشان را یا بشب ناگاه بریشان شبیخون کند.

و «برقی» در کتاب «بنیان» آورده است که: می‌گویند که فرعون از «آبه» بوده است و هر کس از اهل «آبه» که تو او را بینی، سرخ روی و ازرق چشم، بدان که او از نسل فرعون است.

و همچنین برقی گوید که: سرای «فضلویه متطبّب» در آن از سرای فرعون بوده است، و سرای و مسکن فرعون از دروازهٔ «وزوا» بوده تا دروازهٔ «بنان بن موسی».

قردین: راوی گوید که: «ملک کیخسرو» چون بکوه «اندس» و «ماهین»[5] رسید، دیه «قردین» بنا نهاد. و او را «قردین» از برای او نام نهادند که ملک «کیخسرو» عمله و بنّاآنِ خود را روزی گفت: «گردید این»[6].

و بدین دیه ایوانی و درگاهی بزرگ است و مشرف، و اساس از سنگ و گچ است و بآجر و جص طاق بسته‌اند و آجرهای آن برجاست[7] بعضی را در بعضی برده‌اند همچو دندانها.

و این عمارت و بنا بزرگ‌ترین عمارتها و بناهای عجم است بدین ناحیت، پس از ایوان مداین. و اساس آن از روی آب در قعر زمین بسنگ برآورده‌اند و این ایوان بر آن بنا نهاده‌اند و بر راست و چپ و گرد بر گرد آن خانِها و حجرِهای آن، آجر و گچ بنا نهاده‌اند و اکثر آن مندرس و ناپدید شده و آثار و علامات آن ایوان باقی‌اند. و گویند که:

۱. «ط»: مرودجرد. ۲. «ط»: وادی ونده.
۳. «ط»: ماوی.
۴. «ط» +: که معروفست بوفریان بدان روانه کرد. و گویند که آن موضع که بدان کوشک اسفل.
۵. «ط»: ماسین.
۶. «ط»: بگردید؛ پاورقی نسخهٔ «ع»: گردید این معرّب شده و به صورت قردین درآمده است.
۷. نسخهٔ «ع»: بنرجات.

این ایوان از ایوان مداین بروزگار دراز، قدیم‌تر و کهنه‌تر است.

اندس[۱]: ایضاً «کیخسرو» بنا کرده است و سبب، آن بود که روزی او بصید بیرون آمده و بکوه «اندس»[۲] رسید، دابّهٔ او برمید. اصحاب خود را گفت که: دابّهٔ من برمید، برین کوه بروید و تفحّص کنید و بجویید. اصحاب متفرّق شدند و دابّه را طلب می‌کردند. پس درین میانه در موضعی که آنجا بود و آن را «سوذره» گفتندی ـ یعنی بزبان عجم سه راه[۳] ـ دیوی را دیدند. بر او ظفر یافتند و به پیش «کیخسرو» آوردند. «کیخسرو» آن را در آن موضع بکشت. پس آذینها بستند و برکتها نشستند؛ چنانچ رسم و عادت ایشان بود، در اوقاتی که بر دشمن ظفر می‌یافتند و جامِهای سفید بپوشیدند.

«کیخسرو» در خلوتخانه‌ای که از برای عبادت و طاعت، جهت او ساخته بودند، بنشست و حقّ ـ سبحانه و تعالی ـ را پرستش کرد و شکر گفت و چون از آنجا فارغ شد، خدمتگاران را گفت: چه دارید؟ یعنی از برده با شما چیست؟

گفتند: قوم و مردم دیلم.

«کیخسرو» گفت: از بهر ایشان، اینجا بنایی نهید و آن را «مه‌اندیش»[۴] نام کنید.

و این سخن در وقت رمیدن دابه او اشتقاق کرده‌اند و از آنجا گرفته‌اند. و از حقّ ـ سبحانه و تعالی ـ درخواست کرد که آن آب را مبارک و میمون و بسیار گرداند؛ بدین عبارت که: «سودیمنه»؛[۵] باد این آب افر همه جهان،[۶] و آن روز، روز تیر از ماه تیر بود[۷] و از آن روز باز رسم و عادت شده است که بدان آب و آب دیگر چشمِها، درین روز غسل کنند.

بعضی دیگر روایت کرده‌اند: در بنای «اندس» که چون «کیخسرو» از جنگ «افراسیاب» باز گردید، بناحیت ساوه گذر کرد و بکوهی که مشرفست بر ناحیت

---

۱. «ط»: اندیس. ۲. «ط»: اندیس.
۳. «ط»: سر راه. ۴. «ط»: جه اندیش.
۵. «ط»: سودمند؛ پاورقی نسخهٔ «ع»: سودمند در حاشیهٔ نسخهٔ اصل خطی ضبط شده است.
۶. «ط»: سودمند باد این دوافر بر همه جهان. ۷. «ط»: آن روز روز چهارم از تیرماه بود.

ساوه، برآمد و بچشمه‌ای که برآنجاست، تنها از لشکر فرود آمد. ناگاه ازآن موضع جنّی را دید، از او بترسید و بیهوش شد.

درین میان یکی از اصحاب او بر حال او واقف شد و چون او از هوش بازآمد، گفت بزبان عجم: ای ملک! مه اندیش[۱]؛ یعنی مترس. و رشاشات آب بر روی آن می‌ریخت؛ تا آنگاه که «کیخسرو» تمام با هوش آمد[۲]. اصحاب خود را بزبان عجم

---

۱. «ط»: میندیش.

۲. نسخهٔ خطی «ط» + : کیخسرو تمام بهوش آمد و بحال خود شد و بر سنگی که آنجا بود، تکیه کرد و نظر کرد بدین موضع که بر او ساوه و آبه بنا کرده‌اند و در آن وقت آن موضع دریا یکی بوده است و آب همه نواحی بدان جمع شد، کیخسرو چون آن را بدید، فرمود: پاک و منزه و بی عیب آن خدایی که این زمین را چنین آفریده است به قدرت همچون خود. بعد از آن یکی از اصحاب خود را گفت: اندیشه کن تا به چه حیلت و دستور این آب را ازاین موضع رفتن دفع توان کرد؟ این شغل بدو حوالت کرد و درگردن او انداخت. او بسیاری فکر کرد و حیله کرد در گشودن آن آب و عاقبت بقرب ساسفی کوه را ببرید و آن آب مجموع دوشیده شد تا موضعی که بریده بود، آب از آن زمین بکلی منقطع شد. بعد از آن، آن زمین را بخاک پر کرد و و بپای نون محکم کرد تا با زمین که گرد بر گرد آن بود برابر کرد. بامرو اشارت و فرمودهٔ کیخسرو، ساوه و آبه بر آن بنا کرد و بعد از آن ضیاعهای آن.

خوزان: برقی گوید: خوزان را از بهر آن خوزان نام کردند که بهرام گور بدین دیه بگذشت در روز عید و بدین دیه اژدهایی بوده است در موضع آتشکده‌ای که آنجاست و در آن موضع چشمه‌ای بوده است و مقام این اژدها در آنجا بوده است، و هر سال روزی معین و معلوم آن اژدها بیرون می‌آمد، عید گرفتند. اهل ساوه جدا جمع می‌شدند و اهل قم جدا، و به یک جا جمع نمی‌شدند و عید نمی‌کردند. اتفاقاً چون بهرام گور بدان ناحیه رسید، اهل ساوه را آن روز که عید بود، بدید [که] جمع شده بودند. از آن حالت سؤال کرد. او را گفتند: بدین ناحیت اژدهائیست و هر سال یک بار بیرون آید و مردم آن ناحیت آن روز عید کنند.

پس بهرام گفت: عادتی که ایشان فرا گرفته‌اند، فساد و تباهی است و مصلحت نیست این طایفه را بدین گذاشتن و لازم است در دفع ایشان حیلت کردن. و حال آنکه با بهرام چهار صد سوار پهلوان دلاور و مردان جنگی بودند که بهرام ایشان را از میانه لشکر خود اختیار کرده بود و از برای کارزار کردن تا ملک بدیشان بر او ظفر یافت. بهرام نخواست که از ایشان بدین طایفه ضرری رسد و متعرض ایشان شوند. وبا خود گفت: حیلتی می‌باید که این طایفه از عید کردن این روزها باز ایستند. پس فکر کرد اهل ساوه را گفت: امروز روز عید است با من گذارید تا من با اصحاب خود عید کنم. بعضی از اهل ساوه گفتند: هر چه فرمایید، آن چنان کنیم تو باصحاب خود امروز عید کن تا عید ما بحضور بزرگوار تو ذکری و شهرتی در میانهٔ طوائف امم پیدا شود. پس بهرام با اصحاب بنزدیک آن چشمه و موضع آمد که اژدها در آن بود.

←

گفت که: او زنید؛ یعنی کارزار کنید و بکشید این طایفه را. پس اصحاب بهرام[۱] بریشان حمله کردند و ایشان را مجموع بکشتند.

پس آن موضع را «اوزان» نام نهادند بسبب سخن بهرام که گفت: اوزنید[۲]. پس بمرور ایام گفتند: خوزان.

و نام این دیه، اوّل شاه شهرستان بوده است. پس چون ایشان را مجروح کردند بجراحات بسیار، بهرام باز گردید و اصحاب خود و آن کسانی را که بحضرت او بودند، بفرمود تا هر یک سپر خود بخاک پر کردند و آوردند تا بدان چشمه ریختند[۳] و بپایها بینباشتند و بعد از آن بفرمود تا کچ و آجر آوردند و آن را محکم کردند و با زمین برابر کردند، و بعد از آن بفرمود تا آتشکده‌ای آنجا بنا نهادند و «سورین قمّی»[۴] را امر کرد تا آن آتش که بقم بود بدان موضع آورد و بدان آتشکده برافروختند و آن آتش از جمله آتش «مهرین» بود.

و گویند که: این آتش پیش «بهمن بن اسفندیار» مدّت حیات او می‌افروختند و نمی‌گذاشتند که بمیرد و بنشیند.

← بندقها از مس در میان گوشت پنهان می‌کرد و بکمان کرد و همه یک یک بدان اژدها انداخت و اژدها به تمنای گوشت یک یک از آن بحلق فرو می‌برد تا اندرون او پر شد. پس حرارت بندقها در اژدها اثر کرد و او را سوخته گردانید و بمرور بر سر آب افتاد. پس بهرام اصحاب خود را گفت: اسباب حرب ساخته گردانید و پشت بر کنید که این گروه با شما کارزار کنند. پس بر نشستند و از آن موضع بیرون آمدند و روانه شدند. و چون اصحاب اژدها و عید بیامدند، اژدها را دیدند مرده و بر سر آب افتاده. در طلب بهرام و اصحاب او برفتند و ایشان میراندند. بهرام گفت: از عقب ما باز گردید که ما نمی‌خواهیم که با شما کارزار کنیم؛ نشنیدند و از پی ایشان باز نمی‌افتادند و در طلب ایشان الحاح می‌کردند. و چون میان ایشان قصه بدین رسید، بهرام گفت: اصحاب خود را بزبان عجم: او زنید؛ یعنی کارزار کنید و بکشید این طایفه را. پس اصحاب بهرام برایشان حمله کردند و ایشان را مجموع بکشتند. پس آن موضع را اوزن نام نهادند، بسبب سخن بهرام که او گفت: او زنید. پس بمرور ایام گفتند: خوزان.

۱. پاورقی نسخه «ع»: مقصود بهرام بن گودرز است که در خدمت کیخسرو بوده است.

۲. نسخهٔ «ع» افتادگی دارد؛ چون در چند سطر قبل کلمه «اوزنید» به کیخسرو نسبت داده شد و نیز دیه «خوزان» در این نسخهٔ تاکنون ذکر نشده بود. اما با نسخهٔ خطی «ط» متن تصحیح می‌شود.

۳. «ط» +: و موضع که اژدها در آن کشته بودند و آن خاک را در آن چشمه بریختند.

۴. «ط»: سور بن قمی.

و گویند که: آتشهای ملوک هرگز ننشانده‌اند[۱] و چون «بهمن اسفندیار» را وفات نزدیک رسید، اصحاب خود را گفت بزبان عجم: این آتش را مهر دارید.

و گویند که: سبب خشنودی «بهرام»[۲] از آتش آن بوده که «بهمن» مردی غیور و ذو سطوه بود و ملوک را ببطش و قوّت خود قهر و قمع کردی.

یکی از ملوک در دفع او حیلت کرد، اژدهایی کوچک برگرفت و در حقه‌ای کرد و بانگشتری خود سر آن مهر کرد و ببهمن فرستاد و نامه‌ای نوشت بدو که من جوهری قیمتی بتو فرستادم که مثل و مانند آن در عالم ندیده‌ام، آن را بدست خادم خودم بهدیه بتو فرستادم و می‌باید که از وزرا و امرای خود کسی را بر آن اطلاع ندهی و هم چنین رسول مرا و بغیر از تو کسی دیگر سر آن حقّه نگشاید.

چون رسول با حقّه بدو رسید، «بهمن» گمان برد که چنانچ گفته است همانست و وَهمِ غیر آن نکرد. چون سر حقّه بگشاد، اژدها بر روی او جست. پس آتش بدان اژدها زبانه زد و بسوزانید؛ چنانچ از اهل عجم روایتست.

پس ازین جهت، بهرام بمحافظت این آتش فرمود و او را بر دیگر آتشها تفضیل نهاد تا شکر نعمت او گزارده باشد، والله أعلم.

طسوج[۳]: راوی گوید که: این موضع «بهرام جور»[۴] بنا کرده است، آنگاه که از اهل «خوزان» منهزم شد و او را بدین نام نهاد، بعد از آن دیگرباره روی بدیشان باز کرد و بریشان ظفر یافت؛ چنانچ یاد کردم[۵]. و آن روز، روز عید گرفت و آن روز رام روز بود از ماه مهر.

طخرود: همچنین «برقی» گوید که: این دیه را از برای آن بدین نام نهادند که بر جای رود و سیل واقع شده بود و بزبان عجم «تفا رود»[۶] بود.

و بعضی دیگر گویند که: معنی آن بزبان عجم «ته خرّه» است؛ سبب آنک چون این

---

۱. «ط»: این آتشها را ملوك هرگز ننشانده‌اند.
۲. «ط»: بهمن.
۳. «ط»: طینوج.
۴. «ط»: بهرام گور.
۵. در نسخهٔ «ع» افتادگی داشت، ولی در نسخهٔ خطی «ط» ذکر شده بود که ما در پاورقی آوریدم.
۶. «ط»: تغ آرود.

موضع را بنا کردند اهل طخرود بر بانی[۱] آن، به برکت و خیر دعا کردند و گفتند: به تو خرّه باد؛[۲] یعنی بر تو مبارک باد!

راوی گوید که: در اوّل اسلام چهار هزار سوار را با دیگر خدمتکاران به اسفندهان بکشتند و هیچ کس از یشان جان بسلامت نبرد، الّا یک مرد. و این چهار هزار سوار از طخرود بیرون آمدند و با هر سواری، خادمی و سئیسی و خبّازی و طبّاخی بود، بجنگ مسلمانان آمده بودند بناحیت نهاوند[۳].

و بعضی دیگر گویند که: «باذان»،[۴] صاحب یمن، از اهل طخرود بوده است و سراها و بناهای او بطخرود بدو معروف و مشهورند.

هریسان: «برقی» روایت کند که: این دیه را «داراء بن دارا»[۵] بنا کرده است و بنام «درم خریدکان» خود نام نهاده است. و بدین دیه از ممالیک او یک را «وریسان»[۶] نام بوده است دارا گفت که: این دیه بنام او نام کنید. پس بمرور ایّام تخفیف کردند و گفتند: هریسان.

و چنین گویند که: از «هریسان» چهار هزار جریب اناردانه بمطبخ کسری به مداین برده‌اند.

دارستان[۷]: «دارا بن دارا» آن را بنا کرده است و آن را بدین نام نهاده است. و گویند که: بدین دیه درختان بسیار بوده است؛ بدین سبب آن را «دارستان» نام کرده‌اند.

فیستین: این دیه را «بهرام بن جودرز» بنا کرده است. چون بموضع فیستین فرود آمد، «کیخسرو ملک» او را گفت: کجا فرود آمدی؟ «بهرام» بزبان عجم گفت: «انوکه شاه اسبان». پس گفت: اینجا دیهی بنا نِه[۸] و آن را «فیستین» نام کن.

کمج[۹]: «کی بن میلاد» این دیه را بنام خود بنا کرده است.

---

۱. «ط»: برآبادانی.
۲. «ط»: تنه خرّه‌باد.
۳. این قسمت با نسخهٔ خطی «ط» مقدم و مؤخر است.
۴. «ط»: یاران.
۵. «ع»: دارای بن دارا.
۶. «ط»: اریسان.
۷. «ط»: اریسان.
۸. «ط»: اینجا دیه نام نه.
۹. «ط»: کمج.

جونجران: «جانابنه بن میلاد»[1] آن را بنا کرده است و «گونغران» نام نهاده است و سبب آن بوده که از مردم این ناحیت و مذهب ایشان می‌پرسیدند و امتحان می‌کردند و بزبان عجم می‌گفتند: چون ایران؛ یعنی اهل این موضع چه دین و چه مذهب دارند؟ پس از این جهت این دیه را بدین لفظ نام نهادند.

طرخران[2]: این دیه «کیخسرو» بنا کرده است و بدین دیه دواب او می‌چریدند؛ بدین سبب «ترخران»[3] نام نهادند. پس بمرور ایّام گفتند: طرخران[4].

خسرهاباد[5]: این دیه را «کیخسرو» بنا کرده است و بنام خود نام نهاده و گویند که: «کسری پرویز» بنا کرده است. و روایت اوّل صحیح‌ترست.

ولیس‌جرد: این دیه را «ولیس بن جودرز» به نام خود بنا کرده است.

فالیزبانان[6]: از «برقی» روایتست که: این دیه را «وبیل»، صاحب باغ کسری، بنا کرده است. روزی «وبیل» گفت بزبان عجم: ایذن پالیزی شاید کردن[7]؛ یعنی اینجا باغی توان ساختن. پس آن باغ را بنا کرد و بدین نام نهاد.

میلاذجرد[8]: «میلاذ بن جرجین» آن موضع را بنا کرده است و آن آن چنان بوده است که «میلاذ» بدان موضع فرود آمده است و در آن وقت رودخانه بوده و جای سیل. «کیخسرو» ازو پرسید که: تو کجا فرود آمده‌ای؟

میلاذ بفهلوی گفت: به لایی فرود آمده‌ام؛ یعنی برودخانه و جای سیل فرود آمده‌ام. پس «کیخسرو» او را گفت که: اینجا دیهی بنا نه. میلاذ آن دیه را بنا کرد و بنام خود نام نهاد.

جرجینجرد: «جرجین بن میلاذجرد» آن را بنا کرده است و بنام خود نام کرده.

انجیلاوند: این دیه از ساوهٔ جبل است و آن را «انجیل بن نودرز» بنا کرده است و

---

۱. «ط»: جانانیه بن میلاد.
۲. «ط»: طرخوران.
۳. «ط»: ترخوران.
۴. «ط»: طرخوران.
۵. «ط»: خورهاباد.
۶. «ط»: فالیزان.
۷. «ع»: شاهد کردن.
۸. کلمه «میلاذ» در نسخهٔ «ط» همهٔ موارد «میلاد» ضبط شده است.

چون او بدین موضع فرود آمده است، این موضع بیشه‌ای بوده است پر از درخت انجیر. بدان موضع این دیه را بنا کرده است و «انجیلاوند» نام نهاده.

دزج: «باذان»[۱]، صاحب یمن، آن را بنا کرده است و در آن موضع بر تخته، سرایی بنا کرده است برابر کوشکی که آنجاست و «باذان»[۲] نام نهاده و تا الیوم قایم است و بدو معروف و مشهور.

هتفادقین[۳]: «فادقین بن جرجین بن میلاذ» آن را بنا کرده است.

فیدجین: «فید بن جین بن میلاذ» آن را بنا کرده است[۴].

وروکان[۵]: این دیه «بیب بن جودرز» بنا کرده است.

ساسفجرد[۶]: ایضاً «بیب» بنا کرده است و بر عمارت آن مردی، نام او «بشتاسف» موکل کرده است. پس درین هر دو نام تخفیف کردند و غلبه کردند و تغییر کردند، گفتند: ساسفجرد[۷] و در اصل، «بشتاسف گرد» بوده است[۸].

و قومی دیگر گویند که: این دیه «بشتاسف ملک» بنا کرده است.

و طایفهٔ دیگر گویند که: معنی نام این دیه بزبان عجم «شاه اسف کرد» بوده است؛ یعنی ملک اسب خود اینجا براند. پس این دیه را بدین نام کردند.

طریزناهید: این دیه را بنام «ناهید»، دختر «جودرز»، نام نهاده‌اند و گلّهٔ گوسفند و اسب و اشتران او بدین موضع چریده‌اند و بدان موضع بوده‌اند و بدان جای، بسیار پشم و موی جمع شده است و باصطلاح عرب، پشم و موی را «طراز» گویند. پس این دیه را بدین سبب «طریز ناهید» نام کردند.

و نیز گویند که: آن را بدین سبب بدین لفظ نام نکرده‌اند؛[۹] بلکه آن را به «زهره» که

---

۱. «ط»: دزخ: پازان.
۲. «ط»: پازان.
۳. «ط»: فادقین.
۴. «ط»: نام این دیه در نسخهٔ خطی «ط» ضبط شده است.
۵. «ط»: وروکسان.
۶. «ط»: شاسفجرد.
۷. «ط»: شاسفجرد.
۸. «ط»: بشتاسف ملک بنا کرده بوده است.
۹. «ط»: آن را بدین سبب نام کردند.

از ستارگان هفت گانه است، نام کرده‌اند و نام آن ستاره بفارسی «ناهید» است؛ یعنی این دیه طرازناهیت[۱].

و «علی بن موسی اوسته» از پدر خود روایت کرده است که: «طریزناهید» دوازده سهم بوده است از ضیعتهای همدان، و آن کاریز کم آب بوده است، پس بایر شده و این دیه از آن مردی بوده است، نام او «سلمه» از اهل همدان یک چشم، و همه وقت از قلّت دخل و گرانی خراج آن شکایت کرده است. «حسن بن محمّد بن عمران بن عبدالله بن سعد اشعری»[۲] ازو بخرید و کاریز نو بر زمین دیه «ورزنه ایوب» از بهر آن پدید کرد.

چون «ایّوب پسر موسی اشعری» ـ صاحب جوسق و میدان بِسَروز که صاحب ورزنه بود ـ «حسن» را از کندن آن کاریز، و بیرون آوردن آب آن، منع کرد، تا آنگاه که «حسن» یک نیمه از «طریزناهید» باایّوب بخشید. پس یک نیمه «طریزناهید» «حسنیّه»[۳] گشت و یک نیمه «ایوبیّه». و باتفاق یکدیگر زمینهای بسیار از دیه «هرمز فنّهاباد» و «دشت نوج» و «کوبالاد»[۴] بخریدند و با آن اضافت کردند. و همچنین بعضی از زمین «ورزنهٔ ایّوب» و بعد از آن «طریزناهید» را بر هفتاد و نه سهم و نصف سهمی نهادند و از جملهٔ کبار، ضیاع گشت.

هرمزفنّهاباد[۵]: این دیه را بنام «هرمزفنه بن جرجین بن میلاذ بن جرجین» نام کرده‌اند.

و[ا]راباد[۶]: این دیه را «وار بن میلا[ذ]» بنا کرده است بنام خود.

وهلمان: این دیه را «وهلمان بن برذین[۷] بن جرجین» بنا کرده است.

زرجرد: این دیه بنام «زر بن هرمز بن أدان بن جرجین»[۸] بنا گردیده است.

۱. «ط»: طراز ناحیه است؛ پاورقی نسخهٔ «ع»: ناهیت همان ناهید است.
۲. «ط»: سعد بن عبد الله اشعری.
۳. «ع»: حسینیه.
۴. «ط»: دشت نوح [و] لو بالا.
۵. «ط»: هرمز فهاباد.
۶. «ط»: ورآباد.
۷. «ط»: برزین.
۸. «ط»: زرین هرمز بن ازان بن جرجین.

شابستانان: این دیه را یکی از اکاسره بنا کرده است و به اقطاع ببعضی از خدمتگاران و خواجه سرایان خود داده و خایه کشیده را بزبان عجم «شابستام» گویند. پس این دیه بدیشان باز می‌خوانند.

جرجنبان: از ساوهٔ همدانست. از «برقی» روایتست که: این دیه را از بهر آن بدین نام کرده‌اند که مردی بچشمه‌ای که بر پس ساوه است، فرود آمد و چاشت می‌خورد و انبانی پر از نان و پنیر با خود داشت. چون طعام بخورد، برخاست و بکنار چشمه آمد تا آب خورد. گرگی از پس آن درآمد و انبان نان و پنیر برگرفت و برفت. آن مرد در پی او می‌دوید و می‌گفت که: گرگ انبان بُرد. پس این دیه را نام «جرجنبان» کردند، و الله أعلم.

فصل هفتم

از باب اوّل در ذکر بعضی از طلسمات و چشمهای نمک[1] بقم، با ذکر بعضی از نواحی مشهور

ذکر طلسمات و کانهای نمک بقم

از «برقی» روایتست که: چون «بلیناس» ببلاد جبل رسید بشهر قم، طلسمی از بهر دزدی کردن تعبیه کرد. پس دزدی کردن بقم تا بقیامت باقی باشد. و طلسمی دیگر از بهر قلّت نان[2] و کمی آن تعبیه کرد. پس نان بقم، اکثر اوقات اندک و گران و عزیز بود. و همچنین در راههای قم، و آن شش‌اند، طلمس تعبیه کرد. پس راههای قم همیشه مخوف باشند.

و بدان سبب «بلیناس» این طلسمها بقم تعبیه کرد که از اهل قم راضی و خشنود نبود؛ سبب آنک چنانک روایتست که: اهل قم حقّ او نگزاردند[3] و خدمتی که لایق بود، دربارهٔ او بجای نیاوردند.

و همچنین گویند که: بالای سجّاران، طلسمی از بهر ماران تعبیه کرد تا همهٔ ماران بیکجا جمع شوند. چون «بلیناس» این طلسم بالای سجّاران تعبیه کرد، همهٔ ماران نواحی، بکوهی که بالای سجّارانست به یک فرسخی جمع شدند. و طلسمی دیگر به زیر سجّاران تعبیه کرد از بهر کژدمان. پس، ازین جهت، بدین نواحی و جوانب کژدم کم‌اند[4].

---

۱. «ط»: باکانهای نمک. ۲. «ط»: قلت خُبْز.

۳. «ط»: بگذاردند.

۴. «ط» +: و طلسم دیگر از برای ایمن بودن از غرق بقم تعبیه کرد تا مردمان قم از غرق ایمن شوند.

و طلسمی دیگر برابر نمکستان، به سی گز زمین از آن دور، برابر درخت مملحه پنهان کرد تا آب آن چشمه همه اوقات جاری و روان بود، مادام تا در تصرّف آن منع نکنند و بر آن خراج ننهند؛ هرگاه که سلطان وقت از آن کوه نمک منع کند و نگذارد که از آنجا نمک برند یا خراج بر آن وضع کند، در حال، آن چشمه خشک شود. و این معنی معروفست و مشهور، بارها تجربه و امتحان آن نموده‌اند.

و طلسم دیگر از یسار نمکستان به سی گز تعبیه کرده است تا نفاطت[۱] آن آب بملاحت آن آمیخته نشود.

و طلسمی دیگر از راست آن به سی گز زمین دور، تعبیه کرده است از برای معدن «اَرزیز» تا کسی آن را بنداند[۲] و نشناسد.

و طلسمی همچنین به سی گز زمین از پس آن، پنهان کرد از برای معدن آهن تا کسی معدن آهن بنداند بدان موضع[۳].

و دو طلسم بر کوهی که مشرفست بر کوه نمک، پنهان کرده است تا معدن زر و معدن نقره در آن کسی بنداند[۴] و پنهان و پوشیده باشد. و این در روزگار ملک «قباد» بوده است.

و چنین گویند که: عمر «بلیناس» هزار و پنجاه سال بوده است و او بعد از «دانیال» پیغمبر بود.

و چنین گویند که: «بلیناس» حکمت از «بطلمیوس» آموخته است.

و بعضی دیگر گویند که: این صفات که یاد کردیم بر کوه خوشتر که مشرف[۵] و مطلع است بر وادی اسحاق، آنجااند بتخصیص معدن طلا و بر آن کوه، عقاقیر بسیارست. از اطراف اهل فارس بدان کوه آیند و عقاقیر چینند[۶] و جمع کنند.

و «همدانی» در کتاب خود آورده است که: «قباد»، «بلیناس» را فرمود که: در اقلیم

---

۱. «ط»: نفاصت. ۲. «ط»: نداند.
۳. «ط»: تا کسی معدن آهن در آن موضع نداند. ۴. «ط»: نداند.
۵. «ط»: خشتر که مشرق.
۶. «ط»: بتخصیص طلا بر آن و عقاقیر چینند. بنابر این، نسخهٔ خطی «ط» افتادگی دارد.

او آفات ببندد و طلسمات آن تعبیه کند.

«بلیناس» چون بقم رسید، این طلسمات که «برقی» روایت کرد، تعبیه[۱] کرد و ماران به سجّاران در کوهی جمع کرد و تا امروز در آنجااند.

و بعد از آن، از قم بفراهان رفت و در فراهان شوره زمینی بود که شتر با بار و اسب با سوار بدان فرو می‌رفت. «بلیناس» گرد بر گرد آن دو طلسم تعبیه کرد تا مردمان از آن به راحت افتادند.

«برقی» گوید که: از عجایب قم نمکستانی است که بفراهانست، بقرب «فارجان» و آن مانند دریا یکی است. چهار فرسخ طول آنست و دو فرسخ عرض آن. چون وقت خریف درآید و مردم آن ناحیت از آب مستغنی شوند، مجموع آبهای آن مواضع بدان دریا یک روانه گردانند و همه اوقات خریف و زمستان آب در آن جمع می‌شود. چون ایام بهار درآید و مردم دیگرباره بآب محتاج شوند، آن آبها از آن موضع باز بندند و مجموع آب آن دریاچه نمک گردد و کُردان و سایر مردم، آن نمک را برند و بهمهٔ بلاد جبل و غیر آن برند.

ذکر بعضی از آتشکدِهای ناحیت قم

چنین گوید «همدانی» در کتاب خود که: در دیهی از دیه‌های قم[۲] نام آن «مزدجان» آتشکده‌ای کهنه و دیرینه بوده است و در این آتشکده، آتش «آذرجشنسف»[۳] بوده است و این آتش از جملهٔ آتشهایی بوده که مجوس در وصف و حقّ آن غلوّ کرده‌اند؛ مثل آتش «آذر خره» و آن آتش «جمشید» است و اوّلین آتشهاست.

دیگر آتش «ماجشنسف»[۴] که آن، آتش «کیخسرو» است. و مجوس درین هر سه آتش غلوّ[۵] کرده‌اند؛ بحیثیّتی که عقول و اوهام از وصف و ضبط آن قاصرند؛ مثل آنک روایتست که مجوس گفته‌اند که: با «زردشت» ملکی بود و «زردشت» بنزدیک

---

۱. نسخهٔ خطی «ط» افتادگی دارد.
۲. «ط»: دهی از دهای قم.
۳. «ط»: آذرجسنف.
۴. «ط»: ماجسنف.
۵. «ط»: درین نیز غلو.

«بشتاسف» شهادت می‌آورد و گواهی می‌داد بدانک آن ملک رسولست و پس از مدّتی آتش گشت.

فامّا آتش «جم» بجانب ازرم[1] بود. «انوشیروان» آن را بکاریان، بناحیت فارس نقل کرد. پس چون عرب درین طرف متمکّن شدند و دست یافتند، عجم بترسیدند از آنک آتش بمیرد و بنشیند. پس آن را دو بهره گردانیدند: بهره‌ای به‌کاریان بگذاشتند و بهره‌ای به فسا نقل کردند، تا چون یکی ازین دو فرو میرد، آن دیگر بماند.

و امّا آتش «ماجشنسف»[2] که آن آتش «کیخسرو» است بموضع برزه آذربیجان[3] بود؛ انوشیروان در حال آن نظر و فکر فرمود و آن را به «شیز» که اوّلین موضعی‌ست از مواضع آن ناحیت، نقل کرد؛ زیراکه این آتش بنزدیک ایشان به غایت عظیم و محترم بوده است.

و در کتاب «مجوس» چنین یافته‌ام که: بر آتش «آذرجشنسف»[4] فرشته‌ای موکلّست و ببرکه همچنین، فرشته‌ای است و بکوهی از ناحیت آن، که آن را «سبلان» گویند، همچنین ملکی است و این فرشتگان مأمورند به تقویت و تمشیت صواحب جیوش.

پس «انوشیروان» گفت: مرا دست نمی‌دهد که آتش «آذرجشنسف»[5] و آتش برکه بسبلان[6] نقل کنم، تا این هر سه آتش به یک جا جمع شوند، فامّا من آتش «آذرجشنسف» بآتش برکه نقل کنم تا هر دو ملک یکدیگر را معاونت می‌کنند.

و امّا آتش «زردشت» آتشی‌ست که بناحیت نیشابور بوده است و آن را از آنجا نقل نکرده‌اند و از جملهٔ اصول آتشها بوده است و آن آتش که مجوس، در آن غلوّ کرده‌اند، آتش «آذرجشنسف» است که بمزدجان[7] بوده است.

و «متوکلی» چنین گوید که: یکی از مجوس که آتش «آذرجشنسف» دیده بود، مرا حدیث کرد و گفت که: چون «مزدک» بر «قباد» غلبه کرد، «قباد» را گفت: وظیفه

---

۱. «ط»: آذرم.

۲. نسخهٔ خطی «ط» افتادگی دارد.

۳. «ط»: مانوذه آذربایجان.

۴. «ط»: آذرجسنف.

۵. کلمه «آذرجشنسف» در نسخهٔ خطی «ط» همه موارد «آذرجسنف» ضبط شده است.

۶. «ط»: بسیقلان.

۷. پاورقی نسخهٔ «ع»: خ، ل: بفردجان.

چنان است که تو این آتشها را باطل گردانی، الّا سه آتش را و این دیگر آتش را بنزدیک نقل کنی.

و همچنین مجوسی روایت کرد که: آتش «آذرجشنسف» از آتشکده بیرون آمد و بآتش «ماجشنسف» بآذربیجان متّصل شد و بدان آمیخته شد، و چون او را برمی‌افروختند، آتش «آذرجشنسف» سرخ پیدا و ظاهر می‌گشت و آتش «ماجشنسف» سفید. و این گاهی می‌بود که پیه را در آن می‌انداختند.

و راوی می‌گوید که: چون «مزدک» را بکشتند، دیگرباره مردم آتشها را بجای خود نقل کردند و آتش «آذرجشنسف» به آذربیجان نیافتند و همهٔ اوقات تفحّص حال آن می‌نمودند و برابر آن می‌رفتند تا معلوم کردند که آن بمزدجان[1] مراجعت کرده است و باز گردیده.

پس همهٔ اوقات بدین قریه، این آتشکده بوده است تا آنگاه که «بیرون ترکی»[2] امیر قم، بدین دیه رسید و بر باروهای آن، منجنیقها عرابها[3] نصب کرد و آن را در سنهٔ ثمان و ثمانین و مأتین بگرفت و فتح کرد و باروی آن خراب کرد و آتشکده را زیر و زبر گردانید و آتش را بنشاند و از آن روز، باز آن آتش و آتشکده باطل گشت و دیگر آنجا آتشکده نبود. و حکایت همدانی تا اینجا بود.

و نیز گویند که: مسلمانان در زمان خلافت «عبدالملك بن مروان» و والی و حاکم شدن «حجّاج بن یوسف» بر عراقین، بر اهل این دیه خروج کردند و با ایشان محاربه کردند و این دیه را مسخّر گردانیدند و درِ آتشکده بکندند و آن، دو مصراع بودند از طلا و آن را برکندند و به پیش حجاج بردند و حجاج آن را بمکّه فرستاد تا بر در کعبه درآویختند، والله أعلم.

و امّا آتش «مهرین» که بناحیت قم بوده است، «بهرام جور»،[4] «سورین قمی» را بفرمود تا: آن را به «خوزان» نقل کرد؛ چنانچ ما در فصل ششم، آنجا که بحث «خوزان»

---

۱. پاورقی نسخهٔ «ع»: خ، ل: بفردجان.

۲. «ط»: بزون ترکی.

۳. «ع»: عرادها.

۴. «ط»: بهرام گور.

کردیم، یاد کردیم[۱].

و امّا آتش «بشتاسف» چنین گویند که: آن آتش آتشی‌ست که به «نیمور» بناحیت «انار» بوده است.

و امّـا آتش «ورّه» بـه نـاحیت «ورّه» بـوده است و آن را آتش «ورّه» گـفته‌انـد و «بشتاسف» ملک آن را نصب کرده است.

و ما شرح و ذکر آن، در اخبار «ورة بن یندوست» یاد کنیم، إن شاء الله تعالی.

۱. نسخهٔ «ع»: بحث «خوزان» افتادگی داشت و ما از نسخهٔ خطی «ط» در پاورقی آورده‌ایم.

فصل هشتم

از باب اوّل، در ذکر اخباری که در فضیلت قم و نواحی و ساکنان آن آمده است، و ذکر آفاتی که بدین ناحیت رسیده‌اند

«أبو عبدالله فقیه همدانی» در کتاب «بلدان» آورده است که: «ابو موسی اشعری» روایت کند که: او از «امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام سؤال کرد که: سلامت‌ترین شهرها و بهترین موضعها، چون فتن و محن و هرج ومرج ظاهر شود، کدام‌ست؟

امام فرمود که: «سلامت‌ترین موضعها در آن وقت و زمان، زمین جبل باشد. چون خراسان بهم برآید و میان اهل جرجان و طبرستان، حرب و کارزار واقع شود و سجستان خراب گردد، سلامت‌ترین موضعها قصبهٔ قم باشد که از آن، انصار و یاوران کسی که بهترین مردم است بپدر و مادر و جدّ و جدّه و عم و عمّه، بیرون آید و آن ناحیت [را] زهرا[1] می‌گویند.

و بدان که آن ناحیت موضعیست که جبرئیل علیه‌السلام بدان فرود آمده است و آن، آن موضع است که از آن آبی بیرون آید که هرکسی که از آن بیاشامد، از درد و رنج خلاص یابد. و آن گِل که عیسی علیه‌السلام از آن، صورت شب پرّه ساخت و باد در وی دمید و او بقدرت خدای تعالی زنده شد و بپرید.

چنانچ حق سبحانه و تعالی در قرآن مجید از آن حکایت می‌کند، درین آیت که ﴿وَيُعَلِّمُهُ ٱلْكِتَابَ وَٱلْحِكْمَةَ وَٱلتَّوْرَاةَ وَٱلْإِنْجِيلَ * وَرَسُولاً إِلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ أَنِّي قَدْ جِئْتُكُم

---

1. «ط»: زبیرا.

بِآيَةٍ مِن رَبِّكُمْ أَنِّي أَخْلُقُ لَكُم مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَأَنْفُخُ فِيهِ فَيَكُونُ طَيْراً بِإِذْنِ اللهِ﴾ -[۱] الی آخر الآیه، بدین آب[۲] ساخت و گل آن، از آنجا کرده است».

و امام علیّ بن موسی الرّضا علیه‌السلام از آن چشمه آب خورده و بدان موضع غسل فرموده است و از آن مقام، کبش ابراهیم علیه‌السلام و عصای موسی علیه‌السلام و انگشتری سلیمان علیه‌السلام بیرون آمده است[۳].

و ایضاً همدانی روایت می‌کند از ابی منذر[۴] هشام بن سائب کلبی» که: چون «قتیبة بن مسلم» بر «فیروز بن کسری بن یزدجرد» ظفر یافت، در آن وقت که خراسان را فتح کرد و مسخّر گردانید، دختر «فیروز» را «شاهفرند» نام، بگرفت و با آن دختر صندوقکی بود و «قتیبه» او را با صندوق پیش «حجاج بن یوسف» فرستاد و «حجاج» او را به پیش «ولید بن عبدالملک مروان» فرستاد و «ولید» از او پسری «ناقص یزید» نام آورد[۵].

و «حجاج» سر آن صندوق را بگشاد. در آنجا کتابی یافت در ذکر خواصّ شهرها که «قباد» آن را از دیگر شهرها جدا کرده بود، تمیز نمود. و ذکر وزن آبها و خاکها تا هر موضع که نیکوتر و بهتر باشد، «قباد» شهری جهت منزل خود بنا نهد.

چنین گوید مصنّف این کتاب، «حسن بن محمّد»، که من از آن کتاب، خواصّ قم برگرفتم و بدانستم و بر آن اختصار کردم و آنچنان یافتم که بهترین مواضع بنزهت، از اقلیم مملکت «قباد» سیزده موضع‌اند:

اوّل «تلّ مآستر» بقم و گویند که: آن پشته‌ایست که بر طبرش مشرفست.

و همچنین یافتم که نیکوترین و بزرگ‌ترین اهل بقعهای اقلیم او، اهل ده موضعند، و قم یکی از آن ده‌گانه است. و کمترین اهل اقلیم او[۶] در نظر کردن در

۱. سورهٔ آل عمران (۳): آیهٔ ۴۸ ـ ۴۹.
۲. «ط» +: شب پره.
۳. «بحار الانوار»، ج ۵۷، ص ۲۱۷، ح ۴۷.
۴. «ط»: أبي منظر.
۵. «کتاب المحبر»، ص ۳۱؛ «تاریخ الیعقوبي»، ج ۲، ص ۳۳۵؛ «تاریخ الطبري»، ج ۴، ص ۲۵۲؛ «البدایة و النهایة»، ج ۱۰، ص ۱۸: «یزید الناقص». نسخهٔ «ع»: ناقص یزد.
۶. نسخهٔ خطی «ط» یک سطر افتادگی دارد.

خواتم کارها و عواقب امور، اهل هشت موضعند و «طخرود» ـکه از جمله قرای قم است ـ یکی از آن مواضع هشت گانه است و ازین قریهٔ «طخرود» چهار هزار مرد با سفیدهان[۱] بکشتند بسبب خفّت و کم عقلی ایشان؛ چنانچ در فصل ششم ازین باب یاد کردیم.

و همچنین راوی گوید که: «قباد» از «مداین» تا شهر «بلخ» بقعه‌ای پاکیزه‌تر و خوش‌آب‌تر و نسیم او لذیذتر از «قرمیسین»[۲] تا عقبه همدان نیافت. و بدین موضع از برای‌خاصهٔ خود، عمارتی پاکیزه بنا کرد که گرد بر گرد او هزار کَرْم[۳] و باغ بودند.

و از جمله روایات شیعه[۴] در فضیلت قم و اهل قم، این خبرست که روایت کرد مرا حسن بن علی بن الحسین بن موسی بن بابویه، باسانید صحیحه از أبی عبد الله الصّادق‌علیه‌السلام که: مردی بحضرت بزرگوار او درآمد و گفت: ای پسر دختر رسول خدای! مسئله می‌خواهم که از تو بپرسم که پیش از من کسی از تو نپرسیده باشد و پس از من هم از تو نپرسد.

«صادق علیه‌السلام» فرمود: «چنان می‌دانم که تو از جای برانگیختن مردم از قبور و زنده شدن ایشان و محشر و نشر[۵] سؤال خواهی کرد».

مرد گفت: بلی، یابن رسول الله! به حق آن خدای که محمّدﷺ را بحق بخلق فرستاد تا ایشان را ببهشت بشارت داد و به دوزخ بیم کرد که: بَعَثَهُ بِالحَقِّ بَشیراً وَنَذیراً[۶] که من سؤال نمی‌کنم از تو الّا از محشر و منشر هر قومی.

«صادق‌علیه‌السلام» زبان مبارک برگشود و فرمود که: «همه مردم را به بیت المقدس محشر و منشر بود، الّا بقعه‌ای بزمین جبل که آن را قم «گویند که اهل آن موضع و شهر را در گور، ایشان را محاسبه کنند و از گورها به جنّت حشر کنند».

بعد از آن فرمود که: «اهل قم مغفور و آمرزیده‌اند».

راوی گوید که: چون مرد این فضیلت دربارهٔ قم و اهل قم بشنید، از جای

---

۱. «ط»: سوار باسفندهان.
۲. «ط»: قرمیس.
۳. «ط»: گرد بر گرد او پر از کروم.
۴. «ط»: شعیب.
۵. «ط»: منشر.
۶. اقتباس از آیهٔ ۱۱۹، سورهٔ بقره.

برجست[۱] و گفت: یابن رسول الله! این کرامت و فضیلت خاصّه اهل قم راست؟

امام فرمود: «بلی که خاصّه اهل قم راست و آن کسانی را که قائل و معتقد باشند بمقالت و اعتقاد ایشان[۲]».

بعد از آن «امام جعفر صادق ـ علیه و علی آبائه السّلام والتحیّة والإکرام ـ فرمود که: «ای مرد! از برای تو زیاده بر این فضیلتی یاد کنم دربارهٔ اهل قم؟»

مرد گفت: بلی؛ یابن رسول الله!

امام فرمود که: «حدیث کرد مرا پدرم محمّد باقرعلیه‌السلام و او از پدرش امام زین‌العابدین‌علیه‌السلام و او از جدّش ـ صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین ـ که او فرمود که:

در آن شب که مرا ازین کلبهٔ غبرا بر آن گنبد خضرا آوردند، نظر صائب من بر بقعه‌ای افتاد بزمین جبل، بغایت سبز و خرّم، و زمین او از زعفران نیکوتر و بوی او از مشک خوش‌تر. پس درین میان ناگاه بدان موضع، پیری را دیدم بزانو درآمده و تکیه بر سر هر دو زانوی خود کرده و بُرنُسی بر سر نهاده؛ یعنی کلاهی بارانی[۳]. پس «جبرئیل علیه‌السلام» را گفتم: حبیبی! این چه بقعه است؟ و مأوی و منزل کدام قوم است؟

جبرئیل علیه‌السلام فرمود: یا رسول الله! این بقعه را قم گویند و درین بقعه شیعهٔ وصی تو و پسر عم تو علی بن أبی طالب علیه‌السلام باشند.

پس گفتم: ای جبرئیل! این پیری که در اینجا بزانو درآمده است، چه کس‌ست؟

گفت: این ـ علیه اللعنة ـ ابلیس است.

گفتم: ازیشان چه می‌خواهد؟

گفت: می‌خواهد که این طایفه را از وصیّ تو امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام برگرداند و ایشان را با فسق و فجور خواند.

پس گفتم: ای جبرئیل! مرا بنزدیک او بر. جبرئیل علیه‌السلام مرا بنزدیک او برد

---

۱. «ط»: بشنید، بر دو پای برجست.

۲. پاورقی نسخهٔ «ع»: در حاشیهٔ نسخهٔ اصل: و قایم باشند آن کسانی راکه قائل و معتقد باشند به مقالت و اعتقاد ایشان.

۳. این معنی در نسخهٔ خطی «ط» ذکر نشده.

بکمتر از درفشیدن برقی.

و گفتم او را که: ای ملعون! برخیز و با طایفه مزجیهٔ[1] ملحده مشارکت کن، در زنان و مالهای ایشان؛ که اهل قم شیعهٔ من و شیعه وصی و پسر عمّ من علی بن ابی طالب»اند ـ علیه الصلاة والسّلام[2].

دیگر «محمّد بن الحسين بن أبي الخطّاب» روایت می‌کند از «محمّد بن الحسن الحضرمي» و او از «محمّد بن بهلول بن مسلم عبدی»[3] و او روایت می‌کند از «ابی عبدالله علیه‌السلام» که او فرمود که: «خاک قم پاکیزه و مقدّسه است و اهل قم از مااند و ما از ایشانیم. و چون یکی از ایشان مضطر و عاجز شده باشد و ببلای مبتلا شده، چون ـ حقّ سبحانه و تعالی ـ را بخواند، البته او را اجابت کند و پیش از یشان هیچ طایفه‌ای و اهل شهری را این کرامت و فضیلت نبوده است و هیچ جبّاری و گردنکشی و ستمگری بدیشان قصد بدی نکند، الّا که حقّ ـ سبحانه و تعالی ـ او را بآتش جهنّم بسوزاند.

و أيضاً باسانید از «ابی عبدالله الصّادق‌علیه‌السلام» روایتست که او فرموده که: «شهر قم، شهر ما و شهر شیعهٔ ماست؛ شهری‌ست پاکیزه و مقدّسه و مطهّره، و ولایت و دوستی ما و اهل بیت ما قبول کرده است، هیچ جبّاری و ظالمی و سرکشی بدیشان قصد بد نکند و بدیشان بد نخواهد، الّا که حق سبحانه برو بتعجیل عقوبت فرماید،مادام تا با برادران خود، خیانت نکنند و نورزند؛ چون ایشان خیانت کنند در حقّ یکدیگر و شعار و دثار خود سازند، حقّ ـ سبحانه و تعالی ـ جبّاران و گردنکشان را بریشان مسلّط گرداند».

بعد از آن فرمود که: «اهل قم انصار و یاران قایم مااند و رعایت کنندگان حقوق ما».

پس سر مبارک سوی آسمان کرد و فرمود که: «**اللّهم اعْصِمْهُمْ مِنْ كُلِّ فِتْنَةٍ وَنَجِّهِمْ مِنْ كُلِّ هَلَكَةٍ**؛ یعنی خداوندا! پاکا! منزّها! اهل قم را از هر فتنه و بلا نگاه دار و ایشان را

۱. «ط»: مرجیه؛ «بحارالانوار»: المرجئة.
۲. «بحارالانوار»، ج ۶۰، ص ۲۱۸، ح ۴۸.
۳. «ط»: محمد بن پهلوان بن سلم عبدی. «ع»: محمد بن بهلول أبي سلم عبدی؛ لکن آنچه در کتابهای رجالی آمده، در متن آورده شد.

از هلاک، رستگاری ده و برهان[۱]».

و از «سعید بن عبدالله بن أبي خلف» روایتست که او گفت که: حدیث کرد مرا «حسن بن محمّد بن سعد» از «حسن بن علی خزاعی» و او از «عبدالله سنان» و او از ابي عبدالله علیه‌السلام» که از وی سؤال کردند و گفتند:

یا اباعبد الله! چون حقّ ـ سبحانه تعالی ـ این امر و فرمان با شما رد کند، یعنی چون قایم آل محمّدعلیه‌السلام ظهور کند، اهل جبال کجا باشند که ما در بعضی از روایات خوانده‌ایم و شنیده‌ایم که: بعضی از شهرهای جبل را خَسْف و نگونسار کنند؟

امام علیه‌السلام فرمود: «ویحکم؛ وای بر شما؛ در جبال موضعی‌ست که آن را «بحر» گویند. شما از جبال می‌پرسید یا از بحر»؟

گفتند: یا اباعبدالله! بحر کدام موضعست از مواضع جبال؟

فرمود: «شهریست که او را قم گویند».

او را گفتند: یا اباعبدالله! بچه سبب بحر را قم نام نهاده‌اند؟[۲]

امام فرمود: «سبب آنک قم معدن ما است که اهل بیت رسولیم. فامّا «ری» وای بر «ری» از هر دو بال و طرف آن؛ چه امن و سلامتی آن بسبب قم و اهل قم است».

گفتند: یا اباعبدالله! دو جناح و طرف ری کدام‌اند؟

فرمود: «یکی بغداد است و یکی خراسان. بتحقیق شمشیرهای خراسان و شمشیرهای بغداد بری، بیکدیگر رسند. حق تعالی عقوبت بریشان تعجیل فرماید و ایشان را هلاک گرداند. پس اهل ری ازین سبب، پناه با اهل قم دهند و اهل قم ایشان را جای و مقام دهند و در میان ایشان بأمن و استراحت بنشینند و از قم بموضعی که آن را «اردستان» گویند، نقل کنند»[۳].

و هم از راوی روایتست که او فرمود که: مردی از اهل بصره نام او «عبدالواحد»، مرا حدیث کرد و گفت که: از «ابو وائل بن داود» شنیدم و او از «عبدالله اللیثی» که او

---

۱. «بحار الانوار»، ج ۶۰، ص ۲۱۸، ح ۴۹، با اختلاف در سند و متن روایت؛ زیرا در «بحار» این دو روایت یکی قرار داده شد.

۲. «ط»: بچه سبب قم را بحر گویند.

۳. «بحارالانوار»، ج ۶۰، ص ۲۱۲، ح ۲۰، با اختلاف در سند و متن روایت.

گفت: حدیث کرد مرا «ثابت بنّانی»[1] از انس [بن] مالک» که او گفت که: من روزی بنزدیک پیغامبر ﷺ نشسته بودم، ناگاه امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام درآمد. پیغامبر ﷺ او را گفت: «بمن آی یا اباالحسن!» و در بر گرفت او را و میانهٔ هر دو چشم مبارک او بوسه نهاد، پس فرمود:

«یا علی! حقّ -عزّ اسمه- ولایت و محبّت و دوستی تو بر مجموع آسمانها و زمینها عرض کرد. آسمان هفتم سبقت گرفت بولایت تو. حق تعالیٰ آن را بعرش کرامت کرد و محلّ عرش گردانید. و بعد از آن، آسمان چهارم سبقت گرفت به ولایت تو. حقّ -سبحانه و تعالی- آن را به بیت المعمور مشرّف و مکرّم گردانید. و بعد از آن، آسمان دنیا، پس حقّ -سبحانه و تعالی- آن را بدین قنادیل درفشانده و مصابیح رخشنده[2] مزیّن و مکرّم گردانید.

و زمین «مدینه» را بقبول کردن ولایت و محبّت تو، آن را بوجود من مکرّم گردانید، و «کوفه» را بوجود و حضور تو، و بعد از آن، زمین «قم» سبقت گرفت و ولایت و محبّت تو قبول کرد. حقّ -عزّ اسمه- آن را به عرب کرامت کرد[3] و دری از درهای بهشت بر آن گشاده گردانید»[4].

و هم از وی روایتست که او گفت: حدیث کرد مرا «محمّد بن قتیبه همدانی»[5] و «حسن بن علی کمشارجانی»[6] و گفتند: حدیث کرد ما را «علی بن نعمان» از «ابی الأکراد[7] علی بن میمون صانع» که او گفت که: از ابی عبدالله‌علیه‌السلام شنیدم که او فرمود که: «حقّ -عزّ و علا- بکوفه بر همهٔ شهرها حجّت گرفت، و بمؤمنان کوفه بر همهٔ اهل شهرها از مؤمنان، و بشهر قم بر همهٔ شهرها حجّت گرفت، و باهل قم بر همهٔ اهل مشرق و مغرب از جنّ و انس حجّت گرفت. حقّ -عزّ و علا- قم و اهل قم را

---

۱. «ط»: ثابت بنّائی. «ع»: ثابت بتانی؛ لکن آنچه در کتابهای حدیثی و رجالی آمده در متن آورده شد.
۲. «ط»: بدین قنادیل درخشنده.
۳. «ط»: آن را بقرب تو کرامت گردانید.
۴. «بحار الانوار»، ج ۶۰، ص ۲۱۲، ح ۲۱، با اختلاف در سند و متن حدیث.
۵. «ط»: محمد بن فقیه همدانی.
۶. «ط»: مکشارجانی.
۷. «ط»: ابی الأکواه.

بروی زمین ـ از جنّ و انس ـ هرگز مستضعف نگذاشت و همهٔ اوقات ایشان را بتوفیقات و تأییدات سبحانی مشرّف گردانید».

و بعد از آن فرمود که: «دین و اهل دین بقم خوار باشند و اگرنه چنین بودی، مردم بقم و جانب قم شتابان شدندی، و چون مردم بدان مسارعت نمودندی و بشتافتندی، قم خراب شدی و اهل آن باطل شدندی، و خدای را بقم و اهل قم بر دیگر شهرها حجّت نماندی.

و چون حال بدین رسیدی و حجّت خدا بر خلق نماندی، آسمانها و زمینها بر جای نایستادندی و خلایق طرفة العینی مناظره و حجّت[1] بر یکدیگر نیاوردندی و در همهٔ اوقات و ساعات، بلا از قم و اهل قم مدفوعست.

زود باشد که روزگاری درآید که خدای را بر همه خلایق حجّت باشد بقم و اهل قم. و این در زمان غیبت قایم آل محمّد علیهم‌السلام بود. قم و اهل قم، قایم مقام حجّت شوند تا بوقت ظهور کردن قایم علیه‌السلام. و اگر حق ـ عزّ و علا ـ قم و اهل قم را قایم مقام حجّت نگرداند از مدّت غیبت او تا بوقت ظهور او، عالم و هرچه در اوست بزمین فرو شود با اهلش، و خراب گردد.

و بدرستی و راستی که فرشتگان همیشه بلا از قم و اهل قم دفع می‌گردانند. هیچ جبّاری و گردنکشی بقم و اهل قم به بد قصد نکنند، الّا که حقّ ـ عزّ اسمه ـ که شکنندهٔ جبّاران است ـ او را بشکند و قهر و قمع کند و آن جبّار را از قم و اهل قم مشغول گرداند بچیزی دیگر. و آن جبّار را بداهیه‌ای و مصیبتی و دشمنی مبتلا گرداند تا او بسبب آن دشمن و واقعه از قم و اهل قم، خطر او فارغ شود و بدان نپردازد»[2].

بعد از آن فرمود که: «حقّ ـ سبحانه و تعالی ـ جبابرهٔ روی زمین را در ایّام دولت ایشان، ذکر قم و یاد آن از خاطر ببرد تا ایشان قم و اهل قم را فراموش کنند؛ چنانچ ذکر حقّ ـ عزّ و علا ـ فراموش کرده باشند»[3].

---

۱. «ط»: حقیقت. ۲. «ط»: بدان پردازد.

۳. «بحارالانوار»، ج ۶۰، ص ۲۱۲، ح ۲۲، با اختلاف در متن روایت.

و ایضاً بدین اسانید روایتست از «صادق علیه‌السلام» که او ذکر کرد و یاد کوفه می‌کرد و می‌فرود: «عنقریب باشد که کوفه روزگاری از مؤمنان خالی گردد و علم و دانش در آن ناپدید شود؛ چنانچ مار که در سوراخ رود و پنهان شود و از وی اثر نماند، و علم و دانش بشهری که آن را قم گویند، ظاهر شود[۱] و روشن گردد، و معدن اهل علم و فضل شود که بر روی زمین هیچ مستضعفی و سست دینی ننماند، تا غایت که زنان پرده نشین در پردِها بعلم امامت و ولایت عالم گردند و این حکم بدیشان برسد، و این معنی بنزدیک غیبت و ناپدید شدن حجّة الله بود.

پس حقّ ـ سبحانه و تعالی ـ قم را و اهل قم را قایم مقام و حجّت[۲] گرداند بر خلق او و اگر نه چنین بودی، زمین و هرچه بر روی اوست، بخود فرو بردی و خلایق را بر یکدیگر حجّت ننماندی.

همچنین علم و دانش از قم بدیگر شهرها و ولایت، فایض و منتشر گردد تا بمشرق و مغرب برسد. چون حال بدین نوع باشد، حجّت خدای ـ عزّ وجلّ ـ بر خلق او مؤکّد گردد، تا غایت که بر روی زمین هیچ کس نباشد که از قم این علم بدو نرسد و بدو نرسانند.

پس بنزدیک آن، حجّت خدای ـ عزّ وجلّ ـ ظاهر شود ـ یعنی قایم آل محمّد علیهم‌السلام ـ و بر همهٔ خلق واجب و لازم بود که بطاعت وی ـ یعنی محمّد مهدی علیه‌السلام ـ مسارعت و مبادرت نمایند. چون قایم آل محمّد علیهم‌السلام ظاهر گردد و سبب نقمت[۳] و عذاب و سخط حقّ ـ عزّ اسمه ـ بود بر خلایق عالم؛ زیراکه حقّ ـ عزّ ـ وعلا خلق خود را عذاب نکند و از ایشان انتقام نکشد، الّا پس از انکار کردن ایشان کسی را که او حجّت خدا باشد بر ایشان،[۴] والله أعلم.

و ایضاً روایتست که او گفت: حدیث کرد مرا «ابو مقاتل دیلمی»،[۵] نقیب ری، که

---

۱. «ط» +: و علم مکنون و سرّ مخزون بقم بحیثیتی ظاهر و روشن... .

۲. «ط»: قائم مقام حجت. ۳. «ع»: نعمت.

۴. «بحارالانوار»، ج ۶۰، ص ۲۱۳، ح ۲۳، با اختلاف در متن روایت.

۵. «ط»؛ «ع»: ابو مقاتل سبل دیلمی.

شنیدم از «ابی الحسن علي بن محمّد علیه‌السلام» که او فرمود: «قم را از برای آن، قم نام نهاده‌اند که آن از طوفان نوح علیه‌السلام بحمایت بوده است و محفوظ و مصون، و قم قطعه‌ای است از «بیت المقدس» و در ایام طوفان، نوح بدین مقام رسیده است که امروز قم است، اینجا مقام کرد و بایستاد و این زمین را بقم نام نهادند»[۱].

همچنین «ابو مقاتل» گوید که: از «ابی الحسن علی بن محمّد علیهما السلام» شنیدم که: «شب معراج که رسول ﷺ را به آسمان بردند، در آسمان چهارم نظر کرد بقبه‌ای از نور که آن را چهار رکن بود بچهار در. گوییا استبرق سبز بود از خرّمی و سبزی و پاکی و تازگی. چون نظر صایب «محمّد رسول الله ﷺ» بر آن قبّه[۲] آمد، فرمود که: «ای جبرئیل! این چه قبّه است که من در همه آسمان، مثل و مانند و بهتر و نیکوتر ازاین ندیدم؟

جبرئیل علیه‌السلام گفت که: این صورت شهریست که آن را قم گویند که بندگان خدای از مؤمنان در آن جمع شوند و انتظار تو کشند از برای قیامت و حساب، تا تو شفیع امّت گردی. و همچنین مؤمنان و زاهدان در آن جمع شوند و انتظار محمّد [مهدی] کشند و شفاعت کردن او دربارهٔ دوستداران[۳] آل محمّد ﷺ،[۴] والله أعلم.

و هم از وی روایتست از «حسن بن یوسف» و او از «خالد[بن] أبي یزید» و او از «ابی عبدالله علیه‌السلام» که او فرمود که: «حقّ ـ جلّ و علا ـ از جمیع شهرها کوفه و قم و تفلیس را برگزیده است»[۵].

و ایضاً راوی روایت کند از «احمد بن محمّد بن عیسی» و او از «حسن بن محمود سراج» و او از «ابی جمیله المفضل بن صالح اسدی» و او از «حبلی» که او گفت که: من از ابی عبدالله علیه‌السلام شنیدم که او فرمود که: «چون همهٔ شهرها پر فتنه و بلاگردند و آشوب و اضطراب در جهان عام شود، بر شما باد که پناه با قم دهید و با حوالی و

---

۱. «بحارالانوار»، ج ۶۰، ص ۲۱۳، ح ۲۴، با اختلاف در سند و متن روایت.
۲. «ط»: قبهٔ نور.
۳. «ع»: دوستاران.
۴. «الاختصاص»، ص ۱۰۱؛ «بحارالانوار»، ج ۱۸، ص ۳۱۱؛ ج ۶۰، ص ۲۰۸، با اختلاف در متن روایت.
۵. «بحارالانوار»، ج ۶۰، ص ۲۱۳، ح ۲۵، با اختلاف در سند روایت.

نواحی آن؛ که بلا از قم مدفوع و مصروفست»[۱].

و هم او گوید که حدیث کرد مرا «احمد بن خزرج بن سعد» از برادر خود «موسی بن خزرج» که او گفت: من شنودم از «ابی الحسن الرضا علیه‌السلام» که او مرا گفت روزی از روزها: «موضعی که آن را «ورِاردهار» گویند، میدانی و می‌شناسی»؟

گفتم: بلی، مرا در آن موضع دو ضیعه است.

«ابو الحسن الرضا علیه‌السلام» گفت: «بدان ملازم باش و متمسّک شو» و فرمود سه نوبت که: «نعم الموضع ورِاردهار؛ یعنی نیک موضعی‌ست ورِاردهار»[۲].

و ایضاً روایتست ازو از «احمد بن محمّد بن عیسی» از «محمّد بن خالد برقي» از «سعد بن سعد اشعری»[۳] و از جمعی از «ابی عبدالله علیه‌السلام» که او فرمود: «چون بلا در جهان منتشر گردد و واقع شود، کوفه و حوالی آن از سواد ایمن شود و اهل آن در امن و راحت باشند و از بلاد جبل همچنین قم بسلامت، و نیک موضعی‌ست مرد خایف طایف را»[۴].

و ایضاً روایت کند از «محمّد بن سهل بن الیسع» از پدر خود و او از جدّ خود و او از «ابی عبدالله علیه‌السلام» که او فرمود که: «چون مفقود شود امن در بلاد و مردمان بر پشت اسبان نشینند[۵] و از زنان و بوی خوش اعتزال نمایند، فالهرب، الهرب، الهرب، بگریزید و سخت بگریزید از همسایگی ایشان».

گفتم: خدای تعالی و تقدّس، جان و مال و تن مرا فدای تو گرداناد! کجا گریزیم و پناه باکدام موضع دهیم؟

فرمود: «باکوفه و گرد بر گرد آن، و با زمین قم و حوالی آن، که ازین هر دو شهر بلا، مدفوع و مصروفست»[۶].

۱. «بحار الانوار»، ج ۶۰، ص ۲۱۳، ح ۲۶، با اختلاف در سند روایت.
۲. «بحار الانوار»، ج ۶۰، ص ۲۱۴، ح ۲۷.
۳. «ع»: سعد بن اسعد اشعری.
۴. «بحارالانوار»، ج ۶۰، ص ۲۱۴، ح ۲۸؛ نسخهٔ خطی «ط»: نیک موضعی‌ست مردم خائف را و طایف را.
۵. «ط»: فرمود که چون بنو بر پشت اسبان بنشینند.
۶. «بحارالانوار»، ج ۶۰، ص ۲۱۴، ح ۲۹، با اختلاف در متن.

و ایضاً روایت کند از «یعقوب بن یزید کاتب» و او از «محمّد بن ابی عمیر»[۱] و او از «جمیل بن نوح دراج» و او از «زرارة بن دراج»[۲] و او از «زرارة بن اعین» که او گفت که: من از «صادق آل محمّد علیهم‌السلام» شنیدم که او فرمود که: «اهل خراسان اعلام ماااند[۳]، و اهل قم انصار و یاوران ما، و اهل کوفه اوتاد مااند، و اهل این سواد از مااند و ما از یشان[۴].

دیگر «سهل بن زیاد رازی» و غیر او روایت کنند از «عبدالعظیم بن عبدالله حسنی» که او گفت: حدیث کرد مرا «اسحاق بن ناصح» مولا جعفریین[۵] که: شنیدم از ابی الحسن الاوّل که او فرمود که: «قم آشیانهٔ آل محمّد علیهم‌السلام است و مأوی و جای شیعت ایشان؛ امّا جمعی جوانان ایشان[۶] بمعصیت پدران خویش و استخفاف و سخره داشتن ایشان به پیران و بزرگ‌تریننان خود، زود باشد که هالک شوند. مع هذا که حقّ ـ عزّ و علا ـ بلا از ایشان دفع کرده است ـ بسبب بیزار شدن ایشان از دشمنان ما ـ و همچنین هر بدی را[۷].

و ایضاً «سهل» روایت می‌کند از «حسین بن محمّد کوفی» و او از «محمّد بن حمزة بن قاسم علوی» و او از «عبدالله بن عبّاس هاشمی» و او از «محمّد بن جعفر» و او از پدر خود «أبی عبدالله علیه‌السلام» که او فرمود: «هر گاه داهیه و عنایی و بلایی که بشما رسد، بر شما باد که بقم وطن کنید که قم مأوای فاطمیان و راحت جای مؤمنانست. و روزگاری آید که دوستان و محبّان ما از ما منافرت نمایند و دوری اختیار کنند و درین ایشان را مصلحت و بهبود بود تا ندانند[۸] که ایشان انصار و دوستان مااند تا خونها و مالهای ایشان دراماان بود. هیچ کس بقم و اهل قم بدی نخواهد، الّا که حقّ ـ سبحانه و

---

۱. محمد بن ابی عمیر صحیح است؛ لکن نسخهٔ «ع»: محمد بن أبی عمرو؛ نسخهٔ خطی «ط»: محمد ابی عمر.
۲. «ط» ـ: زرارة بن دراج؛ در کتابهای رجالی «زرارة بن دراج» نیامده است.
۳. «ط»: غلام‌اند.
۴. «بحارالانوار»، ج ۶۰، ص ۲۱۴، ح ۳۰، با اختلاف در سند روایت؛ نسخهٔ خطی «ط»: ما قائم ایشان.
۵. «ط»: جعفر بن محمد علیهما السلام.
۶. «ط»: اما جوانان ایشان.
۷. «بحارالانوار»، ج ۶۰، ص ۲۱۴، ح ۳۱، با اختلاف در متن حدیث؛ نسخهٔ خطی «ط»: همچنین مرتدی را.
۸. «ع»: بندانند.

تعالی ـ او را خوار و ذلیل گرداند و از رحمت خودش دور دارد»[۱].

و همچنین «سهل» گوید که: حدیث کرد مرا «علی بن ابراهیم جعفری» از «محمّد بن فضیل بن ربیب بن داود بن کثیر رهقی» از جمعی از اهل حدیث از «ابی عبدالله علیه‌السلام» که او فرمود که: «حق ـ سبحانه و تعالی ـ فرشته‌ای آفریده است و او را بر قم موکل گردانیده تا بالهای خود بسر ایشان فرو گذاشته است و می‌افشاند و می‌جنباند تا هیچ جبّاری و گردنکشی بدیشان قصد نکند به بدی، الّا که حقّ ـ سبحانه و تعالی ـ او را همچو نمک در آب گداخته گرداند و ناچیز کند»[۲].

و هم او گوید که: حدیث کرد مرا «احمد بن عیسی بزّاز»[۳] ـ ملقّب بابن تغرّه قمی ـ از «ابی اسحاق علّاف نیشابوری» از «واسط بن سلیمان» از «ابی الحسن الرضا علیه‌السلام» که او فرمود که: «بهشت را هشت در است؛ یکی در، از آن اهل قم راست». پس فرمود: **فطوبیٰ لَهُمْ، ثُمّ طُوبیٰ لَهُمْ، ثُمَّ طُوبیٰ لَهُمْ**»[۴].

و ایضاً روایتست از «احمد بن محمد بن عیسی» از «محمّد بن خالد برقی» از بعضی اصحاب ما از «ابی عبدالله علیه‌السلام» که گفتند: ما در حضرت او نشسته بودیم و هیچ ذکر خراسان در میان نبود. پس به ابتدا امام فرمود: «خراسان، خراسان؛ سجستان، سجستان؛ گوییا من می‌بینم و مشاهده می‌کنم که اهل ری بر شتران نشسته‌اند و بجانب قم می‌رانند[۵] و این گاهی باشد که پنج یک از دو دانک روی بدیشان آرند».

«یعقوب بن یزید» روایت کند از «ابی الحسن کرجی» از «سلیمان [بن] صالح» از «ابی عبدالله علیه‌السلام» که روزی از روزهای فتنهای بنی عباس و آنچ از ایشان بمردم می‌رسد در حضرت ابی عبدالله باز می‌گفتند. ما گفتیم: جانهای ما فدای تو باد! چون چنین باشد مفرّ و گریزگاه و ملجأ و پناه جای کجا بود؟

---

۱. «بحارالانوار»، ج ۶۰، ص ۲۱۴، ح ۳۲.
۲. «بحارالانوار»، ج ۶۰، ص ۲۱۷، ح ۴۶، با اختلاف و زیاده در متن روایت.
۳. «ع»: احمد بن عیسی بزّار.
۴. «بحارالانوار»، ج ۶۰، ص ۲۱۵، ح ۳۳.
۵. «بحارالانوار»، ج ۶۰، ص ۲۱۵، ح ۳۴: «... مسرعین إلی قم».

فرمود: «از عراق به کوفه و حوالی آن و بقم و حوالی آن». پس فرمود که: «در قم شیعت و دوستان ما باشند و بنا و عمارت در آن بسیار شود و مردم بدان قصد کنند و جمع شوند تا غایت که دیه «جُمرْ» در میان عمارت بناهای آن واقع بود»[۱].

و همچنین در روایت شیعه آمده است که: «قم در عمارت و کثرت مردم، قیمت زمین آن بنوعی برسد که آن مقدار که اسبی را بر آن ببندند، بهزار درهم باشد»[۲].

و «امیرالمؤمنین علي علیه‌السلام» در خطبه‌ای ـ که از «بصره» بیرون آمده است و آن را در آن حالت خوانده، بعد از واقع شدن جنگ جمل در ذکر حربها و جنگها، در آن خطبه ـ یاد کرده است که: «حسنی، صاحب طبرستان، خروج کند با کثرتی و غلبه انبوهی از سواران و پیادگان. و تا به نیشابور بیاید و آن را فتح کند و اموال آن قسمت نمایند و پس از آنجا بجانب اصفهان توجه نماید و آید تا بقم. و زود باشد که او را با اهل قم واقعه‌ای عظیم دست دهد که در آن واقعه خلقی بسیار کشته شوند و هلاکت و شکست بر اهل قم بود. پس اهل قم پشت برکنند و هزیمت نمایند. پس فرزندان و زنان ایشان را ببرده ببرند و منزلهای ایشان غارت کنند و سراهای ایشان را خراب گردانند و مردم قم پناه دهند با کوهی که آن را «ورِاردهار» گویند. و حسنی چهل روز بشهر ایشان بباشد و از ایشان بیست مرد را بکشد و دو مرد از ایشان بر کرج، بر دار کند»[۳]، مضی هذا.

دیگر «علي بن عیسی» حدیث کند از «ایوب بن یحیی بن جندل» از «[ابی] حسن اوّل علیه‌السلام» که او فرمود که: «خواننده‌ای مردم را با خلقی[۴] از اهل قم، حقّ ـ عزّ وجلّ ـ بر دست او طایفه‌ای از مردم جمع کند همچو پاره‌های آهن باشند و یاران او در آن وقت و در آن روز، فرزندان «مالک بن عامر» باشند. دلهای ایشان همچو پاره‌های آهن بود، بادهای[۵] جهنده ایشان را نلغزاند و از حرب و جنگ نکول نکنند و باز نه

۱. «بحار الانوار»، ج ۶۰، ص ۲۱۵، ح ۳۵، با اختلاف در سند روایت.
۲. همان.
۳. «بحارالانوار»، ج ۶۰، ص ۲۱۵، ح ۳۶، با اختلاف در متن روایت.
۴. «ع»: حق. ۵. «ط»: پایهای.

ایستند و بد دل نشوند و بر پروردگار خود توکل نمایند، و العاقبة للمتّقین»[۱].

و همچنین روایت کنند از «محمّد بن ابی الحري» و او از «ابوالفضل اسباطی» و او از «ابی عفان بصری» که او گفت که: «ابی عبدالله علیه‌السلام» فرمود که: «هیچ می‌دانی که قم را چرا قم نام کردند؟ ماگفتیم که: خدای و رسول خدای و تو بدان عالم‌تری و داناتر. فرمود: از برای آن قم نام نهادند که اهل آن با قائم آل محمّد علیهم‌السلام جمع شوند و با او قائم و مستقیم باشند و او را نصرت و مدد نمایند»[۲].

و همچنین «علي بن عیسی» گوید که: حدیث کرد مرا «علي بن محمّد بن ربیع سلیم» از «صفوان بن یحیی بن بیّاع سابوری» که او گفت: من روزی در صحبت «امام ابی الحسن علي بن أبي طالب‌علیه‌السلام» نشسته بودم، ذکر قم و اهل قم و میل کردن ایشان با «محمّد مهدی علیه‌السلام» می‌کردند. امام ابوالحسن بر ایشان ترحّم فرستاد و گفت: «رضی الله عنهم؛ یعنی خدا از ایشان راضی باد!»

بعد از آن فرمود که: «بهشت را هشت در است و یک در آن با قم است، و اهل قم گزیدگان شیعت ماالد بنسبت با شیعیان دیگر شهرها حق ـ سبحانه و تعالی ـ محبّت و ولایت ما در طینت ایشان سرشته است و وجود ایشان مستقر و قرارگاه آن گردانیده»[۳].

و ایضاً روایت کنند از بعضی اصحاب ماکه فرمودند که: روزی ما در حضرت ابی عبدالله نشسته بودیم، این آیت برخواند که: ﴿فَإِذَا جَاءَ وَعْدُ أُولیٰهُمَا بَعَثْنَا عَلَيْكُمْ عِبَاداً لَنَا أُولِي بَأْسٍ شَدِيدٍ فَجَاسُوا خِلاَلَ ٱلدِّيَارِ وَكَانَ وَعْداً مَّفْعُولاً﴾[۴].

ماگفتیم: جانهای ما فدای تو باد! این گروه بندگان، کیستند و کدام طایفه‌اند؟

سه بار فرمود که: «هم والله أهل قم»؛[۵] یعنی والله که ایشان اهل قم‌اند»، والله أعلم.

---

۱. «بحارالانوار»، ج ۶۰، ص ۲۱۶، ح ۳۷، با اختلاف در سند و متن روایت.

۲. همان، ح ۳۸، با اختلاف در سند روایت.

۳. «بحار الانوار»، ج ۶۰، ص ۲۱۶، ح ۳۹، با اختلاف در سند و متن روایت.

۴. سورهٔ اسراء (۱۷): آیهٔ ۵.

۵. «بحار الانوار»، ج ۶۰، ص ۲۱۶، ح ۴۰.

باب دوم

در یاد کردن مساحتهای واقعه بقم و ذکر مالهایی که وضع کرده‌اند بر آن و ذکر ارتفاع آن و ذکر مبلغ خراج بقم بر وجه مساحت و اعتماد بر آن و نامهای ضیعتهای آن[1] و ذکر اختلاف انواع خراج بقم تا آنگاه که شیخ «ابوالحسن عبّاد بن عبّاس ﷺ» در سنهٔ خمس و ثلاثین و ثلاث مأة هجریه مقرّر گردانیده و ذکر نجوم و دفعات مال خراج و رسمها و خراج آن و رسوم صدقه بقم و ذکر آنچ در امر خراج آمده است در روزگار «عجم» و در زمان اسلام و ذکر وجوه اموال و احکام زمینها و این باب مشتمل‌ست بر پنج فصل:

۱. «ع»: نامهای ارتفاع ضیعتهای آن.

فصل اوّل

در ذکر مساحتهای واقعه بقم و اوقاف آن، و ذکر آن کسانی که متولی و مباشر مساحت بوده‌اند از عمّال و غیر عمّال بر اختلاف روایات

بحقیقت و درستی که بقم چند نوبت کورهٔ قم را مساحت کرده‌اند و هر عاملی که آمده است، قم را مساحت کرده و پیموده، مگر بعضی که اعتماد بر مساحت دیگران کرده‌اند. و این مساحتها بعضی آنند که تمام شده‌اند، و بعضی ناتمام مانده، و آنچ مساحتها که تواریخ بذکر آن ناطق‌اند و راویان از اهل قم و غیره روایت کرده‌اند، هشت مساحت است:

اوّل: مساحت «حمزة بن الیسع» اشعریست و این مساحت در سنهٔ تسع و ثمانین و مأة هجریه بوده و آن چنان بود که «حمزه» درین سال قصد «هارون الرشید» کرد و بنزدیک او رفت و از وی درخواه کرد که مال قم از اصفهان جدا گرداند.

«رشید» سخن او را اجابت کرد و ملتمس او را مبذول داشت و از وی قبول کرد و عاملی را با وی بفرستاد تا ضیعتهای قم را بپیماید و گزی که آن را «رشیدیه» خوانند و بدان معروف و مشهورست، بدو داد. «حمزه» با قم معاودت نمود و قم را مساحت کرد و بپیمود.

و گویند که: درین سال مساحت واقع نشد و «حمزه» بر آنچ دستور خراج اصفهان از خراج قم ناطق بود، اختصار کرد و مال ضیعتهایی که از دیگر شهرها با حوزه قم گرفته بودند با خراج قم اضافت کرد.

و این ذراع رشیدیه که یاد کردیم، آن ذراع است که بـه «عـاصمیّه» مـعروفست. «عبدالله بن کوشید» عامل اصفهان، آن را با برادر خود «عاصم بن کوشید» بقم فرستاد. پیش از آنک قم را کوره و شهر گردانیده بودند ـ تا قم را مساحت کند و بپیماید ـ اهل قم او را بکشتند.

و گویند که: او را از برای آن بقم فرستاده بود تا بقایای سالهای گـذشته ـ کـه آن را «موانید» می‌خوانند و «رشید» بدان، عمّال را مطالبت می‌نمود ـ استیفای آن نـماید و بستاند. پس اهل قم فرمان نبردند و او را بکشتند.

و نیز گفته‌اند که: این ذراع «رشیدیه» که «حمزه» بـقم آورد، غـیر ذراع «عـاصمیّه» است؛ این جداست و آن تنها.

مساحت دوّم: مساحت «عامر بن عمران بن عبدالله» اشعریست. «رشید» او را در آخر سنهٔ اثنین و تسعین و مأة والی قم گردانید. چون «عامر بن عمران» از پیش «رشید» با قم معاودت نمود، ابتدا بمساحت قم کرد و این مساحت باتمام نرسانید. سبب آنک درین میانه در سنه ثلاث و تسعین وفات یافت.

مساحت سوّم: مساحت «علی بن عیسی طلحي»ست. «معتصم» در ایّام خـلافت «مأمون»، «علی بن عیسی» را در سنهٔ اثنی عشر و مائتین عامل قم گردانید ومـیان او و میان بنی عمّ او از «آل سعد» تباعدی و دوری بود[1]. «علی بن عیسی» قم را بپیمود و هفتصد هزار درهم بر مال اصلی او که در آن وقت بر آن اعتماد کرده بودند، زیـادت کرد. پس اهل قم بسبب عمل و فعل و رفع اوامر، او را نافرمانی می‌کردند[2] تا او را معزول کردند.

مساحت چهارم: مساحت «الیسع بن حمزة» اشعریست و سبب آن بود که «الیسع» چون از بنی اعمام خود مستوحش بود، قصد «سرّ من رأی» کرد در روزگار خـلافت «معتصم»، و از «وصیف ترکی» امیر امرا درخواست کرد و ضـمان نـامه داد کـه قـم را

۱. «ط»: آل سعد عداوتی بود.

۲. «ط»: به سبب عمل و فعل و رفع او نافرمانی می‌کردند.

مساحت کند و بپیماید بر سبیل سویّت و عدالت، و مال آن بسیاری زیادت آرد؛ چنانچ هیچ کس تظلّم ننماید و شکایت نکند.

«وصیف ترکی» درین سخن او را اجابت نمود و او را با «محمّد بن هاشم بادغیسی»،[۱] امیر قم، بقم فرستاد و روانه گردانید در سنهٔ خمس و عشرین و مائتین.

پس چون «الیسع» بقم آمد، اهل قم را دلخوشی و استمالت داد و بمعاونت و شفقت و تخفیف در مساحت ضیعتهای ایشان، وعده‌های مرغوبه داد. پس اهل قم بدو و بصحبت او، بقول و فعل او مائل شدند.

پس از آنک «مصقلة بن اسحاق» و «محمّد بن عامر بن سعد» ایشان را نهی می‌کردند و می‌گفتند که: «الیسع» بدین سخنان می‌خواهد که شما را بفریبد، ایشان متنبّه نشدند و باز نایستادند.

پس «الیسع» ابتدا کرد بمساحت قم تا مال آن به هشت هزار هزار[۲] درهم برسانید و رفع کرد و دو نسخهٔ ناطقه بدان بنوشت و آن هر دو را در پارهٔ کتان پیچید و به انگشتری خود مهر کرد و در سرای «محمّد بن هاشم» بسپرد تا به «وصیف ترکی» برساند و او بحضرت خلیفه برد.

و «محمّد بن عامر» بر آن حیلت کرد تا آن مساحت را باطل گردانید؛ چنانچ شرح آن بیاید.

و بعضی دیگر گویند که: این مساحت در روزگار والی و حاکم شدن «یحیی بن هرثمه» بود بشهر قم، و «آل سعد» بعد ازین مساحت، بصحبت او میل کردند و او را در شهر بردند و بمیدان «الیسع» فرود آوردند. پیشتر از آن بکمیدان فرود آورده بودند.

و این روایت متفاوتست و از خلافی خالی نیست؛ زیرا که «یحیی» در سنهٔ ثلاث و اربعین و مائتین والی قم شد در روزگار خلافت «متوکل»؛ چه اگر این مساحت درین وقت بودی، «محمّد بن مجمّع» یاد کردی و مساحت «ابی الجارود» یاد نکردی.

---

۱. «ط»: محمد بن هاشم بن عیسی.

۲. «ط»: هشت هزار.

و من که مصنّف این کتابم، کتابی از آنِ «محمّد بن مجمّع» خوانده‌ام، و نسخهٔ آن اینست:

این کتابی‌ست مشتمل بر آنک جمعی از شهود که در آخر این کتاب[۱] نام ایشان برده‌اند، گواهی دادند در تاریخ شعبان سنهٔ خمس و خمسین و مائتین بنزدیک «محمّد بن مجمع» عامل امیرالمؤمنین ـ أطال الله بقائه ـ بر خراج کوره قم که همه حصّهٔ معروفه بحصّهٔ «عبدالله جشنسفیار» ملقّب به «اوشته» و «هندو بن وار» در قریه «طریزناهید»[۲] از رستاق ساوه از کورهٔ قم.

و آن یک جزو است از جملهٔ هشت جزو که عبارت از مجموع این قریه معروفه مسمّاة است. درین کتاب از «عبدالله بن جشنسفیار» و «هندو بن وار» و ایشان مالک‌اند بتملیک صحیح شرعی، و در دست ایشان جاری و نافذ بحقّی ثابت و ملکی صحیح و صریح در قدیم الدّهر بتصرّف ایشان.

و مساحت این حصّه مرتفع و نامزد شده بنام ایشان فی سنة سبع و عشرین و مائتین، جز از آنچ بعد از آن بخریدند و مال ایشان بر ایشان حوالت کرده شده، در دیوان خراج بکوره قم نوشته آمد.

و گواهانی که درین کتاب نام ایشان مثبت بوده، این جماعت‌اند:

عبدالله بن عامر بن عبدویه، حسن بن علی بن آدم، احمد بن اسحاق بن سعد، محمّد بن سعد بن زکریّا[۳]، محمّد بن عبدالله الخطابادی[۴]، عبدالله بن خزرج عبدیل، سعد بن محمّد بن الحسن بن سعد، عیسی بن محمّد بن احمد بن محمّد بن عامر[۵]، محمّد بن علی بن عبدالله خزرج، عبدالله بن الحسن[۶] بن سعد، مالک بن سعد بن موسی، جعفر بن حسن[۷] بن حماد، احوص بن حسین بن سعد، علی بن الحسین بن احوص، علي بن عبدالله بن خزرج، محمّد بن اسحاق بن محمّد بن

۱. «ط»: در خزائن کتاب.
۲. «ط»: طرازناهید.
۳. «ط»: احمد بن اسحاق بن سعد زکریا.
۴. «ط»: الخطایا بادنی.
۵. «ط»: عامر بن محمد.
۶. «ط»: الحسین.
۷. «ط»: علی.

اسحاق، عبدالله بن الحسین بن سعد، مالک بن سعد بن موسی[۱]، جعفر بن سعد بن سعد، محمّد بن الحسن بن محمّد بن عمران، علی بن طیفور.

و از قومی از اهل قم، روایتست که ذراع رشیدیه، «ابراهیم بن شاذو» که نام او «مالک بن محمّد احوص»[۲] بود، بقم آورد، و این غلط است؛ زیراکه «ابراهیم» روزگار «رشید» را درنیافت، ولیکن «ابراهیم بن الیسع» بود و او را در آن مساحت اثری محمود بود و سیرت پسندیده از وی باز ماند.

و «حمزة بن معلي[۳] اشعری» او را و «مصقلة بن اسحاق» را در شعری که منسوبست بدو مدح کرده است و «الیسع» را ذمّ و نکوهش، مگر «ابراهیم» درین مساحت از عراق، ذراعی دیگر بقم آورده است، امّا من که مصنّف این کتابم، این روایت و این خبر ندیده‌ام و نشنیده‌ام، والله أعلم.

امّا مساحت پنجم: مساحت «ابی الجارود منذر بن منصور»ست، و «ابوالجارود» عامل قم، در زمان خلافت «واثق» و امارت «عبدالرحمن[۴] بن حبیب طوسي» بود، و «ابوالجارود»، قم را مساحت کرد و بپیمود در سال سبع و عشرین و مأتین. و مال آن بمساحت او سه هزار هزار درهم بوده است.

و «ابی الجارود» بقم عامل بود تا سنهٔ تسع و عشرین و مأتین و پس از آن از قم بازگردید، مستوحش و متنفّر از اهل قم، و برادر خود «احمد بن منصور» را بر جای خود خلیفه کرد و بگذاشت؛ چنانچ من در باب ولات و حکّام، حکایت و ذکر او کردم.

مساحت ششم: مساحت «بشر بن فرج» است. سبب درین مساحت آن بود که اهل قم شکایت کردند از بد معاملتی عمال که در اندک مدّتی پیاپی بقم آمدند، و هرکس که می‌آمد مال آن زیاده می‌کرد، و ازیشان «احمد بن محمّد بن یحیی فیروز» و «محمّد بن ابی مریم» و «احمد بن ابی مریم» و «احمد بن محمّد بن جراح» بودند.

پس «بشر بن فرج» را با اهل قم بقم فرستادند تا ناظر و مشرف بود در آنچ اهل قم از

---

۱. «ط» + : جعفر بن حسن بن محمد بن عمران، عامر و زکریا ابنای حسن بن محمد بن عمران، محمد بن عستان.

۲. «ط»: مالک بن احوص.

۳. «ط»: یعلی.

۴. پاورقی نسخهٔ «ع» خ، ل: عبدالله.

آن شکایت می‌کردند و بازبیند که این شکایت ازیشان بموقع است یا نه؟ و در این روزگار خلافت «معتضد» و ولایت «وصیف» بود.

پس «بشر» در ماه رجب سنهٔ اربع و ثمانین و مأتین بقم فرود آمد و «عبّاس بن الفضل» را نیز با وی عامل کرده بودند. پس «بشر» را عامل قم گردانید و «بشر» قم را مساحت کرد و به سه هزار هزار درم[1] و کسری رفع آن بنوشت. پس از آنک حصصی معافه و مسلّمه که در دستهای مردم بود که آن را مساحت[2] نمی‌کردند، وضع کرد و معاف و مسلّم داشت، و این مساحت معروفست بمساحت «عبره».

مساحت هفتم: مساحت «یحیی بن اسحاق» است، و سبب درین مساحت آن بود که میان «اسد بن جمهود» عامل قم و میانهٔ اهل قم خلافی واقع شد. پس از اهل قم، پنجاه مرد، بعضی از عرب و بعضی از عجم بحضرت «حامد بن عبّاس بن حسن» رفتند و او بکرج بود، و نیز گویند که بهمدان بود.

و این صورت در جمادی الأخریٰ سنهٔ احدی و تسعین و مأتین بود. چون آن پنجاه مرد از قم بحضرت عامل رسیدند، از «اسد» شکایت کردند و تظلّم نمودند و التماس کردند که عاملی عادل را بفرستد تا ضیعتهای ایشان را بر وجه تعدیل مساحت نماید.

پس حضرت «حامد»، «اسد» را از ایشان معزول کرد و «یحیی بن اسحاق» را بعوض او بریشان عامل گردانید. پس اهل قم در صحبت «یحیی» در رجب هم ازین سال با قم معاودت نمودند. و «یحیی» هم درین ماه بمساحت ابتدا کرد. در محرم سنهٔ اثنی و تسعین و مأتین[3] در خلافت «مکتفی» و امارت «عباس بن عمرو غنوی» تمام کرد و فارغ شد و مال آن باندک چیزی کمتر از مساحت «بشر» رفع کرد.

و من نمی‌دانم بچه سبب بود که ذکر مالِ مساحت «یحیی» نکردند و مال مساحت «بشر بن فرج» ذکر کردند؟ و مساحت «بشر» پیش از مساحت «یحیی» بود، بمدّتی؛ امّا این قدر معلوم است که ارتفاع مساحت «یحیی» از ارتفاع مساحت «بشر» کمتر بود، والله أعلم.

---

۱. «ط»: به هزار هزار درهم.

۲. «ط»: مسح.

۳. «ع»: اثنتین و تسعین.

مساحت هشتم: مساحت «ابوالحسین بن احمد الصیمری»[۱] است و سبب این مساحت آن بود که «محمّد بن ادریس قمّی کاتب» نامه‌ای نوشت به «علی بن عیسی» وزیر در رفع «ابی علی احمد بن محمّد بن رستم اصفهانی». پس «ابو علی» را معزول گردانید و «محمّد» را بجای او والی گردانیدند، و بعد از آن «ابوالحسن عبیدالله بن عیسی بن جرّاح» را بقم فرستاد تا ناظر باشد، و بعد از آن «ابوالحسین علی بن احمد صیمری»[۲] را در شوّال سنهٔ احدی و ثلاث مأة عامل گردانید.

پس «ابوالحسین»، «محمّد بن ادریس» را حبس کرد و شهر قم را مساحت کرد در سنهٔ اثنتین و ثلاث مأة و مساحت او در سنهٔ ثلاث و ثلاث مأة تمام شد، و این مساحت به سه هزار هزار درهم[۳] مرتفع شد، والله أعلم و أحکم.

و بعضی از مساحتها که باتمام نرسیدند بسبب ناتمامی آن، ذکر آن نکردند و گویند: پس از «صیمری»، «علی بن محمّد بن سهل دینوری» که بقم عامل بود، قم را پیمود و مساحت کرد در سنهٔ عشر[۴] و احدی عشر و ثلاث مأة، و پیش از وی «أبو مسلم محمّد بن بحر اصبهانی» عامل قم، قم را مساحت کرده است در سنهٔ تسع و ثلاث مأة.

و پس ازین، مساحت [ضیعتهای] عرب از عجم جدا کرد، و همچنین در سنهٔ ثمان عشر و ثلاث مأة قم را مساحت کرده و پیموده، امّا درین مساحت دوّم، اندک مساحتی اتفاق بیفتاد و آن [در] دیهی بوده است یا ناحیتی. پس از این جهت، این مساحت را ذکر نکرده‌اند و مبلغ آن نگفته، و از مجموع مساحات، اعتماد بر مساحت «بشر بن فرج» بوده است، خصوصاً در مزارع، و در مساحت «صیمری»[۵] در باغات و بساتین مشجّره معیّنه.

چنین گوید مصنّف این کتاب که: چون بدین موضع رسیدم ازین کتاب، آن حکایت که «ابو علی عبدالرحمن بن عیسی همداني» کاتب «بکر» از «ابی جعفر محمّد

۱. «ط»: الظیمری؛ پاورقی نسخهٔ «ع»: خ، ل: الضیمری.

۲. «ط»: ابوالحسین بن علی بن احمد صیمری. ۳. «ط»: بهزار هزار درهم.

۴. «ط» ـ: عشر. ۵. «ط»: ضیمری.

بن عبدوس» روایت کرده و آن از «ابی عمرو بن سلمة همدانی» با خاطرم آمد. به ضرورت آن را ایضاً درین کتاب ذکر کردم و آن، آنچنان بود که: «عمران بن هارون همدانی» انکار مساحت ضیاع خود کرد بنزدیک بعضی از والیان و حاکمان دواوین، و فرمود که: در این مساحت بر من ظلم کرده‌اند.

پس صاحب دیوان او گفت: دو گواه عادل بر صدق سخن خود بگذران درینکه درین مساحت بر تو ظلم رفته است.

عمران گفت: أصلحک الله! تو بدو مسّاح و زمین پیمای، بر من حکم می‌کنی و ممکن که ایشان هر دو از اهل ذمّت باشند و از اهل اسلام نباشند، تا بدانچه رسد که عادل باشند، و دربارهٔ من حکم نمی‌کنی، الّا بدو عادل. و انصاف و معدلت و حکم نصفت، غیر از اینست. و من دو عدل بر آنک بر من ظلم کرده‌اند درین مساحت نگذرانم، ولیکن دو گواه بیاورم که ایشان هر دو از زمین‌پیمای تو عالم‌تر و باخبرتر [۱] باشند، والله أعلم بالصّواب.

۱. «ع»: برخبرتر.

فصل دوّم

از باب دوّم، در یاد کردن ارتفاعها و خراج مال آن بقم

چنین گوید مصنّف این کتاب که کتابی یافتم که در آن کتاب ذکر مالها که هر سال بقم معیّن و وضع کرده بودند و بر آن دستورات نوشته و مال هر بابی از آن جدا کرده و رسم و عادت مسّاح و زمین پیمای و اوضاع و اعمال ایشان [شده بود]. پس من درین موضع آن را ایراد کردم و بنوشتم تا اصلی و دستوری بود مسّاح و زمین پیمای را مساحت کردن و زمینها پیمودن و حزر کردن موضع را، و آن اینست:

ذکر مرسوم و وظیفهٔ مسّاح بقم و رسوم و اوضاع و آنچ در باب مساحت می‌باید دانستن و بجای می‌باید آوردن

می‌باید که مسّاح، صور -که بزبان قم آن را «مرز» گویند- و سواقی و انهار را مساحت نکند و نپیماید و همچنین زمینهای بایر و نامزروع نپیماید. و چون در میانه زرع واقع شده باشد و مساحت کرده، بعد از آن اسقاط کند و آن را از حساب مساحت وضع کند.

دیگر، زرعی که بواسطهٔ آفت نشو و نما نکرده باشد یا پنبه که رسته نشده باشد یا رسته شده باشد و آب نداده باشند و حقّابهٔ آن بدان نرسیده باشد و از آن منع کرده باشند، صاحبش را بر صدق سخن او سوگند دهند و بعد از آن، آن را با موضعی که مثل آن بود، نسبت نمایند و قیاس کنند.

دیگر، نهری که بر هر دو طرف آن، موانه[۱] نشانده باشند ـ اعم از آنک مغرس[۲] باشد یا غیر مغرس[۳] و بزبان قمی «ساباط» گویند ـ طول آن بپیماید، بدان مقدار که برسد در نیم گز. ضرب کنند و بزنند و اگر بر یک طرف نشانده باشند، طول آن[۴] در دانگ نیم یک گز ضرب کنند و بر آن حساب کنند. و حکم درخت بر کنار انهار، همین است.

دیگر، کَرْمی و باغی که چهار ساله بود که موانه[۵] آن را نشانده باشند، آن را بر کروم جدیده و حدیثه نویسند و یک نیمه از آنچ بر رز[۶] معموره قدیمه تمام بار نهاده باشند، بر آن کرم وضع کند و بنویسد.

دیگر، کرمی که آن را «مطبّق» گویند ـ و باصطلاح اهل قم آن را «غیر ساباط» گویند؛ مثل باغات و کروم قم ـ آن را به پیمایند، دو دانگ جهت سواقی[۷] که آن را بزبان قمی «کوز» گویند، در حساب نیارد.

دیگر، کرمی که خراب باشد آن را بر خراب نویسد، و کرمی که موانه[۸] را بر پی یکدیگر ننشانده باشند، بلکه موانها[۹] آن متفرّق باشند، آن را بشمارد و بیست و چهار اصل موانه[۱۰] را بقفیزی[۱۱] حساب کند، و آنک از خضریّات و دیگر درختها که در کروم معیّنه باشد، آن‌را حساب ننماید و مضایقه نکند و برحساب کرم اقتصار[۱۲] نماید.

دیگر، باغی که درختهای مثمره در آن متفرّق باشند. درختها را بشمارد و هر سی و شش درخت، قفیزی حساب کند، و باغی که درختهای میوه در آن، در پهلوی یکدیگر نشانده باشند، آن باغ را نپیماید و نبیند[۱۳] که چه مقدار است، و درختهایی که غیر مثمره باشد ـ اعم از آنک متفرّق باشند یا غیر متفرّق ـ آن را حساب نکند و نپیماید و مال بر آن وضع نکند، و درختی که چهار سال بود که آن را نشانده باشند، آن را بر

۱. «ع»: میانه.
۲. «ع»: معرّش.
۳. «ع»: معرّش.
۴. نسخهٔ خطی «ط» افتادگی دارد.
۵. «ع»: میانه.
۶. «ط»: بر درخت.
۷. «ط»: متواقی.
۸. «ع»: میانه.
۹. «ع»: میانهای.
۱۰. «ع»: میانه.
۱۱. «ط»: بقصیری.
۱۲. «ع»: اختصار.
۱۳. «ط»: بپیماید و ببیند.

درختهای نو نویسد و در حساب نیاورد.

و زمین زعفرانی که خراب شده باشد، خراج آن یک نیمهٔ آبادان حساب کند، و درختهای جوز و فستق[۱] تمام بار و میانه و دون، هریک جدا بنویسد و در دفتر اثبات کند، و درختی که بر کنار جوی یا بر کنار سواقی و اودیه واقع شده باشد، آن را نشمارد و بدان التفات نکند و در حساب نیارد و در دفتر ننویسد.

و بهر صد جریب زمین غلّه و پنبه و انگور و زعفران و خضریّات، شانزده درهم و چهار دانگ درهمی، حقّ مسّاح و معابر است: ده درم از آنِ مسّاح و شش درهم و چهار دانگ درهمی از آنِ «معابر»[۲].

و «معابر» کسی را گویند که عمّال و وُلات ـ بعد از آنکه مسّاحان و حزّاران، مواضع پیموده[۳] و مساحت کرده باشند ـ او را بفرستند تا بر این مواضع بگذرد و احتیاط کند و باز بیند که مسّاحان، سهوی و میلی و محابایی نکرده‌اند.

و بهر ده درخت جوز، یک درهم از آنِ مسّاحان و معابران است، و بهر آسیای دایره‌ای، نیم درهم و از هر ده سر از اهل ذمّت که ایشان جهودان و ترسایانند، دو درهم، و بهر سی حوض دوشاب، یک درهم.

دیگر، مسّاح می‌باید که از کردو و باغ بیرون نیاید، تا برزیگر و معمار ارباب حاضر نشوند و نبینند و بعد از آنچ بر آن موضع و زمین مقرّر شود، بحضور ایشان بنویسد، و چون نوشته باشد، به مهر خود و خداوند ملک مهر کند و بعد از آن، بعرض رساند و چون معابر بدین مواضع که مساحت کرده باشد چون از ده، یکی را گذاشته باشند، آن را حساب نکند.

و آن مواضع که فراموش کرده باشند و بعد از مساحت و عبرت معلوم شود از آن، عشر خراج بستاند که این بغایت مبارکست و بفال داشته‌اند، و قری و مواضعی که بعد از مساحت، استحداث کرده باشند و ایشان را مالی معین، مذکور نبود، آن دیه را بر

---

۱. «ط»: فندق.

۲. در نسخهٔ خطی «ط» حق مسّاح و معابر جداگانه ذکر نشده است.

۳. «ط»: مسّاحان حرز را از آن موضع که پیموده.

دیه‌های آن ناحیت قیاس نمایند و حساب کنند.

و «ابوبکر محمّد بن یحیی صولی» در کتاب [خود] آورده است که: در مساحتی که میان ارباب ضیاع و سلطان واقع می‌شود، لابد و ضرورتست علم ضرب و قسمت، و چون مسّاح قطعه‌ای از زمینی بپیماید و طول و عرض آن، احتیاط کند، می‌باید که طول آن در عرض آن بپیماید یا عرض آن در طول[1] و میانه این هر دو نوع، هیچ تفاوتی نیست و حاصل هر دو یکی‌ست.

و نیز لابدّ است که بدانند که شصت گز زمین بذراع «هاشمیّه» که آن گزیست و دو دانگ گز است، آن مقدار را بنزدیک اهل حساب و اصطلاح ایشان «اشل» گویند، و «اشل» ده باب بود، و بابی عبارت از شش گز، و گزی عبارت از شش قبضه، و قبضه عبارت از چهار انگشت، پس یک گز عبارت از بیست و چهار انگشت باشد.

و مسّاح و زمین پیمای که اراضی و صحاری و مواضع را پیماید و خواهد که مال سلطان بر آن وضع کند، می‌باید که قبضِها و انگشتها رعایت نکند و در آن بغایت باریک نرود.

و آنچ من ذکر اصابع و قبضه، اینجا کرده‌ام، غرض و مقصود من آنست که چون ذکر طول و عرض و ذراع در میانست، معرفت ذراع گفته شود تا معلوم گردد که گزی عبارت از چند انگشت و چند قبضه است.

و غرض و مقصود من، آن نیست که مسّاح در مساحت دقت ننماید[2] و قبضه و انگشت نگذارد[3]؛ بلکه می‌باید که التفات بدین جزئیّات ننماید و مال سلطان نگذارد که از جایی دیگر تلف شود که بسیار تجربه و امتحان نموده‌اند که ترک این کسور و جزئیّات، سبب برکتست در مال سلطان و زیادتی در آن و دعای خیر رعایا، و در تنگ گرفتن مساحت و رعایت کردن انگشت و قبضه، سبب خرابی و شومی و بدنامی‌ست و کم خیری و دعای بد دربارهٔ سلطان وقت، مضی هذا.

---

۱. «ط»: می‌باید که طول آن در عرض یا عرض آن در طول ضرب کند.

۲. «ع»؛«ط»: نماید. ۳. «ط»: بگذارد.

و چون زمینی را یابند که مساحت آن بذراع هاشمی سه هزار و ششصد[۱] گزست، بداند که آن یک «جریب» است، و جریبی عبارت از ده قفیز است، و قفیزی سیصد و شصت گز، و قفیزی عبارت از ده عشیر است، و عشیری سی و شش گز است. پس معلوم شد که جریبی عبارت از صد عشیر است.

و چون خواهند که زمینی را مساحت کنند، اوّلاً طول آن باز ببینند که چند بابست، و باب یاد کردیم که عبارت از شش گز است. آنچ حاصل شود از بابها، هر ده را «اشل» گیرد و آنچ کم از ده باشد، بر حال خود بگذارند، گویند: اشلی و چند باب، و آنچ کم از شش باشد[۲]، نسبت دهند آن را با باب و گویند نصف باب، چون سه گز باشد، و ثلث باب چون دو گز باشد. بعد از آن عرض را بپیمایند، بدین نوع که یاد کردیم.

پس ابواب طول در ابواب عرض بزنند. آنچ حاصل شود بهر باب[۳]، عشیری حساب کند و هر ده عشیری، قفیزی؛ و هر ده قفیزی، جریبی. و هرچه کم از شش باشد، بر حال خود بگذارد و همچنین هرچه کم از شش گز بود؛ مثلاً گویند: این زمین چند جریب و چند قفیز و چند عشیر و چند باب و ثلث یا نصف یا سدس بابست.

و در کتاب خود «همدانی» یاد کرده است که چون درخت جوز، بیخ آن در زمین کشیده شود به حیثیّتی که باب مساحت بر آن دایر گردد و مقدار طول آن یک باب بود، آن درخت را اصل گیرند.

و «ابوبکر بن عبدالرحیم» گفته است که: چون بیخ درخت جوز یک قامت مرد کشیده بود، آن درخت را «اصل» و «خیار» گویند و دو درهم، مال آن بود، و چون بیخ آن درخت، چهار دانگ بابی، یعنی چهار گز کشیده شود و بباب نرسد، آن درخت میانه بود و مال آن درهمی و دو دانگ درهمی بود، و چون دو دانگ بابی کشیده شود یا زیاده‌تر و بچهار دانگ باب نرسد، آن درخت ـ دون بود و فروتر ـ چهار دانگ درهمی

---

۱. پاورقی نسخه «ع»: خ، ل: شصّد.
۲. «ط»: آنچه کم از باب است.
۳. «ط»: بهر شش باب.

لازم شود.

و درختان جوز ـ چون ایشان را فروع و شاخ نباشد و آن درختان را باصطلاح[۱]، «طاقات» گویند ـ بهر هشت طاق، درهمی لازم شود.

و «ابن ماسک» یاد کرده است که: چون «سیمری»[۲] همدان را مساحت کرد و بپیمود، درخت بادام را مساحت نکرد و نشمرد و در حساب نیاورد، و همچنین درخت سنجد[۳] و زُغرور؛ چه درخت مثمره و میوه‌دار، درخت آمرود و زردآلودست، فامّا درخت شفتالو و آلوچه در حساب طاقات‌اند، بهر سیصد طاق، یک درم لازم شود.

و همچنین فرموده‌اند که: طلب مسّاح از اکره سوگند و بدیشان سوگند دادن تا دلالت نمایند بر کشت، ظلم است و چون ایشان را سوگند دهند، می‌باید که توریه کنند؛ یعنی در باطن و خاطر خود، سخنی درآرند تا از سوگند بیرون آیند.

و از جملهٔ حیلت اکره بر مسّاح، یکی آنست که اگر سوگند خورند که این زمین غیر مزروع است و حال آن بود که بعد از زرع آن[۴] زمین را تقلیب کرده باشند و بازگردانیده، او در آن سوگند راستگو بود.

دیگر از حیلت اکره بر مسّاح آنک برزیگر سوگند یاد کند که: هر دشت زمین که از آنِ من باشد، تو را بدان ببرم و بتو بنمایم و بعد از سوگند، او را بزمینهای خود می‌گذراند و می‌برد و او را نگوید که این زمین از آنِ منست، الّا آن موضع را که مصلحت داند. پس سوگند درین صورت براست یاد کرده باشد؛ زیراکه او را بهمهٔ مواضع گذر داد و نظر او بر همه آمده، پس همه را دیده باشد[۵].

و چون مسّاح، صاحب ضیعت را ـ که مساحت خواهد نمود ـ سوگند دهد که او با مسّاح صنعت[۶] و حیلت نکند در مساحت، بعضی از حدود آن ضیعت ترک نکند،

---

۱. پاورقی نسخهٔ «ع»: خ، ل: باصلاح.
۲. پاورقی نسخهٔ «ع»: شاید صیمری باشد که مقصود «ابوالحسین علی بن احمد الصیمری» است.
۳. «ط»: غبیرا.
۴. نسخهٔ «ع» افتادگی دارد.
۵. نسخهٔ «ط» افتادگی دارد.
۶. «ط»: ضیعت.

پس خداوند ضیعت سوگند خورد که من با تو صنعت[۱] نکنم بر حقّ سلطان. اگر تو با من ظلم کنی، من با تو صنعت[۲] کنم بر آنچ تو ظلم بکنی بر من، و الّا سخن من قبول کن بغیر از سوگند.

پس درین صورت اگر خداوند ضیعت، صنعت و حیلت کند در ترک بعضی از مساحت، بزه‌مند شود؛ زیراکه سلطان را در مال او هیچ حقّی نیست و او سوگند براست خورده باشد؛ زیراکه بعضی از مساحت که سلطان را بر آن حقّی نبوده است، ترک کرده است.

و همچنین گفته است که: هر شهری قابلیّت مساحت ندارد و من از «فضل بن مروان» روایتی یافتم که او گفت: من همدان را نپیمودم، الّاکه خراب شد.

و همچنین گفته است که: اهل همدان پیش« حجاج بن یوسف» رفتند و تظلّم نمودند از بسیاری آفات و دواوین عجم باستشهاد و دستور آوردند.

پس «حجاج» در آن نظر کرد. چون بذکر همدان رسید، یادکرده بودند که ریع وزرع همدان از آفتی خالی نیست: گاهی در کشت، گاهی در زرع، گاهی در درخت، گاهی در میوه. و بزبان عجم ذکر کرده بودند که کشت همدان، یام بکشت، یام بورز است، یام بدر، و چه از آفت خالی نیست.[۳] و از زمین عرب جز از عشری، چیزی دیگر نستده‌اند.

و این وظایف و وضایع و مساحت، در زمین عجم بوده است.

و همچنین درین کتاب، قصّهٔ مضحکه آورده است و آن اینست که: «طاهر بن الحسین» بنزدیک «عبدالرحمن بن حبله ابناوی»[۴] بشهر همدان حاضر شد. «عبدالرحمن» اصحاب خود را جمع کرد و امری و شغلی که او را بود بایشان، در آن

---

۱. «ط»: حیلت. ۲. «ط»: ضیعت.

۳. «ط»: یام بدورچه آفت خالی نب؛ پاورقی نسخهٔ «ع»: خ، ل: چه آفت خالی نب؛ یعنی چه از آفت خالی نبود.

۴. «ط»: عبدالرحمن بن جبله انباری؛ پاورقی نسخهٔ «ع»: خ، ل: انباوی، و شاید انباری باشد؛ لکن گفتنی است که درکتابهای تاریخی «عبدالرحمن بن جبله ابناوی» و یا عبدالرحمن بن حبله ابناوی» آمده است. م.

مشورت می‌کرد. پیری همدانی از جملهٔ مسّاحان آنجا حاضر بود. چون بدید که آن جماعت با یکدیگر سخن می‌گفتند، گمان برد که ایشان، مگر بحث مساحت می‌کنند. پیربرخاست و گفت: أصلحک الله یا امیر! این کار باتمام نرسد، الّا بمساحت.

«عبدالرحمن» چون این سخن بشنید و او با قوم خود بخنده افتاد و بسیاری بخندیدند.

عبدالرحمن گفت: بلی، ای شیخ! ما درین فکریم.

پیر بنشست و زمان بزمان انتظار می‌کشید که «عبدالرحمن» امر مساحت بدو تفویض کند، مضی هذا.

چنین گوید مصنّف این کتاب که: این قدر یاد کردم در باب مساحت، تا بدو منتفع شوند و بدانند و در مساحت بعمل آرند. و اکنون با ذکر مالها که بقم وضع کرده‌اند، رجوع کنم و وعده‌ای که داده‌ایم بدان وفا نمایم.

هفت بار مال را بقم وضع کرده‌اند و آن را باصطلاح اهل دیوان، هفت «وضیعه» می‌گویند و هفت «طسوق»:

وضیعهٔ اولی: درین وضیعه در هر جریبی از زرع گندم و جو و نخود و مرجو، پانزده درم و دانگی از درهمی وضع کرده‌اند؛

ـ**در وضیعهٔ نوبت دویم**: بر جریبی ازین که یاد کردیم، سیزده درهم و دانگی وضع کرده‌اند؛

ـ**وضیعهٔ سیّم**: دوازده درم و دانگی؛

ـ**وضیعهٔ چهارم**: پانزده درم و دانگی؛

ـ**وضیعهٔ پنجم**: نه درم و دانگی؛

ـ**وضیعهٔ ششم**: شش درهم و دانگی؛

ـ**وضیعهٔ هفتم**: سه درهم و دانگی؛

پنبه: وضیعهٔ اولی بهر جریبی، سی و هشت درهم. وضیعهٔ دوّم سی درهم جریبی از درخت، در همهٔ رساتیق قم سی و هشت درهم.

کروم: وضیعهٔ اولی، هر جریبی پنجاه درهم. وضیعهٔ دویّم، سی و دو درهم.

کرم خراب: مال آن نصف مال آبادان بود؛ یعنی در وضیعهٔ اولی، بیست و پنج درهم، در وضیعهٔ ثانیه، شانزده درهم، بهر جریب از بقول و خیارزار و جالیز و جزر و شلجم[1] و پیاز و سیر و ترّه و دیگر خضریات، در وضیعهٔ اولی، بیست و پنج درهم، وضیعهٔ ثانیه، پانزده درهم.

رطاب: آن را بزبان قمّی «اسپس» گویند. بهر جریب در وضیعهٔ اولی، سی درهم، وضیعهٔ ثانیه، پانزده درهم، جریبی از جاورس در همه رساتیق قم، چهارده درهم.

کنجید و زیره و قرطم: در همهٔ رساتیق قم، هر جریبی پانزده درهم.

شنبلیده و کسن و شبدر[2]: در همه رساتیق، نه درهم و دانگی.

و بهر شش درخت فستق و زیتون، درهمی، و در هر سی و شش طاقات فستق و زیتون، یک درهم.

و ما یاد کردیم که: مراد بطاقات از درخت، درختهایی‌اند که ایشان را شاخ نباشد.

و در هر حوض دوشاب در همه رساتیق قم، دو درهم.

جالیزی که آب آن نه از رودخانه باشد، خراج آن دو دانگ جالیزی بود که آب از رودخانه خورد.

و در هر درخت جوز تامّ، درهمی و نصفی: درخت میانه از جوز یک درهم، درخت دون از جوز نیم درهم.

آسیاهای رودخانه بهریکی، هفتاد درهم. آسیاهای «قهستان» وضیعهٔ اولی، بیست و پنج درهم، وضیعهٔ دوّم، دوازده درهم.

مزارعان و معاهدان از اهل ذمّت، جزیهٔ سرهای ایشان بر دو صنف بوده است: صنف اوّل، هر مردی بیست و چهار درهم. صنف دوّم، دوازده درهم.

جماعت [صاحبان] احشام و صحرانشینان دو صنف‌اند: صنف اوّل، هر مردی دوازده درم. صنف دوّم، هر مردی شش درم.

---

۱. «ط»: شلغم.

۲. «ع»: سبذر.

طاقات از درختهای برّی، بهر طاق درخت، پنج درم.

و رز مغرس[۱] که موانه[۲] آن یک ساله بوده است و ضیعهٔ آن بهر رستاقی یک نیمه بوده است[۳].

تفصیل ضیعتها و دیه‌ها بر هر قسط مالی از مالهای هفت گانه، طسق و مال اوّل:

طسوج و ناحیهٔ رود آبان

جمکران، خمیهن، ناصح آباد، ملک‌آباد، ابور، هست ولد سعد، اسفرآباد، هست ولد محمّد بن عبدالله، هست عبیدالله ابی بکر[۴]، نجوک‌آباد، جوسق[۵] دختخره[۶]، هست عبدالرحمن عبدالله، یسع آباد، دزنوح، هست محمّد ابی‌بکر، هست ادریس، هست دربجند، اذینجشنسف‌آباد، وچهر، اسحاق آباد، هست ایّوب موسی، هست یحیی ابی بکر، هست سویه ابی بکر، هست عبدالرحمن یحیی، هست البختری[۷]، صحرای سعد بن عبدالله، هست آدم عبدالله[۸]، هست محمّد شعیب، جعفرآباد، علی‌آباد، شهرستان، قلاور، زنبیلاباد، مسکران، مزرعهٔ باغ عبدالرحمن، ازدورقان، ویذیشان [ویدستان]، براوستان، کره[۹]، صحرای موسی یعقوب، دشت ریاد، گرکان، یحیی آباد من نسخة عتیقه، خریر آباد منها، باغ المرزبان.

طسوج لنجرود

قولاباد، باغ شعیب، باغ جعفر، باغ زکریّا، باغ اسحاق بن عمران، باغ ادریس، جوسردکان[۱۰]، مزدجان، سکه ولانبر، سکه جرجان، سکه الکاسجار[۱۱]،

---

۱. «ع»؛ «ط»: معرّش؛ لکن صحیح «مغرس» است. م.

۲. «ط» +: و رز معرّش که آن را بزبان قمی «ساباطه» می‌گویند بهر رستاقی و ضیعهٔ مال افشک و ضیعهٔ زرع بوده است و رز معرّش که موانه.

۳. «ع»: به همه رستاقهای یکی بوده است.

۴. «ط»: هست عبدالله ولد ابی بکر.

۵. «ط»: خسیق.

۶. «ط» - : دختخره؛ پاورقی نسخهٔ «ع»: گویا دُخْتُخُسْرَهْ باشد که مقصود دخت خسرو است که برسم الخط کاتب اول، دختخسره بوده و بعد دختخره شده.

۷. پاورقی نسخهٔ «ع»: خ، ل: ابوالبختری.

۸. پاورقی نسخهٔ «ع»: در حاشیه: فی نسخة داود.

۹. پاورقی نسخهٔ «ع»: شاید کسره بوده که به رسم الخط قدیم، کره می‌نویسد.

۱۰. «ط»: جویردکان؛ پاورقی نسخهٔ «ع»: خ، ل: جوهر دکان.

۱۱. پاورقی نسخهٔ «ع»: خ، ل: سکه الکاهجار.

هست اسحاق، موونه[1]، صحرای اسحاق، برز آباد، جهستان، اسفدن، خماباد، کمیدان، ممجّان، سعد آباد، جمر، مالون، فرابه، محمّد آباد، قزدان[2]، قهیان، میانرودان، باغ مقاتل، باغ عبدالرّحمن، طبشقوران، سکن، مهربیان، نوازن، [هستِ] محمّد عمران.

طسوج ابرشتجان

سکه ورجانه، هست سعد بن نعیم، هندجان و لینان[3]، سکه الوارجان[4]، شهرماه، الرین[5]، هحوکان، رکستان[6] ابی خالد، سرفت، مران، شادقولی، واوان، جارزان، اوجانکان، محمّدآباد، عبدالله آباد، سوران، هست ادریس.

طسوج سراجه

زیتونه، گبرکان، باغ عبدالله، سوره، شعیب آباد، بطلیجرد، دشت یعقوب، احوص آباد، الدیمجان، ملک‌آباد، اشثره آدم[7]، مهروان، التومذ جان، عمران‌آباد، حمزه‌آباد، یعلی آباد، علیاباد، مرزناباد[8]، نوح آباد، یحیی آباد، کهل، نواران، الدینجان، یعقوب آباد، عبدالسلام آباد، محمّد آباد، اسحاق آباد.

طسوج وازه کرود

الصرم، سکه کران، سکه جوان، سکه ورزنه، خوراه‌آباد، سیوب، سینجرد.

طسوج رودبار

شاسفجرد، سوسک، طاقان، الجنبد.

طسوج قاسان

هلیل، اران، هراسکان، انوش‌آباد، درم[9]، ودساکران، وکلاران، طسموغان،

---

۱. «ط»: فوونه.
۲. پاورقی نسخهٔ «ع»: خ، ل: قزوان.
۳. «ط»: فلیان.
۴. پاورقی نسخهٔ «ع»: خ، ل: الرازحان، و شاید رارجان باشد.
۵. «ط»: مهرماه، الدین.
۶. پاورقی نسخهٔ «ع»: رکستان شاید ریگستان باشد.
۷. پاورقی نسخهٔ «ع»: خ، ل: اشمره.
۸. «ط»: کرزن آباد.
۹. پاورقی نسخهٔ «ع»: «درم» همان «دِرام» از رساتیق کاشان است که در محاسن اصفهان مافروخی «دارم» ضبط کرده.

مشکان، زنجه، دزه[۱]، سسه، بطریده، کردیه، فادکاباد[۲]، وشّاد، بول[۳]، وزهشت، کهنویه، کردوه، محمّد آباد، ورزن‌آباد من نسخة عتیقة، درمهر منها، موسی آباد منها، محمّد آباد منها، زنجیره، محمّد آباد منها، دسسه، یزدگرد آباد، محمّد آباد، دبول[۴].

رستاق ساوه، طسوج فیستین[۵]

جرجینجرد، کهکود، تاجیکاباد، ارجین، الورم، مهرکانکه[۶]، علیاباد، واشکان، خیرکین، شیدکین، فابکین، هرمزد آباد، جند ابروزآباد، ورزنه ایّوب، الهیلفسان[۷]، فیستین، الدّزج، خطّاباد، کوهنیان، محمّد آباد، کهکوه منها، موسی آباد منها، مرخوناباد منها، محمّد آباد، هیلفان.

طسوج خوزان

جوسق، هبر، دیزوآباد، طیرنیان، استوج، خوزان، حمادآباد، هلول، هریسان، هیفادقین و مزرعهٔ آن، واراباد، طرخران، ولیسجرد، اندس، عشیرآباد[۸]من نسخة عتیقة.

شق میلاذجرد

اشتارین، جاوجرد، ارکین، منتی آباد، عبدالوهاب آباد، شعیب آباد، جونجران، خیرکین، انجیلاوند، فی نسخة جیلین، هرمزداینار[۹]اباد، خورشید آباد، دشت نوح، طریز ناهید، کوبالاباد.

وضیعه و طسق دوّم؛ رودابان

یحیی آباد، باغ مرزبان، خریراباد[۱۰] و این هر سه دیه، در وضیعه و طسق اوّلی گذاشته‌اند.

---

۱. «ط»: رزه.
۲. «ط»: قاذ کاباد؛ در نسخهٔ خطی «ط»: از این دیه به بعد جزء رستاق ساوه آورده شد.
۳. «ط»: حول.
۴. «ط»: محمد آباد، بول منها.
۵. پاورقی نسخهٔ «ع»: خ، ل : فیستین.
۶. «ط»: مهرکاسکه.
۷. «ط»: الهلفان؛ پاورقی نسخهٔ «ع»: شاید الهیلفان است.
۸. پاورقی نسخه «ع»: خ، ل : عشز آباد.
۹. پاورقی نسخهٔ «ع»: خ، ل : هرمزدانیار.
۱۰. پاورقی نسخهٔ «ع»: خ، ل : حزیر آباد.

طسوج واز[ه]کرود

زنکاباد، کوار، دشت صرم که آن لنجرود است و در نسخهٔ عتیقه جعفر آباد سفلی، اباسکند، عبدالرّحمن آباد.

خورهد و دساکرها[۱]: موسی آباد و محمّد آباد محمّد خزرج، سنی آباد، محمّد آباد محمّد بن عیسی، سلیمان آباد.

مقطعه و دساکرها: وهی لینان، فراذران، کوایا محمّد آباد، سپلغی واریـنجان، آذرنکو، و رمانکه، موسی آباد.

خزادجرد و دساکرها: و هی قناة وراز آباد، وامهرین، مـجدآباد ولد عـبدالمـلک، محمّد آباد محمّد بن عیسی، قنات فتح، باغ محمّد احمد، احمدآباد.

فینجان محمّد بن عیسی، سلیماناباد.

طسوج رودبار

مهرجرد، ایرینکه، روزبهرانان، ولکاباد، سهران، دسکرهٔ خورخداهان، دسکـرهٔ سفلی، مطرفاباد، موشان، جوستر، ماخورسان، دسکرهٔ ادزلی کهنه، عبدالله آبـاد، معاویه آباد، احمدآباد سفلی، دساکرشاسفجرد[۲]، وان، بود، بن، ونـده، زراونـده، کهک، سلک، احمد آباد علیا منها.

---

۱. پاورقی نسخهٔ «ع»: دساکر جمع دسکره، لغتی است فارسی که جمع آن را به عربی بسته‌اند. دسکره، مطلق شهر راگویند؛ همچو مصر و مدینه و نام شهری بود در عراق عجم (منتخب از برهان قاطع)، ولی مطابق سیاق عبارت این کتاب مقصود دیه و آبادی چندی است که جزء قسمتی دیگر باشد؛ مانند آنک بگوییم بلوك شمیران و دساکر، آنچه برای خورهد و مقطعه و خزادجرد، مؤلف دیه‌های آورده است و اشعار ذیل راجع به دسکره از توابع عراق عجم است:

کاروانی همی از ری به سوی دسگره شد	آب پیش آمد و مردم همه بر قنطره شد
گـلهٔ دزدان از دور بـدیدند چـو آن	هر یکی زیشان گفتی که یکی قسوره شد
آنـچ دزدان را رای آمـد، بـردند و شـدند	بد کسی نیز کـه بـا دزد هـمی یکسـره شد
رهـروی بـود در آن راه درم یـافت بسـی	چون توانگر شد، گویی سخنش نادره شد
هرچه پرسیدند او را همه ایـن بـود جـواب	کـاروانـی زده شـد کـار گـروهی سـره شد

لیثی (لبیبی ؟)

۲. پاورقی نسخهٔ «ع»: گویا همان دیه است که در نزدیکی منظریهٔ راه قم واقع شده و عـوام آن را شـاشگرد می‌گویند.

رستاق ساوه و جزستان

عبدول آباد، استینجین، وروکان، شابستان، برزکان، رزوبان[۱]، معاویه آباد، سذینان[۲]، دیرکان، مسکران، ادریس آباد سفلی، مهرکان، گرکان، اشتاذآباد، فورینجرد[۳]، مادکان سفلی، قولکان سفلی، جارزان، رزجرد، اسحاق آباد، طخرود، عمرانآباد، مادکان علیا، ماندکان[۴]، فاران، ماتکان، جعفرآباد، اردونان.

شق آبه فارقین

سیاست، اسفلیحین[۵]، اسجان، علیاباد، ادریس آباد، میشزان من نسخة عتیقه، سلقند منها، موسی آباد، ملکاباد، خرّم آباد، مدینه، بندار آباد، علیاباد، سلقند منها، کهک منها.

رستاق ورّه و طسوج ارونجرد

بوستانه، سرفحان[۶]، جرینکان الدّیرخان[۷]، راوه، فراوازجرد، والانجرد، سرداب، اروند جرد، داود آباد، نصرآباد و دساکرها: وهی حسناباد و جرکونه، ایوب آباد سفلی من نسخة عتیقة، ایوب آباد علیا منها.

و نسفات، ابامیم، عمرانآباد، سلیمان آباد، ابراهیماباد، وی زوزکند، سرفجه منها، مزرعه حواشر منها، مصقلباد منها، سعدآباد، ایرینکه، سنبولاباد منها، اسیاط آباد.

طسوج الدور

دور آخر، دزنوح، انقان، وکّان، سیابشت[۸]، الزورجان، الشیروان، شهرد، اطروان، اباش[۹]، ابرکوش، دستجرده، ازهر، خورزن، شانکر، ورزم، کهل، محمّد آباد خورزن من نسخة عتیقة، حمزه آباد منها، سهلاباد منها، یعلی آباد منها، احمد آباد

---

۱. «ط»: زروبستان.
۲. «ط»: هندینان.
۳. «ط»: فورسجرد؛ پاورقی نسخهٔ «ع»: خ، ل: فورینحرد.
۴. «ط»: مندگان؛ پاورقی نسخهٔ «ع»: خ، ل: مندکان.
۵. پاورقی نسخهٔ «ع»: خ، ل: اسیفلیجین.
۶. «ط»: سرفجار.
۷. «ط»: الریزجان.
۸. «ط»: سیاه‌خشت.
۹. «ط»: شهوه، اطرافان، عباش.

منها، ملک آباد، شهرد[۱] منها، محمّد آباد دز نوح منها، عبدالرحمن آباد منها، جعفر آباد، ابرکوش منها، عیسی آباد منها، ملک آباد شروان، نوکه منها[۲]، ابراهیم آباد.

طسوج فراهان

کارجان، شهر جرده.

طسوج طبرش

همروده، رجاب، رستاق انار، شیذازیند[۳]، خانجرد، هنبرد[۴]، فروس، سلکان[۵]، کارجه، اندریقان، سهران رود، طرزه، جرجبشت، مهر جشنسفاباد، الررقاین[۶]، افشید جرد، النحیروان، مردور، کهندیر، وردهد[۷] من نسخة عتیقة، فونج منها، الزّین، خاخاه منها، ولیکان ومزرعتها منها، میقان منها، سندکان منها، وَرْ[۸] منها، اسحاق آباد منها، عمراناباد منها، محمّد آباد منها، کبارو آباد[۹] منها، علی‌آباد، فونجِ منها، صلح آباد منها، مزرعۀ ابی القاسم منها، مبارکاباد منها، ارض بین کارجه و صلح آباد و مزرعه ابی القاسم.

رستاق قاسان

جوشقان، نیاستر و مزارعها، القریتین، هسانرود، سرفجه، یجیر آباد و هی خماباد[۱۰]، رنجرد من نسخة عتیقة، حیرناباد ،ارمک، سرود، یحیی‌آباد، موسی‌آباد[۱۱].

رستاق انجیل[۱۲]: جزن، ازناوه، وسف، ویرنج، دسکره[۱۳]، سهرینان من نسخة عتیقة، ناوه.

رستاق طبرش: کندج همدانی و اصفهانی.

---

۱. پاورقی نسخهٔ «ع»: خ ، ل : شهود .

۲. «ط»: نوکده.

۳. «ط»: سیذارنید؛ پاورقی نسخهٔ «ع»: خ ، ل : شیذازنید.

۴. «ط»: هنبر.

۵. «ط»: ملکان.

۶. «ط»: الرقاین.

۷. «ط»: وردهند.

۸. «ط»: ورد.

۹. «ط»: کهاروآباد.

۱۰. «ط»: بختر آباد و هی حماباد.

۱۱. در نسخهٔ خطی «ط»: رستاق انار و دیه‌های آن ذکر شده است، اما در نسخهٔ «ع» نیامده است.

۱۲. «ط»: رستاق جبل.

۱۳. «ط»: وریج، وشنوه.

وضيعه و طسق سوّم؛ طسوج جبل

نويسد، سليمان آباد[1]، عمراناباد، ازناوه، براشاذويه، دوكان، دسكرهٔ دروج، واذكستان، جروندكان، اسحاق آباد، دسكرهٔ مهر جرده، كوكان، يابركان، مال عليا، مال سفلى، كبودزره، سليل آباد، طبره، ورنجيلاباد، دسكرهٔ عين، هاوه، احوص آباد، باغ يعلى، بيركاباد، وانكان، بيسكان[2]، باغ استلك، هركان، نوآباد، دسكرهٔ سلكاباد.

و از طسوج ساوه؛ طسوج جبل

بوزواه، اسفيد، جزه، راماذان در في نسخة ذاماذجرد[3]، وسقونجرد، كهكان، جوان[4]، شهردوشان، بينبر، جزنه، دسكرهٔ وانكان، ونار، خورخران، سراير آباد، جرامد، غاهان، آهاه[5]، سلوقان، موشه في نسخة عتيقة، الدين منها[6]، جوزاب، باغ معد[7] منها، استاندر منها، تاجيكاباد منها، انارسابه منها، طهران رود منها.

و از شقّ آبه

انجيلاوند، زبرقاناباد، ميشزان[8]، سلقند.

و از شق ميلاذجرد

اسجين[9].

و از رستاق طبرش اصبهانى و همدانى

طرخران، باكين، ورزبه، نى في نسخة، نشين، سفدكان[10]، احمدآباد من نسخة عتيقة.

و از رستاق ساوه طسوج جزستان[11]

سروشكين[12]، كركاسويه، ويذ، ديذارب[13]، ايرانک (نسخة ابواب)، ولاشاباد،

---

۱. «ط»: نويد، سلم آباد.
۲. «ط»: لنكان، هسكان.
۳. «ط»: زامادان ذر و فى نسخة رانبارجرد.
۴. «ط»: جران.
۵. «ط»: آهان.
۶. «ط»: موسير، الزين.
۷. «ط»: معده؛ پاورقى نسخهٔ «ع»: خ، ل : معده.
۸. «ط»: ميش زار؛ پاورقى نسخهٔ «ع»: خ، ل : ميشزار.
۹. «ط»: سنجين.
۱۰. «ط»: سعدكان.
۱۱. «ط»: حريسان.
۱۲. «ط»: سرومشكين.
۱۳. «ط»: ويذاران.

اورمکان، عباس آباد.

و از رستاق قاسان؛ رستاق خوی

لالکان[۱]، ازناوه، وزدهر، خالر فی خاوب[۲]، کرده فی الثالث، فیدل[۳] فی الثالث، انار، مصعب، قیده في الثالث، ابرجس، پیکان فی الثالث، ورجانه، کهک، هرمزد آباد، کشمیره، کوزک، رناش، قیادان بزن، ناوه، وشنوه، فرده[۴]، باغ ابهل، قه في العقد من الثالث، جریناباد.

وضیعه و طسق چهارم؛ رستاق خوی

یوون[۵] مقاتل آباد، الراسفجان، سرود العلیا، قنات اسماعیل، مهرقین[۶]، سیارآباد، فاورد (نسخهٔ جاورد)[۷]، قنات جمال، کنجرد، مجاسع آباد[۸] یا نوح آباد، هراباد، فیده[۹]، سنجان، دستجرده، شادجرده، زمین احمد ارمک منقوله، علیاباد و هفنهاباد، قناة الصلت، شبرقین[۱۰]، طیفور آباد، جرکان، بارحین، خلد آباد[۱۱]، کرده، ابار، مصعب، فیذل، بینکاه، فرده، موسی آباد، سرور سفلی[۱۲].

رستاق ورّه[۱۳]

نی چهار تخت آباد[۱۴]، غسّان آباد[۱۵].

طسوج جهرود

استانکاوند، جوزوزن، حسکانه، واشامکان، ورسان سفلی، صیانون[۱۶]، ورزنه، ورسان علیا، امروده[۱۷]، دستجرده، نوکاباد، رسکان، نایه، وشاره، سنجدکان،

---

۱. «ط»: و از رستاق قاسان: دنجرد، خیزباد. رستاق ساوه: لاکان.
۲. «ط»: وردهند؛ خایر؛ پاورقی نسخهٔ «ع»: خ، ل: خاثر فی حاری.
۳. «ط»: قندک.
۴. «ط»: مرده.
۵. «ط»: مون.
۶. «ط»: مهر.
۷. پاورقی نسخهٔ «ع»: نسخهٔ بدل راکاتب در متن ضبط کرده است.
۸. «ط»: مجاشع آباد.
۹. «ط»: سرآباد، قنده.
۱۰. «ط»: قناة الصدر، مشیرقین.
۱۱. «ط»: بارجین، جلدآباد.
۱۲. «ط»: سودد سفلی.
۱۳. «ط»: رستاق روزه.
۱۴. «ط»: چهاربخت آباد.
۱۵. «ط» +: رستاق درّه.
۱۶. «ع»: طیانون.
۱۷. «ط»: آمره.

کهندان، یحیی آباد، طیانون، عامر آباد منها، ملک آباد نابه منها، عیسی آباد منها، محمّد آباد منها.

رستاق طبرش

فابکیر، رویشکان، جیوه[۱]، بکیر آباد، باغ جانی[۲]، کندره[۳]، انارک، سهراید.

طسوج جوزه و جرکان

آهویه، تلفستان[۴]، لنجرود، هرازواه، اشنجان، موشه، کردخان، جوزه، اسکند، آذینه، سیاوشان، مروان، همروده[۵]، صقراباد، حمادآباد، استجان[۶]، محمّد آباد مروان، محمّد آباد محمّد بن صفر منها، یحیی آباد منها، زکریاباد منها.

و ازین طسوج خورجه، وارود، جویکان، جرودان، شهراب، جونک، سکدز، واجان، جرکان، راجان، نصرآباد، جعفرآباد، موسی آباد، عامر آباد من نسخة عتیقة.

رستاق کوزدر[۷]

الفارسجان، سهل آباد، دسکان، تبرته، کمان، درون، احمدآباد.

رستاق فراهان

بشیر آباد، تیرازآباد[۸]، یزدیناباد، اسروان، زیراونده، ویسمه[۹]، بهبوذاناباد[۱۰]، زورقند، فارسه[۱۱]، داود آباد، الفارجان، دستجرده، جوشه، ایرکویه، سوسار، گرکان، خوزه‌آباد، ویذه، میقان، برزحسار[۱۲]، اسکن و مزارعها، هرمزدآباد، علیاباد و ادیناباد، خشابمن نسخة عتیقة، اسنجران، محمّدآباد ویذه، محمّد آباد فارسه منها، خیرآباد ویسمه منها، والأشجرد منها، اشتاقان منها، ورزنه منها، ورآباد منها[۱۳].

---

۱. «ط»: حیره.
۲. پاورقی نسخهٔ «ع»: خ، ل: حانی.
۳. «ط»: باغ کندره.
۴. «ط»: بلفستان.
۵. «ط»: نیمروده.
۶. «ط»: اشتجان.
۷. «ط»: رستاق کودر.
۸. «ط»: تیرازاد.
۹. پاورقی نسخهٔ «ع»: خ، ل: ولیمه.
۱۰. «ط»: یهسون آباد.
۱۱. «ط»: فارسجه.
۱۲. «ط»: برزحضار؛ پاورقی نسخهٔ «ع»: خ، ل: بررخسار.
۱۳. «ط»: داراباد.

و در طبرش داخل وجاست[۱] و فالق بهر جریبی زمین، بیست و پنج درهم مقرّر بوده است، سپس رطاب[۲] در همهٔ رستاقها، بغیر از رستاق طبرش داخل وجاست و فالق، بهر جریبی پانزده درهم.

جاورس در جمیع رستاقها، بهر جریبی چهارده درهم.

جوز در مجموع رستاقها، درخت تمام، یک درهم و نیم میانه: یک درهم، دون نیم درهم.

کنجید و زیره و قرطم، بهمه رستاقها بهر جریبی پانزده درهم.

شنبلیده[۳] و کسن و شبدر[۴]، در همه رستاقها بهر جریبی نه درهم و دانگی.

نخود و نیژو[۵]، بهمهٔ رساتیق، مثل و مانند زرع بوده است.

آسیاها آنچ بر کنار رودخانه واقع بوده‌اند برستاق قم و ساوه و خوی، سوای قهستان و رستاق ورّه و طبرش و انار و فراهان و کوزدر، بهر آسیابی هفتاد درهم ستده‌اند.

و آسیایی که در قهستان قم و ساوه و رستاق انار و فراهان و کوزدر و جبال کاشان و جبال خوی و طبرش خارج بوده، بهر آسیابی بیست و پنج درهم و آسیاهای طبرش داخل وجاست[۶] و خوابه و تود و سینکان و ویشت و ویذشک و ویرنج و تحناونده و انجیلکان و ورّه و طاقان و هستوقان و جوسق و شتکان[۷] و کروکان و هبره، جرینکان و کرمهد و مزوش و مهرار[۸] و الجمة، بهر آسیایی دوازده درهم.

حوضهای دوشاب در جمیع رساتیق، بهر حوضی دو درهم[۹].

مزارعان و معاهدان در جمیع رستاقها، بغیر از طبرش داخل وجاست و فالق، هر مردی بیست وچهار درهم. و در طبرش داخل وجاست و فالق، هرمردی دوازده درهم.

---

۱. «ط»: جاسب.
۲. «ط»: رطاب یعنی سَپِس؛ یعنی اسبست.
۳. «ط»: شنبلیله.
۴. «ع»: سبدر.
۵. «ط»: نخود و عدس.
۶. «ط»: جاسب.
۷. «ط»: جوشق و دشتکان.
۸. «ط»: سهرال.
۹. «ط»: سی و دو درهم.

ارباب بیوت در همهٔ مواضع، غیر از طبرش داخل وجاست و فالق، هر مردیدوازده درهم، و در طبرش‌داخل‌وجاست و فالق، هر مردی شش درهم.

کروم خراب، خراج آن یک نیمه خراج رزهای[1] آبادان بوده است.

درخت زیتون و فستق، بهر شش درخت، دو درهم.

جالیزی[2] که آب از بیخ زمین کشد، در همهٔ رستاق خراج دو دانگ جالیزی بوده است که آن را آب داده باشند.

و من در آخر دفتری که در آن ذکر این طسوق و ضیعتها بوده، ذکر ضیعتهای همدان و نهاوند یافتم که آن را نیز یاد کردم و آن اینست:

وضایع ماه البصره که آن نهاوند است: گندم آب داده بهر جریبی، شش درهم و نیم دانگ درهمی.

جو، چهار درم و نیم.

گندم که آب از زمین کشد، درهمی و نیم دانگ درهمی.

جو، درهمی و چهار دانگ درهمی.

مرجو، دو درهم.

نخود، چهار درهم.

شنبلیده[3]، چهار دانگ درهمی.

شبدر[4]، دو دانگ درهمی.

کروم هر جوی، چهار درهم.

کنجید، چهار درهم.

زعفران، سی درهم.

جاورس، یک درهم و نیم.

پنبه، پانزده درهم.

---

۱. «ط»: باغهای.

۲. «ط»: پالیزی.

۳. «ط»: شنبلیله.

۴. «ع»: سبذر.

وضیعه و طسق پنجم؛ شق آبه ومیلاذ جرد

خاوحین ، ورزنه ، مهراب ، اشترورریز ، ابوستق ، کلفسحین ، دره ، جونجران ، خیرکین ، انارک ، هرازواباد .

رستاق طبرش همدانی و اصبهانی[۱]

طراران ، دورحین ، باغ بیدادی ، اشه ، قورجه ، الهفتحان ، الجفتحان[۲]، فسینحان ، الدارقان ، سوزان ، بازرجان ، جریان طرزه ، نعوسان[۳]، فرک ، درید[۴]،کریدوع ، بئین ، سبذان[۵]، کوکان ، فرکین ، طبا ، کهک ، الدّهین[۶]، زیراسف ، الیحان[۷]، دنجرد ، سینجان ، وردورجه ، کبوران ، رشیخان[۸]، هرازوا ، طرخران ، حسداب ، جنداب .

رستاق انار طسوج جاست

ویر ، سنیکان ، خراخاه (نسخه خاخاه) ، الدین ، ولیکان ، میقان ، فونج[۹]، وردهد ، وشتکان ، واران ، هرازکان ، وشقوتقان ، کروکان ، بیحکان ، کبود ، فربه ، زر ، دسکرهٔ مایزدانان ، اباتویه ، دزسهرینان .

و از شق میلاذجرد

انارک .

و از کوزدر و ورّه

اسفشوان اصبهانی و همدانی و سلمه آباد .

طسق و وضیعهٔ ششم؛ از طسوج سراجه

جزستان ، اروار ، مهربیان ، واسط ، سنبولاباد ، زیاد آباد ، مهاباد .

طسق وضیعهٔ هفتم

قمرود ، درانبر و موضعهایی در آن که آب از زمین کشند .

---

۱. «ط» ـ : رستاق طبرش همدانی و اصبهانی.
۲. «ط»: خورجه، الهفجان، الفتجان.
۳. «ط»: نفوسان.
۴. «ط»: درسد.
۵. «ط»: سنیدان.
۶. «ط»: الدنین.
۷. «ط»: النجان.
۸. «ط»: رشنجان.
۹. «ط»: فورنج.

ترتیب این نواحی برین طسوق و وضایع و وظایف بوده: پنبه در مجموع رستاقها جز از رستاق ورّه و طسوج و زواه و رستاق انار و ا ز جبال قاسان دنجرد و خیزاناباد [خیرآباد] و ورّه[۱].

و از جبال قم: جزن و ازناوه و وسف و ویرنج و روج و دسکرهٔ سهرینان و باوره و سلیمان آباد و عمرانآباد و ارفارود و براشتاذویه[۲] و دوکان و دسکرهٔ اسحاق و جروندکان و مهرجرده و کوکان و بابرکان و مال عُلیا و مال سُفلا و کبوددرّه و سلیک آباد بطریده و نیرکان و اروند جرد و دسکرهٔ عین و هاوه و ورنجان باد[۳] و احوص آباد و باغ یعلی و بیرکان و ویلکان[۴] و نوند و باغ آسته و باغ استلک و قمرود و فالق.

از شق آبه، بهر جریبی، سی و هشت[۵] درهم، پنبه در رستاق ورّه و طسوج وزواه و رستاق انار.

و از جبال قاسان، دنجرد و خیرآباد و درّه و قمرود و درانبر[۶]، و از جبال قم دیه‌های‌ی که از آن استثنا و بیرون کردیم، بهر جریبی، سی درهم.

درخت در همه رساتیق، بهر جریبی، سی و هشت درهم.

کروم بهمه رساتیق، جز از طبرش داخل و جاست و فالق، بهر جریبی، سی و دو[۷] درهم.

زعفران بهمهٔ رستاقها، جز از طبرش داخل وجاست و فالق، بهر جریبی، شصت و دو درهم.

طبرش داخل وجاست و فالق، بهر جریبی، چهل و دو درهم.

ترّها و خیارزارها و جالیزها و جزر و شلجم[۸] و پیاز و سیر و سایر خضریّات، در همه رستاقها، جز از طبرش داخل وجاست و فالق، بهر جریبی، بیست و پنج درهم.

جوز، درخت اصل و تام، یک درم.

---

۱. «ع»: درّه.
۲. «ط»: بررستادویه.
۳. «ط»: هاده و ریحان آباد.
۴. «ط»: بهرکان و ولیکان.
۵. «ط»: هفت.
۶. «ط»: وانبرود.
۷. «ط»: چهل و دو.
۸. «ط»: شلغم.

درخت میوه‌دار، بهر ده درخت، یک درهم.

آسیاها، بهر یکی، پانزده درهم.

و ضیعتهای مال همدان، گندم و جو و نیژو[1]، هشت درهم و دو دانگ درهمی.

کشتی که آب از بیخ زمین کشد، سه درهم و دانگی.

انواع بقول و خضریّات، شانزده درهم.

کروم، بیست و هشت درهم.

شنبلیده[2] و جاورس، سه درهم و دانگی.

زعفران، چهل و سه درهم و دو دانگ.

نخود و کنجیده، ده درم.

درخت میوه‌دار، بهر سه درخت، یک درهم.

طاقات درخت، بهر درخت، یک درهم.

جوز درخت نیکو، دو درهم، میانه، یک درهم و چهار دانگ، دون چهار دانگ درهمی.

حوضی دوشاب، یک درهم.

پنبه، شصت و دو درهم.

آسیاها، سی درهم.

معاهدان هر سری، بیست و چهار درهم.

۱. «ط»: نیژ یعنی عدس.
۲. «ط»: شنبلیله.

فصل سوّم

از باب دوّم، در ذکر خراج قم
که اعتماد در آن بر مساحتهای[1] واقعه بقم کرده‌اند

چنانچ دستور جمل[2] القری بقم بدان ناطق است بر اختلاف روایات، من که مصنّف این کتابم، اصلی و قانونی یافتم مشتمل بر اصل خراج مجموع قم، پس من آن را مقدّم داشتم و آن اینست:

مبلغ مال وظیفه خراج سنۀ سبع و ثمانین و مأتین و آنچ از قم بجای دیگر نقل کرده‌اند و حوالت نموده با پنجاه هزار و هشتصد و بیست و سه درهم و چهار دانگ درهمی که از اصفهان بقم نقل کرده‌اند، مجموع آن که یاد کردیم، نقره سه هزار هزار و سیصد درم و هفتاد هزار[3] و چهار صد و سی هشت درهم و نصف درهمی‌ست، از آنجمله درین سال، نود هزار[4] و نهصد و هفتاد و یک درهم و نیم و نیم دانگ درهم، با کرج نقل کرده‌اند. بدین موجب از رستاق تیمره[5]:

اصل پنجاه و هفت هزار و ششصد و دو درهم و دانگی نیم درهمی.

اضافت بیست و دو هزار و دویست و پنج درهم [و] پنج دانگ و نیم درهمی.

جمله هفتاد و نه هزار و هشتصد و هشت درهم و دانگ درهمی.

از مال اصلی کب، دو هزار و پانصد و پنج دانگ درهمی.

هرحرن[6]، یازده هزار و سیصد و شصت درهم.

---

۱. «ط»: برستاقهای.

۲. «ط»: عمّال.

۳. «ع» ـ: هزار.

۴. «ط»: نوزده هزار.

۵. «ط»: ثیمره.

۶. «ط»: مرجزن.

سوره، دو هزار و چهار صد و پنجاه و هشت درهم و پنج دانگ درهمی.
نشر، سه هزار و دویست و هفتاد و هشت درهم و پنج دانگ درهمی.
ورزنه، سی و پنج هزار و دویست و پنجاه[۱] درهم و نیم و نیم دانگ درهمی.
فرابه، یک هزار و پانصد و دو درهم و دانگی و نیم از درهمی.
ورجان، یک هزار و سیصد[۲] و سی و یک درهم و چهار دانگ درهمی.

رستاق فراهان

اصل: هشت هزار و پنجاه و سه درهم.
اضافت: سه هزار و صد و چهار درهم و دانگی نیم درهمی.
جمله: یازده هزار و صد و پنجاه و هفت درهم و دو دانگ نیم درهمی.

اصل مال

حصّهٔ مرازاد[۳] مردآباد، پنج هزار و صد و سی و سه درهم.
بورقان[۴]، دو هزار و نهصد و بیست درهم.

الباقی بعد ذلک

با مبلغ پنجاه هزار و هشتصد و بیست و سه درهم و چهار دانگ درهمی که از مواضع منقول اصفهان ستده‌اند. نقره، سه هزار هزار و دویست هزار و چهار صد و شصت و شش درهم و پنج دانگ نیم درهمی، بعد از آن، آنچ لابدّ بود از وضع کردن آن از کسور و منقولات و خیرات و مبرّات وضع کرده‌اند و آن دویست و بیست و نه[۵] هزار و هفتصد و شصت درهم و دانگی نیم درهمی است.

از آن جمله خراج ضیعتهای عامه و ضیعتهای مقبوضه از «احمد بن محمّد بن

---

۱. «ط»: پنجاه و دو.
۲. «ط»: صد.
۳. «ط»: حصه آزاد.
۴. «ط»: بوذقان.
۵. «ط»: دویست و نه.

فیروز» هفتاد و هفت هزار و چهل و هفت[1] درهم. خراج ضیعتهای عبّاسیّه، یک هزار و صد و چهل و پنج درهم و دانگی نیم درهمی.

منقول با ساوه همدانیه باسم «احمد بن محمّد بن شهریار» و «علی بن حمدان» و متابعان ایشان از اهل «مشکویه»[2]، چهل و پنج هزار و نهصد و بیست و هفت درهم.

منقول ایضاً با ساوه همدانیه از خراج «احمد بن عبدالعزیز» از خراج قریه دوانیق، پانصد و پنجاه و پنج درهم.

منقول با همدان از خراج «احمد بن حسن بن یحیی بن امان» هزار و پانصد و پنجاه درهم.

منقول از مال رئوس که آن بر سبیل شمار سرهاست ـ نه به مساحت[3] و عبرت ـ سه هزار و پانصد و هشتاد و هفت درهم.

باقی بعد از این، دو هزار هزار و نهصد هزار و هشتاد و شش هزار و پانصد درهم و چهار دانگ درهمی قیمت آن، از زر سرخ طلا بهر دو مصارفه که رسم قم بدان جاری بوده است ـ چنانچ بعد از این می‌آید ـ صد و هفتاد و شش هزار و چهار صد و هفده دینار و دو دانگ دینار طلا.

و هرجا که اضافت عدد با درهم کنند، مراد از آن نقره بود و چون اضافت با دینار کنند، مراد از آن یک مثقال طلا بود.

از آن جمله قیمت باقی از خاصهٔ وظیفه خراج قم،[4] چون آنچ از اصفهان با آن نقل کرده‌اند، ضم بکنیم ـ و آن دو هزار هزار و نهصد و سی پنج هزار و هشتصد و هفتاد و هفت درهم و دانگی نیم درهمی است از زر سرخ طلا ـ صد و هفتاد و دو هزار و ششصد و نود و هشت دینار و چهار دانگ دیناری، مصارفه هر هفده درهم بدیناری[5] قیمت پنجاه هزار و هشتصد[6] و بیست و سه درهم و چهار دانگ درهمی که از اصفهان با مال قم ضم و جمع کرده‌اند، بمصارفهٔ هر سیزده درهم و چهار دانگ

---

۱. «ط»: چهل و پنج.
۲. «ط»: اهل مشکوفه.
۳. «ط»: بر شمار سرهاست به مساعدت.
۴. «ط»: خاصه و ضیعه قم.
۵. «ط»: هر هفده دیناری.
۶. «ط»: ششصد.

درهمی بیک مثقال طلا، سه هزار و هفتصد و هیجده دینار و نیم دانگ و عشر دیناری.

مبلغ مال کفایت در مال قم خاصه، غیر از مال منقول از اصفاهان که کفایت داخل آنست؛ یعنی کفایت در صد و هفتاد و دو هزار و ششصد و نـود[۱] و هشت دیـنار و چهار دانگ دیناری در هر هزار دینار، بیست و پنج دینار؛ چنانچ مجموع چهار هزار[۲] و ششصد و هجده دینار و دو دانگ و سه تسوی دیناری باشد.

پس معلوم شد که قیمت مال وظیفه خراج قم[۳] با کفایت آن از زر سرخ، صد و هشتاد هزار و هفتصد و سی و چهار دینار است، بعد از آن وضع کردند، ازین جمله آنچ واجب و لابد بود وضع کردن آن از مالهای منقول با «ایغارین» و «ماه البصره» و خراج ضیاع فراتیّه، زر سرخ طلا دو هزار و نهصد و هفت دینار و چهار دانگ و سه تسو[۴] دیناری.

مال منقول با «ایغارین» از خراج قریه «خؤرزنه» و از چهار دانگ قریهٔ «ایرقان»، سیصد و هشت دینار و دو دانگ نیم دیناری.

خؤرزنه، صد و پنجاه و شش دینار.

ایرقان، صد و پنجاه و دو دینار و دو دانگ نیم دیناری.

مال منقول با «ماه بصره» از خراج قریهٔ «حربوا» هزار و ششصد و شصت[۵] و چهار دینار و نیم و نیم دانگ دیناری.

خراج ضیاع فراتیّه، نهصد و سی و هفت دینار، باقی بعد ازین از مال قم با مال کفایت در آن از زر سرخ طلا، صد و هفتاد و هفت هزار و هشتصد[۶] و بیست و هفت دینار.

و من بعد از این ذکر، یافتم که جملهٔ مال کورهٔ قم که بمساحت ارتفاع آن کرده‌اند و مقرّر گردانیده و بغیر ازین که یاد کرده شد، دو هزار هزار و هفتصد و هفتاد و سه هزار و پانصد و سیزده درهم[۷] بوده است و مساحت «محمّد بن علی بن سهل»[۸] و «محمّد

۱. «ط»: دو هزار و نود.
۲. «ط»: مجموع هزار.
۳. «ط»: قیمت مال و ضیعه خراج قم.
۴. «ط»: چهار دانگ و تسو.
۵. «ط»: قریه حربو هزار و شصت و شش.
۶. «ط»: ششصد.
۷. «ط»: سیصد و پانزده.
۸. «ط»: علی بن محمد بن سهل.

بن بحر» با بقایای سالهای گذشته زیاده برین است.

و من نسخهٔ دیگر یافتم بمهر «احمد بن محمّد» عامل قم، ناطق بمبلغ مال وظیفهٔ خراج[1] کورهٔ قم در سنهٔ اثنین و ثلاث و اربع و خمس و ثمانین و مأتین[2]، و احمد آن نسخهٔ را به «ابی القاسم عبیدالله بن سلیمان» فرستاده، مشتمل بر بسیاری اسباب خراج قم؛ پس من آن را درین موضع یاد می‌کنم و آن اینست:

مبلغ مال وظیفه[3] و خراج بکورهٔ قم در سنهٔ اثنین و ثمانین و مأتین که «احمد بن محمّد فیروزان» آن را بحضرت وزیر دفع کرد و باز نمود تا مهر کردند بعد از آنک «محمّد بن موسی» برو رفع کرده بود و بدو باز نموده، سه هزار هزار[4] و چهار صد و هفتاد و نه هزار و هشتصد و نود و پنج درهم، قیمت آن بمصارفه هفده درهم بدیناری بعد از وضع کردن و خراج[5] موقوفات و مواضع و معافه و مسلّمه و کسورات، زر سرخ طلا دویست و چهار هزار و ششصد و شصت و نه دینار و نیم دینار و نیم دانگ[6].

باز از اصل مال این سال، چهل و چهار هزار و پانصد و شصت درهم منکسر شده و سه هزار هزار و چهار صد و سی هزار درهم عقد وظیفه[7] بر آن منعقد شده و در دفتر مال وظیفه[8] مقرّر گشته، جزیهٔ سرهای اهل ذمّت بقصبهٔ قم، پنج هزار و سیصد و پنج دینار، والله أعلم و أحکم.

مبلغ مال که درین سال، اهل منقول را بر آن مصادره کرده‌اند و نسخهٔ آن «احمد بن محمّد» بحضرت وزیر رفع کرده، بعد از آنک «محمّد بن اسحاق» و «محمّد بن حسن» با «احمد» رفع کرده بودند، بیست هزار دینار طلا، کسور آن دویست و شصت دینار.

پس مجموع مال این سال بقیمت طلا، دویست و بیست و چهار هزار و نهصد و

---

۱. «ط»: به مبلغ مال و ضیعه خراج.

۲. «ط»: سنه ۲۵۲.

۳. «ط»: مبلغ مال و ضیعه.

۴. «ع»: سه هزار.

۵. پاورقی نسخهٔ «ع»: خ، ل: و اخراج.

۶. «ط»: نیم دینار و پنج دانگ دیناری؛ پاورقی نسخهٔ «ع»: در متن، کاتب چنین آورده است: نیم دینار و نیم دانگ، پنج دانگ (لعلّ نیم دانگ دیناری).

۷. «ط»: وضیعه.

۸. «ط»: وضیعه.

پنجاه و نه دینار و نصف و خمس دیناری باشد، بعد از آنچ لابد بود در وضع کردن آن وضع کردند و آن پنج هزار صد و شصت و هفت دینار و نصف و ثلث دینار و چهل و نه هزار و نهصد و هشتاد و هشت دینار و ثلث و خمس دیناری.

از آن جمله هفتاد هزار و دویست و چهل و هشت دینار و ثلثی و خمس دینار از بقایای سالهای گذشته که برایشان باقی مانده بود، بغیر از بیست هزار دینار مال مصادره که ایشان را بر آن مصادره کرده بودند، دویست و شصت دینار کسور آن.

پس مجموع مال موضوع، پنجاه و پنج هزار و صد و شش دینار و ثلثی[1] و خمس دینار بود، باقی بعد ازین عقد، وظیفه[2] سنهٔ اثنتی و ثمانین و مأتین بعد الموضع منعقد شده و مستقرّ گشته، زر سرخ طلا صد و شصت و نه هزار و هشتصد و سه دینار ازین مال، آنچ استخراج کرده شده است و واصل[3] گشته، صد و شصت و چهار هزار و بیست و نه دینار است.

از آن جمله «احمد بن محمّد فیروز» گوید که: پیشتر ازو عمّال استخراج کرده‌اند، نود و یک هزار و ششصد و هشتاد و پنج دینار بوده و او با پنجاه هزار و هشتصد و بیست و پنج دینار، زیاده بر آن استخراج کرده.

و «عبّاس بن محمّد» دو هزار و هشتصد و هفتاد و هشت دینار.

و «محمّد ابی مریم» صد و پنجاه و پنج دینار.

و «بشر بن فرج» از مال صلح در شهور سنتی اربع و خمس و ثمانین و مأتین ـ چنانچ من در روزنامجات یافتم ـ استخراج کرد و زیاده گردانید تا آن دستور شد، چهارده هزار و چهار صد و هشتاد و شش دینار، باقی پنج هزار و هفتصد و چهار دینار که مستخرج نشده.

مبلغ مال وظیفهٔ خراج بکورهٔ قم سنهٔ ثلاث و ثلاثین[4] و مأتین که جماعت «عباس بن محمّد» بدو رفع کردند و بدو باز نمودند، و «بشر بن فرج» بر آن عقد بست و مهر

---

۱. «ط»: ثلث.
۲. «ط»: وضیعه.
۳. «ع»: اصل.
۴. «ط»: ثمانین.

نهاد با مال ضیعتهای مقبوضه از «علی بن عبدالله» و «محمّد بن علی بن سعد» و «احمد بن علی غسّان» و با آن مبلغ که بر «آل عبدالعزیز بن دلف» واجب و لازم شده بود و با جزیهٔ سرهای اهل ذمّت بقصبهٔ قم، جز از ضیعتهای[۱] منقوله و صدقات و کسور که از وظیفه خارج‌اند، سه هزار هزار درم.

و مبلغ مال وظیفهٔ ضیعتهای منقوله با آنچ[۲] در آن بر «عمر بن عبدالعزیز» و «بکر بن عبدالعزیز» جز ایشان از خراج ضیعتهای ایشان لازم و واجب شده، جز از مال صدقات و کسور، دویست و سیزده هزار و سیصد و سی و سه درهم.

پس مجموع مال این سال با ضیعتهای منقوله، سه هزار هزار و دویست و سیزده هزار و سیصد و سی و سه درهم باشد،[۳] قیمت آن بمحاسبه هفده درهم بدینار زر سرخ، صد هزار و هشتاد و نه هزار و نوزده دینار و ثلث و ربع دینار، کسور آن دو هزار و چهار صد و پنجاه و هفت دینار و ثمن عشر و ثلث عشر دینار.

و «احمد بن محمّد بن فیروز» از جزیهٔ رئوس این سال، صد و سی و هشت دینار استخراج کرده است. پس مجموع مال این سال باکسور[۴] و جزیهٔ رئوس از زر طلا، صد و نود و یک هزار و هفتصد و شش دینار و ثلثی و ثمن و نصف عشر دینار است.

بعد از آن وضع کرده‌اند، آنچ سبیل و طریق آن وضع بود از ضیعتهای مقبوضه از «علی بن عبدالله» و «محمّد بن علی بن سعد» و «احمد[۵] بن علی غسان»؛ چنانچ مثبت است در دیوان «عباس بن محمّد» و آنچ «محمّد بن ابی مریم» یاد[۶] کرد و کتب و دستورات بامضای آن، ناطق بودند.

و مال ضیعتهای خراجیه که در دست «موسی بن احمد بن محمّد بن علی بن عیسی طلحی» بودند و ضیعتهای «عمر بن عبدالعزیز» و «بکر بن عبدالعزیز» و ایغار «محمّد بن احمد بن عبدالعزیز» و ضیعتهای ورثه «حسین بن معقل» و خراج آنچ امر و فرموده شده بود که: نقل کنند با عمل ساوه، سیزده هزار و دویست و هشتاد و یک دینار. باقی

---

۱. «ع»: قصبهای.
۲. نسخهٔ خطی «ط» افتادگی دارد.
۳. «ط» ـ: پس مجموع مال ... باشد.
۴. «ط» ـ: این سال...باکسور.
۵. «ط»: محمد.
۶. «ط»: باز.

بعد الموضوع صد و هفتاد[1] و هشت هزار و چهار صد و بیست و پنج دینار و ثلث و خمس و ثمن و عشر دینار.

از آن جمله آنچ استخراج کرده‌اند، صد و چهل و هفت هزار و دویست و هفتاد و چهار دینار است، برین موجب:

ـ استخراج «عباس بن محمّد» هشتاد و دو هزار و صد و هشتاد و چهار دینار، کسور آن یک هزار و شصت و هشت دینار و ثلث و نصف عشری؛

استخراج «محمّد بن ابی مریم» سی و هفت هزار و ششصد و پنجاه و پنج دینار و خمس و سدس دینار، کسور آن چهار صد و هشتاد و نه دینار؛

ـ استخراج «احمد بن محمد بن فیروز» دویست و سی دینار؛

ـ استخراج «بشر بن فرج» بیست و پنج هزار و سیصد و چهار دینار، کسور آن سیصد دینار[2].

باقی از زر سرخ طلا، سی و یک هزار و صد و پنج[3] دینار و ربع و سدس و ثمن عشر دینار که مستخرج نشده و واصل نگشت.

«بشر بن فرج» گوید که: من با اهل قم قرار دادم که ازین مبلغ، سی هزار دینار در سنهٔ اربع و ثمانین و مأتین بدیوان برسانند. ایشان[4] تأخیر کردند و در ادای آنها تهاون نمودند؛ تا سال خمس و ثمانین و مأتین[5] درآمد و ایشان این مبلغ را با وظیفه و مال این سال، درین سال برسانیدند.

مبلغ مال و وظیفهٔ[6] خراج بکورهٔ قم در سنهٔ اربع و ثمانین و مأتین با مال منقول با کورِهٔ دیگر و سیلقانی، چنانچ «بشر بن فرج» استخراج کرده است، سه هزار هزار و دویست و بیست و شش هزار و ششصد و سیزده درهم؛ از آن جمله وظیفهٔ[7] خراج سوی المنقول، سه هزار هزار درهم.

---

۱. «ع» ـ: و هشتاد و یک دینار.... هفتاد.

۲. «ط» ـ: کسور آن سیصد دینار.

۳. «ط»: صد و پنجاه.

۴. پاورقی نسخهٔ «ع»: در اصل نسخه: ایشان را.

۵. «ع» ـ: مأتین.

۶. «ط»: مبلغ و ضیعه.

۷. «ط»: وضیعه.

مال منقول، دویست و سیزده هزار و سیصد و سی و سه درهم.

مال سیلقانی، سیزده هزار و صد و هشتاد و هشت درهم، کسور آن بهر هزار هزار درهم، سیزده درهم، چهل و یک هزار و نهصد و چهل و شش درهم.

مال حوالی؛ یعنی جزیهٔ رئوس اهل ذمت بقصبهٔ قم و حوالتهای[1] مضاف با مال وظیفه خراج، پنج هزار و سیصد و پنج درهم.

پس مجموع مال این سال، جز از آنچ اهل شهر را بدان مصادره کردند و مصالحه کردند بر او از بقایای سنتی اثنی و ثلاث که آن پنج هزار دینار بوده است، سه هزار هزار و دویست و هفتاد و سه هزار و هشتصد و هفتاد و چهار درهم قیمت آن، بمصارفه ومحاسبه هفده درهم به یک مثقال طلا از زر سرخ، صد و نود و دو هزار و پانصد و هشت دینار و خمس و ثلث و عشر دینار.

از آن جمله آنچ استخراج کرده شده است، صد و پنجاه و هفت هزار و هفتصد و شصت دینار، برین موجب:

ـ استخراج «محمّد بن أبي مريم» بر وجه استعجال از جزیهٔ رئوس و حوالتها[2] سیصد و شانزده دینار.

ـ استخراج «بشر بن فرج» تا بوقت مصارفهٔ آن از جملهٔ صد و شصت و چهار هزار و نهصد و سی دینار باکسور آن از مال سنهٔ اربع و صلح از بقایای سنهٔ اثنتی و بعد از آن، آنچ از مال صلح استخراج کرده، وضع کرد و بنهاد. چه آن از این عمل موضع [موضوع] بود.

پس خالص استخراج او سوای بقایای سنهٔ اثنتی، چهارده هزار[3] و چهار صد و هشتاد و هشت[4] دینار باشد و باقی از استخراج «بشر بن فرج» صد و پنجاه هزار و چهارصد و چهل و چهار دینار.

ـ استخراج «احمد بن محمّد»[5] ایضاً تا بوقت مصارفهٔ هفت هزار دینار، بعد از آن

۱. «ط»: حوالیها.
۲. «ط»: حوالیها.
۳. «ط»: چهار هزار.
۴. «ط»: شش.
۵. «ط»: محمد بن احمد.

باقی ماند در شهر با آنچ بر اهل اطراف و «عمر بن عبدالعزیز» و اسباب او و ضعفای[۱] شهر و گریزندگان و کم یافتگان و ناپدید شوندگان متوجّه شده، زر سرخ بیست هزار و هفتصد و چهل و هفت دینار ثلثی [و] ثلثی عشر ازین جمله بر اهل اطراف و «عمر بن عبدالعزیز» و اسباب او، هشت هزار و صد دینار و بر سایر اهل کورهها، دوازده هزار و ششصد و چهل و هفت دینار و ثلثی ثلثی عشر.

و مبلغ مال وظیفهٔ[۲] خراج بدین کوره، سنهٔ خمس و ثمانین و مأتین با مال منقول، سه هزار هزار و ششصد و پنجاه و شش هزار و ششصد و پانزده درهم، کسور آن بهر هزار درهم، سیزده درهم، چهل و هفت هزار و پانصد و سی و شش درهم و از مال جزیهٔ رئوس اهل ذمت که در عقد وظیفه[۳] خراج آن را استثنا و اخراج کردهاند پنج هزار و سیصد و پنج درهم.

پس آنچ عقد وظیفه[۴] بر آن منعقد و مقرّر گشته بدین سال، سه هزار هزار و هفتصد و نه هزار و چهار صد و پنجاه و شش درهم، قیمت آن بمحاسبه و مصارفه هفده درهم بدیناری زر سرخ، دویست و هیجده هزار و دویست و سه دینار و سدس و ثمن دینار، بعد از آن آنچ لابد بود از آن وضع کردند؛ چنانچ «بشر بن فرج» بوضع آن فرموده و مقرّر کرده مع الکسور، چهارده هزار و دویست و هفتاد و نیم دینار، و باقی بعد از آن عین رایج دویست و چهار هزار و صد و سی دینار و ثلثی و ثمن دینار، والله أعلم.

الزیادة في ذلک بر آنچ امیر مقرّر گردانیده و قرار داده در وظیفه[۵] خراج سنهٔ اربع و ثمانین و مأتین زر رایج، بیست و پنج هزار دینار و ششصد و بیست و سه دینار و نصف دینار. و زیاده بر وظیفه[۶] خراج سنهٔ ثلاث، بیست و پنج هزار و هفتصد و پنج دینار و ثلاث عشر دینار. و در وظیفه[۷] خراج سنهٔ اثنتي، سی و چهار هزار و سیصد و

---

۱. «ط»: ضیعتهای.
۲. «ط»: وضیعه.
۳. «ط»: وضیعه.
۴. «ط»: وضیعه.
۵. «ط»: وضیعه.
۶. «ط»: وضیعه.
۷. «ط»: وضیعه.

بیست و هفت دینار و ثلثی ثمن دینار.

و در آخر، این عمل جملهٔ استخراج مال این سالها یاد کرده بودند، برین موجب:

ـ استخراج سنهٔ اثنتی و ثمانین و مأتین زر طلا، صد و شصت و چهار هزار و بیست و نه دینار[۱].

ـ و استخراج بقایا که اهل شهر را بر آن مصالحه کردند، صد و چهل و نه هزار و پانصد و چهل و سه دینار.

ـ و استخراج از مال صلح و بقایا در شهور سنتی اربع و خمس و ثمانین، چهارده هزار و صد و هشتاد و هشت دینار.

و لسنهٔ ثلاث، صد و چهل و هفت هزار و دویست و هفتاد و چهار دینار.

و لسنهٔ اربع، صد و پنجاه و هفت هزار و هفتصد و شصت دینار.

و لسنهٔ خمس، دویست و چهار هزار و صد و سی دینار و ثلثی و ثمن دینار.

آنچ اضافت کردند با آن از بقایای سنه اربع و ثمانین و مأتین[۲] و ماقبل آن، وزیر بمطالبت آن از اهلش امر کرد و فرمود که: پیش از مال سنهٔ خمس و ثمانین بادای آن مشغول شوند و آن، پنجاه و شش هزار و هفتصد و هفتاد و یک دینار و نصف و خمس دینار طلا بوده.

از آن جمله بقیّهٔ صلح از بقایای سنه اثنی و ثمانین، پنج‌هزار و نهصد و شصت دینار است.

و بقایای سنهٔ ثلاث ـ که با اهل شهر آن شرط کرده بودند که در سنهٔ خمس و ثمانین ادا کنند ـ سی هزار دینار.

و بقایای سنهٔ اربع ـ که «بشر» آن را وضع کرده بود و تخفیف نموده ـ بیست هزار و هفتصد و چهل و هفت دینار، و آنچ «بشر» وضع کرده بود و انداخته اهل بلد را از مال سنهٔ اربع، بی‌اذن و امر امیر ـ و آن سی هزار درهم ـ بود. پس امیر قهر کرد و بمطالبت آن فرمود از زر طلا، هزار و هفتصد و شصت و چهار دینار و ثلاث و خمس دینار.

---

۱. «ط» ـ: جملهٔ استخراج مال این سالها.. بیست و نه دینار.

۲. «ع» ـ: مأتین.

پس جملهٔ آنچ عقد بستند بدو از مال و وظیفه[۱] سنهٔ خمس و ثمانین و آنچ اضافت کردند با آن از مال بقایا، زر طلا دویست و شصت و دو هزار دینار و ششصد و دو دینار و خمس و سدس و ثمن دینار. و در آخر این عمل، «احمد بن محمّد» اقرار کرده برفع این عمل و اقرار نامه‌ای نوشته بخط خود.

و مبلغ آنچ همدانی در کتاب خود آورده است و «محمّد بن ابراهیم»[۲] عامل قم، او را بدان خبر داده از خراج قم با احتسابات بر آل عجل[۳] و آن کسانی که در ناحیت ایشان بوده‌اند و با آنچ بر اهل اطراف متوجّه گشته، سه هزار هزار و دویست و سی هزار درهم. و مبلغ مال ضیاع منقوله، دویست و بیست هزار و سیصد و سی درهم.

پس مجموع آن معیّن شد سه هزار هزار و چهار صد و چهل هزار و سیصد و سی پنج درهم قیمت آن بمحاسبه هفده درهم بدیناری زر طلا، دویست و یک هزار و پانصد و چهل و نه دینار.

و ایضاً یافتم در عمل عاملان «علی بن عیسی» وزیر «مقتدر»، تقدیر و اندازهٔ ارتفاعات مملکت در سنهٔ ستّ و ثلاث مائه، و تقدیر نفقات و اخراجات از آن و نقصان ارتفاعات از نفقات و اخراجات، و آن عمل مشتمل بود بر ذکر مالهای مملکت و نفقات خلافت و اخراجات آن.

و در آن یادکرده بودند که: ارتفاعات مملکت بغیر از مال صدقات ـ که آن بر ارباب صدقات از فقرا و مساکین و غیر ایشان از مستحقین زکات صرف می‌کردند و داخل وظیفه[۴] خراج نمی‌کردند ـ از طلا، چهارده هزار هزار و بیست و نه هزار و هشتصد و بیست و چهار دینار است.

و همچنین یادکرده بودند که مبلغ نفقات و اخراجات از زر طلا، شانزده هزار هزار و هشتصد و چهل و هشت هزار و سیصد و دوازده دینار بوده‌اند؛ چنانچ در هر سالی دو هزار هزار و شصت و هشت هزار و چهار صد و هفتاد و شش دینار نفقات و اخراجات خلافت، زیاده بر مال مملکت او بوده.

---

۱. «ط»: مال وضیعه.
۲. «ط»: محمد بن ابی‌مریم.
۳. «ط»: با احتیاطات(احتسابات) بر آن عمل.
۴. «ع»: وضیعه.

و از مال بیت المال خاصهٔ خود ششصد و سی و دو[۱] هزار دینار در نفقات خلافت، اضافت می‌کرد و بعد از آن هزار هزار و چهار صد و سی و شش هزار و چهار صد و هفتاد و شش دینار از برای تتمّه نفقات و اخراجات در می‌بایست و خراج مملکت و بیت المال بدان وفا نمی‌کرد.

و همچنین در آن یاد کرده بودند که: مبلغ مال قم درین سال با مبلغ هشت هزار و دویست و بیست و نه دینار، مال ضیعتهای خالصه با مبلغ دویست و پنجاه هزار و چهار صد و چهل و هشت دینار طلا رسیده. و از آن جمله مبلغ دویست هزار دینار[۲] «احمد بن علی خراسانی» استخراج کرده است، مضی هذا.

چنین گوید مصنّف این کتاب که: چون من ازین قصص و روایات بپرداختم و فارغ شدم، اکنون بیان می‌کنم مبلغ مساحت «بشر بن فرج» و «علی بن احمد ضیمری»[۳] که درین وقت و درین زمان اعتماد اهل قم بر مساحت ایشان است. و مبلغ مساحت «بشر بن فرج» من درین اعتماد یاد کردم و بیان کردم و گفتم که چه مقدار است.

بعد از آن، آنچ با ساوه و همدان و ایغارین نقل کرده‌اند بدفعات و اوقات که احتیاج بتعداد آن نیست، وضع کردند و بنهادند.

پس حاصل خالص وضیعه خراج قم کشت؛ چنانچه دستور[۴] جمل القری بقم بدان ناطق است با پنجاه و هفت هزار و ششصد درهم که از تیمره[۵] نقل می‌کردند با ایغارین نقل کردند، دو هزار هزار و ششصد و پانزده هزار و دویست و شش درهم و ربع و سدس درهمی.

و مبلغ مال و حاصل مساحت «ضیمری»[۶] بعد از انتقالات و زیاده و نقصان ـ که من قدر آن در هیچ جای نیافتم؛ چنانچ دستور جمل القری بقم بذکر آن ناطق است ـ سی و نه هزار درهم که در دفاتر رساتیق ذکر کرده‌اند. خارج ازین جمله، نقره دو هزار

۱. «ط»: سی و شش.
۲. «ط» ـ: مال ضیعتهای... دویست هزار دینار.
۳. «ط»: حمیری؛ پاورقی نسخهٔ «ع»: خ، ل: ضمیری و در سابق بطوری که بدان اشاره رفته است، صیمری ضبط گردیده است.
۴. «ع» ـ: وضع کردند... چنانچه دستور.
۵. «ط»: ثیمره.
۶. «ط»: حمیری.

هزار و نهصد و شش هزار و چهار صد و پنجاه و شش درهم و ثلثی درهم.

ومن یافتم بخط «علی بن الحسین بن عبدالله [بن] عیسی کاتب» که مبلغ دستور خراج بکوره قم بمساحت «ضیمری»[۱] لسنة خمس و اربعین و ثلاث مأة با وقف و خراج «مجان» و «ایرکویه»[۲]، دو هزار هزار و هفتصد و هفتاد هزار و سی و یک درهم بوده است؛ از آن جمله ضیعتهای بایره که ایشان را از نقاع نبوده، مدّت چند سال بسبب معطل شدن کاریزها و جویهای آن و خراب شدن حصنهای آن و جلای وطن کردن اکره آن، با نهصد و هفتاد و یک دینار از آسیاهای معطله، صد و نود و چهار هزار و چهارصد و چهل و دو درهم.

و باقی دو هزار هزار و پانصد و هفتاد و پنج‌هزار و پانصد و هفتاد و نه درهم خراج، و قضیّه چهار صد و دو[۳] هزار و پانصد و هشتاد و هشت درهم.

خراج «علی بن الحسین» سه هزار و پانصد و هشتاد و هشت درهم.[۴] عن مجان و ابرکویه المضمون و المحظور[۵] و الأقطاع إلی الوقت المذکورة، دو هزار هزار و صد و شصت و یک هزار و نهصد و پنجاه و هفت درهم.

و یافتم[۶] در دستور و عمل عاملان برادرم «ابوالقاسم علی بن محمّد بن الحسن الکاتب» که مبلغ اصل خراج بقم، بمساحت «ضیمری»[۷] دو هزار هزار[۸] و نهصد درهم بوده؛ از آن جمله المضمون تا آخر سنه ثلاث و خمسین و ثلاث مأة هزار هزار و شصت و هفت هزار و سیصد و پنج هزار و نهصد درهم[۹].

الأقطاع مع ما فیه من الوقف[۱۰]، هزار هزار و سیصد و پنج هزار و نهصد درهم.

المحظور[۱۱]، دویست و هشتاد[۱۲] و سه هزار و دویست و پانزده درهم، مجموع

---

۱. حمیری.
۲. «ط»: ایرکوبه.
۳. «ط»: ده.
۴. «ع» ـ: خراج علی... درهم.
۵. «ط»: المصون والمحفوظ.
۶. «ط»: باقی.
۷. «ط»: حمیری.
۸. «ط» +: نهصد هزار.
۹. «ط»: سیصد و سی و هفت درهم.
۱۰. «ط»: الأقطاع المعافة من الوقف.
۱۱. «ط»: المضمون.
۱۲. «ط»: هفتاد.

آن، دو هزار هزار و پنجاه و شش هزار و چهار صد و پنجاه و دو[۱] درهم[۲]، تفاوت در آن بسبب نقصان تفصیلات و دستور از جمع جمل القری، دویست و چهل و چهار هزار و چهار صد و چهل و هشت درهم.

نقصان تفصیلات از دستور، از جملهٔ دو هزار هزار و هفتصد و هفتاد هزار درهم صد و چهارده هزار و بیست و دو درهم.

نقصان دستور ازجمع جمل‌القری، صد وسی هزار وچهار صدوبیست وشش درهم.

جملهٔ مال مساحت «بشر بن فرج» و مساحت «ضیمری» باسم رستاقها بر وجهی که دفتر جملة القری و دفاتر رستاقهای قائمه در دیوان بدان ناطق است و درین زمانه اعتماد بر آنست:

الرساتیق

«عبره»	مساحت
یعنی مساحت «بشر بن فرج»	«علی بن احمد الضمیری»
ـ لنجرود: صد و بیست و پنج هزار و	صد و نود و سه هزار و سیصد و چهل
هشتصد و دوازده درهم و ثلث ربع؛	درهم و ثلثی ربع؛
ـ الرودابان: صد و پنجاه و پنج هزار و	دویست و چهل هزار و پانصد و پنجاه
هشتاد و پنج درهم؛	و سه درهم و ثلثی ربع؛
ـ ابرشتجان: چهل و شش هزار و هفتصد	هشتاد هزار و سی و شش درهم و ثلث؛
و شصت و یک درهم؛	
ـ الرودبار: سی و یک هزار و هفتصد و	چهل و چهار هزار و هشتاد درهم و
نود و شش درهم؛	ثلث؛
ـ سراجه: صد و سیزده هزار و هشت	دویست و بیست و هشت هزار و صد

۱. «ط»: چهار صد و دو.

۲. نسخهٔ خطی «ط» از اینجا تا دو صفحهٔ بعد از فصل چهارم از باب دوم ـ یعنی تا آنگاه که شیخ ابوالحسن عباد بن عباس وزیر رکن الدوله ـ افتادگی دارد.

درهم و پنج دانگ درهمی ؛	و سی و شش درهم و ثلث ؛
ـ جبل : نود و سه هزار و سیصد و سی و سه درهم ؛	صد و هشت هزار و هفتصد و چهل و هشت درهم و [خمس ؟] ربع ؛
ـ وازکرود : چهل وچهار هزار و ششصد و پنجاه و دو درهم ؛	شصت و یک هزار و چهارصد و هشتاد و یک درهم و ربع و سدس درهمی .
ـ انار : صد و پنجاه و شش هزار و هشتصد و چهل و سه درهم و ثلث؛	دویست و پنجاه و دو هزار و صد و شصت و چهار درهم ؛
ـ جاست : چهل و سه هزار و هفتصد و شصت و دو درهم ؛	سی و هفت هزار و پانصد و یازده درهم و ربع ؛
ـ وَرِ اردهار : چهل و پنج هزار و هفتصد و نود و چهار درهم و دانقی ؛	بیست و چهار هزار و سیصد و شصت و دو درهم و ثلث ربع ؛
ـ تیمره : پنجاه و هفت هزار و پانصد و نود و نه درهم؛	بعد از آنک «بشر بن فرج» ناحیت تیمره را مساحت کرد، او را با ایغارین؛ در سنهٔ سبع و ثمانین نقل کردند و داخل مساحت «ضیمری» نشد ؛
ـ قاسان : صد و پنجاه و هشت هزار و صد و نود و دو درهم ؛	صد و هشتاد و یک هزار درهم ؛
ـ ورّه : هفتاد و سه هزار و پانصد و هفده درهم ؛	هفتاد و چهار هزار و چهارصد و بیست درهم و ربع سدس ؛
ـ جهرود : هشتاد و نه هزار و هشتصد و شصت و یک درهم ؛	هشتاد هزار و هشتصد و شصت و هفت درهم و ربع درهمی ؛
ـ وادی اسحاق : پنجاه هزار و شش هزار و صد و پنجاه درهم ؛	پنجاه و هشت هزار و نهصد و پنجاه و یک درهم ؛
ـ طبرش داخل و خارج : صد و ده هزار و پانصد درهم و دانگی ؛	صد و چهل و شش هزار و پانصد و سی و پنج درهم و دانگ درهمی ؛

-وزواه: هشتاد هزار و چهار صد و پنجاه و هفت درهم؛	هفتاد و یک هزار و چهار صد و سی و هفت درهم و ربع درهمی؛
-ساوه: پانصد و پنجاه و چهار هزار و دویست و پانزده درهم و ثلث؛	پانصد و نود و یک هزار و پانصد و سه درهم؛
-خوی: صد و سی و دو هزار ششصد و بیست درهم؛	هشتاد و نه هزار و صد و هشتاد و دو درهم؛
-فراهان: صد و هفتاد و شش هزار و چهار صد و چهل و شش درهم؛	صد و هفتاد و شش هزار و چهل و شش درهم و ثلث ربع؛
-کوزدر: صد و هفتاد و شش هزار و چهار صد و چهل و شش درهم؛	صد و هفتاد و شش هزار و چهل و شش درهم و ربع؛
-دوراخر: صد و یک هزار و پانصد و هشتاد درهم.	هشتاد و پنج هزار و ششصد و هفتاد و شش درهم.

و چون بدین موضع رسیدم، خواستم که این خراج باسم هر قریه و موضعی بیان کنم بر وجه تفصیل، چنانچ باسم هر رستاقی مجملاً ذکر کردم، پس ترک این قصد کردم؛ سبب آنک ذکر این خراج بنام هر دیه و موضعی در دیوان قم مثبت بود و اهل این شهر و روزگار بدان واقف و عالم بودند. پس اختصار کردم بر ذکر اسامی ضیعتها و دیه‌های مجرّد از مال و خراج.

آن جمله مواضع و دیه‌ها که باب اوّل ازین کتاب بمجموع آن ناطق است، هرچند که ذکر آن در فصل مساحتها گذشت، فامّا بر وجه ترتیب و تنسیق نبود. پس ازین جهت من نامهای ایشان اینجا تکرار می‌کنم بر وجه ترتیب، وهی هذه:

رستاق لنجرود

سعدآباد، جمر، مزدجان، طبشقوران، موونه، قهیان، باغ رباح، سکن، مهربیان، خماباد، جویردکان، باغ شعیب، قولاباد، میانرودان، قزدان، برزاباد، باغ ادریس، باغ

زکریا، جهستان، صحرای اسحاق، کمیدان، محمّد آباد طبشقوران، فرابه اسفدن من باغ رباح، مهاباد، بیان آباد.

الرودابان

براوستان، هست ولد سعد، هست محمّد بن عبیدالله، مسکران، اسفرآباد، خمیهن، قلاور، ملکاباد مسکران، هست محمّد ابی‌بکر، جوسق دختخسره، هست محمّد بن شریح، علیاباد علی بن عبیدالله، ناصح آباد، نجوکاباد، دشت زیاد، وجهر، ابور، اسحاق آباد، زنبیلاباد، هست یحیی، دزنوح بایره، علیاباد علي بن آدم، یسع آباد، ویذستان، باغ مرزبان، جمکران، شهرستان، هست عبدالرحمن، هست ادریس، هست البحتری، هست محمّد بن شعیب، هست داود، باغ عبدالرّحمن، هست شعیب، جعفرآباد، هست ایوب، ازدورقان، دربجند، هست بابویه، وادی مصعب، هست معاویّه، باغ احمد بن محمّد بن الصلت، گرکان، کره، صحرای موسی بن یعقوب (نسخة صحرای موسی بن صعب) وادی مصقله، صحرای ورثهٔ مزاحم و یقال باغ المرزبان، هست عبیدالله، صحرای عبدالرحمن، صحرای یعقوب، ابرشتجان، سواران، سکک ابرشتجان، شادقولی، سجّاران و سککها، هست ادریس، هندجان، ورجانه، سعدوکان، محمّد آباد، سرفت.

تفصیل سکک ابرشتجان

شهرباه، سکه واوان، مزرعه عبیدالله، رکستان ابی‌بکر، رکستان ابی خالد، سکه الدین، موان، جازران، الدارجان، اوجانکان، همچوکان.

الرودبار

موستان الغیصه من سکوک، رودبهرامان، مظرفاباد، سوسک، طاقان، خورمان کهنه بایره، سیقان، رجا و دیر تخت و ارضها، ساسفجرد، معاویه آباد بایره، ایرینکه،

سهراز ، خورخداهان ، عبدویه آباد ، الحنبد بایره ، ونداوسقان بـایره ، جـوستر ، رجـا محمّد وارضها بایره ، اراضـی کـنجینه ، بـاغ سـهل بـن حـمدون بـایره ، احـمد آبـاد ساسفجرد ، ولکاباد من طاق بایره ، آدم آباد سُفلا بایره ، مهر جرده ، وانکـجاره ، رجـا الهلالیة ، رحا سبوله .

سراجه

عمراناباد ، نوح آباد ، بطلیجرد ، گـبرکان بـایره ، مـلکاباد بـایره ، اشـتره المـالجه ، التّومذجان ، علیاباد بایره ، اشتره آدم ، مهروان بایره ، یعلی آبـاد بـایره ، شـعیب آبـاد ، الدینجان ، دشت یعقوب ، احوص[۱] آباد ، نواران بایره ، سوره بایره ، زیـتونه بـایره ، یحیی آباد ، مرز آباد بایره ، حمزه آباد بایره ، باغ عبداللـه ، الدیـمجان ، واسـط بـایره ، صحرای عبدالرحـمن ، صـحرای المـرج ، مـتوکآباد ، یـعقوب آبـاد ، رحـاء الوادی ، قارض بایره ، صحاری قمرود .

الجبل

دستجرده ، سهرینان ، لجانه ، جوبین آباد ، عمراناباد ، واذکستان ، بـاغ مـطر ، بـاغ یعلی ، براشتاذویه ، وتابح[۲] ، میم ، قه ، سلیمان آباد ، باغ شعیب ، طیره ، بـاوره ، فـوه ، جروندکان ، وسف ، قبادانبزن ، ابرجس ، جانه ، دوکان ، هرمزآباد ، ویـرنج ، وشـنوَه و مزارعها حسناباد و واشجرد ، فرده ، ویدهند ، باغ استه ، مزرعه و روح بایره ، قریه دره ، ارجه ، بیرکان ، ازنا رود ، دسکره عین ، لنجانه و یقال لنکانه بایره .

و از استلک : کهک ، اسـحاق آبـاد ، بـابرکان ، حـزن ، اسـتلک ، کشـمیره ، مـزرعهٔ کهندیز ، نوند ، ازناه ، ورجانه ، باغ ادریس ، مال علیا ، کبود دره ، مال سـفلی ، مـزرعهٔ احوص آباد ، مزرعهٔ مهر جرده ، مهر جرده ، محمّد آباد ، کرم حکان ، محمّد آباد باده ، مزرعهٔ بیکان .

---

۱. پاورقی نسخهٔ «ع»: تا حال آنچ در این کتاب ضبط شده است احوص آباد، بنام احوص بوده است، ولی در اینجا در اصل نسخهٔ اخوص است .

۲. پاورقی نسخهٔ «ع»: در حاشیهٔ اصل : (لعلّ و تارج) .

و از کرود

سلیجرد، قنات فتح نو آباد، قنات دامهران، آذرخواست، قنات وزار، لنجرود، خورهاباد، الکوار، سیوب، متکاباد بایره، اذرانکویه، دسکرهٔ وابنجان، اسحاق آباد بایره، لسان بایره، مزرعهٔ بجه، کوکذین، استقول بایره، دسکره بانازادان، کریان، فستجان، دسکرهٔ مزرعهٔ وَرْ، دسکره معروف سیدی آباد، محمّد آباد سهل، علی آباد المقطعة، موسی آباد خورهد، جرم الصرم، ابراهیم آباد، عبدالرحمن آباد خورهد، فالیاه، محمّد آباد المقطعة، لوینیان، محمّد آباد محمّد بن عیسی، موسی آباد المقطعة و یقال: قنات موسی آباد، فراذران، جوان الصّرم، کوان الصّرم، مانکان المقطعه، جنداب، ورزنة الصّرم، علویه آباد، زنکاباد، توذجاه، فرکاباد، ترکاباد و یقال: مزرعهٔ مبارکاباد، کمجانه، باغ باجیکه، دسکرهٔ اسرار.

انار

و رحب و مزارعها: الباغ و کهک، الدّین، ور دهد، کهندیر، اندر مقان، مبارکاباد بایره، واذکستان بایره، ولیکان بایره، خرنق، روقان العلیا، رونبح، هستوقان، مزرعهٔ اندنح، سهرانرود، سلیکاباد، طاقان، جنب، میقان، داود آباد، خانجرد، راوه و مزارعها، فروس، مزرعهٔ علیاباد من راوه، اسحاق آباد من راوه، مزرعهٔ بلوسان من راوه، مزرعهٔ خرمابان من راوه، مزرعهٔ کهک من راوه، کارجه من راوه، انجلیکان و مزارعها، اسماعیل آباد و مزرعهٔ انجلیکان، طرزه و مزارعها، مردور، مزرعهٔ احمد آباد، بتحاوند، زرفان سفلی، وادی اورمه، وادی ابراهیم، مازجرد، محمّد آباد داود، ویر، هنبر، مزرعهٔ ابی الهیثم، النحیرکان، جندمینه، مهر جشنسفاباد، وَر و مزارعها راو وبرکان، خورّهد و مزارعها، فونج و مزارعها علیاباد، سکان، جرجیشت، افشید جرد، ماخذاه و مزرعهٔ ارتاه، فویح مزرعهٔ جنان، وندستان، مزرعهٔ مبارکاباد و مزارعها مانکاباد، مزرعه بیناه، مزرعهٔ مهرآباد من افشید جرد، احوص آباد، شیذازیند، مزرعهٔ آسمانه، مزرعهٔ تود الخمسه، الکان بایره، کهک بایره، الفارذان من

السلطانی باسم «علی بن محمّد حمزة العلوی»، الروقان من السلطانی باسم «محمّد بن الحسن الحاجب».

واردهان

تود، سنیکان، الجوسق و مزارعها، سهراز، ویذشک، ویشت، هبره، جرینکان، کرمهد، کرجار، مروزش، خوابه.

جاست

درسهرینان، یمحکان، کروکان، وسقونقان، هرازکان، کبوده، ابالویه، وشتکان، متیرکان، وسقوندر، واران، زر، التیمره منقولة إلی الایغارین فی سنة سبع و ثمانین و مأتین، نشره، کب، سورة، ورزنه، مرحرن، مرازاد، الوارجان.

قاسان

بول، هلیل، دیناره، صلح آباد، محمّد آباد علیا، درام، سسه و محمّد آباد، جعفر آباد، خورکنه، وشاذ، انوشادباد، حسن‌آباد و نصر آباد، اسماعیل آباد، حمزه آباد، محمّد آباد، رنجه، حیرناباد، قریهٔ دره، مزرعهٔ یحیی آباد، مزرعهٔ نرجسیّه، نیاستر، هلال من نیاستر، علیاباد، انوشاباد، محمّد آباد درام، قریه اران، مشکان، یزدگرد آباد، بطریده، مزرعه یزدگرد آباد، زنجه، دنجرد، طسموغان، داود آباد، یحیی آباد و یقال: جرز آباد، ویذ، هراسکان، یسع آباد آدم، موسی آباد، علیاباد بایره، گردنه، فادکاباد، اریک، وزهشت، سرفجه، سرود العلیا، سرود السفلی، هسان رود کهنویه القریتین، مزرعهٔ ابراهیم آباد، ایول آباد القریتین، سلیمان آباد، سه دارم، یحیی آباد، دم آباد، الجوسقان، خماباد، محمّد آباد دنباره، ورازاباد، نشلج، بنراه من نشلج، استرق، کیلاه، مهاباد، جیلان، قریه ازوار، جیالکرد، کوذن، لله من کوذن، عقیلاباد، مزرعهٔ سهراباد، سلیمان آباد، جرکان، بهرام آباد، قلاسان و طرزه، علیاباد علی، اهبر، مزرعه ویذه، مزرعهٔ کسنج، مهرآباد و یقال: لسر آباد.

وره

هراوراه، مهروان، اسکندر، آذینه، انارک، جرکان، اشتجان، خماباد، اشتجان، زکریاباد، جوزه، الکردجان، لنجرود، عامر آباد، موسی آباد، عبدالله آباد آهویه، سهر و تخت عبدالله، سهرایر، وارود، نضر آباد، یحیی آباد، شهراب، سکدز و مزارعها درکر، خروران آهویه، راجان، واجان، جونک بایره، جونکان بایره، سیاوشان همروده، موشه، نضرآباد اسکندر، صقر آباد، خورجه، دستجرده، سیاووشان.

جهرود

وشاره، جیوه، طیانون، مزرعهٔ یانوح، عامر آباد من وشاره، ملکاباد وشاره و هي بلغستان، فانکیر، مزارع کانه، اوریکان، مزرعهٔ مرنه، مزرعهٔ مرح، مزرعهٔ بیدابدیده، اسکان، بابه، مزرعهٔ اندین و مزرعهٔ فرح.

وادی اسحاق

همروده اسحاق آباد، والانجرد، داود آباد والانجرد، قنات کردآباد، جرینکان، بوستانه، سرداب و مزارعها، تلاب السفلی، تلاب العلیا و یقال: حسناباد، الدیزجان، محمّد آباد، بابکان، سعد آباد، ایوب آباد علیا، ابامیم، ایوب آباد السفلی، اروند جرد، مصقلیاباد، داود باد، مصقله.

مزراع اروند جرد

و هی جولقند، مزرعهٔ الکسر، مزرعهٔ زرقناة، مزرعهٔ سلیلاباد، مزرعهٔ جوربخت، پنبر، فراواذجرد، محمّد آباد، سورنیان، وزهید، عبدالرحمن آباد، مهدی آباد، نصر آباد، عرامر آباد، افشه، هرمزد آباد، مهاباد، رجاب.

طبرش

فسیجان، فیم، کوکان، کهک، مزرعهٔ کوکان، درسر و مزارعها، سبعوس، کرندعی، تعوسان، کریان، النحسین، زور حسین، احوص آباد، سواران، قریه

روبنج، سبذن ورزنهٔ آشه، کوهین، الیحان، ورجه، فرسل، خوررنه من مزل و من ساوند، مزرعة الحليمان و هی آسته، الحقیحان، طرزه، فرل و مزارعها، مزرعهٔ ویذه و مزرعهٔ اساید روید ومزرعة البحتري، الهفتحان و مزارعها استاندر، حسناباد، الهیفان، مثل نان، جالیز و اخار، باغ بندادی، کبوران، هنین[۱]، احمدآباد فیم، طساه، بهمناندست، رستیجان[۲]، طرخران، تساکین، زیراسف.

وزواه

کهندان و مزارعها، کوح و اسفند، انجیله و مزرعتها دستجرده، حمیرقان، مزرعهٔ حمیرقان، حره و مزارعها، اسفیداندر، ایازهر مایندان، تاجیکاباد، حرامد، باغ معده، جورایه منها، خرازان، بنیر، حشوان، شهردوشان، مزرعهٔ فودینجرد، انارستانه، مزرعهٔ طهرانرود، السلوقان، مزرعهٔ موشک، مزرعهٔ بطیبارد، مزرعهٔ الدین، عبدویه آباد، مزرعهٔ وان، قریهٔ نی، جزنه، کهیاب، اسفند، ویشکان، وسفونجرد، حیلور، مهرکان، محمّد آباد و یقال: باغ حرقه، سرایراسبان، کوهه مزرعتها، سلمه آباد و یقال: سلمه اندلر، آهاه (نسخة کذهاه) مزرعهٔ خانه، وارکان، ویان، حرحران، ارکیسان، خرامه، استلک، قاهان، نوند، کاسواه، مهرازیند، رایاویذ، مزرعهٔ تاجیکاباد، مزرعهٔ ورّه، عمراناباد، مزرعهٔ عمراناباد، اندزه من کاسوره، ویدستان، مزرعهٔ پایندان.

ساوه

عبیدالله آباد بایره، علیاباد، حماد، هیشران و حمزه آباد، ادریس آباد سُفلا، اردونان، ورزنهٔ ایوب، موسی آباد، ورزنهٔ ازناه، یحیی آباد، دیزاربه، مزرعهٔ کاسویه، بررکان، وروکان، مدینیه، حاوحین، زابلین، بیان آباد، سهل آباد، عثمان آباد، زودنان، مزرعهٔ عثمان‌آباد، شعیب آباد، وندود و مزارعها، محمّد آباد خوزان، غسّان آباد، مزرعهٔ محمّد آباد ویده، فرل، قریه مسکران، قولکان، طلحه آباد بایره، ولاشاباد، هرمز دانیار آباد، دشت نوح، رزجرد، الهیلقان، ملکاباد، صقران، ادریس

---

۱. پاورقی نسخهٔ «ع»: خ، ل: بنین.

۲. پاورقی نسخهٔ «ع»: خ، ل: رستیحان.

آباد علیا، عیسی آباد و علیاباد بایره، فاران، فازقین، اسفلحین، مسندکان، اسان، دادستان، استوج، فسین، هلول، مزرعهٔ عمراناباد و مزارعها، حسناباد، مزرعهٔ آل محبوب من فیستن، اسحاق آباد، ارحین، حاوحین، وردهد، اوکین، کلفسحین، مدینهٔ حمزه، عبدول آباد، سیابشت، ماذکان، ویزکان، ابوستق، علیاباد عبدیل، مهرکانکه، هریسان، کویالاباد، شابستان من عبدول‌آباد، هیفادقین، فرل، سلقند، مرزناباد، الدزج، علیاباد ملك، استیخین، مبارکاباد، عمراناباد، ورزنه الفالق، نیوشت، خسره‌آباد، هبر، سذنیان، فابکین، علیاباد، حاوجرد، علیاباد، خیرکین، دنبین، موسی، جزستان، حمادآباد، سذینان، فابکین، خورشید، مهرکان، سیدکین، انجیلاوند، سجین و مزارعها، یعقوب‌آباد، کهک، سروشکین، دستک حرحینجرد، علیاباد، مهراب، اندس و مزارعها، هزارواباد، محمّد آبادانـدس، حرحینجرد، اینجان، زبرقاناباد، الوالمان، وسلماباد، طریز ناهید، طخرود و مزارعها، جعفر آباد، عیسی آباد، ازوار منها، مرزاباد، اورمکان، کامکان من طخرود، مزرعهٔ دیزواباد، کهکوذه و تاجیکاباد، جوسق، نی و مزرعهٔ کهک، طرخران، کوماباد، انجیلاوند بایرهٔ اصبهانی، مزرعهٔ قمرود، علیاباد العلیا، نشابه، حیذابروزاباد، منتی آباد النصف من قریة الدوانیق، النصف من مزرعة روسبل، محمّد آباد، واشکان، استارحان، فاران بایره، جونجران، فیدحین، علیاباد فهج، یسع، واشکان، استرورین، ورآباد، مزرعهٔ دادارم، مزرعهٔ ویذه، طیرینان، بندرآباد، سلقند، حسین‌آباد، محمّد آباد، اوکین بایره، رکین من محمّد آباد، ملک آباد، ورجه بایره، بندر آباد بایره، دشت نوح بایره.

خوی

علیاباد الصقر، الراسفجان، لنجرود، بانوح آباد، قنات اسماعیل، بینکاه، قنذل، حمزه آباد، خلد آباد، سرودین، ادریس آباد، مهرقین، جرکان، حرمان، سیار آباد مصعب، احمد آباد مشکونه، قنات الصلت، موان، سجان، نیر آباد، شبرقین، دستجرد و هفتاباد، مقاتل آباد، مجاشع آباد، موسی آبادفیده، لالکان، علیاباد، سرود العلیا، سرود السفلی، بارحین.

فراهان

خلد آباد، اسروان، شهر جرد، آسنجران، فارسه، خورّهاباد، ویسمه، تیراز آباد، الناوزن، محمّد آباد، فارسه، الحصّه، الکارجان، الداریان، مجان، منتی آباد من ولاشجرد، خوزینه، الدون، کرکان، حسناباد، الثمن، کورزه، اشتاذوان، ورزنهٔ بایره، نوذه من مرازاد مرد آباد، بهبود آباد، احوص آباد، ایرقویه، ایر کویه، موسی آباد، میقان من کورزة منقولة، داود آباد، الفارجان، ترو رورقند، جوقان، جو خواست، جوشه، اسکن، الفراهران، قیذه، عبدالله آباد، مرساباد، البورقان، بشیراباد، ولاشجرد باسم عبدالله الخازن منقولة.

کوزدر

فشل، رمحیدان، قریهٔ درون، مه آباد، الواسقان، خسران، اوقان، و روقان، هاستر، محمّد آباد، دسکان، الحسینیة، رکین، الجوسق، طوخواب، الدلفیة، تبرته، اسنجونه، اسفشوان، کمان، چشمه، سهل آباد، الفارسحان، سوره، وسکان، سلمه آباد، النصف، بزجان، حورسان، مزارعها انس و انیده: المحمّدیة، الفردجان، جینحین، جانوس، ارتوبه همعاود، فرمهن، الرسفجان، دهکوز در، جریوا، الخومجان، سهند، مزرعتها ریحتر و قریهٔ اراه ویحنید.

دوراخر

دستجرده، الأزهر، حورزن، احمدآباد اباش، ملک آباد شهود، ملک آباد شروان، احمد آباد ابی طاهر، سهل آباد مزرعتها جعفر آباد ایرکوش.

نوک بایره، علیاباد بایره، یعلی آباد بایره، سیابشت، اطروان، ایرکوش و علیاباد، محمّد آباد دزنوح، ریراونده بایره، حمزه آباد، ابراهیم آباد، وکان، شیروان‌دزنوح، انقان، الزورجان، شهود، عبدالرحمن آباد، شانکر، قریه ورزن.

فصل چهارم

از باب دوّم در ذکر اختلاف ضرائب خراج بقم تا آنگاه که شیخ «ابوالحسن عباد بن عبّاس» آن را در سنهٔ خمس و ثلاثین و ثلاث مأة مقرّر و معیّن گردانیده و در ذکر نجوم و دفعات مال خراج و رسوم و مئون و اخراجات آن و رسوم صدقه بقم

❊

خراج بیشترین شهرها مقرّر و معیّن و موصوف و آن را قانونی و دستوری بوده که رجوع با آن کرده‌اند و اعتماد نموده، الّا خراج قم که درضرایب آن اختلاف بسیارست.

چنین گویند که: اصل این تعیین خراج قم که آن بنسبت، بیشتر و زیادت‌تر بوده است و معروف و مشهور در میانه مردم و اصحاب و ارباب خراج شهر و بر دست «ابی الفتح علی بن محمّد بن سهل» عامل قم، در سنهٔ خمس و ثلاث مأة مقرّر و روشن شده بمساحت «علی بن احمد ضیمری»، واقعه در سنهٔ ثلاث و ثلاث مأة با مساحت «ابی الفتح» پس از او بهر هزار درهم، سی و شش دینار طلا مقرّر بوده است، بهر هزار درهم که متوجّه شده در عوض قیمت آن شصت و شش دینار طلا رسانیده‌اند.

و در سنهٔ ست و سنهٔ سبع و ثلاث مأة در زمان امارت و ولایت «احمد بن علی خراسانی» همچنین و برین دستور بوده بی‌زیاده و نقصان.

و «ابو مسلم محمّد بن بحر الاصفهانی»، عامل قم، در سنه تسع و ثلاث مأة برین زیاده گردانید و خراج عرب بقم از خراج عجم جدا کرده و مقرّر گردانید که عرب بهر هزار

درهم، شصت و شش دینار بدهند و عجم شصت و شش دینار و چهار دانگ دیناری.

و «ابوالفتح دینوری» در سنهٔ عشر و احدی عشر و ثلاث مأة هم بدین دستور مقرّر گردانید بی زیاده و نقصان.

و در سنهٔ اثنی عشر و سنهٔ ثلاث عشر و سنهٔ أربع عشر و ثلاث مأة ایضاً بدین دستور بوده.

و در سنهٔ خمس عشر و ثلاث مأة پنج دانگ دیناری بسبب «ابن داود» و «جهبذ» زیاده گردانیدند؛ چنانچ شصت و هفت دینار و نیم شده.

و در سنهٔ ستّ عشر و ثلاث مأة، چهار دینار و نیم زیاده شده بسبب قسمت «هارون عرب».

الحال چنانچ ضریبهٔ خراج، هفتاد و دو دینار گشته و در سنهٔ سبع عشر و ثلاث مأة زیاده بر آن گشته بسبب قسمات:

قسمت اوّل: سه دینار و نیم دانگ و اقطاع پسر «مهدی جهبذ» جهت خلل آوردن و تلف کردن او، دو دینار و دو دانگ دیناری.

قسمت ثانیه: سه دینار و دو دانگ دیناری و در سنه ثمان عشر و تسع عشر و ثلاث مأة قرار بهفتاد و دو دینار شده. و بیشترین مردم برین دستور[1] مال و خراج می‌رسانیدند و بعد از آن با هفتاد و دو دینار کردند. پس از آن کسورات منسوبه و معروفه بعجز و تکمله اضافت می‌کردند.

و همچنین هرکس که خلل بمال او درمی‌آمد بسبب عجز، ارتفاع او از ضمان او، عجز ضمان او بر سایر ارباب خراج، قسمت می‌نمودند تا غایت که ضریبهٔ خراج در ایّام عمّال و گماشتگان و کارکنان «ماکان بن کاکی» و «اَسفار بن شیرویه الدیلمیّین» و «مرداویج بن زیاد جیلی» و برادر او «وشمگیر» بدویست دینار برسیده، بهر هزار درهم، دویست دینار می‌رسانیدند و زیاد بر آن.

و همچنین حال ارباب خراج بقم، با عاملان قم بوده در الحاق عجز دیگران به

۱. در اصل: دستور بود.

ضمانات توانگران؛[۱] تا آنگاه که شیخ «ابوالحسن عبّاد بن العبّاس»، وزیر «رکن الدولة» در سنهٔ خمس و ثلاثین و ثلاث مأة بقم رسید و در آن سال عامل قم «ابی علی حسن بن محمّد قمی»[۲] بود. جمعی از ارباب خراج بقم مانده بودند، تظلّم و شکایت نمودند و گفتند که: هرکس که ارتفاع او از ضمان، ناقص می‌آید، نقصان رسدِ او بر ما قسمت می‌کنند و ما از آن در تنگ و زحمتیم.

«ابوالحسن عباد» این حالت را بغایت مستعظم و بزرگ و ناموجه یافت و منکر آن شد و فرمود که: چون هر عامل که بقم آید و خراج دیگران که در ادای آن عاجز شوند بر سایر ارباب خراج حوالت نماید، بدان رسد و بدان کشد که همه عاجز و مضطر و درویش و بدحال گردند و خراج بکلّی خلل پذیرد و برافتد و شهر خراب گردد.

«ابوالحسن عباد» این معنی و حرکت بغایت ناموجه و غیر محمود یافت و بسی تفریغ و توبیخ نمود، بعد از آن بفرمود تا: دستور خراج و دفاتر دیوان و نویسندگان حاضر کردند و قرار ضریبهٔ خراج شهر مقرّر گردانیدند و باقرار آورد و بفرمود که: بهر هزار درهم، صد و نه دینار بستانند؛ اصل، شصت و شش دینار، عجز و تکمله، چهل و سه دینار.

و «ابوالحسن عباد» نامه نوشت و پیغام داد و بکتّاب و نویسندگان بعقد و دستور برین قانون و فرمود که: برین باشد و بر آنچ او مقرّر گردانید هیچ زیاده تغییر و تبدیل نکنند، و بفرمود تا دستور نوشتند و او بدان مهر نهاد، و ارباب خراج را بدان حکم کرد که مال بدهند و هیچ کس از آن تجاوز ننماید.

و همچنین دیگر ضرایب خراج که فروتر از آن بودند، همچنین در مرتبهٔ خود قرار داد و مقرّر گردانید و آن دستور، معروف و مشهور گشت بدستور «عباد» مترجم و مفسّر و منسوب بسنهٔ اربعین و ثلاث مأة.

پس مردم ازین زحمت و بلا[۳] و ظلم خلاص یافتند و ایمن شدند از زیادتی و

---

۱. نسخهٔ خطی «ط» از چند سطر قبل از بحث «الرساتیق» در فصل سوم از باب دوم ـ الأقطاع مع ما فیه من الوقف ـ تا اینجا افتادگی دارد.

۲. «ط»: ابوالحسن بن علی بن محمد قمی.

۳. «ط»: مردم از این جهت از بلا.

افزونی که عاملان بعد از آن بر ضریبه خراج ایشان زیاده کنند و همه اوقات و ساعات «ابوالحسن عباد» را بدعای خیر و جمیل و نصفت و عدالت یاد می‌کردند و ترحم می‌فرستادند. و تا غایت از آن روزگار، تا بدین ایام، حمد او می‌گویند و فعل او را ستایش می‌نمایند و روح او را بروح و ریحان و ترحم و رضوان از حضرت رحمان می‌طلبند، والله اعلم و احکم[۱].

ذکر نجوم خراج و دفعات آن بقم

در ایّام القدیم خراج قم در هر سالی دوازده ماه بدوازده دفعه رسانیده‌اند، ماه اوّل فروردین و ماه آخر اسفندارمذ؛ تا آنگاه که در ایّام خلافت «معتضد» کبیسه واقع شد؛ چنانچ من بعد از این حکایت کنم. چون کبیسه واقع شد که ابتدای گزاردن خراج هر سال، ماه خرداد گرفتند و ختم بماه اردی بهشت کردند. درین دوازده ماه بدوازده دفعه ارباب خراج، هریک خراج خود می‌رسانیدند.

و عقود معقوده و دستورات محتومه[۲] ـکه در آن وقت و زمان به نام ارباب خراج و جهابذه بود ـ ناطق‌اند بدین که ما یاد کردیم.

و همچنین امر خراج بدین دستور، جاری و دایر[۳] بود؛ تا آنگاه که عاملان جبل و دیلم ـبه روایت «شیخ قزوینی» و غیره که مرا حکایت کردند ـ بقم عامل شدند، نجوم خراج در روزگار پیشین نه ماه گردانیدند؛ اوّل آن، ماه اردی بهشت و آخر آن، ماه دی.

پس چون «رکن الدولة ﷺ» بدین ناحیت رسید، نجوم خراج ده ماه گردانید؛ اوّل آن، ماه اردی‌بهشت وآخر آن، ماه بهمن. و امر و دستور خراج، چندگاه برین منوال بود تا آن زمان که صاحب الجلیل «کافی الکفاة ابوالقاسم اسماعیل بن عباد ـایّده اللّه ـ» در وقت وزارت او مر «رکن الدوله ﷺ» و «فخرالدوله» ایّده الله» بقم رسید، نجوم خراج،

۱. «ط» ـ: فعل او را ستایش... واللّه أعلم و أحکم.
۲. «ط»: مختومه؛ پاورقی نسخهٔ «ع»: خ، ل: مختومه.
۳. «ع»: داری و جایز.

دوازده ماه گردانید، اوّل آن ماه، خرداد ماه بر رسم «معتضد»، و این معنی در ثلاث و سبعین و ثلاث مأة[۱] بود.

پس ارباب خراج بدین دستور و قانون، خرّم و شادمانه و منتفع گشتند و بسی مولانا صاحب الجلیل «کافی الکفاة ابوالقاسم اسماعیل بن عبّاد» را ثنا گفتند و دعا کردند.

و در کتاب «عبّاسی»، مذکور و مسطورست: که «ابو نصر حسن بن علی قمی» منجّم ایضاً در کتابی که او را بوده، مترجم و مشهور بکتاب «تاریخ خلفا» و روزگارها و عیدهای ایشان یاد کرده و حکایت نموده که: عجم را استفتاح و ابتدای خراج ایشان در هر سالی در ماه فروردین بوده و در اول سال ایشان؛ زیرا که آفتاب درین هنگام ببرج حمل در می‌آید در اوّل آذر، و غلاّت و خضریّات در نوروز مستدرک و رسیده می‌شود. پس از این جهت، استفتاح خراج، درین وقت می‌کردند.

پس چون کبیسهٔ عجم در اسلام بیفتاد، فصول سال ایشان بگردیدند و ادراک غلات واپس افتاد. پس از این جهت، بدیشان زحمت و رنج رسید و در ادای خراج بتنگ آمدند. سبب واپس افتادن ادراک غلات و ارتفاعات از ابتدای دادن خراج. و این معنی بدین دستور جاری بود تا آخر روزگار «معتمد».

چون مردم بتنگ آمدند، شکایت بنزدیک «عبیدالله بن سلیمان»[۲] وزیر بردند، «عبیدالله» ایشان را وعده داد و قبول کرد که درین کار بجهت ایشان نظر فرماید و اندیشه کند؛ تا روزی از روزها «معتمد» در بعضی از منزّهات و بستانها و عشرت خانها بعیش و نشاط و طرب مشغول بود. پس وزیر، حدیث در پیوست و عنان سخن بدین[۳] کشید که: چگونه باشد حال طایفه و قومی که در این وقت و هنگام از یشان طلب خراج کنند و ابتدای آن، از این وقت گیرند و حال آنست که غلات در صحاری بنسبت، همچو گیاه‌اند و میوه‌ها برگهااند؟

«معتمد» چون این سخن از وزیر خود «عبید» بشنید، فرمود که: در ایام القدیم

---

۱. خ، ل: نیف و سبعین و ثلاث مأة.
۲. «ط»: سلیمان بن عبیدالله.
۳. پاورقی نسخهٔ «ع»: خ. ل: بدینجا.

درین وقت استفتاح و ابتدای گزاردن خراج نبوده.

«عبیدالله» گفت: بلی، فامّا ادراک غلّات در آن زمان درین وقت بوده است؛ زیرا که سال طبیعیّه که در آن فصول چهارگانه تمام می‌شوند، سیصد و شصت و پنج روز و ربع روزیست و کسری، و حال آنک فرس بدین ربع روزها در سالهای خویش کبیسه می‌کردند؛ پس بهر صد و شانزده سال ماهی زیاده می‌کردند.

پس بنابراین همیشه در وقت نوروز ایشان، ادراک غلّات بوده. پس چون پادشاهی عجم زوال پذیرفت و کبیسهٔ ربع ایشان بیفتاد، ادراک غلّات واپس افتاد بهر چهار سال یک روز. پس چون «معتمد» این سخن از معتمد علیه او[1] وزیر صاحب رأی نیکوخواه و مشفق بر رعیّت بشنید و بر حقیقت این معنی واقف شد، خواست که رسم استفتاح و ابتدای خراج باز پس اندازد، اجل تاختن آورد و اتفاق نیفتاد.

پس چون خلافت به «معتضد» رسید و او خلیفه شد، «عبیدالله» انتظار می‌کشید و چشم می‌داشت تا «معتضد» در بعضی از متنزّهات مجلس سازد و وقت خوش بود و این حکایت و قصّه بسمع خلیفه برساند.

و این همه از اهتمام «عبیدالله» وزیر بود دربارهٔ رعیّت و حال ایشان؛ تا روزی از روزها «معتضد» در بعضی از متنزّهات مجلس ساخت. وزیر فرصت غنیمت دانست، حکایت رعیّت و خرابی ایشان بسبب تأخیر ادراک غلّات از وقت دادن خراج بعرض رسانید و همان حکایت که با «معتمد» گفته بود، بحضرت «معتضد» باز راند.

«معتضد» سبب آن پرسید، پس «عبیدالله» شرح آن باز راند.

پس «معتضد» فرمود: حیلت و تدبیر چیست در آنک استفتاح و ابتدای خراج در وقت ادراک غلّات بود چه خراج بر غلّات و ارتفاع است؟

پس «عبیدالله» وزیر حساب کرد و بسیار فکر و اندیشه نمود و حال آنک از آن سال باز که کبیسه‌ای در آن ترک کرده بودند تا اثنتین و ثمانین و مأتین[2] هجریّه،

---

۱. «ط»: معتمد علیه از وزیر؛ پاورقی نسخهٔ «ع»: خ، ل: معتمد علیه از وزیر.

۲. «ع»: مأة.

دویست و چهل سال گذشته بود. پس «عبیدالله» وزیر فرمود که: وظیفه آنست که ما دو ماه را واپس گزاریم و رسم استفتاح بر ماه سریانیان نهیم، تا ابد بر یک حال بماند و متغیّر نگردد؛ زیراکه ایشان کبیسهٔ ربع، معتبر می‌دارند و رعایت آن می‌نمایند.

پس دو ماه را واپس گذاشتند تا روز اوّل ماه خرداد تا سنهٔ اربع و ثمانین و مأة یزدجردیه و آن روز، روز چهارشنبه، بود سیزده روز از ماه ربیع الآخر گذشته لسنة اثنتین و ثمانین و مأة هجریه و روز یازدهم از ماه حزیران سنهٔ الف و مأتین و ثمانین و ست اسنکدریه و این.[۱] روز را نوروز «معتضد» نام کردند بسبب وضع کردن او استفتاح و ابتدای خراج را درین روز و بفرمود تا: در دیوانها بنوشتند و ثبت نمودند و نامه‌ها نوشت و وضع بعمال و کارکنان[۲] دیگر شهرها، و حال آنک آن روز آفتاب در اوج خود[۳] بود.

پس ببرکت «عبیدالله» وزیر و اهتمام او دربارهٔ رعیّت و مردم بدین دستور از زحمت تأخیر خراج از وقت ابتدای استفتاح گزاردن آن خلاص یافتند و این رسم و دستور بدین قاعده و قانون بماند، والله أعلم و أحکم.

ذکر کفایت در خراج کورهٔ قم

در ایّام القدیم امر چنان بوده است که ارباب خراج را بقم، تکلیف و الزام کرده‌اند بهر هزار دینار، بیست و پنج دینار دیگر[۴] ستده‌اند و بعد از مدّتی کفایت برد و صنف نهاده‌اند یکی چنانچ یاد کردم و دیگر آنک بهر هزار دینار، سی و سه دینار و دو دانگ دیناری ستده‌اند.

و من در اخبار «مهتدی»، مرویه از «عبیدالله بن سلیمان بن وهب» خوانده‌ام که «عبیدالله» گفت: قصّهٔ کسور در حضرت «مهتدی» رفع کردند. «مهتدی» پدرم را گفت که: مرا از حال این کسور اعلامی ده.

---

۱. «ع» -: و روز یازدهم از ماه... اسنکدریه و این.
۲. «ط»: کاتبان.
۳. پاورقی نسخهٔ «ع»: خ، ل: در برج حوت.
۴. «ط»: به کوره.

گفت: یا امیرالمؤمنین! بدان که «عمر بن الخطّاب» خراج بر اهل سواد و نواحی مشرق[۱] که فتح کرد قسمت نمود و خراج نهاد، هم زر و نقره، دراهم و دنانیر که بخراج می‌رسانیدند، منقوش و مضروب بود بضرب «کسری» و آن را بعدد و شمار می‌دادند و اعتبار وزن نمی‌کردند و التفات بتفاوت بعضی بر بعضی در وزن نمی‌کردند.

پس حال مردم ازین جهت بفساد کشید و تباه شدند و بعد از آن دراهم و دنانیر «طبریه» که چهار دانگ مثقالی وزن ایشان بوده بعوض دینار تمام -که وزن آن یک مثقال بود- می‌رسانیدند و می‌دادند و دینار تمام را ترک کردند و بر «طبریه» اختصار کردند.

پس چون «زیاد بن عبید» بر عراق والی شد، بفرمود تا: دینار وافی کسروی بستانند. کسی درین معنی قیام نمی‌نمود، پس زیادهٔ خراج بریشان مضاعف گردانید و توانگران را بدادن کسر وی الزام کرد و مئونت و اخراجات بریشان حوالت کرد و الزام کرد ایشان را بکسروی نارواج برواج[۲].

پس از آن، ملوک بنی مروان درین تکالیف و کفایت، بسیاری زیاده کردند، تا غایتی که مردم از آن بتنگ آمدند و بی‌طاقت شدند.

پس چون «عبدالملک بن مروان» والی شد، درین دو وزن وافی و ناقص نظر کرد و اندیشه نمود و زیادتی وافی بناقص ملحق کرد و بفرمود تا: درهمی بزدند که وزن آن پنج دانگ مثقالی بود و دینار یک مثقالی را ترک کردند.

پس «مهتدی» گفت: «عبدالملک» نظری و فکری نیکو کرده است. پس این کسور از کجا واقع شده‌اند؟

و گفت: «عمر خطاب» امر کرد که: از اهل عراق، خراج و رسم متوسّط و میانه که در آن حیفی و میلی نباشد، بستانند، ولیکن «حجاج» بعد ازین ایشان را بوظیفِها[۳] و کسور هدایا و نوروز و مهرجان الزام و تکلیف کرد و سنن جایره[۴] وضع کرد و بنهاد و «سلیمان» و «ولید» هم بدین دستور خراج بستدند.

---

۱. «ط»: مشرف.
۲. «ع»: به کسروی بارواج برواج.
۳. «ط»: بوضیعتهای کسور.
۴. «ط»: ثمانین جائزه.

پس چون خلافت «عمر بن عبدالعزیز» رسید، بترک این وظیفه و کسور و هدایا باَجْمَعِها امر کرد و چون او وفات یافت، دیگرباره اعاده کردند [و] با سر گرفتند بر رسم[۱] و دستور پیشین.

«مهتدی» گفت: رحم الله «عمر بن عبدالعزیز»؛ خدای بر «عمر بن عبدالعزیز» رحمت کناد! چه همه چیز از اقوال و افعال و سیر او نیکو و پسندیده و مستحسن بوده است[۲]. بعد از آن گفت که مقدار این کسور چند است؟

گفت: بهر هزار دینار، بیست و پنج دینار که در روانه کردن خراج به بیت‌المال [ا]خراج کرده‌اند و در مصلحتهای آن، صرف کرده‌اند[۳].

پس «مهتدی» گفت: معاذ الله؛ پناه می‌گیریم بخدا از آنک من بجور حکم کنم و مردم را بزیادتیها که برایشان واجب نبود، الزام نمایم[۴]، و این نفقه و اخراجات[۵] از مال خراج واجبست و نه از مال ایشان.

و به حقیقت و راستی بمن رسیده است که: بکسری «ابرویز»[۶] باز نمودند و بعرض او رسانیدند که: صاحب اهواز زیاده بر هفت هزار درهم کفایت کرده است و جمع و ضبط نموده و به بیت المال فرود آورده.

چون «کسری» این بشنید، توقیع ونشان فرمود ببازگردانیدن این مال بِأَجْمَعِها بر قوم و ارباب خراج. و فرمود که: هر آن پادشاهی که بیت المال بود بمال رعایا که بجور و ظلم و غیر راستی از ایشان ستده باشد و گرفته، پر کند و معمور سازد، حال او همچو حال کسی باشد که گل از ستونهای و سرای و بنیاد خانه بکند و بدان، سقف و طرح آن را تطیین کند، عنقریب بود که آن سرای و خانه بر سر خداوندش فرود آید و خراب گردد.

و «حسن بن مخلَّد»[۷] اشارت کرد بمهتدی که این خراج با این زواید و کفایات بر

---

۱. «ط»: اعاده کردند بر رسم.
۲. «ط» ـ: مهتدی گفت ... بوده است.
۳. «ط» ـ: که در روانه کردن... صرف کرده‌اند.
۴. «ع» ـ: و مردم را ... الزام نمایم.
۵. «ع» +: نه.
۶. «ط»: بکسرای پرویز.
۷. «ط»: حسن بن محمد.

حال خود می‌باید گذاشت و از دست نمی‌باید داد که بدین کفایت، مالی بسیار حاصل می‌شود، حیف بود که ضایع گردد.

«مهتدی» ابا کرد و امتناع نمود و عزیمت کرد بر رفع آن از ارباب خراج و واجب گردانیدن آن در خاصّه مال خود، پس او را بدان زودی بکشتند، والله أعلم.

ذکر اطلاق و رهانیدن از[1] ضمان اهل قم را

یعنی؛ چون آن کس که ضامن خراج خود شده باشد و ضمان نامه باز داده، چون خراج خود بگذارد و خواهد، یافتجه و وصول مال ضمان بستاند، چقدر حقّ کاتب یافتجه و اطلاق نامه بوده است؟

حال آنک حقّ الاطلاق وقتی بوده است که خراج بقم، بضمان و عقود بوده است و روانه گرانیدن غلّات برقعِهای[2] عمّال و توقیعات ایشان بوده است. و الیوم خراج قم بضمان و عقد نیست؛ بلکه خراج بر قانون مقرّر و دستور معیّن است[3] بنام هریک. و حقّ اطلاق باعتبار خراج پیشین رسم کردند وآن بهر هزار دینار، دو دینار بوده است.

ذکر رسم «جِهْبِذ» بقم

و مراد بجهبذ، شخصی است که ارباب خراج او را بدیوان آرند تا صاحب عهده شود که مال و متوجهات ایشان بتمام بستاند و بدیوان رساند.

و رسم در ایام سلطان چنان بوده است که ارباب خراج بقم، «جِهْبِذ» را نصب کرده‌اند و او را ضامن شده و ضمان نامه با عمّال قم باز داده که هر آنچ جِهْبِذ از خراج بستاند و در دست و تحت الید و قبض او آید از وجوه اموال، بعهدهٔ ایشان بود و برین قیاس بریشان عقد نامِها می‌نوشتند و مهر می‌نهادند و بر آن گواه می‌گرفتند.

و من از عقد نامِها نسخه‌ای یافتم در بعضی از دفاتر قدیمه عتیقه و آن اینست:

۱. در نسخهٔ اصل: در.

۲. «ط»: برقعهای.

۳. «ط» ـ: بضمان و عقد... معین است.

«هذا كتاب لعبدالله بن جعفر الإمام المقتدر بالله أميرالمؤمنين ـ أطال الله بقائه ـ كتبه له من وقع بخطه فيه وأشهد على نفسه في هذا الكتاب من أهل الخراج بكورة قم، العرب منهم وأبناء العجم: أنّ فلان بن فلان عامل أميرالمؤمنين على أعمال الخراج والضّياع لسنة كذا وبقايا ماقبلها طالبنا بإقامة جهبذ تجري على يده أموال الخراج والضّياع[۱] وما يجري معهما بقم، إذا كان الرّسم جارياً علينا بذلك وعلينا يجب إقامة الجهبذ وضمانه بنفسه، وبصحّة ما يجري على يده.

فاخترنا لذلك فلان بن فلان الجهبذ ونصبناه جهبذاً، تجري على يده أموال هذه الكورة لهذه السنة الخراجيّة وبقايا ماقبلها وتضمّناه بنفسه وما يجري معه ببلدنا لهذه السنة وبقايا ماقبلها وبعدها وما يجب في ذلك من الكسور والكفاية الذّين جرى الرّسم بهما وما صار ويصير عليه من حقّ الجهبذة[۲] فيما يجري على يده ما دامت الجهبذة في يده.[۳]

و سألنا فلان بن فلان إقامته، وتقبيضه ما يستخرج من مال الخراج وما يجري معه ببلدنا لهذه السنة وبقايا ماقبلها وبعدها وما يجب في ذلك من الكسور والكفاية الذين جرى الرسم بهما وما صار ويصير عليه من حقّ الجهبذ، فيما يجري على يده من وجوه الأموال ومن ساير الجبايات، على أن يكفل كلّ واحدٍ منّا بنفسه ويضمن كلّ واحد منّا ما يجري على يده ويصير في قبضه.

ونحضره متى طولبنا بإحضاره ويخرج ممّا يجب عليه؛ على أن يكون المرجع في أمره والمعمول عليه ما يصير في قبضه. ويجب فيه من الكسور إلى ما يرفع به كاتب الروزنامجة بقم الروزنامجات إلى الديوان من مال الاستخراج ويدفع به البراة[۴] إلى المؤدّين له.

و في ساير الأموال[۵] ما يكتب به المحاريم في كلّ يوم.

---

۱. «ط» ـ: لسنة كذا... الضياع. ۲. «ط» ـ: و مايجرى معه... حق الجهبذة.

۳. ظاهراً آنچه از نسخهٔ خطی «ط» حذف شده، در نسخهٔ «ع» تكرار شده؛ بنابراين نسخهٔ «ط» صحيح است.

۴. «ط» : البراءة؛ پاورقى نسخهٔ «ع»: خ ، ل : البراءة .

۵. «ط»: الابواب.

و في حقّ الجهبذة إلى ما ينطق به العقد عليه.

و في الحمل و النّفقات إلى ما ينفذ إليه من الصّكاك[۱] من فلان العامل و من يقوم مقامه بالتوقيعات و العلامات الصحيحة فأجابنا فلان العامل[۲]. إلى ذلك.

و ضمنّا فتضمنّاه لأميرالمؤمنين ولعامله فلان ومن يقوم مقامه فلان بن فلان الجهبذ بنفسه وما يصير في قبضه على أن نحضره متى طالبنا فلان العامل به، من ليل أو نهارٍ ويقوم مقامه و من دونه بما يجب عليه ويلزمه الخروج منه على الشرايط المذكورة في هذا الكتاب.

و متى ما[۳] لم يصحّح ذلك على ما اشترط عليه، كان عليه الخروج منه مع ما يعقد[۴] عليه من حق الجهبذ.

و يكون جميع ذلك لازماً لنا معه ومن دونه حتّى يصحّ لأميرالمؤمنين ولعامله ومن يقوم مقامه[۵] أخذنا بذلك جميعاً وأشتاتاً وكلّ واحدٍ منهما على حاله.

و مع فلان الجهبذ و من دونه لا يبرىء أخذه أحدنا الباقين حتّى يصحّ لأميرالمؤمنين جميع ما يجب له على فلان الجهبذ.

و يصير في قبضه من أموال سنة كذا وما قبلها وما بعدها ما أقام على نصبنا له وقلّدناه إيّاه من هذا الجهبذ.

و على أنّ كلّ واحد منّا كفيل في ذلك لأصحابه وضامنٌ عنهم دخلوا فيه وتضمّنوه فى هذا الكتاب، حيّنا لذلك ضامنٌ عن ميّتنا و شاهدنا عن غائبنا و ملئنا. عن معدمنا، ولا براءة لنا و لا لواحد منّا إلاّ.[۶] بالوفاء بما ضمنّاه وعقدناه على أنفسنا.

شهد على إقرار من وقع بخطه وثبت اسمه آخر هذا الكتاب جميعاً الشهود المسمّون فيه بجميع ما فيه، بعد أن قرى عليهم جميع ما فيه، فأقرّوا بمعرفته وألزموه أنفسهم في صحّةٍ من عقولهم و جواز أمرٍ لهم وعليهم وبذلك في شهر كذا لسنة كذا.

---

۱. «ط»: السكاك.
۲. «ع» ـ: و من يقوم... فلان العامل.
۳. پاورقی نسخهٔ «ع»: خ ، ل : حیثما .
۴. «ط»: مایعقدون.
۵. در نسخهٔ خطی «ط» از جملهٔ «وضمّنا فتضمّناه لأميرالمؤمنين...» تا اينجا تكرار شده.
۶. «ط» ـ: كفيل فى ذلك... لواحد منّا إلاّ.

ترجمه و تفسیر آن

این کتابیست از آنِ «عبدالله بن جعفر»، الامام المقتدر بالله امیرالمؤمنین ـ اطال الله بقائه ـ که بنوشته‌اند از برای عبدالله مشار الیه، جمعی[۱] که بخطّ خود درین کتاب، توقیع و نشان خود ثبت نموده‌اند و بر خود اشهاد[۲] کرده در این کتاب از عرب و ابنای عجم از اهل خراج کورهٔ قم، که فلان بن فلان عامل امیرالمؤمنین بر عمل و خراج و ضیعتهای بقم لسنة کذا و بقایای سالهای گذشته ما را مطالبت نمود باقامت و نصب کردن جهبذی که اموال خراج و ضیعتها بقم و کفایت او بجمع او آیند.

و این رسم بر ما جاری بوده است الی یومنا هذا. و بر ما واجب شد اقامت و نصب کردن جهبذ و ضامن شدن نفس و وجود او و آنچ بدست و تحویل او آید.

پس ما اختیار کردیم و برگزیدیم از بهر این معنی، فلان بن فلان جهبذ را، و ما او را نصب کردیم و جهبذ خود گردانیدیم تا اموال این کوره لهذه السنة الخراجیّه و بقایای ماقبل آن در تحت الید و تصرّف او آیند، و ما ضامن نفس و وجود او شدیم و آنچ از اموال خراج بقبض و تحت الید او آید، مادام که جهبذ در دست او باشد.

و ما درخواه کردیم از فلان بن فلان عامل امیرالمؤمنین باقامت و نصب کردن این فلان جهبذ و با قبض و تصرّف او دادن آنچ از مال خراج استخراج کرده شود و آنچ جاری مجرای او باشد بکوره و بلد ما درین سال و بقایای ماقبل آن و آنچ از کسور و کفایت[۳] که رسم و عادت بدان جاریست، واجب و لازم شود.

و همچنین حقّ جهبذه و سایر وجوه اموال و سایر وجوه جبایات که بقبض و تحویل او آیند، بر آنک هریک از ماکفیل و پایندان[۴] نفس این جهبذ بود و هریک از ما ضامن شود از آنچ بقبض و تصرّف او آید.

و هرگاه که از ما طلب حضور او نمایند، ما او را حاضر گردانیم، و از عهدهٔ آنچ واجب بود برو بیرون آییم، مبنی بر آنک مرجع این ضمان و بقایای آن در آنچ در قبض

---

۱. «ط»: قمی. ۲. «ط»: استشهاد.

۳. پاورقی نسخهٔ «ع»: خ، ل: آنچ از کسور و ماقبل آن و کفایت.

۴. «ط»: پابندان.

او آید و کسورات آن، تا آنگاه بود که کاتب روزنامجه بقم روزنامجات از مال استخراج باهل دیوان رفع کند و برات بگذارندگان خراج برساند و در دیگر مالها[۱].

همچنین کتّاب و نویسندگان در هر روزی تفصیل بنویسند و در حق جهبذ، تا آنگاه که عقد نامه حقوق جهبذ نوشته شود و در نفقه و اخراجات بردن مال خراج به بیت المال، تا آنگاه که از فلان عامل، چک و برات بکفایت حقوق جهبذ بجهبذ آید، بتوقیعات و علامات صحیحه.

پس فلان عامل، سخن ما را درین معنی پاسخ دشت و فلان بن فلان را جهبذ ماگردانید و ما را ضامن و صاحب عهده فلان جهبذ گردانید. و ما ضامن و صاحب عهده شدیم از جانب امیرالمؤمنین و عامل او فلان به فلان، و آن کسی که قائم مقام و نایب مناب او باشد، بنفس و وجود فلان جهبذ و آنچ بقبض و تصرّف او آید.

و بهر وقت که از ما طلب حضور او کنند، اگر بشب باشد و اگر بروز و اگر بگاه بود و بی‌گاه، ما فلان عامل را حاضر گردانیم. و اگر او غایب شود و ما از احضار او عاجز شویم از عهدهٔ هر آنچ بقبض او آمده باشد و برو واجب و لازم شده ـ از شرایط مذکوره درین کتاب ـ بیرون آییم.

و هرگاه که آنچ بقبض و تصرّف فلان جهبذ آمده باشد، مصحّح نشود ـ با شرایط مشروطه و واجبه برو که او را واجب بود، بدان وفا نمودن و از عهدهٔ آن بیرون آمدن با آنچ عقدنامه بذکر آن مشعر بود از حقوق جهبذ و جمیع آنچ یاد کردیم ـ لازم و واجب بود بر ما حضور وجود جهبذ و با غیبت او، تا اموال امیرالمؤمنین و عامل او و آن کس که قائم مقام و نایب مناب او باشد مخیّر بود و اختیار دارد در آنک مطالبت این اموال از مجموع ما نماید، و اگر خواهد از هریک از ما مطالبت آن نماید و هریک از ماقائم مقام و نایب مناب آن دیگرست؛ با وجود جهبذ و با عدم وجود او.

چون یکی از ما حصّهٔ خراج خود برساند، ذمت او از عهدهٔ مال و خراج دیگری بری نشود و همچنان ضامن بود تا هر آنچ بر فلان جهبذ واجب و لازم بود از شرایط

۱. «طه»: بابها.

مذکوره و هر آنچ بقبض و تصرّف او آمده باشد از مالهای سنهٔ کذا و بقایای ماقبل آن از بهر امیرالمؤمنین، مصحّح و درست گردد.

و مادام که فلان جهبذ بدین عمل اقامت نماید و این اموال بدو مفوّض بود و این امر که در گردن او انداخته‌ایم و او را بدان نصب کرده‌ایم، بدان مشغول بود.

همچنین هریک از ماکفیل و ضامن اصحابش بود، آن کسانی که داخل این ضمانند و درین کتاب ضامن شده‌اند، و همچنین زنده از ما، ضامن مرده است از ما و حاضر از غایب و توانگر از درویش، و ذمّت ما و ذمّت هریکی از ما بری نشود، الّا بوفا کردن بدانچ ما ضامن آن شده‌ایم و عقد بر آن بسته‌ایم.

پس گواه شدند بر قرار، این جمع که به خطّ خود در آخر این کتاب، نشان خود ثبت کرده‌اند و نام خود نوشته. جمعی از شهود ـ که نام ایشان در آخر این کتاب ذکر رفته است ـ بهر آنچ درین کتاب مسطورست و مزبور، پس هر آنچ درین کتاب مسطورست، بریشان خواندند و ایشان اقرار کردند و معترف شدند بمعرفت و دانستن آن.

و بر نفس خود واجب و لازم گردانیدند در حال صحّت نفس و کمال عقل و جواز امور و نفاذ تصرّفات، و ذلک في شهور کذا لسنة کذا.

نسخهٔ دیگر که «احمد بن اسحاق زعفرانی» جهبذ بنام خود باز داده است و آن اینست[۱]:

این کتابیست که از بهر «ابی عبدالله بن جعفر» الامام المقتدر بالله امیرالمؤمنین احمد بن اسحاق قمی زعفرانی نوشته است. و منزل او بقم بوده و این کتاب مُبینست بر آنک «علی بن محمّد بن سهل» عامل امیرالمؤمنین بر خراج و ضیعتها بکورهٔ قم در سنهٔ عشر و ثلاث مأة و بقایای ماقبل آن مطالبه کرد از ارباب خراج بدین کوره بوقتی که «علی بن محمّد بن سهل» عامل قم، در حاصل شدن مال خراج از ارباب آن، احساس می‌نمود که بتمامی حاصل نمی‌شود. و در تصحیح آن بگمان بود در دست

۱. در نسخهٔ خطی «ط» متن عربی این نسخهٔ هم آمده است.

جهبذی که اموال خراج این سال بِأَجْمَعِها بقبض و تحت الید و تصرّفِ او آیند.

ایشان را مطالبت کرد باقامت و نصب کردن جهبذی دیگر که خراج کورهٔ قم بِأَسْرِها بقبض و تصرّف او آیند و بتحویل او بود. و بنویسد که ما او را نصب کردیم و ضامن او و آنچ بدست تصرّف او آید، شدیم.

پس همه جمع شدند که جهبذی اختیار کنند و ضمان نامهٔ او بنفس و بمال با امیرالمؤمنین باز دهند و بعد از آن از «علی بن محمّد» درخواه کردند که هر آنچ در این سال از خراج، استخراج کرده شود، بفرماید تا بدست من فرود آرند تا بتمامی، بقبض و تصرّف من آید و مصحّح گردد و بعد از آن به بیت المال و بحضرت خلیفه نقل کنند، یا در اخراجات و نفقات مصلحتهای خود بدستور آنها و براتهای «علی بن محمّد» یا کسی که قایم مقام او باشد، صرف و خرج کرده شود.

و من نیز درخواه کردم از «علی بن محمّد» که در گردن من اندازد و بمن مفوّض نماید و رجوع کند آنچ ارباب خراج بقم اختیار نمودهاند از برای او مرا ضامن و صاحب عهده گرداند. تا من قیام نمایم و بایستم و مال خراج سنهٔ عشر و بقایای ما قبل آن بتمامی، بقبض و تصرّف خود آورم و مؤدّیان و اهل خراج را بر رسومها و عادتهای صحیحه که در میان ایشان جاری و مشهور و معروف بوده ـ از گزاردن و رسانیدن کسور و کفایت سلطانیّه و اجرت جهبذ و عقد وزن بر عادت عمّال پیشین ـ مقرّر دارم و هیچ چیز بر آن زیاده نکنم و طریقهٔ سایر جهابذه با ایشان سپرم.

و هیچ یکی را از ایشان در وزن و عقد، حیف و میل روا ندارم و با ایشان جز بمعامله و عدالت و نصفت، زندگانی نکنم. و بهر وقتی و ساعتی که بعضی از اموال خراج بمن فرود آورند جهت ایشان، بدان برات بنویسم در حضور و مجلس کاتب روزنامجه که از قبل اهل خراج اختیار کرده باشند تا بر جهابذه مشرف و ناظر باشد، و آن ساعت و روز در آن برات یاد کنم.

در هر ماهی آنچ در روزهای آن فرود آورده باشند و کاتب روزنامجه آن را ثبت نموده و مفصّل نوشته باشد، جمع نمایم و مهر کنم و بدیوان رفع نمایم؛ چنانچ جملهای این

دوازده ماه با بروات و کتاب روزنامجه و تفصیل آن موافق بود بی زیاده و نقصان.

و آنچ ازین مال اشارت نمایند که بخزینه و بیت المال نقل می‌باید کرد، نقل کنم و وزن نمایم و اجرت نقّاد و وزّان[۱] و سایر اخراجات آن از مال سلطان احتساب ننمایم و حساب نکنم. و کرایه و اجرت چهارپایان که بدیشان از مال ببیت المال نقل رود[۲] و همچنین بدرِها و اجرت رسول و نویسنده و جز آن از نفقات و اخراجات، از مال سلطان نبود؛ بلکه از آنچ از ارباب خراج بعلّت اجرت جهبذ و حقّ وزّان و وزن ستده باشم، در آن صرف نمایم؛ چنانچ بدان وفا کند و زیاده آید بر آن.[۳]

و هر آنچ از فضل و زیادتی صرف و اجرت سایر مصلحتهای اموال خراج بقم در شهور خراج سنهٔ عشر و ثلاث مأة آخر آن انقضا و انتهای ماههای خراج این سال بعد از هر نفقه و اخراجات و مئونت که بر من لازم و واجب بود، چنانچ در دیگر جهابذه لازم شده باشد، اقتدا و تتبّع کردن بدیشان، در نقل کردن خراج ببیت المال بحضرت.

و همچنین آنچ فاضل آید از اجرت کسی که در تحصیل این مال مدد و معاونت نموده باشد، مثل نویسنده‌ای که حساب بدست او بود و رسولی که مصاحب و همراه مال بود؛[۴] تا آنگاه که به بیت المال فرود آورد و تصحیح نماید.

و آنچ فاضل آید از وجهی که آن را در بهای کاغذ و کرباس همیانها و زنبیلها و توبرِها و جز آن از نفقات و آن هزار و سیصد دینارست، مجموع آنچ یاد کردیم، ببیت‌المال برسانم و بسپارم با هزار و سیصد دینار اجرت جهبذ.

چنانچ درین دوازده ماه از ماههای خراج سنهٔ عشر و ثلاث مأة بهر ماهی آنچ واجب شود بقسط و نصیب ـ و آن صد و هشتاد دینار و دو دانگ دیناری بود ـ برسانم، بی آنک از وقت آن تأخیر نمایم یا در ادای آن عذری و علّتی و حجّتی انگیزم.

و هر آنچ درین کتاب بر من شرط کرده شد، مخالفت ننمایم؛ مثل معامله و معاش کردن با اهل خراج و جز ایشان از مؤدّیان اموال بعدالت و انصاف، چنانچ عادت سایر

---

۱. «ط»: اجرت تفاوت وزن.

۲. پاورقی نسخهٔ «ع»: خ، ل: ببیت المال رود نقل رود.

۳. «ط» ـ: ستده باشم ... زیاده آید برآن.

۴. «ط»: صاحب مال و همراه بود.

جهابذه و رسوم ایشان بدان جاری بوده.

پس اجابت کرد و پاسخ داشت مرا در آنچ ازو درخواه کردم و مرا ضامن مال گردانید و من ضامن آن شدم بر وجهی که در کتاب، بیان و صفت و شرط[۱] کرده شد، ذمّت من ازین ضمان بری نشود، الّا به بیرون آمدن از عهدهٔ آن، بنجوم مذکوره درین کتاب. و من برین جمله بر نفس خود گواه گرفتم در شهر ربیع الاوّل سنهٔ احدی عشر و ثلاث مأة.

ومن در کتابی یافتم عمل و دستوری ناطق، بقدر منفعتهای جهبذ، چنین نوشته بودند که[۲] جهبذ بقم بهر هزار دینار از اجرت جهبذ، بیست و پنج دینار دیگر با مال سلطان ردّ کرده‌اند؛ چنانچ بدین نود و شش دینار، دو دینار و دو دانگ و نیم دیناری برسد. پس آنچ در دست جهبذ بماند از هر صد دینار، پنج دانگ و نیم دیناری باشد؛ چنانچ در هر هزار دینار، نه دینار و دانگی جهبذ را بود. و مبلغ مال کفایت نمودن بدین کفایت، صد و هفتاد هزار درهم[۳] بوده است. و زر طلا، یک هزار و پانصد و ده دینار.

و همچنین بر جهبذ واجب و لازم بود که رد کند و بازگرداند از فضل وزن و جبر نقصانها در مال و خراج شهر و آن صد و هشتاد هزار درهم است، بهر هزار درهم، پنج درهم بازگرداند، چنانچ نهصد درهم بود، والله أعلم.

ذکر رسم و دستور در ستدن خراج بقم قدیماً و سبب گرفتن آن و وجوه ستدن آن بخراج ولد الأب

مراد بخراج ولد الأب آنست که از هر قبیله‌ای، آن کس که مشهور و معروف بود، خراج آن قبیله بنام آن شخص باز خوانند و آن را خراج «ولد الأب» گویند.

---

۱. «ط»: بیان وضیعت شرط.

۲. «ط» + : بهر هزار دینار از مال خراج صد دینار ستده است و بعد از کفایت نود و شش دینار و چهار دانگ دیناری از او ستده‌اند؛ چنانچه بدست او سه دینار و دو دانگ دیناری بماند و همچنین.

۳. «ط»: صد و هفتاد درهم.

چنین روایت کرده‌اند اهل دانش و معرفت بامر خراج بقم از پیران و بزرگان[۱] خود که ایشان گفته‌اند که: در قدیم رسم آنچنان بوده است که عامل بقم ده مرد را از بزرگان عرب بقم ضامن و وظیفهٔ[۲] مال خراج گردانیده‌اند و باسم سلطان بریشان عقدنامه بسته‌اند و مهر کرده، و امر سایر ارباب خراج با این ده مرد بوده است، نه با عامل.

و چون بعضی از ارباب خراج بحصّهٔ مال خود بسبب عجز یا غیر آن خلل درمی‌آورد، آن ده مرد کفلا، بدانچ وقت [و] زمان اقتضا می‌کرد، ضیعهٔ آن را تدبیر و فکر می‌نمودند: گاهی می‌فروختند و گاهی برهن می‌کردند.

و از اینجاست معنی سخن «عبیدالله بن سلیمان» وزیر در آن هنگام که صفیه[۳] و دختر «محمّد بن علی بن عیسی طلحی»، بنزدیک او تظلّم نمود و شکایت کرد از طلب کردن بنی عم خود از آل سعد[۴] او را به خراج ولد الأب.

پس وزیر، نظر بکتّاب و اصحاب خود کرد و گفت: این زن از بنی عم خود بقم بسبب این رسم قبیح که در میانهٔ ایشان مستعمل و جاری بوده و معتاد شده است، شکایت می‌کند. و آن آنچنان است که چون یکی از یشان بسبب عجز بخراج خود خلل درمی‌آورد و بدان سبب[۵] غیبت می‌نمود، ضیعهٔ او را برو می‌فروختند و چون او باز می‌گردید، می‌گفت که: ضیعهٔ مرا که بفروخت؟ او را می‌گفتند که اصحاب ما بفروختند.

پس چون می‌گفت: که آن را بخرید؟ می‌گفتند: اصحاب ما.

پس چون می‌گفت: که بر آن گواه است؟ می‌گفتند: اصحاب ما.

پس اگر می‌خواست و اگر نمی‌خواست گردن می‌نهاد و تسلیم می‌شد و حکم ایشان بضرورت برو گزارده می‌شد. پس این معنی در میانهٔ ایشان بدان رسید که پرده‌های ایشان دریده شد و درویش شدند و جلای وطن کردند.

---

۱. «ط»: بندگان.
۲. «ط»: وضیعه.
۳. «ط»: سلیمان بن عبدالله وزیر ضیعه.
۴. «ع»: بنی‌عم او آل سعد.
۵. «ط» ـ: معتاد شده است... بدان سبب.

و چنین گویند که: سبب اصلی در این حرکت و رسم آن بوده است که عاملان قم، عاجز می‌شدند از ستدن خراج از ارباب ضیعتها و خداوندان املاک و سایر وجوه خراج، بسبب زیادتی قوت مردم قم و دلیری و گستاخی نمودن بر عمّال. پس بضرورت، عمّال ده مرد را از وجوه عرب ضامن جمیع مال و وظیفه[۱] خراج می‌گردانیدند و بریشان چنانچ ذکر رفت، عقود و ضمانات می‌بستند و مهر می‌نمودند.

پس بدین سبب بضرورت این رسم در میان ایشان مستعمل و معتاد گشت؛ چنانچ ذکر رفت. پس هر آن کس که بر حقیقت این، واقف نمی‌بود، انکار این رسم می‌کرد و مستعظم می‌داشت، تا غایت در بعضی از اوقات سبب وبال بریشان می‌شد.

چنین گویند که: چون «علی بن هاشم» بقم آمد و پس از او «مفلح ترکی» و پس از او «مادرانی»[۲]، ازین کفلای ده گانه بجمله مال خراج مطالبت نمودند و هلاک ایشان در این سبب واقع گشت.

و همچنین از برای این رسم، «ابوالقاسم بن صدیم» را بعراق بردند در خلافت معتضد، بسبب شکایت کردن بنی آب او ـ از ولد «آدم بن عبدالله» ـ ازو پس از آنک «مادرانی»، «ابوالقاسم» را الزام کرده بود بخراج ولد الأب، پس راست که ابوالقاسم سبب این رسم عرض کرد و کشف نمود، او را معذور داشتند و بدین سبب از برای او امضا نوشتند و از آن بگذرانیدند[۳]. پس ابوالقاسم معزّز و مکرم باز گردید و ضیعتهای ولد آدم در دست او بودند تا آنگاه که وفات یافت.

و همچنین «علی بن ابوالهیجا» در روزگار «مادرانی»، بدین سبب از شهر بیرون آمد و «عبدالله بن احمد حماد» درویش گشت. و همچنین جمعی از وجوه و اشراف و بزرگان و توانگران عرب درویش و بدحال شدند. و من کتابی معقود و مکتوب بدان ده نفر یافتم که ضامن مال خراج قم که یکساله شده بودند، و نسخهٔ

---

۱. «ط»: جمیع مال وضیعه.
۲. «ط»: ماوراین؛ پاورقی نسخهٔ «ع»: در سابق مادرای یا مادرایی یا ماورائی ضبط شده است.
۳. «ع»: بنگردانیدند.

آن اینست[۱]:

این کتابیست از آنِ امیرالمؤمنین فلان و عامل فلان بن فلان بکورهٔ قم که بنوشتند از برای او، فلان بن فلان و فلان بن فلان که از ما فلان عامل درخواه کرد که ما را ضامن وظیفهٔ مال خراج این کوره لسنة کذا کردند. و مبلغ آن چندین هزار درهم از نقره بمصارفه و محاسبهٔ هفده درهم دیناری رایج چنانچ چندین هزار دینار باشد بنقد بیت المال و وزن آن بر آنک ما این مال بقبض جهبذ منصوب از بهر این شغل فرود آریم در نجوم اهل خراج بقم و آن دوازده ماهست. اوّل آن ماه خرداد از ماههای سنهٔ کذا، و آخر آن اردیبهشت از ماههای سنهٔ کذا.

هر ماهی آنچ بقسط واجب شود یا آنچ ملحق شود بدو از تکمله و عجز و توابع و لواحق برسانیم، و در رسانیدن آن دفعی و مطلی ننمایم و بهیچ علّتی و حجّتی اختلال و احتجاج نکنیم، و مال هر ماهی از وقتش و محلّش بازپس نداریم، و درین زمان[۲] دعوی هیچ آفتی از سماوی و ارضی نکنیم.

و همچنین بسبب باز جوشیدن[۳] چشمه‌ها و کاریزها و نقصان عمارت و ارزانی و اندکی اسعار، بهانه نیاریم و سخن نگوییم، و نه بسبب خلل در آوردن خلل درآورنده و گریختن عاجزی و نه بهیچ چیزی از وجوه که رخنه دراندازد در مال این ضمان، و چون از بعضی از ما با بعضی، تنی[۴] ازین خراج منتقل و حوالت کرده شود، آن بعض، مال از آن کس، موضوع و مدفوع بود از جمله مال او، و مضاف وملحق بود با ضمان آن کس از ما که این مال بدو منتقل شده باشد.

پس ما اجابت کردیم و قبول نمودیم و ما را ضامن آن گردانیدند. پس ما از برای امیرالمؤمنین و عامل آن و آن کس که قائم مقام او باشد، ضامن آن شدیم ضمانی صحیح، جایز، لازم، از جانب ما. ذمّت ما ازین ضمان بری نکردند، الّا قیام بدان و از آن، بیرون آمدن هریک از ما درین زمان کفیل و پایندان اصحاب خود و ضامنست[۵]

۱. در نسخهٔ «ط» متن عربی آن هم ضبط شده است.

۲. «ط»: ضمان.

۳. «ط»: خوشیدن.

۴. «ط»: مشتی.

۵. «ط»: پایندان خود و اصحاب ضامنین است.

ازیشان، مادام تا درین ضمان داخل باشد.

و در این کتاب هریک از ما زنده از مرده و حاضر از غایب و توانگر از درویش، ضامنست، و ذمّت هیچ یک از ما بری نشود، الّا بوفا نمودن بدانچ ما ضامن آن شده‌ایم. و ما بر نفس خود عقد بستیم از برای امیرالمؤمنین و عامل او و آن کس که قائم مقام و نایب مناب او باشد. و عهد کردیم که ما را اگر خواهد بأجْمَعِنا[1] بدین مال مطالبت نماید یا پراکنده و جدا. و چون یکی از ما نصیب خود از مال خراج برساند، ذمّت او بری نگردد از باقی نصیب دیگران؛ تا آنگاه که جمیع مال ضمان را استیفا نمایند و بستانند.

و بدین جمله جمعی از شهود که درین کتاب نام ایشان برده‌اند، گواه شدند بر اقرار این جمع که بخط خود، توقیع و نشان کرده‌اند و نام خود ثبت نمود، در آخر این کتاب بعد از آنک هر آنچ درین کتاب مسطور و مزبورست، جهت احتیاط حرفاً بحرف بر ایشان خواندند. پس ایشان بمعرفت آن اقرار کردند و معترف شدند و بر نفس خود واجب و لازم گردانیدند، در صحّت عقول و جواز امور فیما لهم و علیهم. و ذلك في شهر كذا لسنة كذا، والله أعلم بالصّواب.

و خراج ضیعتهای ایشان منسوب بوده بخراج بنی أب و آن را «احیاز» نام نهاده، چنانچ از هر قبیله، یکی معروف و مشهور بوده، خراج آن قبیله بنام او تعیین رفته و همه را در یک سلک کشیده و صفت داده بحیز فلان و جمیع خراج تفرقه کرده بر احیاز؛ چنانچ درین موضع ذکر می‌کنم:

احیاز ولد الأحوص از آن جمله:

ـ حیز: ولد محمّد بن سعد بن مالک بن احوص.	قوم او: عبدویه کرد دامان[2] و احمد بن محمّد بن سعد و علی بن عبدویه.

۱. «ط»: بِأجْمَعِها.

۲. «ط»: کردومان.

ـ حیز : ولد محمّد بن سعد بن مالک .	جمع او : محمّد بن حیه والقزادنه(۱) و محمّد بن حسولي و اخوه عیسی .
ـ حیز : ولد احوص بن سعد بن مالک .	قوم او : محمّد بن احوص .
ـ حیز : ولد اسحاق بن سعد بن مالک بن اسحاق .	مردم او: محمّد بن اسحاق و مصقلة(۲)
ـ حیزه : ولد زکریاء بن سعد بن مالک	جمع او : علی بن مالک بن سعد و الفرادنه(۳).
ـ حیز : ولد اسحاق بن احوص الکبیر .	مردم او : متوکة بن اسحاق .
ـ حیز : ولد موسی بن احوض .	قوم او : ایوب بن موسی و مطرف بن موسی .
ـ حیز : ولد مالک بن سعد .	جمع او : مرزبان بن مالک .
ـ حیز : ولد حسین بن سعد بن مالک .	مردم او : میلویه و مملوسه(۴) و غیرهم .
ـ حیز : ولد أبي خالد زکریاء بن مالک بن احوص .	قوم او : بذین(۵) بن ابی خالد و محمّد بن حسن شنوله .
ـ حیز : ولد عیسی بن سعد بن مالک .	مردم او : علی بن عیسی(۶) بن یعلی بن عیسی و پسر او حسن بن علی .
ـ حیز : ولد عامر بن سعد بن مالک .	جمع او : عبدویه بن عامر .
ـ حیز : ولد محمّد بن مالک بن احوص .	قوم او : حسن بن مستویه .
ـ حیز: ولد سعد بن احوص .	مردم او : جعفر بن سعد بن سعد(۷) و خزرج بن سعد و علی بن عبدیل .
ـ حیز : ولد محمّد(۸) بن احوص .	قوم او : ابراهیم بن شاذوکه(۹) و سهل بن ابراهیم

۱. «ط»: محمد بن حیه والقراونه.
۲. «ط»: مفصله.
۳. «ط»: القرادنه؛ پاورقی نسخهٔ «ع»: خ ، ل : القزادنه .
۴. «ط»: میلوسه.
۵. «ط»: بنین.
۶. «ط»: موسی.
۷. «ط»: سفر.
۸. «ع»: ولد ابن محمد.
۹. «ط»: سادوکه.

احیاز ولد عبدالله بن سعد و آل طلحه

ـ حیز: ولد عمران بن عبدالله.	قوم او: عامر بن عمران و یحیی بن عمران و إبراهیم بن حسن عامر [۱].
ـ حیز: ولد أبي بکر بن عبدالله.	مردم او: أحمد بن حماد و عبدویه بن حماد و معاویة بن ابی بکر.
ـ حیز: ولد عبدالله بن أبي بکر.	جمع او: علی‌بن ابی الهیجا و یحیی‌بن علی و أبي طاهر [۲] بن‌یحیی و ابی‌سهل بن أبي‌طاهر [۳].
ـ حیز: ولد آدم بن عبدالله.	اهل او: أبوالقاسم بن أبی الصّدیم.
ـ حیز: ولد آدم بن عبدالله.	قوم او: أبی غسان مالک علی بن عامر وعبدیل بن مالک و أبی عبدالله الحسین [۴].
ـ حیز: ولد الیسع بن عبدالله بن أبی بکر.	جمع او: حمزةبن الیسع و سهل‌بن علی.
حیز: ولد عمر بن عبدالله.	قوم او: ابی‌غسان مالک علی‌بن‌عامر و عبدیل بن مالک و ابی عبدالله الحسین بن علی غسّان [۵].
ـ حیز: آل‌طلحة بن عبدالله بن سائب بن مالک	قوم او: عیسی بن‌موسی وعلی بن‌عیسی ومحمّد بن‌علی‌بن‌عیسی و أبومحمّد بن عبدالله و اخوه ابوجعفر محمّد بن‌علی وابنه ابوالحسن علی بن محمّد الطلحی.

ـ حیز ولد الآباء: بدان، سبب ایشان را به ولد الآباء نام نهادند که عدد ایشان و اسباب ایشان... [۶] و ایشان ولد «عبدالرّحمن بن عبد بن سعد» و «الیاس بن عبدالله» و

---

۱. «ط»: عمران.
۲. «ط»: یحیی و علی بن طاهر.
۳. «ط»: أبي سهل و أبي طاهر.
۴. در نسخهٔ خطی «ط»، قوم او... ضبط نشده است.
۵. «ط»: علی بن أبي غسان.
۶. پاورقی نسخهٔ «ع»: اصل نسخهٔ خطی افتادگی دارد.

«عبدالله بن عبدالله» و «شعیب بن عبدالله»[۱] و «عبدالملک بن عبدالله» و «داود بن عبدالله» و «موسی بن عبدالله» و «عیسی بن عبدالله» و «یعقوب بن عبدالله» [بوده‌اند].

ذکر صورت خراج بقم و صورت اهل آن از عرب و ذکر اسباب بقم

بعضی از کتّاب دیوان قم یاد کرده‌اند که امر و رسم خراج بقم بزرگ‌تر بوده است بنسبت با دیگر شهرها و کوره‌ها.

و در دیوان قم در آن هنگام از نویسندگان تاریخات و تحویلات و نویسندگان احیاز و ایغارات[۲] و استخراج و جهبذه و از رؤسای فیوج و فرّاشان و بوّابان، بسیار و بی‌حد بوده‌اند، و در خراج ستدن، اختیار جهبذ را بوده است.

و کاتب تاریخ و روزنامجه را که بر جهبذ مشرف بوده‌اند نه عاملان را[۳]، سبب آنک اهل قم از عرب، چون غالب بودندی و توانا، از ادای خراج امتناع نمودندی. و چون بر ایشان غلبه و انبوهی کردندی، گردن نهادندی بخواری و مذلّت و مکروه و ناشایست، از زدن و رنجانیدن و دشنام شنیدن، تا باشد که از خراج که می‌رسانند، بعضی در ایشان بماند و نرسانند.

پس بوقت استخراج مال خراج ازیشان، مطالبت مال می‌نمودند و ایشان امتناع می‌کردند تا بدان می‌رسید که ایشان را سرنگون درمی‌آویختند و می‌زدند و سراهای ایشان خراب می‌کردند و ضیعتهای ایشان را بدست فرو می‌گرفتند[۴] و اموال ایشان را بر می‌داشتند.

و «ابو محمّد الحسن بن الحسین بن عبدالله بن مهدی الکاتب» حکایت کرد از برای «ابی الفضل محمّد بن الحسین العمید»، از نادرها و قصّهای عجیبه که از اهل خراج عرب بقم واقع شده‌اند و آن را شعار خود گردانیده.

---

۱. «ط» + : محمد بن عبدالله.   ۲. «ط»: انفادات.

۳. «ط»: نه عاملان قم؛ پاورقی نسخهٔ «ع»: خ، ل: نه عاملان قم را.

۴. «ط»: ایشان را می‌گرفتند.

اوّل آنک از یکی از عرب قم، طلب خراج می‌کردند و او اصرار می‌نمود بر نادادن آن و شکایت می‌کرد و می‌گفت که: بغایت بدحال و دست‌تنگم و هیچ ندارم، تا بدان رسید که او را سرنگون در دیوان درآویختند و از جیب او صُرّه‌ای از دنانیر درافتاد که زیاده و بیشتر از خراج او بود. از آن قدر که بر او متوجّه شده بود از آن صرّه، دنانیر برداشتند و آنچ فاضل و زیاد آمد، با او رد گردانیدند و او را بازگشودند. پس آن مرد عرب بازگردید و تحسّر می‌خورد بر آنچ از او برداشتند بی‌رضا و ارادت او.

و همچنین حکایت کرد از برای «ابی الفضل بن الحسین العمید» که: یکی از عرب قم که معروف و مشهور بود بکسر خراج، یکی از عمّال قم او را در نهان بخواند و مبلغ خراج او از خاصهٔ مال خود بدو داد و گفت: این را بستان و فردا بر سر دیوان که همه مؤدّیان و دهندگان خراج حاضر باشند، تو این مبلغ را بحصّهٔ خراج خود بده، تا دیگران متابعت تو کنند و خراج خود بدهند تا در مال سلطان کسری و خللی و نقصانی واقع نشود.

آن مرد عرب اقجه بستد و گفت: بالرأس والعین بهر آنچ فرمایی قیام نمایم، و از پیش او بیرون آمد و بخانه بازگردید.

پس چون مؤدّیان و ارباب خراج را بدیوان حاضر کردند و از آن مرد عرب ـ که عامل مبلغ خراج او از خاصهٔ مال خود بدو داده بود که تا بر سر دیوان در مجمع مؤدّیان بدهد ـ طلب خراج ازو کرد، او بر عادت معهودهٔ خود اباکرد و امتناع نمود و گفت: چیزی ندارم که بدهم.

عامل او را بنزدیک خواند و ازو سؤال کرد به پنهانی که: مبلغ خراج که من بتو دادم، کجا بردی؟ بیار بده، نه میان من و تو شرطی رفته است.

گفت: آن دنانیر که تو بمن دادی، مرا مهمّی پیش آمد، در آن صرف کردم و خرج نمودم. پس چندانک عامل سعی و کوشش کرد، بغیر از ضایع شدن مبلغ مال خود که بدو داده بود، فایده و حاصل ندید.

و ایضاً حکایت کرد که: یکی از عرب، بسبب آنک خراج بسیار بر وی متوجّه بود، جایی متواری شد. وکیل او معروف به «احمد بن محمّد الصّلت بن العبّاس» بدیوان

بنزدیک عامل حاضر آمد و خلوتی گرفتند. و وکیل قصّهٔ صاحبش با عامل باز می‌راند و التماس می‌کرد که در خراج صاحبش نظری نماید و سبک فرماید.

و در میانه سخن نزدیک‌تر می‌شد، تا ناگاه برجست و هر دو خصیهٔ عامل در مشت گرفت و بیفشرد و عامل، فریاد و آواز می‌کرد و او را از آن منع می‌نمود و او دست باز نمی‌داشت.

عامل گاهی نرم و گاهی درشت با او سخن می‌گفت، با او درنمی‌گرفت؛ تا آنگاه که عامل عهد کرد که بعقب این، مکروهی به «احمد بن الصلت» نرساند و او را ایذا نکند و نرنجاند و خراج صاحبش باصلاح آورد و او را ایمن گرداند. بعد از آن، خایهٔ عامل رها کرد و عامل بر عهد وفا نمود و بفرمود که: غلّات صاحبش برندارند و خراج او سبک گردانید.

ابوالفضل چون این حکایت شنید، بسیاری بخندید و از آن تعجّب نمود.

پس از آن «ابو محمّد» گفت که: اهل محلّت قزدان، از فرسان عرب قم بوده‌اند و آن کسانی بوده‌اند که فتنه انگیخته‌اند تا غایت که بسبب طمع ایشان در کسر خراج و کم گردانیدن آن، فرزندان خود را تحریص می‌دادند در حالت خردی و چیره[۱] می‌گردانیدند بر کسر خراج، و می‌آموزانیدند؛ چنانچ مردم مرغان شکاری را در حالت‌خردی در طلب صید چیره[۲] گردانند و تعلیم دهند و برآغالان‌اند.

و بمن چنین رسانیدند از بعضی از ایشان که: شاخهای کوچک‌تر از درخت می‌گرفتند و پسران خرد خود را بروی خود درمی‌انداختند و بدان چوبها ایشان را می‌زدند و در زبان ایشان می‌نهادند که بگویید: «اللّه اللّه أيّها الأستاد تأمّل في حالي، فقد وقع اليرقان على غلّتي فأفسدها و وقع الدّود على قطني فأكله واحتاج[۳] [اجتاح] الجراد والقمّل ساير مابقي؛ یعنی الله الله ای استاد! اندیشه کن در حال من. بحقیقت که زنگار در غلّهٔ من افتاد و آن را تباه گردانید، و کرم واقع شد در پنبه‌زار من و آن را بخورد، و آنچ باقی ماند، ملخ بکلّی خورد».

---

۱. «ط»: حالت خوردی و خیره.
۲. «ط»: حالت خوردی در طلب چیره.
۳. «ط»: اضاع.

کودک در زیر چوب این کلمات تکرار می‌کرد و بازمی‌گفت؛ تا آنگاه که یاد می‌گرفت، چنانچ به‌وقت حاجت آن بدان مستظهر می‌شد.

پس ابوالفضل دیگرباره بخندید و تعجّب نمود.

و بعضی از مشایخ گفتند که: این حکایات و روایات درست‌اند؛ زیراکه همّت قوم و غرض ایشان پیوسته در کسر خراج بوده است و پاکیزه گردانیدن سراها و فرشها و جامِهای ایشان و آنک اسبان و سایر چهارپایان ایشان نیکو بود و مرغان شکاری ایشان را آب و طعمه و علف بسیار بود و ساحِهای ایشان خوب بود و پیوسته بذل طعام کنند و عطا دهند و ذکر ایشان بسماحت و شجاعت منتشر بود. پس از این جهت بارها ایشان را به سبب خراج، بلا و هلاکت رسید:

اوّل آنک نافرمانی کردند و عاملان مأمون را فرمان نمی‌بردند و عصیان کردند تا «مأمون»، «علی بن هشام» را با خیلی تمام، بدیشان فرستاد تا ایشان را بکشت و خراب کرد و مالی بسیار جمع کرد.

دیگر در خلافت «معتصم» بر روی «علی بن عیسی» بیرون آمدند و نافرمانی کردند تا «معتصم»، «علی بن عیسی» را با لشکری چند بر سر ایشان فرستاد تا ایشان را خراب گردانید و سراها و منازل و باغات و بساتین ایشان را بسوزانید و بسیاری زیان بدیشان رسانید.

پس همچنین در خلافت «مستعین» و واقع شدن فتنه میان او و میان «معتز»، امتناع نمودند از ادای خراج و پس از آن چند سال دیگر، تا «مستعین»، «مفلح ترکی» را بفرستاد تا کُشش کرد و مال بسیار جمع کرد.

پس از آن در خلافت «معتمد»، مدّت چند سال عصیان کردند و «مادرانی» را که کاتب از «کوتکین»[1] بود، منع کردند از آنک در شهر آید؛ تا آنگاه که بر ایشان ظفر یافت و خراج هفت ساله جمع کرد.

پس همچنین نافرمانی کردند در خلافت «معتضد» و عاملان او را غارت[2] کردند.

۱. «ط»: کورتین.
۲. «ط»: تالان.

پس «معتضد»، «ابراهیم کیلغ» را بفرستاد تا در میانهٔ ایشان کُشش کرد و بعضی را بکشت و بعضی را به برده فراگرفت و بعضی را از خان و مان آواره گردانید.

یکی از اسباب هلاک و فانی شدن ایشان این بود که یاد کردیم.

و تمامی هلاک و نیست شدن ایشان، افتراق[۱] کلمهٔ ایشان بود؛ یعنی بعد از آنک همه یک دل و یک زبان بودند، هرکسی از ایشان رأیی و اختلافی و اختیاری گرفت و گروه گروه شدند. و هر بچند روز، بر جمعی[۲] دیگر گرد می‌آمدند و بارها خذلان یکدیگر می‌کردند، و چون قِصّه‌ای پیش می‌آمد، تدارک و اصلاح آن، هریک با دیگری می‌گذاشت و آن همچنان در توقف می‌افتاد.

پس چون «حمزة بن الیسع» والی ایشان شد و پس ازو پسر او «علی بن حمزه» و پس از وی «عامر بن عمران»، فرزندان «احوص» مخالفت نمودند و متابعت نکردند، و چون «یحیی بن عمران»[۳] بر عاملان بیرون آمد و عصیان کرد، هیچ کس با او در آن موافقت نکرد و ازو دور شدند تا غایت که «علی بن هاشم»[۴] برو ظفر یافت و فرزندان عبدالله در حرب «مفلح»، «عیسی بن الحسن» را خذلان کردند تا او را بکشتند.

و همچنین با «محمّد بن علوی بن سعد» و «علی بن عبدالله جیله»[۵] و غیر ایشان خذلان کردند تا ایشان را بگرفتند و بحضرت امیر بردند و ایشان را بکشتند.

و پیشتر ازین «علی بن محمّد خزرج» و «جعفر بن محمّد بن سعد» را خذلان کردند و بگذاشتند تا ایشان را بگرفتند و بعراق بردند. پس جعفر را بکشتند و «علی بن خزرج» را محبوس گردانیدند و مدّتی محبوس بود؛ تا آنگاه که خلاص یافت.

همچنین خذلان یکدیگر می‌کردند تا دشمنان، اموال و اسباب ایشان را بدست فرا می‌گرفتند و بر ایشان دلیری می‌کردند. و همچنین گاهی غالب می‌شدند و گاهی مغلوب؛ تا آنگاه که جیل و دیلم بدین ناحیت غلبه شدند. پس بعضی از ایشان جلای وطن کردند و بعضی هلاک شدند، نعوذ بالله من سوء العواقب.

---

۱. «ط»: اختراق.
۲. «ع»: جسمی.
۳. «ط» ـ: فرزندان احوص... یحیی بن عمران.
۴. «ط»: علی بن هشام.
۵. پاورقی نسخهٔ «ع»: خ، ل: جبله.

ذکر مال مشاهره بقم که آن را باصطلاح اهل قم «ماهیانه»[۱] گویند

روایت کردند مرا نه یکی، بلکه بسیاری از مشایخ و پیران اهل قم که: مشاهره بقم، «اسماعیل جیلی»، امیر قم، از قِبَل «وشمگیر جیلی» وضع کرده است و بنهاده فی سنة سبع و عشرین و ثلاث مأة.

و از جمله قواعد ناپسندیده اوست، و این مشاهره مدّتی بر سرها وضع کرده بودند و ارباب خراج روزگاری بسبب این، در بلا و زحمت بودند؛ تا آنگاه که «جعفر بن احمد بن علی بابویه» و «حسین بن محمّد سردابی» در وضع آن، از ارباب خراج شروع کردند. پس آن را وضع کردند و بر اهل بازار نهادند، هدیهٔ نوروز و مهرجان نام کردند؛ و مهرجان روزیست در ایام خریف. بعد از آن، اهل قم ازین حالت در حضرت «رکن الدوله رحمه الله» شکایت کردند و تظلم نمودند.

«رکن الدوله» قبول فرمود که بوضع آن توقیع فرماید و حکم کند. و مبلغ مشاهره در آن هنگام، نه هزار دینار بوده است. و آن را در عقود عاملان ذکر کرده بودند بر سبیل احتساب؛ تا آنگاه که برادرم ابوالقاسم کاتب والی شد، مال مشاهره را از اصل عقد به اذن «رکن الدوله» و اجازت او و بعنایت «ابی الفضل بن عمید» وضع کرد و ذکر آن بکلّی بیفتاد، الاّ مگر به آبه[۲] و رساتیق آن را استخراج می‌کردند و می‌ستدند. پس از آن، مشاهره «طریذناهید» را بینداختند[۳] و پس از آن صاحب الجلیل ـ أیّده اللّه ـ در سنهٔ سبع و سبعین و ثلاث مأة آنچ بشهر آبه بر سرها قسمت می‌کردند، از اموالی که از جزوم[۴] نهاده بودند، بینداخت و ایشان را از آن خلاص داد.

ذکر مال عمّال و اهل نزول در نواحی قم

در اصل از برای اصحاب سیارات[۵] و بدارقه بقم قسمتی کرده‌اند، و همچنین از

---

۱. «ط»: مشاهره.
۲. «ط»: بادیه.
۳. «ط» ـ: پس از آن مشاهره طریذناهید را بینداختند.
۴. «ط»: حروم؛ پاورقی نسخهٔ «ع»: خ، ل: جزام.
۵. «ط»: برای سایران.

برای فرود آمدن عاملان در نواحی قم تا روزی این قسمت و این حالت را بر یکی از عمّال رفع کردند و بحضرت باز نمودند. پس وبالی شد و اصلی گردانیدند که بهر ناحیت بعبرهٔ معلومه استخراج می‌کردند و این عین ظلمست. پس از آن، با «رکن الدوله» در این باب شکایت کردند و تظلّم نمودند. او با مبلغ دویست دینار آورد و زیاده بر آن طرح فرمود و ترک کرد، والله أعلم بالصواب.

ذکر مال نصف(۱) العشر بقم

از این مال از برای گردان و حمایت کنندگان آن کسانی که درین روزگار غلبه کرده‌اند و پراکنده شده و قسمت کرده‌اند وستده و چون این طایفه مطیع و فرمانبردار شده‌اند برین نصف عشر اختصار کرده‌اند.

و نیز اهل ضیعتها را بعلّت نویسندگان خود و حواشی و خدمتکاران و مرافق و منافع اصحاب خود بمثل این، تکلیف کرده‌اند وستده و هیچ حمایت نکرده‌اند، و چون عاصی و نافرمان بوده‌اند، آن قدر که خواسته‌اند، استخراج کرده‌اند.

و این نیز ظلم است؛ زیراکه اصل خراج که بر مردم وظیفه گردانیده‌اند و وضع کرده. از برای حمایت و رعایت بوده است که نگذارند بهیچ آفریده از ارباب خراج بهیچ وجهی بدیشان مضرتی و مکروهی برسد و اموال [و] اولاد و املاک و اهالی ایشان، از همهٔ آفات محفوظ و مصون بود.

و سلطان چون از کوره و مملکتی، وظیفهٔ خراج سال بسال بستاند، باید که بر ایشان مشفق بود و حامی، و نگذارد که هیچ کس ایشان را تعرّضی رساند.

و ازین جهت بزرگان گفته‌اند: «الحمایة ثمّ الجبایة»؛(۲) یعنی وظیفه اولاً(۳) آنست که رعایا را حمایت کند و در حق ایشان شفقت برد. بعد از آن ازیشان خراج بستاند، و در این زمان و روزگار خراج می‌ستانند و باقی(۴) ارتفاع را غارت می‌نمایند.

---

۱. «ط»: تضعیف.

۲. «ط»: الحمایة.

۳. «ط»: ولات.

۴. پاورقی «ع»: خ، ل: باغی.

ذکر خراج ببلدهٔ قم

یعنی مالی‌که بعداز وظیفهٔ خراج، ارباب، جهت مصلحتی بعمّال و مردان اوداده‌اند، یا ایشان بخود ستده‌اند. و چون رفع عمّال نوشته‌اند و حساب ایشان کرده‌اند، ایشان ستده‌اند، بعد،از وظیفهٔ خراج با مال خراج ضم کرده‌اندتا آن نیزرسم و دستور شده‌است.

این رسم، از جمله رسمهای مستحدثه[۱] است و در ایام عامل شدن «ابی هاشم»[۲] عبدالله بن محمّد اصبهانی» بشهر قم بنهادند، در سنهٔ خمس و خمسین و ثلاث مأة.

و این «ابی هاشم» مردی بس شریر بوده است. چون او والی شد، قصد ارباب خراج کرد و عزیمت نمود بر تفتیش ضمانات ایشان و ضرائب خراج ایشان. پس ارباب خراج، یک هزار و پانصد دینار بر سبیل برّ و هبه بدو دادند و این مبلغ بر اکرهٔ خود[۳] قسمت نمودند بمحاسبهٔ هر هزار دینار، یک دینار و نیم. و ازین یک دینار و نیم بعضی اکّار[۴] ملتزم آن می‌شد و از بعضی صاحب و اربابش، مثل نصف و ثلث و ربع. و این وضع و قسمت را خراج نام نهادند. و چون «ابو هاشم» را معزول کردند و حساب او را بازدیدند، این مال خراج، اصلی گشت تا غایت که تا بدین وقت می‌ستانند، این نیز ظلم و جور است؛ زیراکه این مالیست که ارباب خراج، جهت صلاح خود داده‌اند تا بدیشان شرّی و مکروهی عاید نشود، نه از برای آنک اصلی گردانند و برایشان وبالی سازند و با وظیفهٔ خراج ضم و ملحق گردانند.

ذکر وجوه اموال و منافع آن بقم که آن را باصطلاح «مرافق» گویند و رسوم عمّال و عمل ایشان بقم در ایّام القدیم

مال خراج: بر وجهی که در فصل سیّم گذشت، قریهٔ «یزناباد»[۵] که خارج وظیفه است، صد و بیست دینار.

مال ضیاع خاصه: بر وجهی که در باب سلطانی مذکور است، صد و ده دینار و با

---

۱. «ط»: محدث.
۲. «ع»: ابی هشام.
۳. «ط»: برسر خود.
۴. «ط»: اکابر.
۵. «ط»: یزدانیاباد.

اضافت و ملحق بدان، صد و هفتاد و یک دینار[۱].

مال عرصه، واقعه در بازار بباب الشاه، دویست دینار. تقدیر مال صدقات هر سالی جز از مال خراج، ده هزار دینار مستثنی در مراعی شهر جز از ضیعتهای خاصه، یک هزار و هشتاد دینار، استخراج در هر ماهی از ماهها، پنجاه دینار.

ـ مرفق جهبذه.	مال جزیهٔ اهل ذمّت.
ـ مرفق مال اهل ذمّت.	مرفق صدقات از منزلها و بناها.
ـ مرفق فصل و کیل و وزن.	مرفق کاره[۲].
ـ مرفق متولی تحویلات.	مرفق ارزاق عرفاً مثل جویی[۳] و رئیسان محلّتها و فیوج و بوّابان[۴] و اعوان، مبلغ آن هر ماهی نود دینار.
ـ رسم کتّاب احیاز.	رسم نویسندگان یا فتجها.
ـ رسم نویسندگان قبالات ضمانها.	رسم عاملان رستاقها.
ـ رسم متولیان غلّات و پنبه و امینان.	رسم آنچ در قمرود و مهروان زراعت کنند[۵] و آن خمس است از ارتفاع و حاصل آن.
ـ رسم اسبان بمهراون[۶] و قمرود و علفزارها [و] حقّ خراج از نمکستان بفارجان[۷].	رسم اصحاب وقف.
ـ رسم وادی قارص از نی سی دینار.	رسم وکلا و امنا و ناظران در محظور چون شروط ایشان نوشته شود.
ـ رسم کسی که متولی شود و از مواضع ممنوعه خراج بستاند و ضامن گردد؛ بدین معنی که از او نیز چیزی ستده‌اند.	

۱. در نسخ خطی «طه» مال خراج و مال ضیاع خاصه یکی آمده است.
۲. «طه»: کاده.
۳. «طه»: چربی؛ پاورقی نسخهٔ «ع»: خ، ل: چربی.
۴. «طه»: دیوانیان.
۵. «طه»: بقمرود زراعت کنند.
۶. «طه»: اشنان بمهروان.
۷. «طه»: بفراهان.

این رسوم و مرافق در ایام سلطان بوده‌اند و از آن جمله، الیوم آنچ وقت و زمان اقتضای آن می‌کند، می‌ستانند و آن دیگر نمی‌ستانند.

دیگر اخبار و روایات که در باب وجوه اموال صدقات آمده‌اند

یافتم در کتاب «ابی‌بکر صولی» از ذکر وجوه اموال آن حوال[۱] که رسم آن چنان بوده است[۲] که آن را به بیت المال نقل کنند و ذکر اصناف آن و آن کسانی که بر او واجب باشد. پس من آن را بعد از ذکر وجوه اموال قم یاد می‌کنم، هر چند که از شرط این کتاب نیست؛ زیراکه در دانستن آن فایده است.

صولی گوید که: اموال سه صنفند: فیء و معدن و آنچ دریا بدر اندازد[۳].

و وجوه فیء پنج‌اند:

از آن جمله آنچ خدای تعالی روزی مسلمانان کرده است از آن چیزی که بیابند در شهری که فتح کرده باشند بعد از ساکن شدن حرب و منتقل شدن سراها و منازل از اسم کفر[۴] با اسلام، پس آن فیء بود، نه غنیمت.

وجه دوّم: جزیهٔ رئوس اهل ذمّت.

وجه سیّم: آنچ از نصاریٰ «بنی تغلب» بستانند[۵] و آن زکات است، مضاعفهٔ دیگر.

وجه چهارم: آنچ از تجارات اهل ذمّت بستانند.

وجه پنجم: آنچ از تجارات مشرکانی که بعهد و پیمان در بلاد اسلام درآیند. از تجارات اهل ذمّت نصف عشر بستانند و از تجارات اهل شرک عشری.

مال دوّم، معدن و وجوه آن چهارند:

اوّل: گنج است و آن مالیست که در جاهلیّت، کفار آن را دفن کرده باشند، هرکس که آن را بیابد، خمسی از آن بسلطان دهد و چهار خمس خود بردارد.

دوّم از وجوه معدن: موضعی که در آن زر و نقره و ارزیز و مس و روی و آهن

---

۱. پاورقی نسخهٔ «ع»: خ، ل: احوال.
۲. «ط»: اموال آنکه رسم آن ضمان بوده است.
۳. «ط»: آنچه از دریا بدرارند.
۴. «ط»: رسم کفر.
۵. «ط»: آنچه از بنی نصاری به علت بستانند.

یابند. و در آن خلاف کرده‌اند: اهل عراق می‌گویند که: حکم گنج دارد، خمسی از آن بسلطان دهد و چهار خمس دیگر، خداوند معدن بردارد، و اهل حجاز می‌گویند که: حکم زکات دارد.

سیّم و چهارم: مال سیم، هر آنچ بر روی دریا یابند از عنبر و لؤلؤ، و در آن خلاف کرده‌اند: اهل عراق می‌گویند که: در آن هیچ چیز از خمس و غیر آن واجب نمی‌شود و آن بمنزلت صید است.

و غیر ایشان می‌گویند که: در حدیث «عمر بن الخطّاب» آمده است که[1] «یعلی بن منبه» که عامل یمن بود، نامه نوشت بعمر بن الخطّاب که: مردی عنبره‌ای بر کنار دریا یافته است. حکم آن چیست؟

عمر بجواب باز نوشت که: آن سببی است از سببهای خدای و در آن و در هرچه از دریا بیرون آید، خمس واجب است.

پس «ابن عبّاس» گفت: این رأی منست.

مال چهارم: غنیمتی که مسلمانان یابند ازمالهای مشرکان، درآن خمس واجبست.

مال پنجم: صدقات است و ذکر آن در موضع آن بیاید، انشاء الله وحده العزیز.

ذکر وجوه صدقات از غلات و غیر آن

چنین گوید «صولی» که: هرچ از زمین حاصل شود، ده یکی از آن بباید دادن، چون آن غلّه پنج «وسق» بود. و وسقی عبارت از شصت «صاع» است [و صاع] پنج رطل است و ثلث رطل بغدادی، بقول اهل حجاز.

و بنزدیک اهل کوفه صاعی عبارت از هشت رطل بغدادی است،[2] بشرط آنک این زرع و کشت، آب رودخانه یا آب باران خورده باشد و اگر آن کشت را بدولاب یا مانند آن، مثل آب کاریز و جزآنکه برآن زحمتی کشیده باشند، نصف عشری باید داد.[3]

---

۱. «ط» ـ: در حدیث عمر بن الخطاب آمده است.

۲. «ط» ـ: بقول اهل حجاز... بغدادی‌ست. ۳. «المقنع»، ص ۱۵۶؛ «الرسائل العشره»، ص ۲۰۲.

و همچنین در روایت شیعه[۱] آمده است که: چون آب بدلو دهند، نصف عشر بباید دادن، و آنچ از رودخانه آب خورد، عشری[۲].

و همچنین «صولی» گوید که: خمس از آنِ کسی است که حقّ تعالی در قرآن مجید یاد کرده است؛ آنجا که می‌فرماید: **﴿وَٱعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُم مِن شَيْءٍ فَأَنَّ لِلّٰهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي ٱلْقُرْبَىٰ وَٱلْيَتَامَىٰ وَٱلْمَسَاكِينِ وَٱبْنِ ٱلسَّبِيلِ﴾**؛[۳] یعنی یک سهم از آنِ خدایست و یک سهم از آنِ رسول خدای و یک سهم از آنِ ذوی القربی.

یعنی خویشان نبی ـ که ایشان «بنی هاشم بن عبد مناف» و «بنی المطلب بن عبد مناف»اند خاصه ـ نه جملهٔ «بنی عبدمناف»[۴] که حقّ تعالی نامزد کرده است؛ زیراکه پیغامبر ﷺ از برای «بنی هاشم» و «بنی عبدالمطلب» تعیین کرده است، تا غایت که «عثمان بن عفّان» دربارهٔ عبد مناف با رسول سخن کرد که ایشان را نیز داخل گرداند.

رسول فرمود: «چنین نکنم؛ چه بنوعبدالمطلب در جاهلیّت و اسلام با ما بوده‌اند[۵] و از ما مفارقت نکرده‌اند»، و انگشتان با هم آورد و تمثّل زد بدان و گفت که: «بنو مطلب با ما مانند این انگشتان‌اند متّصل بهم».

و سهمی دیگر از آنِ یتامیٰ که نه از بنی هاشم و عبدالمطلب باشند.

و سهمی دیگر از آنِ مساکین که نه از بنی‌هاشم باشند و عبدالمطلب.[۶]

و قومی دیگر گویند که: مراد به یتامیٰ و مساکین، عبدالمطلب و بنی‌هاشم‌اند.

دیگر از آنِ ابن السبیل که آن مهمان و رهگذری باشد.

و در سهم خدا و رسول خدا خلاف کرده‌اند: بعضی دیگر گویند: آنچ فرموده است: **﴿فَأَنَّ لِلّٰهِ خُمُسَهُ﴾**، مفتاح کلام است و مراد بدان نیست که یک سهم از آنِ خداست؛ همچنانک در عرب گویند: «هذا لله ولك؛ این خداراست و ترا»، و «أَعْتَقَكَ

۱. «ط»: ضیعه.
۲. «الاستبصار»، ج ۲، ص ۱۴؛ «تهذیب الأحکام»، ج ۴، ص ۱۳.
۳. سورهٔ انفال (۸): آیهٔ ۴۱.
۴. «ط» ـ: بنی‌المطلب... عبد مناف.
۵. «ط»: در جاهلیت با ما بوده‌ان.
۶. «ط» ـ: سهمی دیگر از آن مساکین... عبدالمطلب.

الله أُعْتِقُكَ؛[۱] یعنی خدا ترا آزاد کرد و من ترا آزاد کردم»، و درین هر دو سخن، مراد خدا نیست؛ بلکه از برای مفتاح کلام و تفأل، ذکر خدا آورده است.

و خمس پنج سهم است و شش سهم نیست.

و قومی دیگر گویند که: چون غنیمتی حاصل شدی، رسول ﷺ دست مبارک فراز کردی و آنچ در دست او آمدی، از برای خانهٔ کعبه بنهادی و فرمودی که: این سهم خدا است.

و این روایت «مالکی» است: و آنچ باقی بماندی، بر پنج سهم نهادی: پس سهمی از آنِ رسول خدا باشد و سهمی از آنِ ذی القربی و سهمی از آنِ یتامیٰ و سهمی از آنِ مساکین[۲]، و سهمی از آنِ ابن‌السبیل.

و ابن عباس گوید که: مال خمس، چهار ربع است: ربعی از آنِ رسول خدای و قرابت او. و آنچ خدای فرموده است: «الله ورسوله»، این دو سهم از آنِ قرابت رسولست و رسول از آنجا نصیب نمی‌گرفت. پس ربعی از آن قرابتِ رسول و ربعی از آنِ یتامیٰ و ربعی از آنِ مساکین و ربعی از آنِ ابن السبیل باشد.

و قومی دیگر گویند که: سهم خدا و سهم رسول خدا یکیست و رسول خدا بعضی از مال خمس بهر کس که مصلحت دیدی، ببخشیدی و باقی بیتامیٰ و مساکین و ابن السبیل که حق تعالی نامزد کرده است، بدادی و در آنچ صلاح مسلمانان در آن بودی و قسمت او عدلست و آنچ فرموده است، عین حق و صوابست.

و بعد از وفات رسول، در سهم او و سهم ذی القربی خلاف کرده‌اند: بعضی گفته‌اند که: سهم ذی القربی از آنِ قرابت رسول ـ صلوات الله علیه ـ است.

و بعضی دیگر گفتند که: از آنِ قرابت خلیفه است و سهم پیغمبر،[۳] پس از او از آنِ خلیفه است. پس اتفاق کردند و رأی ایشان یکی شد که این هر دو سهم در خیل و عدّه و ساز لشکر در راه خدا و مصلحت مسلمانان صرف کنند.

---

۱. «معاني القرآن»، ج ۴، ص ۵۴۷.
۲. «ط» ـ: پس سهمی از آن رسول خدا... سهمی از آن مساکین.
۳. «ع» ـ: و بعضی دیگر گفتند... سهم پیغمبر.

و در ایّام «ابوبکر» و پس از او، این دو سهم در خیل و مصلحت مسلمانان خرج می‌کردند و صرف می‌نمودند.

و امّا مال صدقات که آن زکات است، مستحقان آن هشت صنفند که حق ـ سبحانه و تعالی ـ در قرآن مجید یاد کرده است؛ آنجا که می‌فرماید: **﴿إِنَّمَا ٱلصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَٱلْمَسَاكِينِ وَٱلْعَامِلِينَ عَلَيْهَا وَٱلْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ وَفِي ٱلرِّقَابِ وَٱلْغَارِمِينَ وَفِي سَبِيلِ ٱللهِ وَٱبْنِ ٱلسَّبِيلِ فَرِيضَةً مِنَ ٱللهِ وَٱللهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ﴾**[۱]

می‌فرماید که: مال صدقات از آنِ فقرا و مساکین است و از آنهایی که مال صدقه را جمع کنند و در آن سعی نمایند و از آنِ جمعی که نه اهل اسلام باشند، فامّا بسبب عطیّه، مدد مسلمانان نمایند در کارزار کردن با کافران حربی، و بندگانی که در دست خواجگان خود در زحمت باشند، و جمعی که قروض بسیار بر ذمّت ایشان باشد و از گزاردن آن عاجز باشند، بشرط آنک در ملاهی ومناهی صرف ننموده باشند، و سبیل الله مثلِ: مدرسه و خانقاه و مساجد و پل و رباط و غیر آن، و رهگذری که از شهر و منزل خود دور باشد و در این شهر او را آن مقدار مال نباشد که بنفقهٔ او کافی باشد؛ اگرچه در دیار خود اموال داشته باشد.[۲]

و فقیر بنزدیک لغت، کسی بود که قوتی بکوشش و جهد تمام حاصل کند و او را کافی بود و زیاده بر آن نبوده، و درین سخن احتجاج[۳] بقول راعی می‌کند:

شعر:

أَمَّا الفَقِيرُ الَّـذي كَـانَتْ حَـلُوبَتُهُ ... وِفْقَ الْعِيَالِ فَلَمْ يُتْرَكْ لَهُ سَبَدُ[۴]

و مسکین هم بنزدیک لغت، کسی بود که او را قوت نبود.

و شافعی می‌گوید که: مسکین غیر از اینست که اهل لغت حدّ آن گفته‌اند، تمسّک بقول خدای ـ عزّ وجلّ ـ که می‌فرماید: **﴿أَمَّا السَّفِينَةُ فَكَانَتْ لِمَسَاكِينَ﴾**[۵] آن جمعی که خداوندِ کشتی بودند، حقّ ـ سبحانه و تعالی ـ ایشان را مساکین خواند. پس مسکین

---

۱. سورهٔ توبه(۹): آیهٔ ۶۰.

۲. «ع» ـ: و در این شهر... اموال داشته باشد.

۳. «ط»: احتیاج.

۴. «معاني القرآن»، ج ۳، ص ۲۲۲.

۵. سورهٔ کهف(۱۸): آیهٔ ۷۹.

کسی بود که بقدر، او را چیزی بود، نه آنک او را هیچ نبود.

و در سهم مؤلّفة القلوب خلاف کرده‌اند: قومی می‌گویند که: درین وقت سهم ایشان نیست؛ زیراکه اسلام و اهل اسلام قوّت گرفته‌اند و سهم ایشان راجعست با سهم دیگران و داخلست در آن.

و بعضی دیگر گویند که: شاید که امام کسی راکه مصلحت بیند. او را الفت و دلخوشی دهد و چون مصلحت خود در آن بیند و این سهم از آنِ او باشد.

امّا سهم عاملان بر صدقات، امر ایشان با امام است؛ آنچ مصلحت بیند از برای ایشان، تعیین کند.

و مراد برقاب آنست که بنده را از مال زکات بازخرند و آزاد کنند.

و شافعی گوید که: بنده را از مال صدقه نخرند و آزاد نکنند، لکن بنده‌ای که خود را از خواجه خریده باشد و مکاتب شده، از مال کتابت عاجز شود، سهمی از مال صدقات بدو دهند تا مال کتابت بخواجه دهد و آزاد گردد.

و مراد بغارمان قومی باشند که قرض ستده باشند و در غیر معصیت و صلاح خود و صلاح مسلمانان صرف کرده باشند.

و في سبيل الله، بعضی گویند که: مراد مصالح غزا کردن با دشمنان دین است.

و بعضی دیگر گفته‌اند که: آن کسانی‌اند که با جمعی که مالی زکات ندهند[1] و منع کنند، کارزار کنند و با ایشان حرب کنند تا حقوق خدای از مال خود اخراج کنند.

و ابن السّبيل مسافریست که در سفر از نفقهٔ خود عاجز گردد و از مال صدقه آن قدر بدو دهند که او را بشهر خود برساند و مراد بسبیل اینجا طریقست.

ذکر احکام زمینها

«صولی» گوید که: در زمین سه حکم است:

ـ زمینیست که عشری از حاصل آن بباید دادن، و آن زمینیست که از آنِ عرب باشد

---

۱. «ع»: بندهند.

و بر آن و بطوع یا بکراهیت اسلام آورد.

ـ و زمینیست که مسلمانان بغنیمت بیابند، خمسی از آنِ امام بود و باقی میانهٔ مسلمانان ـ که آن دیار را فتح کرده باشند ـ مشترک بود[1].

ـ و زمین سیّم زمینیست که بعد از آنک بایر شده باشد و از جملهٔ موات گشته،کسی آن را احیا کند و آبی از برای آن بیرون آورد یا چشمه‌ای پدید کند. آن زمین حکم زمین عشر دارد، الّا آن آب که بدان زمین روانه کرده باشد، از آب خراج بود، پس آن زمین حکم زمین خراج داشته باشد.

پس این زمینها چون ملک الیمین باشند و در اسلام خریده باشند، هیچ چیز بغیر از زکات بر خداوندش لازم نشود. اگر آب رودخانه یا آب باران خورد، عشری از آن بدهد و چون بدولاب و مانند آن از کاریز و غیر آن آب داده باشند، نصف عشری بدهد؛ چنانچ از پیش یاد کردیم.

و زمینی که بصلح فتح کنند بر خراجی معیّن، آنچ بر آن صلح کرده باشند از خراج بدهند و ملک از آنِ ایشان بود.

دیگر، زمینی که بجنگ و کارزار بگیرند، در آن خلاف کرده‌اند: بعضی گویند که: سبیل آن غنیمت است، خمسی از آن بدهند و باقی بر یکدیگر قسمت کنند میان آن کسانی که آن ناحیت را فتح کرده باشند، و سهم اوّل از آن کسانی بود که حق تعالی نام ایشان در کلام مجید ذکر کرده است؛ چنانچ رسول ﷺ کرده است.

و قومی دیگر گویند که حکم آن امام راست؛ اگر خواهد آن را غنیمت گرداند، چنانچ رسول ـ صلوات الله علیه ـ فرموده است در فتح حنین، و اگر خواهد آن را فيء کند و از آنجا نه خمس بدهد و نه قسمت کند، و بر کافّهٔ مسلمانان وقف باشد، علی کرور الشّهور والأعوام؛ چنانچ «عمر» در ایّام خلافت خود کرده است: چون مسلمانان در خلافت او سوادی[2] را فتح کردند، گفتند: این را میان ما قسمت کن.

۱. «ط»: زمینی است که میانه مسلمانان به قیمت بباشد و مشرک باشد.

۲. «ط»: بلادی.

«عمر» گفت: مسلمانانی که پس از شما بیایند از آنِ ایشان چه بود؟ و نیز می‌ترسم که بسبب قسمت آبها، میان شما بفساد انجامد. پس آن دیار را بر اهل آن سواد مقرّر داشت و بر سرهای ایشان جزیه نهاد و بر زمینها خراج می‌ستد.

و راوی گوید که: رسول خدا ﷺ به اقطاع بجمعی بدادی و نمکستان[۱] که به مآرب است به «ابیض بن حمار مارکبی»[۲] باقطاع بداد.

پس مردی رسول را گفت: یا رسول الله! آبِ عمد، تو باقطاع باو دادی. و مراد بآب عمد، آبیست که مسلمانان عمد و قصد کردند بفتح آن و بحرب و جنگ مسخّر کردند، تو آن را به اقطاع بابیض دادی؟

رسول بفرمود تا: رد گردانیدند و بامضای آن حکم فرمود. چون آن مرد گفت: آبِ عمد، رسول ـ صلوات الله علیه ـ بدید که آن چیز میان همهٔ مردم مشترکست و رسول حقّ هیچ مؤمنی و معاهدی باقطاع نداده است و بدین سنّت، اقطاعات جاریست و خلفا پس از وی ایضاً باقطاع حکم کرده‌اند.

و روایت کردند از طاوس[۳] [نسخه طاولس] که رسول فرمود که: «زمین عادی ـ یعنی زمینی که قبل از فتح موات بود ـ از آنِ خدای است و آن از آنِ شماست؛ یعنی که باقطاع بمردم دهند.

امّا شهرهای مسلمانان دو صنف‌اند: آبادان و خراب. زمینها و منازل آبادان از آنِ صاحبش بود، و زمینهای خراب موات بر دو قسم‌اند:

یک قسم آنست که مردم مالک آن شوند و آن را زنده و معمور گردانند و بعد از آن خراب گردد و موات شود. این زمین از آنِ خداوندش بود و هیچ کس بی‌اذن و دستوری خداوندش در آن تصرّف ننماید و حکم زمینهای آبادان دارد.

دیگر از زمین موات و خراب، زمینیست که رسول ﷺ فرموده است: «مَنْ أَحْيَا أَرْضاً مَوَاتاً فَهِيَ لَهُ»[۴] یعنی هر کس که زمین خراب و موات زنده و معمور گرداند، آن

۱. «ط»: و آن مکان.
۲. «ط»: ماکنی.
۳. «ط»: ابن طاوس.
۴. «الکافی» ج ۵، ص ۲۷۹، ح ۴؛ نسخهٔ «ط»؛ نسخهٔ «ع»: فهوله.

زمین از آنِ او بود».

و احیای زمین آن بود که تو زمین را که در آن منازعی و مخاصمی نبود، آن را در خور و تصرّف[1] خود آوری و آب بزحمت و دشواری بدان روانه گردانی و در آن عمارت و بنا نهی.

و نشان احیای زمین چهارند: دو ظاهر و دو باطن؛ امّا آنچ ظاهرند، بنا نهادن و درخت نشاندن است، و آن دو که باطن‌اند، برگرفتن جوی و کندن چاه است.

و گفته‌اند: هرکس را که معدنی را باقطاع باو دهند، آن؛ مالک او شود، همچو مالک شدن زمینی.

و بعضی دیگر گویند: مالک آن نشود تا در آن عمل نکند، و الّا با تصرّف او گذارد که در آن عمل کند.

ذکر مال صدقه و فرایض و رسوم آن که از اهل علم روایت کرده‌اند

صدقه و زکات چهارپایان بقم در روزگار سلطان ـ اعزّه الله ـ هر سال چهارپایان را می‌شمردند و ضبط می‌کردند و بعد از آن، زکات آن می‌ستدند. و درین روزگار چهارپایان را ـ بلکه در هر ناحیتی بعدّت آن[2] مالی معیّن شده است ـ نمی‌شمرند و سال به سال می‌ستانند.

و در سنهٔ اربع و ستّین و ثلاث مأة در وقت عامل شدن «ابی عبدالله الحسین بن محمّد اصفهانی» معروف بکاموئی، در شهر قم زیاده بر هزار دینار اضافت کردند و تکملهٔ مال صدقات گردانیدند، والله أعلم.

پس آنچ زکات آن واجبست از چهارپایان، **یکی شتر است**، بشرط آنک در صحرا مدّت یک سال تمام چریده باشند و بار نکشند.

و بهر پنج سر، یک گوسفند بباید دادن و چون بده رسند، دو گوسفند و چون به پانزده رسند، سه گوسبند و چون به بیست رسند، چهار و چون به بیست و پنج رسند،

---

۱. «ط»: در حوزهٔ تصرّف.

۲. «ط»: چهار پایان را نمی‌شمردند؛ بلکه در هر ناحیتی بعلّت آن.

بنت مخاضی بدهند یا ابن لبونی تا سی و پنج و بعد از آن بنت لبونی بدهند و چون از آن بگذرد و بچهل و پنج رسد، حقّه بدهد و بشصت، جذعه بدهد و بهفتاد و پنج، دو بنت لبون بدهد و بنود، دو حقّه بدهد و چون بصد و بیست رسد، بهر پنجاه، حقّه‌ای بدهد و بهر چهل، بنت لبون بدهد و همچنین بدین دستور هرچند که زیاده شود، می‌دهد.

و «صولی» در کتاب آورده است که: از پنج شتر یک گوسفند بدهند؛ تا آنگاه که ببیست و چهار برسد و از بیست و پنج تا بسی و پنج، بنت مخاضی بدهد یا ابن لبونی و چون بسی و شش رسد، بنت لبونی بدهد تا بچهل و پنج و چون بچهل و شش رسد، حقّهٔ آبستن بدهد تا بشصت و چون بشصت و یکی برسد، جذعه بدهد تا بهفتاد و پنج، و چون بهفتاد و شش رسد، دو بنت لبون بدهد تا بنود و چون بنود و یک رسد، دو حقّه بدهد تا بصد و بیست و چون بصد و بیست و یکی برسد، سه بنت لبون بدهد. پس همچنین بهر ده که زیاده می‌شوند [و بر آن] سال نمی‌گردد با فریضه زیاده می‌شود؛ تمام شد حکایت «صولی».

دوّم آنچ زکات به آن تعلّق می‌گیرد گاو است که در صحرا چرد و کار نکند، از سی گاو تبیعی یا جزعی یا تبیعه‌ای یا جذعه‌ای بدهد و چون چهل تمام شود، بقره مسنّه بدهد و چون بشصت رسد، دو تبیع یا دو جزع یا دو جزعه بدهد و چون بهفتاد رسند، بقرهٔ مسنّه‌ای و تبیعی بدهند و چون بهشتاد رسند، دو گاو مسنّه بدهند و چون بر هشتاد زیاده شوند، هرچند که زیاده باشند بهر چهل، سه بقره مسنّه بدهند[1] و بهر سی سر، تبیعی. و آنچ میان دو نصاب باشد، از آن چیزی ندهند و او را «اوقاص» گویند.

و صولی ایضاً چنین می‌گوید ـ و در آخر سخن خود یاد کرده است ـ که: چون از نصاب بگذرند، هر چند که باشند از هر سی، تبیعی یا تبیعه‌ای بدهند و از هر چهل، مسنه. و بغیر از این اختلاف در لفظ، میان او و میان دیگران خلافی دیگر نیست.

---

۱. «ط» ـ: و چون به هشتاد زیاد شوند... بقرهٔ مسنه بدهند.

سوّم گوسفندان: بهر چهل سر گوسفند که علف از صحرا خورند، یک گوسفند بدهند تا آنگاه که بصد و بیست رسند و چون بصد و بیست و یکی شوند، دو گوسفند بدهند تا آنگاه که دویست شوند و چون دویست و یکی شوند، سه گوسفند تا آنگاه که بچهار صد برسند و چون بر آن زیاده شوند، چهار سر گوسفند بدهند، بعد از آن بهر صد که زیاده می‌شوند، گوسفندی می‌دهند. و آنچ از مآت ـ بعد از آن که بچهار صد رسیده باشند ـ فاضل و افزون بود، از آن چیزی ندهد مادام تا صد دیگر بر آن زیاده نشده باشد. بر این دستور حساب می‌کنند، تا عدد مال[۱] بآخر رسد.

چون از گوسفند و گاو آنچ واجب شده باشد نیابند، بلکه بالای آن یابند یا کمتر از آن، آنچ بقیمت و سال بالاتر باشد، بدهند و تفاوت باز ستانند.

و اگر ساعی و عامل صدقه کمتر از حق خود بستاند، صاحب مال آنچ عامل بگذاشته باشد، بخود برساند و تهاون نکند.

و صاحب مال چون خواهد که از شتر و گاو زکات بدهد، باید که هر گوسفند زاینده و نازاینده بشمرد، و آنچ بیک جا جمع بود، تفرقه و پراکنده نگرداند و آنچ پراکنده باشد، جمع نکند از خوف دادن زکات. و چون بیکدیگر آمیخته شده باشند، بسویّت باز بیند و حساب کند، و بصدقه، گوسفند یا گاوی که خداوندِ عوار و عیب بود یا پیر بود، ندهد[۲].

و نرسد صدقه گیرنده را که چهارپایی که نتاج آن نزدیک بود فراگیرد و نپرورده، و نه آنچ راعی شیرِ آن خورد و نه فحل از گوسفند. و همچنین اختیار کردن گزیده و قیمتی نکند، الّا مگر که خداوندِ مال بدان راضی بود.

و قاعده در زکات ستدن گوسفند آنچنانست که اوّلاً گوسفندان را فراهم آورد و به یک جا جمع کند و بعد از آن دو بهره گرداند و صاحبش اختیار دهد تا هر کدام که خواهد فرا گیرد. بعد از آن عامل، آنچ واجب باشد در فرایض آن، بجای آورد و گوسفندان از آن قطعه دیگر بگیرد.

---

۱. «ط»: تا مال و عدد.	۲. «ع»: بندهد.

و نشاید که از اصحاب ماشیه و چهارپایان ارباب صدقه، در موضعی جمع کند از برای فراگرفتن زکات ایشان؛ و حال باشد که بسبب آن موضع بدیشان مضرّت رسد. و از هرکس که صدقه گوسفندان بستاند، برات بر آنچ ستده باشد جهت وی ـ یعنی[۱] صاحب صدقه ـ بنام او و نام پدر او و حلیه[۲] و نشان او بنویسد، و آنچ از فرایض جمع شده باشد بمَن یَزید[۳] بفروشد و در فروختن آن احتیاط تمام بجای آورد و غبطت و مصلحت مسلمانان و مستحقّان زکات در آن بجای آورد[۴]، و هیچ کس را بر خرید آن اکراه ننماید و جبر نکند.

و همچنین «صولی» یاد کرده است که: زکات در آنچ ما یاد کردیم، واجب نشود مادام تا «سائمه» نباشد و مراد بسائمه آنست که در گیاه زاری که همهٔ مسلمانان در آن یکسان بوند، چریده باشند؛[۵] چه اگر ایشان را از خاصه مال خود علف داده باشند زکات در آن واجب نبود؛ هرچند که بنصاب برسند.

و اهل حجاز گویند: در اسب و بنده و دواب وحشی زکات نیست بغیر از زکات فطر و آن نیز «آزادگان» را می‌باید[۶].

و یاقوت[۷] و مرجان و جامه و همه عروض از اقمشه و امتعه نیست، الّا زکات تجارت که در آن ربع عشری واجبست چنانچ بهر بیست دینار نیم، دینار بباید دادن، و بهر بیست[۸] درهم، پنج درهم.

در حلی وحلل خلاف کرده‌اند، چون از زر ونقره بود.

و از جواهر هیچ چیز نمی‌باید دادن، مگر از برای تجارت خریده باشند؛ چه در هر مالی که آن از برای تجارت بود از مثل جواهر و متاع و قماش و بنده و اسب، ربع عشر قیمت آن در آن واجب و لازم شود، بدهند.

---

۱. «ط»: جهت وی به عوض.
۲. «ط»: جد.
۳. «ط»: بمن یرید.
۴. «ط» ـ: و غبطت... بجای آورد.
۵. «ط» ـ: ما یاد کردیم... چریده باشند.
۶. «ط» +: شافعی در بندگان چون مسلمان باشند، واجب می‌داند زکات را.
۷. «ط» +: لؤلؤ.
۸. «ط»: دویست.

و در اسب خلاف کرده‌اند، و همچنین در بندگانی که کافر باشند و از برای تجارت بود، و از بندگان مسلمان زکات فطر بباید دادن، و چون کافر بوند و از برای تجارت دارند، در آن خلافست.

و روایت کرده‌اند از رسول خدای ﷺ که او فرمود: «**وَلَيْسَ فِي الْجَبْهَةِ ولا فِي النَّخَةِ ولا فِي الْكَسْعَةِ صدقة**؛[۱] یعنی در جبهه و نخه و کسعه زکات واجب نیست»، و مراد از «جبهه» اسبان‌اند و «نخه» استران[۲] و «کسعه» درازگوشان، والله أعلم بالصّواب.

نسخهٔ برات مال صدقات چون بستانند[۳]

بسم الله الرحمن الرحیم: این کتابیست از فلان بن فلان عامل امیرالمؤمنین بر اعمال خراج و ضیعتها بقم لسنة کذا. بدرستی که من زکات گوسفندان تو ببلدهٔ قم فریضهٔ یک ساله بستدم و قبض کردم. هرکس از عمّال و اعوان که بر تو رسد، باید که متعرّض تو نشوند، الّا بوجه صواب و سبیل خیر إن شاء الله. و کتب فی المحرّم سنة کذا.

نقش انگشتری که برات بدان مهر کرده‌اند: بسم الله برکة من الله لعبد الله فلان عامل امیرالمؤمنین علی الصّدقات بقم لسنة کذا.

ذکر سال فرایضهای صدقات از شتر و گاو و گوسفند

از روایت «صولی» و غیر آن.

شتر: بچهٔ ناقه در آن ساعت که بر زمین آید، پیش از آنک بدانند که نر است یا ماده، آن را «سلیل» و «خوار» گویند. پس اگر نر بود «سقب»[۴] گویند و اگر ماده بود «حایل». و همچنین «خوار» گویند تا آنگاه که او را از مادر جدا کنند. پس آن را «فصیل» گویند.

و چون بدان وقت نرسد که چیزی برو توان نهادن و آن گاهی بود که در سال دوّم درآمده باشد، آن را «ابن مخاض» گویند و چون ماده باشد «بنت مخاض» گویند.

۱. «غریب الحدیث»، ج ۱، ص ۷. ۲. «ط»: اشتران.
۳. «ط»: صورت مال زکات؛ در نسخهٔ خطی «ط»، متن عربی آن آمده است.
۴. «ط»: سقبت.

تا آنگاه که سال سیّم بر او درآید. پس «ابن لبون» و گویند و ماده را «بنت لبـون» و سال چهارم «حُق» و ماده را «حُقّه»[۱].

و چون سال پنجم تمام شود «جذع» و «جذعه»[۲] و ششـم درآیـد «ثـنی» و «ثـنیه» گویند.

و در سال هفتم «رباعی» و «رباعیّه».

و در سال هشتم[۳] «سدیس» و «سدس» مذکّر و مؤنّث یکسان باشد در آن.

و در مجموع این حالات که یاد «کردیم»، نر را «بکر» گویند و ماده را «قلوص».

و چون سال نهم درآید «بازل» و «بازله» گویند و چون بـدین مـرتبه رسـید، نـر را «جمل» می‌گویند و ماده را «ناقه» و بعد از آن گویند «مخلف عام» و «مخلف عامین».

و چون بزرگ شود و دندان ناب او بزرگ شود، نـر را «عـود» خـوانـند و مـاده را «عوده» و در آن وقت چهارده سالگی بود. و در حالت بزرگی نیز آن را بـچندین نـام می‌خوانند و ما ذکر آن نمی‌کنیم و بر آن اختصار می‌نماییم.

گاو: بچهٔ گاو چون از مادر به زمین آید «عجل»، پس «تبیع» تا آنگاه که هشت ماهه شود، پس آن را «جذع» گویند تا آنگاه که یکساله گردد.

و چون در سال دوّم درآید، نر را «ثنی» گویند و ماده را «ثنیه».

و در سال سیّم «رباعی» و «رباعیه».

و در سال چهارم «سدیس» و «سدس»؛ نر و ماده در آن یکسان باشند.

و در سال پنجم «صالغ» و «صالغه».

و نیز آن را در سال دوّم «جذع» گویند و در سیّم «ثنی»، و در چهارم «ربـاع»، و در پنجم «سدیس»، و در ششم «صالغ» گویند.

گوسفند: بچهٔ گوسفند چون از مادر بر زمین افتد، اگر از میش باشد و اگر از بز و اگر نر باشد و اگر ماده، آن را «سخله»[۴] و «بهمه» گویند.

---

۱. «ع» ـ: بنت لبون... ماده را حُقّه گویند.

۲. در نسخهٔ «ع» جذعه را برای سال سوم نام‌برده و برای سال چهارم و پنجم نام نبرده است.

۳. «ع»: ششم.

۴. «ط»: هوله.

و چون چهارماهه باشد، آن را از مادر جدا گردانند[۱].

پس چون که از بز متولد شده باشد، نر را «جفر»[۲] گویند و ماده را «جفره»[۳] و چون قوی تر گردد «عریض» گویند، پس «عتود». و در مجموع این حالات، نر را «جدی» گویند و ماده را «عناق».

و چون از میش بود، نر را «جمل» و «خروف» گویند و ماده را «رخل» و «خروقه».

و در سال دوّم «جذع» و «جذعه» گویند.

اصمعی می‌گوید: چون هشت ماه برو بگذرد یا نه ماه یا مانند آن، آن را «جذع» گویند، و در سال سیّم «ثنی و ثنیه»، و در چهارم «رباعی» و «رباعیه»، و در پنجم «سدس»، و در ششم «صالغ» و «سالغ» و «صالغه» و «سالغه»[۴].

و نیز گویند: چون بجذع رسد، نر را «تیس» گویند و ماده را «عنز»[۵].

اسب: بچهٔ اسب چون از مادر بزاید و بر زمین آید، نر را «مهر» گویند و ماده را «مهره» و «خروف»[۶] نیز گویند و چون از مادر جدا کنند «فصیل» گویند، بعد از آن «فلق» و «فلو» گویند.

و چون یکساله گردد، «حولی» گویند و چون دو ساله شود، «جذع» گویند.

و چون هر دو دندان پیشین او بیفتد و بجای آن دیگر برآید و آن در سال سیّم بود و آن را «ثنی» گویند و در سال چهارم «رباع» بود و این گاهی بود که دندان رباعی او بیفتد و بجای آن دیگر برآید، و چون دندان «سداسه» او بیفتد و به جای آن دیگر برآید، گویند «قارح عام» و «قارح عامین» تا هشت سال، پس آن را «مذکّی» گویند والجمع «مذاکی»، والله أعلم.

---

۱. پاورقی نسخهٔ «ع»: اصل نسخهٔ خطی افتادگی دارد.
۲. «ط»: معز. ۳. «ط»: معزه.
۴. «ط» ـ: سالغ و سالغه. ۵. «ط»: عنوه.
۶. «ط»: خرون.

فصل پنجم

از باب دوّم در ذکر آنچ گفته‌اند در امر خراج بروزگار عجم و در اسلام

این مبحث هرچند که در آن ذکر شهر قم نمی‌رود، فامّا من آن را در این موضع ایراد می‌کنم و بیان می‌نمایم؛ زیراکه در خواندن و شناختن و دانستن آن فایده است. و این اخبار در این فصل که من ذکر آن می‌کنم، از آن جمله است که من در اوّل این کتاب شرط کرده‌ام که این کتاب را باخبار و روایات و حکایت که بشهر قم تعلّقی ندارند، بیارایم و تزیین کنم و آرایش دهم.

چنانچ از اهل معرفت و دانش باسباب خراج یاد کرده‌اند که ملوک عجم بر غلّات مزرعتها و ضیعتها حصّه و نصیبی معلوم، معیّن، مثل نصف و ثلث و خمس تا بعشر بحسب مقاسمت نهاده‌اند و ستده بقدر قرب دیه‌ها و مواضع بشهرها وآب و بعد آن، و بحسب زیادتی نشو و نما و ارتفاع و ریع و محصول هر موضعی.

روزی از روزها «قباد» بطلب صیدی بر پشته‌ای بود. اتّفاقاً تنها از طرفی برفت، نظر او بر بستانی پر از میوه آمد. زنی را دید که در آن بستانِ میوه، نان می‌پخت و کودکی نزد او ایستاده بود و زمان بزمان می‌خواست که دست بدان میوه کشد و از آن فراگیرد و آن زن از آن منع می‌کرد و باز می‌زد. پس کودک می‌گریست، پس زن با سر تنور گردید. چون دیگر بار پسرک قصد چیدن میوه می‌کرد، زن دیگر تنور را می‌گذاشت و پسر را از آن منع می‌کرد.

چون «قباد» آن حال را بدید، از آن زن پرسید که: چرا تو این کودک را از چیدن میوه

منع می‌کنی؟

زن گفت: این میوه میان ما وملک مشترکست و صاحب و عامل آن اینجا حاضر نیست. پس حلال نبود کودکان ما رادرین میوه تصرّف‌کردن، مادام تا قسمت کرده‌نشود.

«قباد» چون چنان دید، رحم کرد و آب در چشم آورد، چون بموضع و مجلس باز آمد، خواست که بفرماید که: تا مقاسمت براندازند و خراج بجای آن وضع کنند؛ پس وفات یافت و اتّفاق نیفتاد.

و بعد از آن، کسریٰ «انوشروان» مالک شد و خراج را چنانچ پدرش فکر و قصد کرده بود و ضیعتها و مزارع و باغات و بساتین و کروم در رستاقهای[1] هر شهری و مملکتی وضع کرد و بنا نهاد و معیّن گردانید و جزیه بر سر نهاد، الّا از چند کس که ایشان را از جزیه معاف و مسلّم داشت:

اوّل: اهل بیوتات،

و دوّم: طایفهٔ زنان،

سیّم: کتّاب و اهل علم از طلبه و حفاظ و غیر آن،

چهارم: جمعی که برسم خدمتگاری پیش دیگران باشند و خدمت ایشان کنند،

پنجم: هر آنک سال او به بیست نرسیده باشد یا از پنجاه گذشته باشد،

ششم: از طایفه درویشان از عجزه و مساکین،

هفتم: جمعی که بسبب علّت و مرض از جای برنتوانند خاست و آن چنان کسی را زمینی می‌گویند و مانند آن از کور و شل و مفلوج و غیر آن.

و کسریٰ «انوشروان» بفرمود تا به سه دفعه بستانند و در سرایی که آن را سمّره گفتندی،[2] جمع کنند. و مراد به سه مرّه، سه نجم و دفعات است[3].

و بعضی دیگر گویند که: آن سرای را سرای شمره می‌گفتند، مأخوذ از شمار، از سخن اهل عجم که آن حساب و شمار است.

۱. «ع»: ساقه‌های.

۲. «ع»: سرایی آن که بشمره می‌گفتند.

۳. «ط»: بشمره نجم و دفعات است.

و همدانی در کتاب خود از مدائنی حکایت می‌کند که او گفت که اوّل کسی که زمین مساحت کرد و بپیمود و دواوین نهاد و حدود و خراج پدید کرد، «قباد» بود، و بحلوان دیوان خراج ساخت و آن را دیوان عدل نام نهادند.

و مجموع مال از هر وجهی و رسمی که در مملکت فرس جمع کردند، ده باره صد هزار هزار درهم بوده است و ملک چون یک نیمه از مال جبایت[1] بستدی، یک نیمه از برای مردم بگذاشتی. مردم از فراخ دستی، وسعت حال و خوشدل بودندی، و چون بیشتری از یک‌نیمه بستدی، مردم بقدر آن در زحمت بودندی و بدیشان زیان رسیدی.

پس «قباد» از سواد، صد و پنجاه هزار هزار مثقال جمع کرد، و از عراق از برای «انوشروان» ششصد هزار[2] حاصل گردانید، و از برای کسریٰ «ابرویز»[3] خراج هجده مملکت او چهارصد هزار هزار و بیست هزار هزار برسید، و در بیوت اموال، نهصد هزار هزار در حرز نهادند، و صد هزار هزار در دستهای جمهور مردم بگذاشتند. پس مردم هلاک شدند و خراب گشتند تا غایت که کنیزکی را بدرهمی می‌فروختند.

و «عبدالرحمن بن سلیمان» حکایت کرد که: مال این اقلیم هزار هزار درهم بوده است که در دست رعیّت کم شده، در دست سلطان زیادت شده، و هر آنچ در دست سلطان کم شده[4]، در دست رعیّت زیادت شده، و این مال باستخراج گنجها و معدنها و حواصل دریاها بوده و مجموع هزار هزار درهم بوده.

و چنین گویند که: اوّل کسی که بر زمین عشر نهاد، «کیقباد» بود.

راوی گوید که: ملوک فرس سواد را دوازده رستاق شمرده بودند و شصت طسوج حساب کرده و طول زمین سواد از «علس» است که آن شهری است بر طریق و جادهٔ «سرّ من رأی» تا عبادان و صد و بیست و پنج فرسخ و عرض آن از سر پشتهٔ «حلوان» تا بعذیب[5] هشتاد فرسخ، چنانچ طول او در عرض ضرب کنند، ده هزار فرسخ[6] بوده

---

۱. «ط»: جنایت.
۲. «ط»: ششصد هزار هزار.
۳. «ط»: کسری پرویز.
۴. «ط» ـ: در دست سلطان زیادت... کم شده.
۵. «ط»: بغداد.
۶. «ط»: هزار فرسخ.

و هر فرسخ بذراع مرسله، دوازده هزار گز باشد و بذراع هاشمیه، نه هزار گز، و هر فرسخی صد و پنجاه اشل است، و هر هزار فرسخ، بیست و دو هزار و پانصد جریب زمین است؛ چنانچ هزار فرسخ[1]، دویست و بیست و پنج هزار جریب بود.

و بسبب اجام و اکام و زمینهای شوره و جویها و مواضع شهرها و دیه‌های مسکونه و میان کوچه‌ها دو دانگ بینداختند؛ چنانچ صد و پنجاه هزار جریب زمین بماند. بعد از آن، یک نیمه از آن را خراب و نامعموره قیاس کردند و یک نیمه آبادان که مشتمل بود بر کروم و باغات و بساتین و نخلستان و درختستان و عمارات دایمه؛چنانچ بهر جریبی بر سبیل تخمین و تقریب، دو درهم از خراج واقع شده باشد، و این کمتر از عشر است، و این بجز از خراج اهل ذمت و صدقات و زکات است؛ چه این هر دو، خارج وظیفه[2] خراج‌اند.

دیگر گفته‌اند که: سواد از نزدیک قادسیه است تا اول حدّ جبل و تا بحلوان نیست. و طول آنکه بمساحت درآمده است و پیموده شده، از نزدیک تخوم موصل است و همچنان کشیده می‌آمد از طرف آب تا بکنار دریا تا آنگاه که ببلاد «عبادان» برسد از جانب شرقی دجله، و عرض آن از دامن کوه از زمین حلوان تا زمین عذیب.

راوی گوید که سواد دواند:

یکی سواد کوفه، و آن سکر است تا راب، و حلوان است[3] تا قادسیه.

و دوم سواد بصره، و آن اهواز است و دست میسان[4] و فارس.

و راوی گوید که بابل دوازده فرسخ در دوازده فرسخ بوده است و آن را «اسکندر» خراب کرده.

و همچنین گویند که: چون «عمر [بن] خطّاب» امر کرد بمساحت و پیمودن مساحت سواد، جریبهای آن، سی و شش هزار هزار درهم بودند[5] و بهر جریبی از

---

۱. «ط» ـ: و هر فرسخ بذراع مرسله... هزار فرسخ.

۲. «ط»: وضیعه.

۳. «ط»: تا آب حلوان است.

۴. «ط»: دشت میان؛ پاورقی نسخهٔ «ع»: خ، ل: دست میان که گویا دشت میان یعنی میان دشت باشد.

۵. «ط»: سی و شش هزار بودند.

گندم چهار درهم بنهاد، و از جو دو درهم و از نخلستان هشت درهم و از انگورستان و رطاب شش درهم، و بر ششصد هزار[۱] آدمی از اهل ذمّت جزیه بنهاد.

و سبعی[۲] گوید که: «عثمان بن حنیف» از برای «عمر [بن] خطاب» سواد را مساحت کرد و بپیمود، سی و شش هزار[۳] جریب بود، و بهر جریب یک درهم و یک قفیز وضع کردو تعیین نمود.

و سبعی[۴] گوید که: سبب وضع کردن «عمر» خراج را بر زمینها آن بود که مذهب خراج بعینه همچو مذهب اجارت وکرایتست، گوییا که هریک جریب بیک سال، بیک درهم و یک قفیز بکرایه و اجاره داده است، و از آن جمله نخلستان و درختستان بیرون کرد تا آنگاه که خرما و میوه برسید، بعد از آن خراج بر آن بنهاد؛چه هرگاه که نرسیده باشد، خراج بر آن وضع کردن بیرون از عدالت است. و از این جهتست که میوه پیش از ظاهر شدن، صلاح آن نشاید فروختن؛ هرچند که می‌فروشند.

و بعضی دیگر روایت کرده‌اند که: «عثمان بن حنیف» چون سواد را مساحت کرد و بپیمود، بهر جریبی از انگورستان ده درم وضع کرد و تعیین نمود و بر هر جریبی از نخلستان پنج درهم، و بهر جریبی از قصب شش درهم.

و روایتی دیگر آنست که: او بهر جریبی، آبادان و خراب، یک درهم و یک قفیز تعیین کرد؛ و بر هر جریبی بجز از مؤنت و اخراجات، و بر جریب رطبه پنج درهم و پنج قفیز، و بر جریب درخت ده درهم و ده قفیز، و در این روایت نخلستان ذکر نکرده‌اند.

و در حدیثی دیگر آمده است که: او درخت خرما را مساحت نکرد، جهت معاونت و تقویت رعیّت بگذاشت. و بر جریب انگورستان ده درهم معیّن گردانید[۵] و بر جریب رطبه شش درهم و بر جریب کنجد پنج درهم و بر جریب خضریات از تره و پیاز و سیر و غیر آن سه درهم و بر جریب پنبه پنج درهم و بر زمین خراب

۱. «ط»: شصت هزار.
۲. «ط»: شیعی.
۳. «ط»: سی و شش هزار هزار.
۴. «ط»: شیعی.
۵. «ط» ـ: برجریب رطبه پنج درهم ... معین گردانید.

نامعمور هیچ تعیین نکرد، هرچند که آب بدان می‌رسید و وظیفهٔ[1] خراج سواد بمساحت و دستور او بمبلغ صد هزار هزار برسید.

و بروایتی دیگر: صد هزار هزار و بیست و هشت هزار هزار درهم و در روزگار «عثمان» صد هزار هزار حاصل شده است و در روزگار «معاویه» با پنجاه هزار هزار درهم آمده و از هدیهٔ نوروز و مهرجان مثل آن حاصل شده و در روزگار «ابن زبیر» با شصت هزار هزار آمده و از هدایا بیست هزار هزار درهم جمع کردند و در ایّام «عبیدالله [بن] زیاد» زیاده بر آن، صد هزار هزار و بیست هزار هزار[2] جمع کردند، و از آن جمله شصت هزار هزار درهم بعطیه و بخشش، بمقاتله و اهل حرب می‌دادند. و «حجاج [بن] یوسف» ـ لعنه الله ـ چهل هزار هزار درهم جمع کرد و بعد از آن با بیست و پنج هزار هزار آمد.

و بروایتی دیگر: بیست و هشت هزار هزار درهم و دو هزار هزار[3] در نزد رعیّت بگذاشت و کشتن گاو حرام کرد تا گاو بسیار شود تا بسبب آن کار حرث و کشت بنظام گردد؛ چنان که شاعر در این دو بیت گفته:

شکونا إلیه خراب العراق — و حرّم فینا لحوم البقر

فکان کما قیل فیما مضی — أإناالثریا ترانا القمر[4]

و از ایشان استفسار نموده قصه امر خراج و شروط آن را، و ایشان برحسب التماس او قصه سبب خراج و شرایط آن نوشته بودند.[5]

و در روزگار «عمر بن عبدالعزیز» بعد از اسقاط و طرح هدایای نوروز و غیر آن بشصت هزار هزار درهم برسید.

و بروایتی دیگر: بصد و بیست و چهار هزار هزار.

---

۱. «ط»: وضیعه.

۲. «ط»: صد و بیست هزار هزار.

۳. «ط»: هزار هزار.

۴. «کتاب العین»، ج ۴، ص ۷۲.

شکونا الیه خراب السواد — فحرّم علینا لحوم البقر

فکنّا کمن قال من قبلنا — أراها السها و ترانی القمر

۵. نسخهٔ «ع» ـ: چنان که شاعر در این دو بیت.... نوشته بودند.

و در روزگار «عمر بن هبيره» بجز از طعام لشكر و مأكول كاركنان و اصناف از عمله لشكر، بصد هزار هزار درهم برسيد.

و من شكايت نامه ديدم و خواندم كه يكى از اربابان نهاوند از دست امير نهاوند «سهلان بن فرسان الدّيلمى» بكتّاب ونويسندگان «ركن الدوله» فرستاده بود و در آن ياد كرده.

پس من درين موضع از مظلمه و شكايت نامه از خلاصهٔ معانى او بر وجه اختصار بعضى ياد كردم؛ چه اختصار در سياقت و نظم اولى است از اطناب و اكثار و تكرار سخن و الفاظ بمعنى واحد در مواضع احتجاج و شرح و برهان بر آن آوردن اَولى ست از ايجاز و اختصار.

چنين نوشته بودند و ياد كرده كه: اوّل كسى كه او را به شهنشاه نام كردند، «اردشير بن بابک» بود و او اوّل كسيست كه خراج پديد كرد و سنّت گردانيد. عجم آن را مستعظم و مستكره شمردند و گفتند: آنچ باقى خواهد ماند بر آنچ فانى خواهد شد، وظيفه مى‌گردانى و تعيين مى‌نمايى؛ يعنى خراج را بر بدنهاى فانيه وضع مى‌كنى؛ زيراكه مقاسمت عدل‌تر است، و اولى‌تر از خراج كه بر وجه عدل بود، آنست كه بعد از وضع مئون و اخراجات و نفقت و تفكّر نمودن در اسعار و نرخها و امن و[1] خوف و قيمت كردن و فرو آوردن بهر وقت و زمانى بر قدر ارتفاع، خراج را وضع كنند و معيّن گردانند.

و «ابو هريره» در باب امر خراج از رسول ﷺ روايت كند كه: او فرمود كه: «من از عراق و اهل آن[2] درهمش و قفيزش منع كردم و از شام دينارش و مدش وضع كردم و بترک آن بگفتم، و از مصر دينارش و اردّبش»[3].

و مراد باردّب ظرفيست كه بدان در مصر كيل كنند.

و اوّل موضعى كه «عمر بن الخطّاب» مساحت كرد و بپيمود، كوفه بود؛ چنانچ ذكر

۱. «ط» ـ: كه بروجه عدل بود... نرخها و امن و. ۲. «ط»: من از اهل عراق.

۳. «صحيح مسلم»، ج ۸، ص ۱۷۵.

آن گذشت، و «عمّار بن یاسر» را بکوفه فرستاد و امر صلات و عبادات بدو مفوّض کرد، و «عبدالله [بن] عثمان» را قاضی گردانید، و «عثمان بن حنیف» را بر مساحت عامل گردانید و از برای ایشان هر دو، هر روزی یک گوسفند فرض و تعیین کرد: یک نیمه جهت «عمّار»، و دانگی نیم جهت «عبدالله»، و دانگی نیم از برای «عثمان».

و گفت که: من دیه را ندیدم که از آن، هر یک روز یک گوسفند باخراجات بستانند، الّا که هر چند زودتر خراب شود، و این قدر از اخراجات مستعظم و بزرگ داشت.

و گواه و دلیل بر آنکه، بزمین سواد ازو رسم شده، قول زهیر است:

شعر

فَتَغْلُلْ لَکُمْ مالا تَغِلُّ لأهْلِهَا قُرَیً بالعِراقِ مِنْ قَفِیزٍ وَدِرْهَمٍ[1]

و «امیرالمؤمنین علیّ بن ابی‌طالب‌علیه‌السلام» مردی را بر «عکبر» عامل گردانید و در وقت فرستادن، او را بر ظاهر، بحضور مردم سخن درشت گفت با او، و به پنهانی با وی گفت: «می‌باید که در ستدن خراج از اهل این موضع درازگوش و گاو نفروشی و نه جامه تابستانی و زمستانی».

و این وصایت بدو جهت رأفت مسلمانان و نظر مرحمت دربارهٔ ایشان فرمود، و مثل اینک یاد کردیم «عمر بن عبدالعزیز» وصیّت کرده است به «عبدالرحمن بن عبدالحمید» بوقتی که او را بعراقین روانه می‌گردانید.

و راوی گوید که: چون «عبیدالله بن سلیمان بن وهب» که وزیر بود و مشرف بر سید، در خراج نظر کرد و طسق و رسومها و صرفها و تقویمات باسر گرفت، بحسب آنچ روزگار و وقت اقتضا می‌کرد و حکم نکرد که ابداً در جمیع اوقات و ازمنه، بر آن دستور باشد.

و بشهرهای جبل عقد دستورات بست و قانون نهاد بر آنچ زمان اقتضای آن می‌نمود در تقویم و تقدیر، بسبب زیادتی نرخها و کمی آن و رواج غلّات و کسادی آن.

و بناحیت ری فرود آمد. رئیسان و کدخدایان ری هر آنچ میان او و میان ایشان

۱. «ذیل تاریخ بغداد»، ج ۵، ص ۱۶۳.

مقرّر شد، اتفاق کردند و متابعت نمودند تا آنگاه که ذکر صرف درهم بنسبت با دنانیر در میان آمد و دستارچه که با خود داشت، یک دینار در گوشهٔ آن بسته بود. آن دینار برگرفت و ببازار فرستاد تا بقیمت آن، دراهم بستدند و ایشان را بر آن قرار داد و او را بدان مدح کردند.

و «علی بن محمّد بن الفرات» که او را بعراق قاضی الکتاب نام نهاده بودند، چون او را وزیر ساختند، هر آنچ «عبیدالله بن سلیمان» ساخته بود، خلاف آن کردند و آنچ نقص آن بود واجب بود نقص کرد و بازشکافت و رسوم و سنن با سر گرفت بحسب اقتضای زمان.

و همچنین «علی بن عیسی» را چون وزیر گردانیدند، مخالفت «عبیدالله بن سلیمان» و «ابی الفرات» کرد و تقریرات و دستورات بحسب زمان و وقت با سر گرفت؛ چه سنن خراج و دستورات آن همچون فرایض شرعیّه نیستند تا بقیامت پیروی آن کنند و از آن برنگردانند[1]؛ بلکه حقّ حکم قوانین خراج و حقّ دستورات آن، آنچنانست که در هر روزگار بقدر زیادتی و نقصان ریع و ارتفاع باز بینند، و اگر نقصان باید کردن نقصان کنند، و اگر زیاده باید کردن زیاده کنند بحسب اقتضای زمان و وقت بسبب تسعیر و تقویم و رواج و کساد؛ چه صدقهٔ غنم و ابل و گاو که وظیفهٔ آنست که در آن چنانچ رسول ﷺ فرض و واجب کرده است، تجاوز نکنند و از هر نوع آنچ واجب است شود، بعینه آن بستانند.

مع هذا از آن تجاوز میکنند و نمیگردانند و بعوض آن درهم و دینار نمیستانند[2]؛ چون صلاح وقت اقتضای روزگار در آن میبینند.

«ابوالحسن[3] بن محمّد بن احمد بن یحیی بن ابی البغل» چون ببلاد جبل آمد تا دستور بندد و قوانین نهد، نامه‌ای نوشت به «علی بن عیسی» در روزگار وزارت «حامد ابن عبّاس» که «عبیدالله بن سلیمان» او را در سنهٔ اربع و ثمان و مأتین بجبل

---

۱. «ع»، بنگردانند. ۲. «ع»: بمی گردانند... بمی ستانند.

۳. در کتاب‌های حدیثی «ابوالحسین» آمده است.

فرستاده است و او را فرموده است که: ابتدا باصفهان کند و دستوری که «یحیی بن هرثمه» در سنهٔ ستّین و مائتین بسته است، باطل گرداند و دستوری دیگر ظاهر و روشن بحسب اقتضای زمان و حال و وقت، مجدّد و نو گرداند.

و میان او و میان اهل اصفهان مناظرات بسیار رفت و اهل اصفهان از گرانی ضرائب و وضایع اموال خراج ـ چون مساحت کردند و بپیمودند ـ تظلّم نمودند و شکایت کردند از او در امر خراج. و با سر گرفتن آن و تضعیف و زیادتی در آن و عاجز شدن ایشان از قیام بدانچ بر ایشان لازم و واجب شده از وظیفهٔ خراج، با وجود اجتماع و اتّفاق مردم بر پاکیزگی و زیادتی ونشو و نمو زمینهای اصفهان و بر آنچ اراضی اصبهان بر اراضی سواد بصره و عراق ـ که مَثَل بدیشان می‌زنند در نشو و نمو و وفور ریع و کثرت ارتفاع و قوّت اسعار ـ راجح و فایق و زیاده و افزونند.

چون نامه به «علی بن عیسی» رسید، او را از این شغل عفو کرد و این امر و شغل با خود گرفت و بر آن تدبیر کرد و چنانچ روزگار اقتضای آن می‌کرد، مقرّر گردانید و دستور بست. و چون «علی بن عیسی» گفته باشد با وجود آنک روزگار امن و سلامت بوده و حمایت و رعایت سلطان در باب رعیت شامل بوده که از پس حلوان تا جبل مساحت نمی‌پذیرد و استقامت ندارد؛ زیراکه زمینهای آن در کوهها و رودخانِها و دامان کوهها است و نی و ذراع بر آن واقع نمی‌شوند و بر وجه تقدیر و تخمین نمی‌توان دانست. و هر آنچ بدین مواضع بر سر کوهها رسته می‌شود، آب از عروق زمین می‌کشد و چون آفتاب بر آن می‌تابد، سوخته می‌شود و ریع و ارتفاع آن نقصان می‌پذیرد.

و چنین گویند که: «حسن تحتاخ»[1] ـ و او مردی شریر بوده است ـ و «ضایع» نهاوند اونهاده است و گز آن ناقص گردانید و در نقصان آن با ایشان میل و حیف کرد و بر طسق زیاده کرد. و غایت و نهایت آن چهار درهم یا پنج درهم بود؛ او بشش درهم و پنج دانگ درهمی برسانید و این گز خلاف گز وافره است که آن را گز شاه اصفهانیه می‌گویند.

۱. «ط»: تخناخ؛ پاورقی نسخهٔ «ع»: خ، ل: تختاخ.

و پس ازآن «صلح بن شیرزاد» بنهاوند والی شد و حدودهای آن از نـواحـی آن و نواحی کرج در هر دیه بعلّت چراگاهها و علف‌زارها از برای دوّاب خلفا که بشر امیر بسته بودند، قطع کرد و باز برید و آن را حیازات نام نهاد، و چون او را بر فعل ناپسندهٔ او عتاب کردند، او بر نفس خود حکم[1] کرد بر آنک او را در روز قیامت درآرند و او را گویند که ای «صلح!» قلم بستان و بآتش دوزخ دررو که: قُم یا صَلَحُ وخُذ قَلَمك وأدْخُلِ النّارَ.

و در آن روزگار که این وضایع و وظایف و دستورات وقوانـین بسـتدند، امـن و سلامتی و عدم خوف بود و برزیگران و اربـابان را بـمشاهره و پـای مـزد بـدارقـه و قسمتهایی الزام و تکلیف نمی‌کردند. و کفایت در مال هر ده درهم، پنج دانگ درهمی بود و نقد خراج از بهای غلّه مرتفع و حاصل می‌شد و حمایت و رعایت قـائم بـود؛ چنانچ بهیچ وجه از وجوه و بهیچ فردی از افراد مردم ضرری بنفس و مال نمی‌رسید، و هیچ کس بدیشان تعرّضی زیاد نمی‌رسانید و از این جهت گفته‌انـد: «الحـمایة ثـمّ الجبایة؛[2] یعنی اوّل حمایت می‌باید کردن پس از آن مال ستدن[3].

و «جعفر بن قاسم کرجی» دستور ده سالهٔ ماه البصره ببست و قانون نهاد، سال اوّل آن سنهٔ اثنی و ثلاث مأة.

و حکایت کنند که: ماسان و دونان و خفرود[4] مخصوص گردانید و استثنا کرد که هر سال ارتفاع و زراعت و محصول آن باز بینند؛ زیراکه زمین آن بسی تنگ بـوده و نشو و نمای آن اندک؛ زیراکه در دامان کوهها و سر کوهها بوده‌اند.

و «محمّد بن قاسم کرجی» سه ساله عقد دستور ایغارین بست. سـال اوّل آن سـنهٔ سبع و تسعین و مائتین، بعد از آنک مردم آن جلای وطن کرده بودند و گریخته از سبب عاجز شدن ایشان از قانون بلد و بسبب عجز ایشان از آنچ بر ایشان لازم شده.

مرّة بعد اخری از صد هزار دینار با چهل هزار دینار آمـده، پس وزیـر «عـلی بـن

---

۱. «ع»: حلم.
۲. «ط»: ثم الحمایت.
۳. «البحرالرائق»، ج ۲، ص ۴۰۲: الجبایة بالحمایة.
۴. «ط»: ذومان و خفرود؛ پاورقی نسخهٔ «ع»: خ، ل: رومان و خفرود.

محمّد بن فرات»[۱] او را دستوری داد که بدانچ مصلحت داند، در آن تدبیر کنند؛ پس «محمّد بن قاسم» مردم را الفت داد و جمع کرد و استمالت و دلخوشی داد و از اصل وظیفه ده[۲] هزار دینار جهت آن کسانی که بحال ایشان اختلال راه یافته بود، وضع کرد و بنهاد، بشرط آنک ایشان را برین دستور مقرّر دارد، مادام که سلطان آن را پسند[۳] و مصلحت بود.

ایشان قبول نکردند؛ تا آنگاه که ضامن شد که چون سلطان بعد از گذشتن این سه سال این دستور باطل گرداند، زمینهایی که احتمال مساحت نداشته باشد و غلّات او بدو خراج وفا نکند، از ایشان یک خراج بستانند، و بر این دستور شصت سال بگذشت و باطل نگردانید[۴].

و همچنین «حسن بن محمّد بن بدال» در سنهٔ تسعین و مائتین عقد دستور بست بعد از آنک داد بوجوه و صلحا که بتعدیل او راضی‌اند.

و چنین گویند که: میزان خراج که در آن حیف ومیل و عدول نیست، مساحتست با شرایط و احکام بحسب اقتضای ازمنه و اوقات. اوّل می‌باید که در حمایت ایشان تأمّل کند، بعد از آن در اصلاح ذراع و تقویم و تسعیر[۵] و تنزیل بحسب هر زمانی و وقتی؛ و وضع و بنهادن آنچه واجب بود وضع کردن آن و یکسان کردن.

و بعد از آنک از هر ذرعی و کشتزاری سه قطعه زمین فراگیرند، نیک و بد و میانه، و در دیگر بزنند. و دو دانگ از هریک فراگیرند و از آنجا حظّ و بهرهٔ برزیگر جداکنند و آنچ باقی بماند، بقیمت وقت تسعیر کنند و در خلاصهٔ حاصل تأمل کنند بعد از اخراج نفقات. و جهت ارباب بحقّ رقبهٔ آن زمین و ملک قسط بیرون کنند و آنچ محتاج می‌شوند در صرف آن در مصالح و مزد اُمَنا و اُجَرا.

«عبیدالله بن سلیمان» در آن وقت که بجبل آمد، بامر و اجازت «معتضد»، دستوری نیکو ببست، بحسب اقتضای زمان و قاعدهٔ مستحسن بنهاد و بفکر و تدبیر

---

۱. «ط»: محمد بن علی بن فرات.
۲. خ، ل: دو.
۳. «ط»: مقرر دارد و چون رأی سلطان در آن نبود.
۴. باطل گردانید.
۵. «ط»: تغییر.

خود و سایر وزرا از پس او مثل «علی بن محمّد بن الفرات» و «علی بن عیسی» و غیر ایشان در آن بدو اقتدا کردند. و چون صاحب ضیعت را مضطر گردانند تا تسلیم ضیعت کند با او بر سبیل تبرّع آن را تسلیم گرداند بحق؛ رقبه مستحقّ آن شود که در آنچ سلطان را در آن خراج نبود، معارض او نشوند و او آزاد بود از مثل بهای کار و مثل مراعی و سکنی و اجور اُمنا و غیر آن، که خارج‌اند از کتاب وضائع.

و «علی بن عیسی» حکم کرد از برای اهل ایغارین[1] در روزگار والی شدن «ابی الحسین[2] احمد بن سعد» به ایغارین از برای آن کسی که ضیعهٔ خود تسلیم گرداند و برضای او بستاند که از غلّهٔ آن ضیعه، قوت او بدو دهند و درِ اموالِ بـأَجْمَعِها بر آن بگشایند؛ یعنی هر آنچ بمساحت بر صاحب ضیعه لازم شود، از او مطالبت نمایند[3] ومتعرّض‌او نشوند و او را زحمت ندهند؛ تا بدین‌جا حکایت «نهاوندی» بود.

و «جعفر بن یحیی برمکی» گوید که خراج، ستون ملک است، و «بهرام جور» ملک پنج سال از رعیّت خود خراج برداشت تا غایت بسبب مشغول شدن ایشان بلهو و لعب و شادی، عمارات بخرابی مبدّل شدند. پس «بهرام» ایشان را الزام و تکلیف کرد بخراج بایر و معمور؛ تا بایر را بدان سبب معمور گردانیدند و ارتفاع آن بر ارتفاع آبادان زیاده گشت.

و حکایت کرده است «أبوبکر محمّد بن یحیی صولی» در کتاب «کتّاب» از اهل علم که: وظیفه در ستدن خراج آنست که کسی را نزنند و عنف و شدّت ننمایند و بعوض، دنانیر و دراهم اقمشه و امتعه و جامه و اسباب و آلات بستانند.

و روایت کرده‌اند که: «امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام» چون خراج و جزیه ستدی از اهل سوزن؛ سوزن و از اهل ریسمان؛ ریسمان و از اهل صنعتی، آنچ ایشان را در دست بودی بستدی. و خمر و خوک و هر آنچ در شرع حرام است نستدی. و بسب خراج؛ گاو، درازگوش ایشان نفروختی.

---

۱. «ط»: اهل دهقانین.
۲. «ط»: ابوالحسن.
۳. «ط»: ننمایند.

و در حدیث «سودة بنت عماره» آمده است که: با «معاویة بن ابی سفیان» وصف «امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام» می‌گفت، گفت: روزی من بحضرت او درآمدم و شکایت کردم بسبب مردی که او را والی صدقه و مال زکات ما گردانیده بود و گفت با او که میان او و میان ما نیست، الّا همچو میان[1] لاغر و فربه؛ یعنی آنچ گزیده و فربه است، می‌ستاند و آن دیگر می‌گذارد، چون من بحضرت او رسیدم، او در نماز ایستاده بود. چون از نماز فارغ شد، از روی حفاوت و رأفت و شفقت مرا گفت:

«أَلَكِ حَاجَةٌ؛ آیا تو را حاجتیست؟» من آن قصّه و خبر با وی باز راندم.

امیر بگریست و گفت: «اَللّهُمَّ اِنّي لَمْ آمُرْهُمْ بِتَرْكِ حَقِّكَ وَلا بِظُلْمِ خَلْقِكَ؛ خداوندا! من ایشان را نفرمودم که: حق ترا ترک کنند یا خلق ترا ظلم کنند». بعد از آن از جیب خود پارهٔ پوست همچو پوست انبان[2] بیرون آورد و بر آنجا نوشت:

﴿بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ قَدْ جَاءَتْكُمْ بَيِّنَةٌ مِنْ رَبِّكُمْ فَأَوْفُوا الْكَيْلَ وَالْمِيزَانَ﴾[3] ﴿وَلاَ تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ وَلاَ تَعْثَوْا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ* بَقِيَّتُ اللهِ خَيْرٌ لَكُمْ إِن كُنتُم مُؤْمِنِينَ وَمَا أَنَا عَلَيْكُمْ بِحَفِيظٍ﴾[4]

«اِذَا قَرَأْتَ كِتَابِي هَذا فَاحْفِظْ مَا فِي يَدِكَ يُرَدُّ عَلَيْكَ مَنْ يَقْبِضُهُ مِنْكَ»

یعنی چون کتاب من بخوانی، آنچ در دست تو است، محکم نگاه دار تا چون دیگری بتو آید از دست تو بستاند.

بعد از آن، «سوده» دختر «عمّاره» گفت: بحق خدای که «امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام» آن پوست را مهر نکرد و سر آن نچسبانید، و بمجرّد آنک من این سخن گفتم، آن دو لفظ را بر آن پوست بدو فرستاد و او را از عمل معزول گردانید[5].

و همچنین «صولی» در کتاب «کتّاب» آورده است که: چون «سهل بن حنیف» با مال مساحت سواد با پیش «عمر بن الخطاب» آمد، عمر او را گفت: گمان می‌برم که تو زیاده بر آنچ زمین طاقت دارد، وضع کرده‌ای و بنهاده‌ای؟

---

۱. «ط»: ایمان.
۲. «ط»: پوست پیاز.
۳. سورهٔ اعراف(۷): آیهٔ ۸۴
۴. سورهٔ هود (۱۱): آیهٔ ۸۵ و ۸۶
۵. «بلاغات النساء»، ص ۳۱؛ «بحارالانوار»، ج ۴۱، ص ۱۱۹، ح ۲۷، با اختلاف در سند و متن روایت.

«سهل» گفت: من بر زمین ننهادم[۱] مالی که آن را طاقت بیشتر از آن بوده.

و «ابو علی» کاتب در «کتاب همدان» در حدیثی طویل یاد کرده است که: چون «رشید» بهمدان می‌گذشت، چون بر پشته‌ای برآمد که بر ضیعتهای همدان و مواضع آن مشرف بود، هیچ عمارتی ظاهر ندید و هیچ کسی که بعمارت و زراعت مشغول باشد، آن را بدان ناپسندیده یافت و از خرابی آن پرسید.

او را گفتند که: خرابی این، در ایام عامل شدن و پیش ازو و پس ازو بوده.

«رشید» گفت: مردی از اهل این کوره را پیش من حاضر گردانید.

«قاسم بن حکم عربی» را بحضرت او آوردند و این قاسم بهمدان متولی شغل قضا بود[۲] رشید گفت: از چه سبب این شهر شما خراب شده است؟ و خراب کنندهٔ آن، که بوده است؟

قاسم گفت: عاملان شریر، این شهر را خراب گردانیدند به‌سبب زیادتی مال و خراج.

رشید گفت: بچه صلاحیت می‌پذیرد؟

قاسم گفت: بنظر و عنایت امیرالمؤمنین[۳].

رشید گفت: از جملهٔ مال که بر اهل این شهر تعیین شده است که بدهند ـ و آن شش هزار هزار درهم[۴] است ـ هزار درهم بدیشان بخشیدم.

قاسم گفت: بدین قدر حال ایشان بصلاح نمی‌آید.

رشید گفت: دو هزار هزار درم بخشیدم و وضع کردم.

قاسم گفت: بدین قدر هم حال ایشان بصلاح مبدّل نمی‌شود.

رشید گفت: سه هزار هزار درهم کم کردم.

قاسم گفت: یمکن که این قدر مال که ازیشان کم فرمودی، ایشان بپای بایستند

---

۱. «ط»: بنهاده‌ام.

۲. «التاریخ الکبیر»، ج ۷، ص ۱۷۱؛ «الثقات»، ج ۹، ص ۱۶؛ «الجرح و التعدیل»، ج ۷، ص ۱۰۹: «قاسم بن حکم عرنی».

۳. «ع» ـ: رشید گفت: بچه صلاحیت... عنایت امیرالمؤمنین.

۴. «ط»: شش هزار درهم.

و رمقی در ایشان آید، بشرط آنک امیرالمؤمنین یکی را اختیار کند تا این مال بقسط و نصیب و سوّیت و عدالت قسمت کند تا قویان بر ضعیفان ستم نکنند، و این مال که امیرالمؤمنین بخشیده است، از برای خود اختیار نکنند و مملکت همچنان خراب بماند(۱).

پس «رشید»، «حسن بن تحتاخ» را اختیار کرد و او را سوگند داد بر آنک طلب عدل و انصاف کند و حق را اظهار نماید، و ظلم و جور و حیف و میل روا ندارد.

و «حسن» از «رشید» قبول نمود. پس «حسن» بفرمود تا: اهل شهر، جریبهای زمین عمارت ایشان نسخهٔ کنند و بعرض رسانند. اهل شهر با خود گفتند که: صلاح آنست که ما از جریبهای ضیعتها، بعضی به پیش «حسن» رفع کنیم، پس فکر و اندیشه کردند و بقسط مال وظیفه، جریبهای زمینهای خود بعرض رسانیدند. پس بهر جریبی از گندم و جو، هفت درهم و دو دانگ درهمی تعیین کرد.

و پس از «رشید»، «مأمون» یک درهم دیگر کم گردانید، پس چون این، قسمت وضیعه(۲) شد، هیچ ضیعه‌ای از ضیعتها نماند که صلاحیّت مساحت پذیرفت، پس بضرورت وزرا و عمّال، بعد از آن در باب امر خراج از مساحتها با ضمانات و مقاطعات عدول کردند.

راوی گوید که: اهل «همدان» و «دینور» با بعضی از خلفا بسبب گرانی خراج خویش تظلّم کردند و شکایت نمودند [که] ایشان [را] مخیّر گردانند. اهل همدان درخواه و التماس کردند که: از بقایا، جهت ایشان هزار هزار درهم بیندازند. پس آن قوم که بر ایشان مال سال گذشته مانده بود، بدان بهرمند شده و دیگران از آن محروم شدند.

و اهل «دینور» اختیار کردند که از وضیعتهای ایشان بعضی تخفیف کنند. پس چنان کردند، نفع و فایدهٔ آن بهمهٔ مردم برسید و از پس ایشان بفرزندان ایشان. و شرط کردند که عمّال، هر یک سال ارتفاع هر ضیعه‌ای که اهل آن حاصل کنند و بدست آرند، باز بینند. و چون واقف شوند و بر آن چیز که در دست ایشان بگذارند تا دیه را بدان

---

۱. «ط»: نماند.

۲. «ط»: وظیفه.

باصلاح آرند و هر سال مثل آن از یشان طلب دارند و بستانند.

راوی گوید که: آفت همدان از بسیاریِ برفست و اندکی آن؛ امّا بسیاریِ برف، کشت را قطع می‌گرداند و زراعت را بازپس می‌اندازد و امّا اندکیِ برف سبب اندکی آب می‌شود و بسبب آن، کروم در غله می‌افتد و چشمِها خوشیده می‌گردند و کشت از پی آن نقصان می‌پذیرد.

راوی گوید که: ضیعت محصّل بدینور در دست عامل بود تا یک سال بر ارتفاع آن واقف شد؛ پس آن ضیعت را بدان قدر ارتفاع بصاحبش داد و بهمدان از ضیعت محصّل هیچ[1] چیز بدو نمی‌دادند، الّا در ایّام «احمد بن محمّد بن منصور بن سام»[2].

و آورده‌اند که: عجز هر رستاقی از رستاق همدان، دیگرباره بر سایر ارباب خراج قسمت می‌کردند؛ چنانچ بهر هزار درهم، ده درهم برسید و بعد از آن به بیست درهم تا به سی درهم.

و همچنین گوید که: مصارفه هر هزار دیناری، بیست و سه درهم بود، پس با بیست و دو درهم و نیم آمد، پس با شانزده[3] درهم و چهار دانگ درهمی، بعد از آن با هفده درهم و چهار دانگ درهمی. بعد از آن «عبیدالله بن سلیمان» پانزده درهم رد کرد، پس از آن بر چهارده درهم و[4] ربع درهمی قرار دادند، پس از آن اهل خراج ثمن درهمی از برای جهبذ بگذاشتند، پس با چهارده درهم و ثمن درهمی دستور و قانون گشت.

---

۱. پاورقی نسخهٔ «ع»: در اصل نسخهٔ خطی: پنج. ۲. «ع»: بسام.

۳. «ط»: پانزده. ۴. «ط» ـ: بعد از آن... چهارده درهم و.

باب سوّم

در ذکر طالبیّه، یعنی اولاد و اعقاب «ابی‌طالب» که بقم آمده‌اند و منزل ساخته و وطن گرفته، و ذکر بعضی از فضیلتهای مرویّه دربارهٔ ایشان، بـعد از ابـتدا و افـتتاح بـذکر ولادت «امـیرالمـؤمنین عـلی بـن ابـی‌طالب» و «فـاطمه» دخـتر رسـول خـدای و أئمّه علیهم‌السلام و عدد فرزندان و مـدّت عـمر و وقت وفـات ایشـان. و ایـن بـاب مشتملست بر دو فصل.

فصل اوّل

در ذکر موضع ولادت «امیرالمؤمنین علی» و «فاطمه علیها السلام» دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله و عدد اولاد و مدّت عمر و وقت وفات ایشان

ولادت امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب علیه السلام

نام پدر، ابی طالب عبد مناف بن عبد المطلبست.

امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام بکعبه در وجود آمده است[۱]، روز پنجشنبه، هشت روز از ماه ربیع الاوّل گذشته[۲]، بعد از سال فیل به سی سال و بروایتی بیست و هشت سال[۳].

و امیرالمؤمنین علی اوّل هاشمیست که میان دو هاشمی مولود گشته است. فرزند هاشم است بدو اعتبار: یکی از طرف پدر و یکی از طرف مادر.

و مادر او فاطمه بنت اسد است، ابن هاشم بن عبدمناف است[۴].

و امیر به نه سالگی به پیغمبر ما محمّد مصطفی صلی الله علیه و آله بگروید و ایمان آورد، و بروایتی بده سالگی[۵].

---

۱. «اثبات الوصیة»، ص ۱۳۳؛ «تهذیب الأحکام»، ج ۶، ص ۱۹؛ «الارشاد»، ج ۱، ص ۵.

۲. ولادت امیرالمؤمنین در روز هشتم ربیع الاول را در منابع حدیثی و تاریخی نیافتیم.

۳. «اصول الکافی»، ج ۱، کتاب الحجّه، ص ۴۵۲؛ «الارشاد»، ج ۱، ص ۵؛ «اثبات الوصیه»، ص ۱۳۳؛ «کشف الغمة»، ج ۱، ص ۵۹؛ «بحارالانوار»، ج ۳۵، ص ۷.

۴. «اصول الکافی»، ج ۱، ص ۴۵۲؛ «الارشاد»، ج ۱، ص ۶؛ «روضة‌الواعظین»، ج ۱، ص ۹۵؛ «الفصول المهمة»، ج ۱، ص ۱۷۲.

۵. «الطبقات الکبری»، ج ۳، ص ۲۱؛ «تاریخ الطبری»، ج ۲، ص ۵۳۸؛ «انساب الأشراف»، ج ۲، ص ۹۱؛ «روضة‌الواعظین»، ج ۱، ص ۱۰۴ و ۱۰۵.

و شب آدینه نوزده شب از ماه رمضان گذشته «عبدالرحمن» ملعون او را در کوفه ضربت زد و روز یکشنبه نه روز از ماه رمضان مانده و چهل سال از هجرت رسول گذشته از دار دنیا بدار عقبی رحلت کرد و روح شریفش بدرجات جنان عدن طیران کرد[۱].

و عمر[۲] امام، شصت و سه سال[۳]، و مدّت امامت او سی سال، و مدّت خلافت او چهار سال و نه ماه[۴].

ذکر فرزندان او از ترائب و بطن «فاطمه زهرا علیها السلام» امام حسن و امام حسین و محسن سقط و زینب کبریٰ و ام کلثوم کبریٰ علیهم‌السلام[۵].

از ترائب و بطن «خوله» دختر «ایاس بن جعفر بن قیس بن مسلمة بن عبدالله بن [ثعلبة بن] یربوع بن ثعلبة بن دؤل بن حنیفة بن لجیم بن صعب بن علی بن بکر بن وائل بن قاسط بن هنب بن اقصی بن دعمی بن جدیله بن اسد بن ربیعة بن بزار» رحمة الله علیهم: محمّد الأکبر[۶].

از ترائب و بطن« صهباء»: عمر و رقیة الکبری.

و این هر دو بیک شکم آمده‌اند و بعضی دیگر گویند که: مادر ایشان «امّ حبیب بنت ربیعة بن بجیر بن عبد بن علقمة بن حارث بن عتبة بن سعد بن [زهیر بن] جشم بن

---

۱. «تاریخ الأئمّة»، ص ۵؛ «الطبقات الکبری»، ج ۳، ص ۳۷؛ «اصول الکافی»، ج ۱، کتاب الحجّة، ص ۴۵۲؛ «الارشاد» ج ۱، ص ۹.

۲. «ط»: عمر او شصت و پنج سال و دو ماه و یا نود روز بوده است و بروایتی شصت و سه سال.

۳. «إثبات الوصیة»، ص ۱۵۶؛ «تاریخ الائمة»، ص ۵؛ «تاریخ موالید الأئمة»، ص ۱۶۷. در این منابع، عمر حضرت ۶۵ سال ذکر شده است؛ «مقاتل الطالبیین»، ص ۴۱: ۶۴ سال. «اصول الکافی»، ج ۱، کتاب الحجة، ص ۴۵۲؛ «تاریخ الأئمة»، ص ۵؛ «الطبقات الکبری»، ج ۳، ص ۳۸؛ «أنساب الأشراف»، ج ۲، ص ۴۹۸؛ «الارشاد»، ج ۱، ص ۱۰؛ «الإمامة و السیاسة»، ج ۱، ص ۱۸۱. در این منابع، عمر حضرت ۶۳ سال ذکر شده است.

۴. «الطبقات الکبری»، ج ۳، ص ۳۸؛ «أنساب الأشراف»، ج ۲، ص ۴۹۸؛ «الإمامة والسیاسة»، ج ۱، ص ۱۸۱؛ «تاریخ مدینة دمشق»، ج ۴۲، ص ۵۷۷.

۵. «تاریخ الأئمّة»، ص ۱۶؛ «أنساب الأشراف»، ج ۲، ص ۱۸۹؛ «تاریخ الطبری»، ج ۴، ص ۱۶۲؛ «الارشاد»، ج ۱، ص۳۵۵؛ «مناقب آل أبی‌طالب»، ج ۳، ص ۳۰۴.

۶. «التنبیه و الإشراف»، ص ۲۵۸؛ «الطبقات الکبری»، ج ۳، ص ۲۵۹؛ «أنساب الأشراف»، ج ۲، ص ۲۰۰؛ «تاریخ الطبری»، ج ۴،ص ۱۶۲؛ «الارشاد»، ج ۱، ص ۳۵۵.

بکر بن حبیب بـن تـغلب بـن وائـل» بـوده است، و ایـن تـوأمین آخـرین فـرزندان امام علیه‌السلام بوده‌اند[۱].

و از ترائب و بطن «امّ منذر» دختر «حزام بن خالد بن ربیعة بن وحید»: عبّاس اکبر و عثمان و جعفر و عبدالله، و این هر چهار را به کربلا شهید کردند[۲].

و عبّاس را آن روز سی و چهار سال بوده است. و او را «ولد السقا» نام نهاده بودند، و کنیت به «اباقربه» کرده، بسبب آنک مشک آب در گردن انداخت و برفت که جهت «امام حسین بن علی علیهما السلام» آب آرد. آن ملاعین مخاذیل او را شهید کردند[۳].

و «عثمان» را بیست و یکسال بود، و «جعفر» را نوزده سال، و «عبدالله» را بیست و پنج سال[۴].

و از ترائب و بطن «لیلی» دختر «مسعود بن خالد بن مالک بن ربعی بن سلمی بن جند [بن نهشل بن] دارم»: ابوبکر و عبیدالله.

«ابوبکر» را بکربلا شهید کردند و او را عـقب نـبود[۵]. و «عـبیدالله» را در جـنگ «مختار بن ابی عبیدهٔ ثقفی» با «مصعب بن زبیر» بنزدیک کوفه شهید کردند[۶].

و از ترائب و بطن «اسماء بنت عمیس الخثعمیة»: یحیی.

و در حال خردی پیشتر از پدر وفات یافت. و او را سه بـرادر مـادری بـوده‌انـد:

---

۱. «الطبقات الکبری»، ج ۳، ص ۲۰؛ «التنبیه والإشراف»، ص ۲۵۸؛ «تاریخ الطبری»، ج ۴، ص ۱۶۲؛ «الارشاد»، ج ۱، ص ۳۵۴؛ «إعلام الوری بأعلام الهدی»، ص ۲۰۳.

۲. «الطبقات الکبری»، ج ۳، ص ۲۰؛ «تاریخ الطبری»، ج ۴، ص ۱۶۲؛ «أنساب الأشراف»، ج ۲، ص ۱۹۲؛ «مقاتل الطالبیین»، ص ۸۱ ـ ۸۴؛ «الارشاد»، ج ۱، ص ۳۵۴.

۳. «مقاتل الطالبیین»، ص ۸۴؛ «أنساب الأشراف»، ج ۲، ص ۱۹۲؛ «المجدي»، ص ۱۵؛ «إعلام الوریٰ بأعلام الهدیٰ»، ص ۲۰۳.

۴. «مقاتل الطالبیین»، ص ۸۲ ـ ۸۳؛ «المجدی»، ص ۱۵؛ «إعلام الوری بأعلام الهدیٰ»، ص ۲۰۳.

۵. «الطبقات الکبری»، ج ۳، ص ۱۹؛ «تاریخ الأئمّة»، ص ۱۷؛ «تاریخ الطبری»، ج ۳، ص ۱۶۲؛ «مقاتل الطالبیین»، ص۸۶؛ «الارشاد»، ج ۱، ص ۳۵۴؛ «المجدی»، ص ۱۷.

۶. «الطبقات الکبری»، ج ۳، ص ۱۹؛ ج ۵، ص ۱۸۸؛ «تاریخ الطبری»، ج ۳، ص ۱۶۲؛ «مقاتل الطالبیین»، ص ۸۷؛ «أنساب الأشراف»، ج ۲، ص ۱۹۰؛ «المجدی»، ص ۱۷. در این منابع، «عبیدالله بن علی» را در لشکر مصعب بن زبیر ذکر کرده‌اند. در «مقاتل الطالبیین»، ص ۸۷ ـ بنابریک قول ـ «الارشاد» ج ۱، ص ۳۵۴؛ «إعلام الوریٰ بأعلام الهدیٰ»، ص ۲۱۳، او را جزء شهدای کربلا قرار داده‌اند.

عبدالله و محمّد و عون ـ پسران «جعفر بن ابی طالب» ـ و محمّد بن ابی بکر[۱].

و از ترائب و بطن «امّ سعید» بنت «عروة بن مسعود بن معتب»: امّ الحسن و رمله[۲]، و ایشان را برادران مادری بوده‌اند: یزید بن عتبة بن أبی‌سفیان بن حرب بن امیّه[۳].

دیگر از فرزندان «امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام»: زینب صغریٰ و أم کلثوم صغریٰ و رقیهٔ صغریٰ و امّ هانی و امّ کرام و امّ جعفر و او را «جمانه» خوانده‌اند ـ و ام‌سلمه و میمونه و خدیجه و فاطمه و امامه، و مادر ایشان را ذکر نکرده‌اند[۴].

و «زینب کبریٰ» در عقد نکاح «عبدالله بن جعفر بن ابی طالب» بوده است و عبدالله از او پنج فرزند آورده: علی و جعفر و عون اکبر و عباس و امّ کلثوم[۵].

و «عمر خطاب»، «امّ کلثوم» را بخواست[۶] و درین خلاف کرده‌اند؛ زیرا که «امّ کلثوم» بس خرد بوده است که وفات یافته‌ست. و «فضل بن شاذان نیشابوری» آورده است: که «عمر»، «ام کلثوم دختر جرول خزاعی» را خواسته بود[۷]؛ مردم غلط می‌کنند به «امّ کلثوم کبریٰ» دختر «امیرالمؤمنین علی».

و «رقیه» در عقد نکاح «مسلم بن عقیل» بوده است، و «مسلم» ازو سه فرزند آورده است: عبدالله الشهید بکربلا[۸] و علی و محمد[۹].

۱. «تاریخ الأئمّة»، ص ۱۷؛ «أنساب الأشراف»، ج ۲، ص ۴۴؛ «الارشاد»، ج ۱، ص ۳۵۴؛ «المجدی»، ص ۱۷؛ «إعلام الوریٰ بأعلام الهدی»، ص ۲۰۳؛ «تاریخ موالید الأئمّة»، ص ۱۷۰.

۲. «الطبقات الکبری»، ج ۳، ص ۲۰؛ «تاریخ الطبری»، ج ۳، ص ۱۶۲؛ «أنساب الأشراف»، ج ۲، ص ۱۹۴؛ «الارشاد»، ج ۱، ص ۳۵۴.

۳. چنین نامی را در کتابهای حدیثی و تاریخی نیافتیم.

۴. «الطبقات الکبری»، ج ۳، ص ۲۰؛ «تاریخ الطبری»، ج ۳، ص ۱۶۲؛ «أنساب الأشراف»، ج ۲، ص ۱۹۳؛ «الارشاد»، ج ۱، ص ۳۵۴ و ۳۵۵.

۵. «الطبقات الکبری»، ج ۸، ص ۴۶۵؛ «أنساب الأشراف»، ج ۲، ص ۶۷؛ «المجدي»، ص ۱۸.

۶. «فروع الکافی»، ج ۵، ص ۳۴۶؛ «الطبقات الکبری»، ج ۸، ص ۴۶۳؛ «أنساب الأشراف»، ج ۲، ص ۱۸۹؛ «کتاب المحبر»، ص ۴۳۷؛ «الذریة الطاهرة النبویة»، ص ۶۲؛ «المجدی»، ص ۱۷؛ «السنن الکبری»، ج ۷، ص ۷۱.

۷. «الطبقات الکبری»، ج ۸، ص ۴۶۳؛ «تاریخ الطبری»، ج ۲، ص ۵۶۴.

۸. «تاریخ الطبری»، ج ۳، ص ۳۴۳؛ «أنساب الأشراف»، ج ۲، ص ۷۰؛ «مقاتل الطالبیین»، ص ۹۴.

۹. «أنساب الأشرف»، ج ۲، ص ۷۰؛ «إعلام الوریٰ بأعلام الهدی»، ص ۲۰۴؛ «بحارالأنوار»، ج ۴۲، ص ۹۳.

و «زینب صغریٰ» در عقد نکاح «محمّد [بن] عقیل» بوده است، «محمّد بن عقیل» ازو عبدالله آورده[۱].

و «امّ هانی» در عقد نکاح «عبدالله اکبر بن عقیل» بوده است و عبدالله اکبر ازو چهار فرزند آورده: محمّد و عبدالرحمن و سلمی و امّ کلثوم، و محمّد را به کربلا شهید کردند[۲].

و «میمونه» در عقد نکاح «عبدالله اصغر بن عقیل» بوده و عبدالله ازو پسری آورد عقیل نام[۳].

و «ام کلثوم» که او را «نفیسه» می‌خواندند، در عقد نکاح «عبدالله اکبر بن مسلم [بن] عقیل[۴] بود، عبدالله اکبر دختری «أم عقیل» نام ازو آورد[۵].

و «خدیجه» در عقد نکاح «عبدالرحمن بن عقیل» بود و عبدالرحمن ازو دو فرزند آورد: سعید و عقیل[۶].

و «فاطمه» در عقد نکاح «[ابی] سعید بن عقیل» بود، و سعید ازو دختری آورده «حمیده» نام[۷].

و «امامه» در عقد نکاح «صلت بن عبدالله بن نوفل بن الحارث بن عبدالمطلب» بود. «صلت» ازو دختری آورد «نفیسه» نام و در حبالهٔ او وفات یافت[۸].

---

۱. «أنساب الأشراف»، ج ۲، ص ۷۱؛ «إعلام الوری بأعلام الهدی»، ص ۲۰۴؛ «بحارالأنوار»، ج ۴۲، ص ۹۳.
۲. «إعلام الوریٰ بأعلام الهدی»، ص ۲۰۴؛ «بحارالأنوار»، ج ۴۲، ص ۹۳.
۳. «أنساب الأشراف»، ج ۲، ص ۷۱ و ۱۷۲؛ «المجدی»، ص ۱۸؛ «إعلام الوری بأعلام الهدی»، ص ۲۰۴؛ «بحارالأنوار»، ج ۴۲، ص ۹۳.
۴. «أنساب الأشراف»، ج ۲، ص ۱۹۴: تمام بن عباس بن عبدالمطلب؛ «المجدی»، ص ۱۸: عبدالله اصغر بن عقیل.
۵. «إعلام الوری بأعلام الهدی»، ص ۲۰۴؛ «بحارالأنوار»، ج ۴۲، ص ۹۳.
۶. «أنساب الأشراف»، ج ۲، ص ۷۱ و ۱۹۴؛ «إعلام الوری بأعلام الهدی»، ص ۲۰۴؛ «بحارالانوار»، ج ۴۲، ص ۹۳.
۷. هامش «أنساب الأشراف»، ج ۲، ص ۱۹۴؛ «المجدی»، ص ۱۸؛ «إعلام الوری بأعلام الهدی»، ص ۲۰۴؛ «بحارالأنوار»، ج ۴۲، ص ۹۴.
۸. «کتاب المحبر»، ص ۵۶؛ «المجدی»، ص ۱۸؛ «إعلام الوری بأعلام الهدی»، ص ۲۰۴؛ «بحارالأنوار»، ج ۴۲، ص ۹۴.

و دیگر از دختران «امیرالمؤمنین علی علیه السلام» را ذکر وفات و تزویج نکرده‌اند. پس مجموع فرزندان از ذکور و اناث، بیست و هشت نفس و وجودند[۱]: دوازده پسر و شانزده دختر[۲].

و از فرزندان «امیرالمؤمنین علی علیه السلام»، حسن و حسین و محمّد و عمر و عبّاس را عقب بوده است و دیگران را نبوده است[۳].

و در شجرهٔ انساب علویه بغیر ازین پنج که یادکردیم، پنج دیگر ذکر کرده‌اند: عون و عبدالله اصغر و جعفر و محمّد الاصغر و عبدالرحمن. و این هر پنج را عقب نبوده است، و همچنین در آن چهار دختر ذکر کرده‌اند: رملة الصغری و امّ‌أبیها الکبری[۴] و امّ أبیها الصغری و امّ هانی.

ولادت فاطمه زهرا علیها السلام و مدّت حیات و وقت وفات او

«فاطمه زهرا علیها السلام» بمکّه در وجود آمده است ـ پس از آنک جبرئیل برسول صلی الله علیه و آله آمد. به پنج سال و مادر او «خدیجه» است دختر «خویلد الأسدی». و «امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام» بمدینه او را عقد نکاح بسته است و در حبالهٔ خود آورد و در آن وقت او را نه سال بود و چون او را وفات رسید، عمر او هیجده سال و هفتاد و پنج روز بوده. بعد از وفات رسول، هفتاد و پنج روز در قید حیات بود[۵]، والله أعلم.

---

۱. «الارشاد»، ج ۱، ص ۳۵۵؛ «تاج المواليد»، ص ۱۸؛ «إعلام الورى بأعلام الهدى»، ص ۲۰۳؛ «العمدة»، ص ۳۰؛ «بحارالأنوار»، ج ۴۲، ص ۹۰.

۲. «التنبيه والإشراف»، ص ۲۵۸: یازده پسر [بغیر از محسن شهید] و شانزده دختر؛ «الطبقات الكبرى»، ج ۳، ص ۲۰؛ «الفصول المهمة»، ج ۱، ص ۶۴۶: چهارده پسر و نوزده دختر؛ «تاريخ الطبرى»، ج ۳، ص ۱۶۳: چهارده پسر و هفده دختر.

۳. «تاريخ الأئمة»، ص ۱۷؛ «التنبيه و الإشراف»، ص ۲۵۸؛ «الطبقات الكبرى»، ج ۳، ص ۲۰؛ «تاريخ الطبرى»، ج ۳، ص ۱۶۳؛ «إعلام الورى بأعلام الهدى»، ص ۲۰۳؛ «مناقب آل أبي‌طالب»، ج ۳، ص ۳۰۵.

۴. «ط»: أم الصهباء الكبرى.

۵. «اصول الكافى»، ج ۱، كتاب الحجّة، ص ۴۵۸؛ «تاريخ الأئمة»، ص ۶؛ «الهداية الكبرى»، ص ۱۷۶؛ «دلائل الإمامة»، ص ۱۳۴؛ «مناقب آل أبي‌طالب»، ج ۳، ص ۳۵۷.

ولادت «ابو محمّد الحسن بن علی علیهما السلام» و ذکر فرزندان او و مدّت حیات و وقت وفات او و مدت خلافت و ذکر مشهد و قبر او

«امام حسن» بمدینه در وجود آمده است، روز سه شنبه، پانزدهم ماه رمضان سنهٔ اثنتین هجریه[۱]، و بروایتی سنهٔ ثلاث سال بدر[۲]، و مادر او «فاطمه زهرا علیها السلام»، و در خلافت «معاویة بن ابی سفیان» بمدینه او را وفات رسید، در ماه صفر سنهٔ تسع و اربعین هجریه[۳] و بروایتی سنهٔ سبع و اربعین[۴]، و در شجره‌ای سنهٔ اثنتین و خمسین[۵]، و مدّت عمر او چهل و هفت سال و یک ماه بود[۶].

و گویند که: مدّت امامت او شش سال و پنج ماه بود[۷]، و مدّت خلافت چهار ماه[۸].

و زن او «اسماء»[۹] ملعونه، دختر «اشعث [بن] قیس»[۱۰] بر فرموده‌ای، «معاویه» و مشورت «مروان»، او را زهر داد تا بدان شهید شد و مشهد و تربت او ببقیع است.

---

۱. «تهذیب الأحکام»، ج ۶، ص ۳۹؛ «مناقب آل أبی‌طالب»، ج ۴، ص ۲۸.
۲. «اصول الکافی»، ج ۱، کتاب الحجة، ص ۴۶۱؛ «اثبات الوصیة»، ص ۱۵۷؛ «مقاتل الطالبیین»، ص ۴۹؛ «الارشاد»، ج ۲، ص ۵؛ «دلائل الإمامة»، ص ۱۵۹.
۳. «اصول الکافی»، ج ۱، کتاب الحجة، ص ۴۶۱؛ «التنبیه و الإشراف»، ص ۲۶۰؛ «أنساب الأشراف»، ج ۳، ص ۶۴؛ «تهذیب الأحکام»، ج ۶، ص ۳۹؛ «مناقب آل أبی‌طالب»، ج ۴، ص ۲۹.
۴. «العدد القویة»، ص ۳۵۰؛ «بحارالأنوار»، ج ۴۴، ص ۱۴۹؛ «الغدیر»، ج ۱۱، ص ۱۲ به نقل از «حسن السریرة».
۵. «دلائل الإمامة»، ص ۱۵۹؛ «المجدی»، ص ۱۳؛ «عمدة الطالب»، ص ۶۴.
۶. «اصول الکافی»، ج ۱، کتاب الحجة، ص ۴۶۱؛ «تاریخ الأئمة»، ص ۷؛ «اثبات الوصیة»، ص ۱۶۲؛ «أنساب الأشراف»، ج ۳، ص ۶۶.
۷. مدت امامت حضرت در شش سال و پنج ماه را در منابع حدیثی و تاریخی نیافتیم.
۸. «التنبیه والإشراف»، ص ۲۶۰؛ «أنساب الأشراف»، ج ۳، ص ۵۴؛ «إعلام الوری بأعلام الهدی»، ص ۲۰۵: در این منابع مدت خلافت حضرت شش ماه و چند روز ذکر شده است؛ «مناقب آل أبی‌طالب»، ج ۴، ص ۲۹؛ «بحارالأنوار»، ج ۴۴، ص ۱۳۵: خلافت حضرت چهارماه و سه روز.
۹. «جامع الأخبار»، فصل ۱۰، ص ۲۳؛ «تاریخ حبیب السیر»، ج ۲، ص ۲۹؛ «ناسخ التواریخ»، زندگانی امام حسن مجتبی علیه السلام، ج ۲، ص ۱۴۰، به نقل از «تاریخ طبری».
۱۰. «اصول الکافی»، ج ۱، کتاب الحجة، ص ۴۶۲؛ «مقاتل الطالبیین»، ص ۵۰؛ «أنساب الأشراف»، ج ۲، ص ۵۵؛ «الارشاد»، ج ۲، ص ۱۵؛ «إعلام الوری بأعلام الهدی»، ص ۲۰۶؛ «مناقب آل أبی‌طالب»، ج ۴، ص ۴۲. در این منابع و منابع دیگر حدیثی و تاریخی، «جعده دختر اشعث بن قیس» ذکر شده است.

عدد فرزندان امام حسن بن علی بن ابی طالب علیهما السلام:

«حسن» از ترائب و بطن «خوله» دختر «منظور بن زبان بن سیّار» است و «فاطمه» دختر «امام حسین علیه‌السلام» در حبالهٔ «حسن بن حسن» بوده است، و چون او را وفات رسید، عمر او هشتاد و پنج سال بود.

دیگر از فرزندان او: زید و امّ‌الحسن و امّ‌الخیر (امّ الحسین) از ترائب و بطن «ام‌بشیر» دختر «ابی مسعود عقبة بن عمرو بن ثعلبه»[1].

و «زید» متولی صدقات رسول علیه‌السلام بود و «سلیمان بن عبدالملک» او را از آن معزول گردانید و بعد از آن «عمر بن عبدالعزیز» دیگرباره او را والی آن گردانید[2].

دیگر از فرزندان امام حسن علیه‌السلام: عمر (عمرو) و قاسم و ابی بکر، هر سه بکربلا شهید آمدند[3].

دیگر از فرزندان او «عبدالرحمن» و او را عقب نبود و به اَبوا وفات یافت در حالتی که احرام حج گرفته بود در صحبت عمّ خود حسین بن علی علیهما السلام و عبدالله [بن] عباس و عبدالله [بن] جعفر. و چون او را وفات رسید، سر و روی او بپوشانیدند و او را حنوط ناکرده دفن کردند[4]؛ زیراکه شارع رخصت نمی‌دهد که مُحرِم راکافور کنند، که: «الحرام کالحلال إلّا في الکافور».

دیگر از فرزندان او «حسین اثرم» از ترائب و بطن «امّ اسحاق» دختر «طلحة بن عبیدالله»، و این حسین را «طلحة الجود» لقب کرده بود و او را عقب نبوده است[5].

دیگر: امّ الحسن و امّ عبدالله و فاطمه و امّ سلمه و رقیه؛ مادر ایشان امّ ولد بود[6].

---

۱. «الطبقات الکبری»، ج ۵، ص ۳۱۹؛ «أنساب الأشراف»، ج ۲، ص ۷۲؛ «الارشاد»، ج ۲، ص ۲۰ و ۲۵؛ «المجدی»، ص ۱۹؛ «مناقب آل أبی‌طالب»، ج ۴، ص ۲۹؛ «إعلام الوری بأعلام الهدی»، ص ۲۱۳.

۲. «الارشاد»، ج ۲، ص ۲۱؛ «العدد القویة»، ص ۳۵۱.

۳. «مقاتل الطالبیین»، ص ۸۸؛ «الارشاد»، ج ۲، ص ۲۶؛ «مناقب آل أبی‌طالب»، ج ۴، ص ۳۰؛ «المجدی»، ص ۱۹، «إعلام الوری بأعلام الهدی»، ص ۲۱۳؛ «الفصول المهمة»، ج ۲، ص ۷۴۶.

۴. «الارشاد»، ج ۲، ص ۲۶؛ «تهذیب الأحکام»، ج ۱، ص ۲۲۹؛ ج ۵، ص ۳۸۳؛ «المجدی»، ص ۱۹.

۵. «أنساب الأشراف»، ج ۲، ص ۷۳؛ «الارشاد» ج ۲، ص ۲۰ و ۲۶؛ «إعلام الوری بأعلام الهدی»، ص ۲۱۳: برای «امّ اسحاق» دو پسر به نامهای «حسین اثرم» و «طلحة بن حسن» ذکر کرده‌اند.

۶. «الارشاد»، ج ۲، ص ۲۰؛ «إعلام الوری بأعلام الهدی»، ص ۲۱۳؛ «المجدی»، ص ۱۹.

دیگـــــر از فـــرزندان او «عـــبداللـــه» ، و او را بکـــربلا شـــهید کـــردند ، و امـــام حسین علیه‌السلام دختر خود «سکینه» را با او عقد نکاح شرعی بسته بـود ، پـیش از آنک میان ایشان زفاف و عروسی واقع شود، او را شهید کردند[۱]، و مادر «عبداللـه» دختر «سلیل بن عبدالله» برادر «جریر بن عبدالله بجلی» بوده است[۲].

و از فرزندان امام حسن علیه‌السلام، حسن و زید و عمر (عمرو) را عقب و نسل بوده است و دیگران را نبوده[۳]، والله أعلم.

ذکر ولادت امام شهید مظلوم حسین بن علی علیهما السلام و اولاد و اعقاب او و مدت حیات و امامت و خلافت و وقت وفات او و ذکر مشهد و تربت او

«حسین علیه‌السلام» بمدینه بوجود آمـده است، روز پـنجشنبه، سـه روز از مـاه شعبان گذشته[۴]، سنهٔ ثلاث من الهجره[۵]، و در شجره‌ای سنهٔ اربع[۶] از سال احزاب.

و مادر او «فاطمهٔ زهرا علیها السلام» دختر رسول خـدای ـصـلوات اللـه عـلیه ـ است، و او را بکربلا روز دوشنبه عاشر محرّم شهید کردند در سنهٔ احدی و ستین، و عمر او پنجاه و شش سال و پنج ماه بوده است[۷]، و بروایتی پنجاه و هفت سال[۸].

۱. «أنساب الأشراف»، ج ۲، ص ۱۹۵؛ «کتاب المحبر»، ص ۴۳۸؛ «المجدی»، ص ۱۹؛ «إعلام الورى بأعلام الهدى»، ص ۲۱۴.
۲. «مقاتل الطالبیین»، ص ۸۹
۳. «مناقب آل أبی‌طالب»، ج ۴، ص ۳۰؛ «کشف الغمة»، ج ۱، ص ۵۷۵؛ «الفصول المهمة»، ج ۲، ص ۷۴۶. در این منابع «حسن بن حسن(ع)» و زید بن حسن(ع)، دارای فرزند ذکر شده است و دیگر فرزندان امام حسن(ع) دارای فرزند نبوده‌اند.
۴. «مسارّ الشیعة»، ص ۶۱؛ «مصباح المتهجد»، ص ۵۷۲؛ «روضة‌الواعظین»، ج ۱، ص ۱۸۴؛ «إعلام الورى بأعلام الهدى»، ص ۲۱۴.
۵. «اصول الکافی» ج ۱، کتاب الحجة، ص ۴۶۳؛ «دلائل الإمامة» ص ۱۷۶.
۶. «مقاتل الطالبیین»، ص ۷۸؛ «الارشاد» ج ۲، ص ۲۷؛ «تاج المواليد»، ص ۲۸؛ «مناقب آل أبی‌طالب»، ج ۴، ص ۷۶؛ «أعلام الورى بأعلام الهدى»، ص ۲۱۵؛ «الفصول المهمة»، ج ۲، ص ۷۵۳.
۷. «مقاتل الطالبیین»، ص ۷۸؛ «مناقب آل أبی‌طالب»، ج ۴، ص ۷۷.
۸. «اصول الکافی»، ج ۱، کتاب الحجة، ص ۴۶۳؛ «تاریخ الأئمة»، ص ۸؛ «اثبات الوصیة»، ص ۱۶۷؛ «تاریخ موالید الأئمة»، ص ۱۷۵؛ «مناقب آل أبی‌طالب»، ج ۴، ص ۷۷.

و بروایتی مدت امامت او سیزده سال و ده ماه بود و پانزده روز(۱).

و کشنده او ـ لعان الله علیه تتری مرّة بعد اخری ـ «سنان بن انس نخعی»(۲) معلون بوده است(۳). و مدّت حمل امام حسین و شیر خوردن او سی ماه تـمام بـوده است: شش ماه در شکم مادر بوده است و بیست و چهار ماه، شیر خورده است(۴)، و میان ولادت او و میان ولادت حسن شش ماه و ده روز بوده است(۵). و قبر و مشهد و تربت امام حسین علیه‌السلام بکربلاست.

عدد فرزندان او

امام «علی اکبر» از ترائب و بطن «شهربانویه ابنة یزدجرد بن شهریار بن شیرویه بن کسری ابرویز».

و «علی اصغر» که بکربلا کشته آمد، از ترائب و بطن «لیلی دختر ابی مرة بن عروة بن مسعود بن معتب بن مالک بن کعب بن عمرو بن سعد بن عوف بن قسی»(۶).

امّا آنچ مردم می‌گویند که «علی اکبر» بکربلا کشته آمد،(۷) غلط است(۸)؛ زیـرا کـه چون امام حسین‌علیه‌السلام را شهید کردند، «علی اکبر» را بعد از آن پسری آمد «ابو جعفر الباقرعلیه‌السلام» نام و عمر او بچهار سال برسید(۹).

دیگر از فرزندان او «جعفر»، و او را عقب نبوده است، و مادر او از قـضاعیه(۱۰)

---

۱. بنا بر اینکه شهادت امام حسن علیه السلام در سال ۴۷ باشد؛ «بحارالانوار»، ج ۴۴، ص ۱۴۹: مدت امامت امام حسین علیه السلام ۱۳ سال می‌شود.

۲. «ط»: کشندهٔ او ـ لعنة الله علیه ـ شمر و سنان بن انس نخعی.

۳. «مقاتل الطالبیین»، ص ۱۱۸؛ «مناقب آل أبی‌طالب»، ج ۴، ص ۷۷؛ «الفصول المهمة»، ج ۲، ص ۸۲۷

۴. «الهدایةالکبری»، ص ۲۰۲؛ «دلائل الإمامة»، ص ۱۷۹؛ «مناقب آل أبی‌طالب»، ج ۴، ص ۵۰.

۵. «اصول الکافی»، ج ۱، کتاب الحجة، ص ۴۶۴؛ «الهدایة الکبری»، ص ۲۰۱؛ «دلائل الإمامة»، ص ۱۷۸؛ «مناقب آل أبی‌طالب»، ج ۴، ص ۷۶؛ «إعلام الوری بأعلام الهدی»، ص ۲۱۵.

۶. «الارشاد»، ج ۲، ص ۱۳۵.

۷. «الأخبار الطوال»، ص ۲۵۶؛ «مقاتل الطالبیین»، ص ۸۰؛ «سرّالسلسلة العلویة»، ص ۳۰؛ «أنساب الأشراف»، ج ۲، ص۱۴۶.

۸. «اعلام الوری بأعلام الهدی»، ص ۲۵۵.

۹. «اصول الکافی»، ج ۱، کتاب الحجة، ص ۴۶۹؛ «تاریخ الأئمة»، ص ۱۰؛ «الارشاد»، ج ۲، ص ۱۵۸.

۱۰. پاورقی نسخه «ع»: خ ، ل : قصاعه .

بوده است.

و «عبدالله»، او را بکربلا شهید کردند، مادر او را برکنار، داشت، ناگاه تیری از هوا درآمد و بر وجود مبارک او آمد و بدان شهید گشت(۱).

دیگر «سکینه» و او را «آمنه» نیز نام بوده است، از ترائب و بطن «رباب» دختر «امرء القیس بن عدی بن اوس بن جابر بن کعب بن عُلَیم بن کلب بن وبره» بوده است.

و «سکینه» زن «مصعب بن زبیر» بوده است و بعد از کشته شدن مصعب، زن «عبدالله بن حکیم بن حزام(۲) بن خویلد بن اسد بن عبدالعزیز بن قصی» و او آن کسیست که «حزامیه»(۳) را بدو نسبت می‌کنند و افتخار ایشان به «خدیجه» دختر «خویلد» زن پیغمبر صلی الله علیه و آله است. و قریش او را از «عبدالله [بن] حکیم» باز ستدند؛ زیرا که او کفو او نبود و به همسری او نشایست، و «عبدالله بن حکیم» حنّاط(۴) بوده است و از قریش بمال بیشتر.

دیگر از فرزندان حسینِ [بن] علی علیهما السلام «فاطمه» از بطن و ترائب «امّ‌اسحاق» دختر طلحة بن عبیدالله بن عثمان بن عمرو بن کعب بن سعد بن تیم بن مرة [است].

و «فاطمه» را چند برادر و خواهر مادری بوده‌اند مثل «طلحة الجود بن الحسن بن علی علیهما السلام»(۵)، و «آمنه» دختر «عبدالله بن محمّد بن عبدالرّحمن بن ابی بکر»(۶)، و فاطمه را تشبیه و مانندگی بحورالعین کرده‌اند و ذکر تزویج و وفات او را نیافته‌ام.

و در شجره، ذکر پسری دیگر کرده‌اند «محمّد» نام، و او بکربلا شهید آمده است.

و از فرزندان «امام حسین»، «علی‌اکبر» یعنی «علی زین‌العابدین» را عقب بوده‌است.

---

۱. «تاریخ الأئمة»، ص ۱۸؛ «دلائل الإمامة»، ص ۱۸۱؛ «الارشاد»، ج ۲، ص ۱۳۵؛ «اعلام الوری بأعلام الهدی»، ص۲۵۵؛ «مناقب آل أبی‌طالب»، ج ۴، ص ۷۷: جاءَه سهم و هو فی حجر أبیه فذبحه.

۲. «بلاغات النساء»، ص ۱۴۶؛ «کتاب المحبر»، ص ۴۳۸؛ «أنساب الأشراف»، ج ۲، ص ۱۹۵؛ «الطبقات الکبری»، ج ۸، ص ۴۷۵: عبدالله بن عثمان بن عبدالله بن حکیم بن حزام.

۳. «ع»: خزامیه.

۴. «ط»: خیاط.

۵. «الطبقات الکبری»، ج ۳، ص ۲۱۴.

۶. «الطبقات الکبری»، ج ۵، ص ۱۹۵.

ذکر ولادت ابی الحسن علی بن الحسین علیه السلام و عدد اولاد او و اعقاب او و ذکر مدت امامت او و وقت وفات او و تربت و مشهد او

«امام زین العابدین» را به ابی محمّد و ابی بکر و ابی القاسم ایضاً کنیت کرده‌اند[۱]، و او سنهٔ ثمان[۲] و ثلاثین هجریه در وجود آمده است، و مادر او «شهربانویة بنت یزدجرد» ملک، بدرد زادن و وضع حمل بامام زین العابدین علیه‌السلام وفات یافت.

و امام «زین العابدین» در سنهٔ خمس و تسعین وفات یافته است، و عمر او پنجاه و هفت سال و چهارده روز بوده[۳]، و بروایتی دیگر وفات او در ماه محرّم سنهٔ اربع و تسعین[۴] بوده است و مدّت عمر او پنجاه و پنج سال.

و مادر او امّ ولد بوده است و او را «سلامه»[۵] خوانده‌اند و نام او [شهربانو] جهان شاه بنت «یزدجرد» بوده است. و قبر و مشهد و تربت او بنزد قبر عم او «حسن بن علی علیهما السلام» ببقیع است.

عدد اولاد که ایشان را «اسباط» نام نهاده‌اند

«محمّد الباقر» و «حسن» و او را عقب نبوده است، و «حسین اکبر» لا عقب له و «عبدالله» جدّ حمزه کوکبیه[۶]، و «علی» جدّ افطسیه[۷]، مادر ایشان «امّ عبدالله» دختر «حسن بن علی علیهما السلام» [است].

---

۱. «مناقب آل أبي طالب»، ج ۴، ص ۱۷۵؛ «کشف الغمة»، ج ۲، ص ۷۴؛ «تاریخ الأئمة»، ص ۹.
۲. «ع»: [سبع و].
۳. «اصول الکافی»، ج ۱، کتاب الحجة، ص ۴۶۶ و ۴۶۸؛ «تاریخ الأئمة»، ص ۲۴؛ «الارشاد»، ج ۲، ص ۱۳۷؛ «مناقب آل أبی‌طالب»، ج ۴، ص ۱۷۵.
۴. «مسارّ الشیعة»، ص ۴۵؛ «الطبقات الکبری»، ج ۵، ص ۲۲۱.
۵. «ط»: سلافه؛ پاورقی نسخهٔ «ع»: خ، ل: سلافه، صحیح سلامه یا غزاله است و اصحّ روایت اولی است که مادر امام زین العابدین علیه‌السلام شهربانو (جهان‌شاه) دختر یزدگرد سیم آخرین پادشاه ساسانی است.
۶. «مقاتل الطالبیین»، ص ۶۱۶: کوکبی همان حسین بن احمد بن محمد بن اسماعیل بن محمد بن عبدالله بن علی بن حسین بن علی بن ابی‌طالب علیهم‌السلام است.
۷. «روضة الکافی»، ج ۷، ص ۵۵؛ «مقاتل الطالبیین»، ص ۲۸۴: افطس همان حسن بن علی بن علی بن حسین است.

دیگر از فرزندان امام ابی الحسن علیه‌السلام، «عمر» جدّ شجریه[۱]، و «زید» جدّ زیدیه و بکوفه شهید آمد، و «حسین اصغر» جد السیلقیة[۲]، و در شجره جز از اینها، «عبدالرحمن» و «سلیمان» و قصه و ذکر اینها نیافته‌اند.

ذکر امام پنجم ابی جعفر محمّد بن علی الباقر علیهما السلام و ولادت او و ذکر اولاد و اعقاب او و مدت حیات و وقت وفات او و ذکر قبر و مشهد او

«محمّد باقر علیه‌السلام» سنهٔ سبع و خمسین از مادر در وجود آمده است و مادر او امّ عبدالله» دختر «حسن بن علی بن ابی طالب علیهم‌السلام» است و «محمّد باقر» اول کسیست که نسب او از جهت مادر و پدر به «حسن» و «حسین» می‌رسد. و او بمدینه در ماه ذیحجه سنهٔ اربع عشر و مأة وفات یافته است[۳]، و به روایتی سنهٔ سبع عشر و مأة[۴]، و او را پنجاه و هفت سال بوده است، و به روایتی شصت و پنج سال و چند ماهی، و به روایتی شصت و سه سال[۵]، و مدت امامت او بیست و یک سال بوده است، و به روایتی بیست و چهار سال. و او در قبر [کنار] پدر و جدّش به‌بقیع مدفون است.

عدد اولاد او

«جعفر الصادق علیه‌السلام» و «علی» و «عبدالله» و «زینب» و «امّ سلمه» که او را «زینب» نام بوده است، و در شجره بجز ازینها: «عبدالله» و «زینب»، و بغیر از «صادق علیه‌السلام»، دیگران را عقب نبوده است[۶].

---

۱. «المجدي» ص ۱۵۰. ۲. «سرّ السلسلة العلوية»، ص ۷۴.
۳. «اصول الکافی»، ج ۱، کتاب الحجة، ص ۴۶۹؛ «تاریخ الأئمة»، ص ۱۰؛ «الارشاد»، ج ۲، ص ۱۵۸.
۴. «کشف الغمة»، ج ۲، ص ۱۱۹؛ «الفصول المهمة»، ج ۲، ص ۹۰۲.
۵. مدت عمر حضرت ۶۵ و ۶۳ سالگی را در منابع حدیثی و تاریخی نیافتیم.
۶. «تاریخ الأئمة»، ص ۱۹؛ «سرّ السلسلة العلوية»، ص ۳۳؛ «الارشاد»، ج ۲، ص ۱۷۶؛ «إعلام الوری بأعلام الهدی»، ص ۲۷۱.

ذکر امام ابی عبدالله جعفر بن محمّد الصادق علیه‌السلام و ولادت او و عدد اولاد و اعقاب او و مدت حیات و وقت وفات او و مدت امامت و ذکر تربت او

«امام جعفر صادق علیه‌السلام» سنهٔ ثلاث و ثمانین در وجود آمده است و او از ترائب و بطن «ام فروه» دختر «قاسم بن محمّد بن [ابی] بکر» بوده است و وفات او بمدینه در ماه شوال سنهٔ ثمان و اربعین و مأة بود و مدّت حیات او شصت و پنج سال و مدّت امامت او سی و سه سال و ده ماه بود و در [کنار] قبر پدرش مدفونست و درین قبر[ستان] «حسن بن علی بن ابی‌طالب و علی بن الحسین» و «محمّد بن علی» و «جعفر بن محمّد» علیهم‌السلام ببقیع مدفونند[۱].

عدد اولاد او

«اسماعیل» و «عبدالله» و او را عقب نبوده است و «امّ فروه» مادر ایشان فاطمه دختر «حسین بن الحسن بن علی بن ابی طالب» علیهم‌السلام است[۲].

و دیگر از فرزندان او: «موسی» و «اسحاق» و «محمّد» و «فاطمه»، مادر ایشان امّ ولد بوده است نام او «حمیده بربریه». و دیگر «علی» و مادر او را یاد نکرده‌اند. و در شجره بغیر ازینها از پسران، «عباس» لا عقب له و از دختران، «ام کلثوم» و «بریهه» و «کریمه» و «اسما» و «فاطمهٔ صغرا» ذکر کرده‌اند[۳]. و از فرزندان «امام جعفر صادق علیه‌السلام»؛ «اسماعیل» و «موسی» و «اسحاق» و «علی» را عقب بوده است و بس[۴].

ذکر ابی الحسن موسی بن جعفر علیهما السلام و ذکر اعقاب و اولاد او و مدّت حیات و مدّت امامت و وقت وفات و ذکر قبر و مشهد او

«امام موسی کاظم علیه‌السلام» بأبوا سنهٔ ثمان و عشرین و مأة در وجود آمده است، و بروایتی دیگر روز یکشنبه، هفت روز از ماه صفر گذشته سنهٔ تسع و

---

۱. «اصول الکافی»، ج ۱، کتاب الحجة، ص ۴۷۲؛ «تاریخ الأئمة»، ص ۱۰ و ۲۵؛ «الارشاد»، ج ۲، ص ۱۸۰.
۲. «سرّ السلسلة العلویة»، ص ۳۴؛ «الارشاد»، ج ۲، ص ۲۰۹.
۳. «تاریخ الائمة»، ص ۲۵؛ «الارشاد»، ج ۲، ص ۲۰۹؛ «کشف الغمة»، ج ۲، ص ۱۶۱. نامهای امکلثوم و بریهه و کریمه در منابع تاریخی نیافتیم.
۴. «سرّ السلسلة العلویة»، ص ۳۴.

عشرين و مأة.

و شیعه او را بعبد الصالح نام نهاده‌اند و مادر او «حمیده بربریه» است و امام موسی کاظم را «ابوالحسن» و «ابو ابراهیم» و «ابو حمزه» کنیت بوده است.

و چون خدای ـ عزّ وجل ـ رضا علیه‌السلام را بدو داد، امام موسی کاظم فرمود که: «من به کنیت خود بر پسرم «علی» بخل کردم، ازین وقت کنیت کنید مرا «ابی ابراهیم» و «ابی الحسن» و «ابی حمزة»(۱) و ابی علی».

و «رشید» او را از مدینه ببرد و با او بود تا بکعبه و چون براه بصره(۲) باز گردید، او را بنزدیک «عیسی بن جعفر بن منصور» بازداشت و پس از آن، او را در روز بیستم شوال سنهٔ تسع و سبعین و مأة ببغداد فرستاد و بنزدیک «سندی بن شاهک» محبوس کرد.

و روز جمعه پنج روز از ماه رجب گذشته سنهٔ ثلاث و ثمانین و مأة ببغداد وفات یافت، پس از آنک چهار سال و چند ماه محبوس بود و عمر او پنجاه و چهار سال بوده است، و بروایتی پنجاه و پنج سال و مدّت امامت او سی و پنج سال و چند ماه و قبر و تربت او بمقابر قریش است در جانب غربی بغداد(۳).

عدد اولاد او

علی الرّضاعلیه‌السلام و ابراهیم و فضل و عبّاس و اسماعیل و احمد و محمّد و عبدالله و عبیدالله و حسن و حسین و جعفر و حمزه و هارون و داود و سلیمان و اسحاق و قاسم و جعفر و امّ فروه و امّ ابیها و محموده [و] امامه ومیمونه و علیّه و فاطمه و امّ کلثوم و آمنه و زینب و [ام]عبدالله و امّ القاسم و حکیمه و اسما و صرحه، مادر ایشان امّ ولد بوده است(۴).

---

۱. کنیهٔ «ابی حمزه» را ما در منابع حدیثی و تاریخی نیافتیم.

۲. «ط»: به راه کعبه.

۳. «اصول الکافی»، ج ۱، کتاب الحجة، ص ۴۷۶ و ۴۸۶؛ «تاریخ الأئمة»، ص ۱۱ و ۲۵؛ «الارشاد»، ج ۲، ص ۲۱۵؛ «مناقب آل أبی‌طالب»، ج ۴، ص ۳۲۳.

۴. طبق این نقل نام ۳۴ فرزند آورده شده.

و عدد ایشان در شجره بیست و دو دخترند؛ پس مجموع فرزندان او چهل نفس در وجودند[۱] و از پسران او دوازده پسر را عقب بوده است[۲]، والله أعلم بالصواب.

ذکر امام هشتم أبي الحسن عليّ بن موسی الرضاعلیهماالسلام و ذکر ولادت او و عدد اولاد و اعقاب او و مدّت امامت و عمر و وقت وفات او و ذکر تربت او

«امام عليّ بن موسى الرضا عليهما السلام» روز آدينه، يازده روز از ماه ذی القعده گذشته سنهٔ ثلاث[۳] و بروایتی سنهٔ احدی و خمسین[و مأة] در وجود آمده است، پس از وفات صادق علیه‌السلام به پنج سال[۴]، و بروایتی سنه ثمان و اربعین[و مأة].

و مادر او کنیزک بوده است «نجمه» نام و بروایتی «ام البنین»[۵].

و «مأمون»، «رضا» را از بمدینه بمرو در صحبت «رجاء بن [أبی] الضحاک» براه بصره و فارس و اهواز [بطوس آورد][۶]. و از برای او در آخر سنه مأتین بیعت بولایت عهد بستد[۷].

و «امام علی بن موسى الرّضا علیهما السلام» را بطوس زهر داد و روز دوشنبه، شش روز از ماه صفر مانده، سنهٔ ثلاث و مأتین مدفون آمد، و عمر او چهل و نه سال و چند ماه بوده است[۸].

و مدّت ولایت عهد دو سال و چهار ماه و قبر و تربت او بدیهیست از دیه‌های «طوس» که آن را «سناباد» می‌خوانند بنزدیک «نوقان» در سرای «حمید بن عبدالحمید

---

۱. «سرّالسلسلة العلوية»، ص ۳۶؛ «تاريخ الأئمة»، ص ۲۰؛ «الارشاد» ج ۲، ص ۲۴۴؛ «مناقب آل أبی‌طالب»، ج ۳، ص۳۲۴؛ «کشف الغمة»، ج ۲، ص ۲۳۶ و ۲۳۷.
۲. «سرّالسلسلة العلوية»، ص ۳۷.
۳. «الهداية الكبرى»، ص ۲۷۹؛ «عيون أخبارالرضا»، ج ۱، ص ۱۸؛ «مناقب آل أبی‌طالب»، ج ۴، ص ۳۶۷، «إعلام الورى بأعلام الورى»، ص ۳۱۳.
۴. «سرّالسلسلة العلوية»، ص ۳۸؛ «مناقب آل أبی‌طالب»، ج ۴، ص ۳۶۷.
۵. «اصول الكافی»، ج ۱، کتاب الحجة، ص ۴۸۶؛ «الارشاد»، ج ۲، ص ۲۴۷.
۶. «اصول الكافی»، همان، ص ۴۸۷؛ «عيون أخبارالرضا»، ج ۱، ص ۱۶۵ و ۱۸۰.
۷. «عيون أخبارالرضا»، ج ۱، ص ۱۶۵.
۸. «اصول الكافی»، همان، ص ۴۸۶ و ۴۹۲؛ «تاريخ اليعقوبی»، ج ۲، ص ۴۵۳.

الطائی الطوسی» در پهلوی «رشید»[۱].

و «دعبل» شاعر در آنک قبر رشید و امام علی بن موسی الرضا بجنب یکدیگرند، شعری گفته است و آن اینست:

شعر:

أری أُمـیّة مـعذورین إن قـتلوا / مـا أری لبـني العبّاس مـن عـذر
قـوم قـتلتم عـلی الإسـلام أوّلهـم / حتّی إذا استمکنوا جازوا عـلی الکـفر
أربـع بـطوس عـلی قـبر الزکـيّ بـه / إن کنت تـربع مـن دیـن عـلی وطـر
قبران فـي طـوس خـیر النّـاس کـلّهم / وقـبر شـرّهم هـذا عـلی العـبر
ما ینفع الرجس مـن قـرب الزکـيّ ولا / علی الزکيّ بـقرب الرّجس مـن ضـرر
هیهات کلّ امـریء رهـن بـما کسـبت / له یـداه فـخذ مـا شـئت او فـذر[۲]

عدد اولاد او

محمّد و موسی و او را عقب نبوده است[۳] و چند دختر و نامهای ایشان ذکر نکرده‌اند و نیافته[ام]، والله أعلم.

ذکر امام ابی‌جعفر محمّدبن علی علیهما السلام و ولادت و عدد فرزندان او و مدت عمر و امامت او

«امام محمّد تقی علیه‌السلام» روز آدینه، نیمهٔ ماه رمضان در وجود آمده است[۴]، و بروایتی نوزده روز از ماه رمضان گذشته، سنهٔ خمس و تسعین و مأة[۵].

و مادر او «سبیکه نوبیه» است و بروایتی «صفیه» از جُهَنیه[۶].

---

۱. «عیون أخبار الرضا»، ج ۱، ص ۲۰۲؛ «الارشاد»، ج ۲، ص ۲۷۱؛ «مناقب آل أبی‌طالب»، ج ۴، ص ۳۶۷: حمید بن قحطبة طائي، و در کتاب «تاریخ الیعقوبی»، ج ۲، ص ۴۰۱: «حمید بن عبد الحمید طائي طوسي» آمده است.
۲. «عیون أخبار الرضا»، ج ۲، ص ۲۵۱؛ «الأمالي للشیخ الصدوق»، ص ۳۹۲.
۳. «تاریخ الأئمة»، ص ۲۱. و در منابع حدیثی و تاریخی مثل: «مناقب آل أبی‌طالب»، ج ۴، ص ۲۶۷، «الفصول المهمة»، ج ۲، ص ۱۰۳۱؛ «تاریخ موالید الأئمة»، ص ۱۹۳، فقط یک دختر ذکر کرده‌اند.
۴. «مسارّ الشیعة»، ص ۲۴.
۵. «مناقب آل أبی‌طالب»، ج ۴، ص ۳۷۹؛ «کشف الغمة»، ج ۲، ص ۳۴۳؛ «تاریخ موالید الأئمة»، ص ۱۹۵.
۶. پاورقی نسخهٔ «ع»: شاید جهنیّه باشد.

و گویند که: نام او «خمصان» و «درّه» بوده است و رضا علیه‌السلام او را «خیزران» نام نهاده بوده است و او از خاندان «ابراهیم بن رسول الله ﷺ» بوده است[۱].

و «محمّد تقی علیه‌السلام» از آنهاست که در گهواره سخن گفته است[۲]، و در حالت کودکی و خردی از طرف حق ـ سبحانه و تعالی ـ حکمت و دانش بدو آمده است[۳].

و «معتصم» او را ببغداد فرستاد و دو شب از ماه محرم مانده بود، سنهٔ عشرین و مائتین که ببغداد رسید و در بغداد در آخر ذی قعده، هم درین سال او را وفات برسید[۴]، و بروایت عبّاسی روز دوشنبه پنجم ماه ذی الحجه[۵]. و عمر او بیست و پنج سال و سه ماه و دوازده روز بوده است[۶]، و بروایتی بیست و دو روز[۷]، به روایتی دو ماه بیست و سه روز، و مدّت امامت او هفده سال و نه ماه[۸].

و گویند که زن او «امّ الفضل» دختر «مأمون»، زهر در سوراخ ذکر او کرد و او بدان شهید شد[۹]، و او به جنب جدّ خود «موسی بن جعفر علیهما السلام» در مقابر قریش مدفونست، و میان قبر او و قبر جدّش «موسی بن جعفر علیهما السلام» دیواریست.

عدد اولاد او

«علی عسکری» و «موسی» جد رضائیه بقم، و «خدیجه» و «حکیمه» و «امّ کلثوم» و مادر ایشان امّ ولد بوده است[۱۰].

---

۱. «اصول الکافی»، ج ۱، کتاب الحجة، ص ۴۹۲؛ «تاج الموالید»، ص ۵۲؛ «مناقب آل أبی‌طالب»، ج ۴، ص ۳۷۹.
۲. «الثاقب في‌المناقب»، ص ۲۰۰ و ۵۰۴؛ «مناقب آل أبی‌طالب»، ج ۴، ص ۳۹۴.
۳. «اصول الکافی»، ج ۱، کتاب الحجة، ص ۴۹۶، ۳۸۳ و ۳۸۲؛ «إثبات الوصیة»، ص۲۱۸.
۴. «اصول الکافی»، همان، ص ۴۹۲؛ «الارشاد»، ج ۲، ص ۲۹۵.
۵. «تاریخ موالید الأئمة»، ص ۱۹۶؛ «مناقب آل أبی‌طالب»، ج ۴، ص ۳۷۹؛ «کشف الغمة»، ج ۲، ص ۳۰۵.
۶. «اصول الکافی»، همان، ص ۴۹۷: روز سه شنبه، ششم ذی‌حجه.
۷. «دلائل الإمامة»، ص ۳۹۵؛ «مناقب آل أبی‌طالب»، ج ۴، ص ۳۷۹.
۸. «الارشاد»، ج ۲، ص ۲۷۳؛ «إعلام الوری بأعلام الهدی»، ص ۹۱؛ «مناقب آل أبی‌طالب»، ج ۴، ص ۳۷۹.
۹. «دلائل الإمامة»، ص ۳۹۵؛ «مناقب آل أبی‌طالب»، ج ۴، ص ۳۹۱.
۱۰. «تاریخ الأئمة»، ص ۲۱؛ «تاج الموالید» ص ۵۴؛ «مناقب آل أبی‌طالب»، ج ۴، ص ۳۸۰.

ذکر امام ابی الحسن علی بن محمّد العسکری علیهما السلام و ذکر ولادت و اولاد و اعقاب او و مدت عمر و وقت وفات او و مدت امامت او و ذکر تربت او

«امام ابی الحسن علی نقی بن محمّد عسکری» روز سه شنبه، سیزده روز از ماه رجب گذشته در وجود آمده است و بروایتی پنجشنبه، هشتم ماه رجب[۱] سنهٔ اربع عشر و مأتین[۲]، و بروایتی روز شنبه نیمه ماه ذی الحجه، و بروایتی چهارده روز از ماه ذی الحجه مانده بود، سنهٔ اثنی عشر و مأتین[۳].

و مادر او «سوسن» نام، کنیزک بوده است و بروایتی «جمانه»[۴] و «منفرشة المغربیة»[۵] و «عاتکه»، و بروایتی دیگر «امّ الفضل»[۶] دختر «مأمون».

و «متوکل» امام را با «یحیی بن هرثمة بن اعین» از مدینه به «سرّ من رأی» فرستاد، روز دوشنبه، سه روز از ماه رجب گذشته، سنهٔ ثلاث و ثلاثین و مأتین.

و چنین گویند که: زنی در روزگار او دعوی کرد که او «زینب» دختر «امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب‌علیه‌السلام» است، و او را «زینب کذّابه»[۷] نام کرده بودند. متوکّل در باب آن زن و قصّه دعوی او در نسب با علی علیه‌السلام متحیّر و درمانده شد. «ابوالحسن علی نقی علیه‌السلام» را حاضر کرد و با او گفت که این زن دعوی می‌کند که او دختر «علی بن ابی طالب» است. تو چه می‌فرمایی؟ ابوالحسن فرمود: «دانستن و تحقیق کردن آن آسان کاریست».

متوکل گفت: طریق آن چیست؟

---

۱. ولادت حضرت را در روز سیزدهم و هشتم ماه رجب را در منابع حدیثی و تاریخی نیافتیم.
۲. «اصول الکافی»، ج ۱، کتاب الحجة، ص ۴۹۷؛ «دلائل الإمامة»، ص ۴۰۹؛ «تاریخ الأئمة»، ص ۱۳؛ «تاریخ موالید الأئمة»، ص ۱۹۷؛ «مناقب آل أبی‌طالب»، ج ۴، ص ۴۰۱.
۳. «اصول الکافی»، ج ۱، کتاب الحجة، ص ۴۹۷؛ «الارشاد»، ج ۲، ص ۲۹۷؛ «تاج الموالید»، ص ۵۵؛ «مناقب آل أبی‌طالب»، ج ۴، ص ۴۰۱.
۴. در مصادر حدیثی و تاریخی «سمانه» آمده است.
۵. «تاریخ موالید الأئمة»، ص ۱۹۸؛ «کشف الغمة»، ج ۲، ص ۳۸۴؛ «بحارالأنوار»، ج ۵۰، ص ۱۱۵.
۶. «مناقب آل أبی‌طالب»، ج ۴، ص ۴۰۱: نام مادر حضرت، سمانه مغربیه و معروف به سیده ام‌الفضل است، و در منابع حدیثی و تاریخی دختر مأمون نیامده است.
۷. «ع»: مریم کذابه.

فرمود که: «حق ـ سبحانه و تعالی ـ گوشت و پوست هر آن کسی که از بطن و نسل «فاطمه» و «علی» است از فرزندان «حسن» و «حسین علیهما السلام»، بر همهٔ سباع حرام کرده است. پس تو این زن را پیش شیر یا ددی دیگر انداز. اگر این زن راست می‌گوید که دختر «علی» است، شیر متعرّض او نشود و او را نخورد و اگر دروغ می‌گوید، شیر او را بخورد». چون زن این قصّه و حکایت شنید، فریاد برآورد و گفت: من دروغ گفتم و دختر «امیرالمؤمنین علی» نیستم.

پس «متوکل» سر او را بتراشید و او را بر درازگوش نشانید در راه «سرّ من رأی»، تا آن زن بر نفس خود گواهی داد و در میانه مردم آواز برآورد و ندا کرد که: او در آن دعوی کذابه بوده است و دروغگوی، و میان [او با] خدا و رسول خدای و علی و فاطمه علیهم‌السلام نسبتی و قرابتی و پیوندی نیست. بعد از آن بشام رحلت کرد و برفت.

و گویند که: «علی بن جهم»[1] «متوکل» را گفت که: اگر تو قول «ابی‌الحسن» را بر وجود او آزمایش کنی، حقیقت نسب او بشناسی و بدانی؛ یعنی «ابی الحسن» را بر شیران گرسنه عرضه کن تا تو را حقیقت امامت او معلوم شود.

چون «متوکل» این سخن از «علی [بن] جهم»[2] بشنید، بفرمود آن کس را که بر سباع و شیران موکل بود تا: شیر گرسنه را بصحن سرای متوکّل حاضر کردند. آن شخص بر فرمودهٔ متوکل سه شیر گرسنهٔ درنده را حاضر گردانید[3] و متوکّل بر غرفه و دریچه‌ای از سرای خود بنشست و بفرمود: تا «ابی الحسن علی نقی علیه‌السلام» را بسرای او حاضر گردانیدند. چون امام پای مبارک در اندرون سرای متوکّل نهاد، متوکل بفرمود: تا درِ سرای را دربستند و صحن سرای را با امام و شیران گذاشتند.

چنین گوید «علی بن یحیی منجم» که: من و پسر «حمدون» در آن ساعت بر غرفه،

---

۱. «ط»: علی بن یحیی منجّم.
۲. «ط»: علی بن یحیی.
۳. «ط» ـ: آن شخص... گردانید.

پیش متوکل نشسته بودیم. «چون امام ابی الحسن علیه‌السلام» نیامده بود، گوشهای مردم بر زئیر و آواز شیران کر می‌شد و نزدیک بود که از گرسنگی یکدیگر را بخورند؛ چون «امام ابی الحسن علی نقی ـ علیه و علی آبائه التحیّة والسلام ـ» درآمد و شیران او را بدیدند، پیش او باز رفتند و خاموش شدند؛ چنانچ ما هیچ آواز از ایشان نمی‌شنیدیم، و چون بنزدیک «امام ابی الحسن علی نقی» رسیدند، تبصبص و تملّق و فروتنی می‌کردند و گرد بر گرد امام علیه‌السلام برمی‌آمدند، و «امام علی نقی» به آستین مبارک از روی شفقت و لطف و نوازش بر سر و روی ایشان دست می‌کشید و ایشان خود را در خاک مذلت می‌انداختند.

بعد از آن به ادب همه بخفتند و خاموش شدند و امام بر میان سرای متوکّل بگذشت و بنردبان برآمد و بر غرفه پیش متوکل زمانی مدید نشسته بود. پس «امام ابی الحسن» برخاست و از غرفه بزیر آمد تا بمنزل خود باز رود، و دیگرباره شیران با امام تبصبص و تملّق نمودند و فروتنی کردند؛ چنانچ اوّلِ حال کردند[۱].

و «امام ابی الحسن علی نقی علیه‌السلام» به «سرّ من رأی» بیست و ششم ماه جمادی الآخرة سنهٔ اربع و خمسین و مأتین[۲] وفات یافت و او را در سرای او به «سرّ من رأی» در شارع کوفه دفن کردند، و او را چهل و یک سال و نه ماه عمر بود و ده روز، به «سرّ من رأی» اقامت کرده است و مقیم بوده، امامت او سی و سه سال و هفت ماه بوده است[۳].

و در شجره آورده‌اند که او را در ایّام خلافت «معتز» زهر دادند و او بدان شهید آمد[۴].

---

۱. «الثاقب فی المناقب»، ص ۵۴۵ و ۵۴۶؛ «مناقب آل أبی‌طالب» ج ۴، ص ۴۱۶؛ «بحارالأنوار»، ج ۵۰، ص ۲۰۴.

۲. «اصول الکافی»، ج ۱، کتاب الحجة، ص ۴۹۷؛ «دلائل الإمامة»، ص ۴۱۰؛ «کشف الغمة»، ج ۲، ص ۱۰۷۴.

۳. «اصول الکافی»، ج ۱، همان، ص ۴۹۸؛ «تاریخ الأئمة»، ص ۱۴؛ «تاج الموالید»، ص ۵۵؛ «تاریخ موالید الأئمة»، ص۱۹۷؛ «مروج الذهب»، ج ۴، ص ۸۴

۴. «مروج الذهب»، ج ۴، ص ۸۴ و ۸۶؛ «اعلام الوری بأعلام الهدی»، ص ۳۵۵؛ «الفصول المهمة»، ج ۲، ص ۱۰۷۵.

عدد اولاد او

«حسن» و «محمّد» و «حسین» و «جعفر کذّاب»[۱].

و از «صادق علیه‌السلام» روایتست که او از پدر خود و او از پدر خود روایت می‌کند که: رسول ﷺ فرموده است که: «چون پسر من «جعفر بن محمّد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی‌طالب علیهم‌السلام» از مادر در وجود آید، نام او را «جعفر صادق» نام نهید که از فرزندان آن، مردی در وجود آید که نام او جعفر باشد و دعوی امامت کند و او در آن معنی دروغگو بود».[۲]

و در شجره از فرزندان «امام ابی الحسن علی نقی‌علیه‌السلام» بغیر از اینکه یاد کردیم، فرزندی دیگر «علی»[۳] نام ذکر کرده‌اند و او را عقب نبوده است، والله أعلم.

[ذکر] امام أبی محمّد الحسن العسکری علیه‌السلام و ولادت او و مدت عمر و امامت او و وقت وفات او و ذکر قبر و مشهد و تربت او

«امام حسن بن علی عسکری‌علیهما السلام» به «سرّمن رأی» روز جمعه، هشت روز از ماه ربیع الاوّل[۴] گذشته از مادر در وجود آمده است.

و گویند که: آخر، سنهٔ اثنتین و ثلاثین و مأتین[۵] و بروایتی سنهٔ احدی و ثلاثین و مأتین[۶]. و مادر او امّ ولد بوده است و او را «سمانه» خوانده‌اند و معروف به «امالحسن» بوده است[۷].

---

۱. «الهدایةالکبری»، ص ۳۱۳؛ «تاریخ الأئمة»، ص ۲۱؛ «دلائل الإمامة»، ص ۴۱۲.

۲. «إکمال الدین و إتمام النعمة»، ج ۱، ص ۳۱۹؛ «الاحتجاج»، ج ۲، ص ۱۵۳. در منابع حدیثی، روایت از امام زین العابدین علیه‌السلام نقل شده است.

۳. نام «علی» را در منابع حدیثی و تاریخی نیافتیم.

۴. «تاج المواليد»، ص ۵۷؛ «الفصول المهمة»، ج ۲، ص ۱۰۷۹.

۵. «اصول الکافی»، ج ۱، کتاب الحجة، ص ۵۰۳؛ «الارشاد»، ج ۲، ص ۳۱۳؛ «دلائل الإمامة»، ص ۴۲۳؛ «تاج المواليد»، ص ۵۷؛ «مناقب آل أبی‌طالب»، ج ۴، ص ۴۲۲. در این منابع ولادت حضرت را در ماه ربیع الآخر و وفات حضرت را در ماه ربیع الاول ذکر نموده‌اند.

۶. «تاریخ الأئمة»، ص ۱۴؛ «إثبات الوصیة»، ص ۲۴۴؛ «تاریخ موالید الأئمة»، ص ۱۹۹.

۷. «إکمال الدین و إتمام النعمة»، ج ۱، ص ۳۰۷.

و «امام حسن عسکری ـعلیه و علی آبائه التحیّة والسلام ـ» روز آدینه، سه روز از ماه ربیع الأول گذشته، سنهٔ ستّین و مأتین[۱] و بروایتی سنهٔ احدی و ستّین و مأتین[۲] در خلافت معتمد به «سرّ من رأی» وفات یافته است و او را بیست و هشت سال بوده است، و بروایتی بیست و نه سال و مدّت امامت او پنج سال و هشت ماه و پنج روز بوده است[۳].

و روایتست که چون «ابوبکر محمّد بن عبیدالله بن یحیی بن خاقان»[۴] بقم آمد جهت نظر و اشراف بر کار و بار عاملان بقم، بسیاری وصف «امام حسن عسکری علیه‌السلام» کرد و فضایل او بیان فرمود و گفت: پدرم «عبیدالله بن یحیی» الوزیر «امام حسن عسکری» را بسیار تعظیم و اجلال کردی و او را موقر و محترم داشتی. و بعد از وفات او برادرش «جعفر کذّاب» قصد پدرم «عبیدالله [بن] یحیی» کرد و بنزدیک او آمد و از او درخواه کرد که او را مرتبه برادرش «ابی محمّد الحسن العسکری علیه‌السلام» بدهد و بحضرت سلطان تربیت کند.

و پدرم را گفت: چون ملتمس مرا مبذول داری، دویست هزار دینار بتو دهم،[۵] هر سالی بیست هزار دینار.

پدرم او را باز زد و در روی او سخن درشت گفت و او را گفت: اگر تو بنزدیک شیعهٔ پدر و برادرت، امامی، و ترا پیشوا و امام می‌دانند، ترا حاجت تربیت سلطان نیست و اگر شیعهٔ پدرت و برادرت امامت بر تو مسلم ندارند و تو را امام ندانند[۶]، تو بتربیت دیگران مرتبهٔ امامت نخواهی یافت؛ چه سلطان وقت، شمشیر و تازیانه خود

---

۱. «اصول الکافی»، ج ۱، کتاب الحجة، ص ۵۰۳؛ «تاج الموالید»، ص ۵۸؛ «الارشاد»، ج ۲، ص ۳۱۳؛ «دلائل الإمامة»، ص ۴۲۴. در این منابع وفات حضرت را در هشتم ربیع الاول ذکر نموده‌اند.

۲. وفات حضرت در سال ۲۶۱ را در منابع حدیثی و تاریخی نیافتیم.

۳. «اصول الکافی»، همان، ص ۵۰۳؛ «تاریخ الأئمة»، ص ۱۴؛ «تاریخ موالید الأئمة»، ص ۱۹۹؛ «دلائل الإمامة»، ص۴۲۳.

۴. «اصول کافی»، همان، ص ۵۰۳؛ «رجال النجاشی»، ص ۸۷؛ «رجال الطوسی»، ص ۴۱۳: احمد بن عبیدالله بن یحیی بن خاقان.

۵. در منابع حدیثی دویست هزار دینار ذکر نشده است.

۶. «ع» ـ: تو را حاجت... امام ندانند.

کشیده است بر هر آن کسی که دعوی آن می‌کند که پدر و برادرت امام بوده‌اند و ایشان را امام و هادی و مقتدا و پیشوا می‌داند، می‌خواهد که دمار از ایشان برآرد.

و چنین گویند که: «عبیدالله [بن] یحیی» وزیر، جعفر کذاب راگفت که: ای [مرد]! تو نمی‌دانی که این مرتبهٔ شریفه و درجهٔ منیفه عطیّه‌ایست از جانب خدای ـ عزوجل؟ اگر تو اهل و سزاوار این مرتبه باشی از معاونت سلطان و یاری دادن او ترا در یافتن این مرتبه باید که مستغنی و بی‌نیاز باشی[۱]. پس «عبیدالله»، «جعفر کذّاب» را بس حقیر یافت و بفرمود که: او را بصحب باو بار ندهند و از آن منع کنند[۲].

عقب او: «الخلف القائم صاحب الزّمان محمّد مهدی علیه‌السلام».

ذکر ولادت قائم آل محمّد علیه‌السلام و وقت غیبت او و اخبار دالّهٔ بر وجود شریف او

«امام محمّد مهدی علیه‌السلام» روز آدینه، هشت روز از ماه شعبان گذشته[۳] و بروایتی شب آدینه، یک نیمه از ماه شعبان برآمده، سنهٔ خمس و خمسین و مأتین[۴] از مادر در وجود آمده است، و بروایتی سنهٔ سبع و خمسین و مأتین[۵]، و در شجرهٔ سنهٔ ثمان و خمسین و مأتین[۶].

و نام شریف او نام پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله است و کنیت او ایضاً کنیت او. نامْ «محمّد» و کنیتْ «ابوالقاسم» و در حال غیبت امام علیه‌السلام نهی است فرزند بنام و کنیت او نهادن[۷]، و مادرْ «محمّد مهدی» کنیزک بوده است «نرگس» نام، و بروایتی «صیقل»

---

۱. «إکمال الدین و إتمام النعمة»، ج ۲، ص ۴۷۹؛ «شرح اصول الکافی»، ج ۷، ص ۳۱۷.

۲. «اصول الکافی»، ج ۱، کتاب الحجة، ص ۵۰۶ ـ ۵۰۳؛ «إکمال الدین و إتمام النعمة»، ج ۱، ص ۴۰ ـ ۴۴؛ «الارشاد»، ج ۲، ص ۳۲۵ ـ ۳۲۱.

۳. «الهدایةالکبری»، ص ۳۲۷؛ «دلائل الإمامة»، ص ۵۰۱؛ «روضةالواعظین»، ج ۲، ص ۳۱۵.

۴. «اصول الکافی»، ج ۱، کتاب الحجة، ص ۵۱۴؛ «إکمال الدین و إتمام النعمة»، ج ۲، ص ۴۲۴؛ «الارشاد»، ج ۲، ص ۳۴۰.

۵. «الهدایة الکبری»، ص ۳۲۷؛ «دلائل الإمامة»، ص ۵۰۱؛ «روضةالواعظین»، ج ۲، ص ۳۱۵.

۶. «تاریخ الأئمة»، ص ۱۵.

۷. «تاج الموالید»، ص ۶۱؛ «اعلام الوری بأعلام الهدی»، ص ۴۱۷؛ «شرح اصول الکافی»، ج ۶، ص ۲۱۶.

نام[۱]. و «محمّد بن علی ماجیلویه» روایت می‌کند بـاسانید صـحیحه از «مـحمّد بـن عثمان عمری» که او گفت: «ابی محمّد الحسن بن علی علیه‌السلام» روزی از روزهـا پسر خود را «محمّد مهدی علیه‌السلام» بر ما عرض کرد و او را بما نمود و ما در منزل او سرای کردیم، و ما چهل نفر بودیم.

«ابی محمّد حسن عسکری علیه‌السلام» ما را گفت که: «این فرزند پس از من امام و پیشوای شماست، و خلیفه است از قِبَل من بر شما؛ او را فـرمان بـرید و پس از مـن پراکنده مشوید و براه متفرقه مروید که درین هالک شوید. بحقیقت که بعد از امروز دیگر شما «محمّد مهدی علیه‌السلام» را نخواهید دیدن». «محمّد [بن] عثمان» گفت: چون ما از حضرت «امام ابی محمّد حسن عسکری علیه‌السلام» بیرون آمدیم، بسـی نگذشت، الّا که امام از دار دنیا بدار بقا رحلت کرد و ازین جهان نهان شد و در آن جهان عیان گشت[۲]. و «ابو الفضل الحسین بن الحسن العمید» می‌گوید که: روزی بحضرت «امام حسن عسکری علیه‌السلام» درآمدم به «سرّ من رأی» تا او را تهنیت کنم بولادت پسر او «امام محمّد مهدی علیه‌السلام».

و غرض ازین روایت، اخبار و دلایل است بوجود «قائم آل محمّد علیه‌السلام».

و همچنین روایتست که: «عبدالله بن عبّاس علوی» استقبال کرد «حسین بن حسن افطس» را و پیش او باز رفت و ازو پرسید: از سبب توجه کردن او به «سرّ من رأی» و مقصد و مقصود او؟ «حسین بن حسن» بجواب گفت که: بسبب تهنیت «ابی مـحمّد حسن عسکری علیه‌السلام» بولادت پسر او «امام محمّد مهدی علیه‌السلام»[۳].

و «امام محمّد مهدی علیه‌السلام» سنهٔ ستین و مأتین غیبت نموده است الی یـومنا هذا؛ **یَفْعَلُ ٱللّٰهُ مَا یَشَاءُ وَیَحْکُمُ مَا یُرِیْدُ**.

---

۱. «إکمال الدین و إتمام النعمة»، ج ۲، ص ۴۳۲؛ «روضة الواعظین»، ج ۲، ص ۳۱۵: «ضیئیل»؛ «کتاب الغیبة»، ص ۱۶۴: «صقیل»؛ «تاریخ موالید الأئمة»، ص ۲۰۱؛ «الخرایج والجرایح»، ج ۱، ص ۴۵۵.

۲. «إکمال الدین و إتمام النعمة»، ج۲، ص ۴۳۵؛ «اعـلام الوری بأعـلام الهـدی»، ص ۴۴۲؛ «بـحارالأنـوار»، ج ۵۲، ص۲۶.

۳. «کتاب الغیبة»، ص ۱۳۸؛ «بحارالانوار»، ج ۵۱، ص ۱۷.

فصل دوّم

از باب سوّم در ذکر طالبیّه که بقم آمدند و وطن ساختند و ذکر انساب[1] و بعضی از اخبار ایشان، پس از تقدیم فضیلتهای ایشان که از حضرت رسول ﷺ روایتست

ذکر آنچه در فضایل طالبیه روات ثقات یاد کرده‌اند

از حضرت رسالت ﷺ روایت شد: «محمّد بن عیسی یقطینی» از «عبدالله بن ابراهیم [بن] عفّان قرشی»، و او از عمّ خود «عبدالعزیز بن علی»، و او از «سعید [بن] مسیب»، و او از حضرت رسالت ﷺ که او فرموده است که: «هیچ امتی و قومی هالک نشوند، الّا آنگاه که با اهل البیت پیغمبر خود، اهانت و خواری کنند و فرزندان و عترت او را خوار و حقیر دارند و چون ایشان را خوار و ذلیل دارند، البتّه هالک شوند»[2].

دیگر روایت کند «منصور بن عبّاس»، از «عبدالله بن الفضل هاشمی»، از خال خود «سلیمان نوفلی»، از حضرت رسالت ﷺ که او فرموده است که: «خدای را دوست دارید از برای آنچ برای شما مقدر و ساخته گردانیده است از نعمتهای خود، و دوست دارید مرا از برای خدای، و خویشان و عترت مرا دوست دارید از برای من»[3].

---

۱. «ط»: اسباب.

۲. مضمون این روایت را در منابع حدیثی نیافتیم، لیکن قریب به این مضمون در کتاب «العمدة»، ص ۱۰۶، نقل شده است.

۳. «علل الشرایع»، ج ۱، ص ۱۳۲؛ «مناقب أميرالمؤمنين عليه السلام»، ج ۲، ص ۱۵۴؛ «الأمالي» للشیخ الطوسی، ص ۲۷۸.

و «محمّد [بن] یحیی» از «محمّد بن الحسن بن علیّ بن ابراهیم بن حسین بن حسن از علی [بن] موسی الرضاعلیه‌السلام» روایت می‌کند و او از پدر خود و او از جد خود که: رسول ـ صلوات الله علیه و آله ـ فرموده است که: «هرکس که مرا دوست دارد و فرزندان مرا دوست دارد، حقّ ـ سبحانه و تعالی ـ روز قیامت شرم دارد از و که او را بر افعال بد او سرزنش و توبیخ نماید».

و بفرماید که: «او را بسرای محبّت که آن بهشت است، فرود آورند ببرکت محبت[1] با من و فرزندان من. و هرکس که مرا دشمن دارد و فرزندان مرا دشمن دارد[2] فردای قیامت، حقّ ـ سبحانه و تعالی ـ سؤال نکند نه از نیکی و نه از بدی تا او را بآتش جهنّم بسوزاند»[3].

و روایت کند «یعقوب بن یزید» از «محمّد بن أبی عمیر» از بعضی از مردمان و او از «ابی عبدالله‌علیه‌السلام» که او فرمود که: «جدّ ما محمّد مصطفی ﷺ فرموده است که زود باشد که من روز قیامت از برای چهار طایفه و چهار صنف مردم شفاعت کنم و اگر [چه] بمثل ایشان را گناه همهٔ اهل دنیا بود:

اوّل: کسی که از برای ذرّیّت من شمشیر کشد و ایشان را نصرت دهد و یاری کند.

دوّم: مردی که ذرّیّت مرا در حال فقر و فاقه و دست تنگی بدانچ در دست او باشد از مال و منال، سخاوت کند و با ایشان بخشش نماید.

سوّم: مردی که ذرّیّت مرا بدل و زبان دوست دارد.

چهارم: مردی که [چون] ذرّیّت من مضطر و عاجز و درمانده باشند، حاجتی از حاجات ایشان برآرد و در گزاردن حاجات ایشان هم سعی نماید»[4].

و «احمد بن محمّد» از «ابراهیم بن محمّد ثقفی» و او از «علی بن معلی» و او از «هذیل بن حنان» و او از برادر خود روایت کند که: او گفت که: در حضرت صادق علیه‌السلام گفتم که: مرا پیش یکی از آل محمّد حقّی و مالی بود و بمن نمی‌داد

---

۱. «ع»: محمد. ۲. «ع» ـ: و فرزندان مرا دشمن دارد.

۳. مضمون این روایت را در منابع حدیثی نیافتیم.

۴. «فروع الکافی»، ج ۴، ص ۶۰؛ «من لایحضره‌الفقیه»، ج ۲، ص ۶۵.

و دفع و مطل[۱] می‌نمود. پس بدان سبب من او را سخن درشت گفتم و بدان پشیمانم.

[امام] صادق علیه‌السلام فرمود که: «آل محمّد را دوست دارید و ذمّتهای ایشان را بری گردانید و ایشان را بحل کنید و بغایت ایشان را گرامی دارید و چون با ایشان مخالطه و آمیزش کنید و معامله و خرید و فروخت نمایید با ایشان، درشتی مکنید و ناسزا مگویید»[۲].

و هم «احمد بن محمّد» روایت کند از «حسن بن محبوب» و او از «قعقاع بن ضرار التمیمی» که او گفت: من و پسر عمم بحضرت «ابی عبدالله»علیه‌السلام» درآمدیم. من او را گفتم: من پسر «حاجب بن زراره»ام که کمان خود را از برای قوم خود برهن کرد و بدان وفا نمود.

و [امام] صادق علیه‌السلام فرمود که: آنچ تو بدان منّت می‌نهی بر ما بقدر حسب و نسب توست. بدرستی که حق ـ سبحانه و تعالی ـ محمّد علیه‌السلام را بکافهٔ مردم فرستاد از عرب و عجم، بعضی از ایشان بر اسلام بکشتیم و کارزار کردیم، و طایفه‌ای را باسیری بگرفتیم و منّت نهادیم بر ایشان، و فرقه‌ای و طایفه‌ای، حق ـ سبحانه و تعالی ـ ایشان را به ما راه نمود و توفیق داد تا ما را بشناختند. تو از کدام فرقه‌ای ازین فرقهٔ سه گانه؟

راوی می‌گوید که: چون ما از صحبت «ابی عبدالله» بیرون آمدیم، پسر عم مرا گفت: بحق خدا بدین سخن که «ابی عبدالله» فرموده، همهٔ عرب و عجم را بندگان خود گردانید و آزادکردگان او[۳].

و روایت کند «یوسف بن حارث» و او از «محمّد بن جعفر احمر» و او از «اسماعیل بن عبّاس» و او از «زید بن جبیرة» و او از «داود بن حصین» و او از «ابی رافع»، و او از «امیرالمؤمنین علیّ بن ابی‌طالب علیه‌السلام» که او فرمود که: «رسول خدای ـ صلوات الله علیه ـ فرموده است که هرکس عترت [من] و عرب را دوست ندارد[۴]، او یکی از

---

۱. «ط»: دفع مطلبی.
۲. «مستدرک الوسائل»، ج ۱۲، ص ۳۷۶.
۳. این روایت را در منابع حدیثی و تاریخی نیافتیم.
۴. «ط»: هرکه عترت مرا دوست ندارد.

سه طایفه است : «یا منافقست، یا بزنا در وجود آمده است ، یا مادر او که باو حامله شده است، او را حیض بوده است»[۱].

و روایت کند «سلمه» از «حسن بن یوسف» از «صالح بن عقبه» از «ابی الحسن موسی بن جعفر» که او فرمود که: «مردم سه فرقه‌اند : عرب و مولا و علج . مولا کسانی‌اند که ما را دوست دارند و بما تولّا کرده‌اند. و علج کسانی‌اند که از ما تبرّا کرده و نصب عداوت ما نموده‌اند»[۲]، والله أعلم بالصواب .

ذکر جمعی از طالبیه که بشهر قم و اطراف آن نزول کرده و وطن گرفته بر نسق امامت و ترتیب نسب حسینیه

اول کسی که از فرزندان «حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب علیهما السلام» که بقم نزول کرد و مقیم شد ، فرزند «اذرع»، «ابو هاشم محمّد بن علی بن عبیدالله بن عبدالله بن عبدالله بن الحسن بن الحسن بن علی بن أبی طالب» بوده است.

و «اذرع» لقب پدر اوست و بعضی از خلفا او را بدین اسم لقب نهادند[۳]، و «اذرع» از نامهای سباع است . و او را بدین سبب بدین اسم لقب کردند که در کوفه در راه قبر «امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام» شیری خبیث بسیار موی بوده است و هرکس که در آن راه گذشته است، آن شیر او را خورده است ، و مردم از این جهت در زحمت بوده‌اند.

«علی بن عبدالله»[۴] روزی از کوفه بدین راه بیرون آمد و آن شیر را بکشت و پای او می‌کشید تا بکوفه. و اهل کوفه چون چنان دیدند ، «علی بن عبدالله» را بدین اسم لقب کردند بنام آن شیر ؛ چه آن شیر را موی بسیار و دراز بوده است و عرب هر شیری را که بدین صفت بود ... او را «ذراع» خوانند.[۵]

و «ابو هاشم» را سه فرزند بوده است : ابوعبدالله احمد و ابو علی الحسین و

---

۱. «الخصال»، ج ۱، ص ۱۱۰؛ «روضة‌الواعظین»، ج ۲، ص ۳۲۰؛ «بحارالانوار»، ج ۲۷، ص ۱۴۷.
۲. «معانی الأخبار»، باب نوادر معانی، ص ۴۰۳؛ «الخصال»، ج ۱، ص ۱۲۳: «فأمّاالعرب فنحن...».
۳. «ط» ـ : که بقم نزول کرد... لقب نهادند.
۴. چند سطر قبل علی بن عبیدالله ضبط شده است .
۵. «الصحاح»، ج ۳، ص ۱۲۱۰: الذَّرَعَ: ولد البقرة الوحشیة.

ابومحمّد الحسن.

و از «ابی عبدالله احمد»...[۱] در وجود آمده است.

و از «ابی علی الحسین بن ابوهاشم»...[۲] در وجود آمده است.

و از «ابو محمّد الحسن بن ابی‌هاشم» از دختر «احمد بن علی الشجري»...[۳] در وجود آمده است.

پس «ابو محمّد الحسن بن ابی هاشم» از قم ببصره رفت و «معزّالدولة» ببصره او را نقیب سادات گردانید و ببصره وفات یافت و اعقاب او آنجااند.

و «ابی‌هاشم» به اصبهان از ساداتی که بشهر «جی»[۴] نزول کرده بودند، پسر عَمّان‌اند، و «ابوالحسن محمّد بن احمد بن طباطبا» شاعر ادیب از یشانست، و اولاد و اعقاب و توالد و تناسل ایشان بسیار است.

و از فرزندان «حسن بن الحسن[۵] بن علی‌علیه‌السلام به راوند قاسان از آنهایی که از همدان نقل کرده‌اند: «عبیدالله بن الحسن بن علی بن محمّد بن الحسن بن جعفر بن[۶] الحسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب».

و از «عبیدالله بن الحسن»، «ابو محمّد جعفر» و «ابو جعفر محمّد» و «ابوالقاسم عبیدالله» در وجود آمده‌اند.

و از «جعفر بن عبیدالله»، «ابوالحسین محمّد» و «ابوالحسن علی» و «ابوالقاسم الحسن» پیدا شده.

و از «محمّد بن جعفر»، «ابوالفضل» و «ابو محمّد» پدید آمده.

و از فرزندان علی و حسن ـ پسران جعفر ـ ذکری نکرده‌اند.

و از «محمّدبن عبیدالله»، «ابوالفضل عبیدالله» و «ابوعلی احمد» در وجود آمده‌است.

---

۱. «ط»؛ پاورقی نسخهٔ «ع»: اصل نسخهٔ خطی افتادگی دارد.

۲. «ط»؛ پاورقی نسخهٔ «ع»: اصل نسخهٔ خطی افتادگی دارد.

۳. «ط»؛ پاورقی نسخهٔ «ع»: اصل نسخهٔ خطی افتادگی دارد.

۴. «ط»: بشهر ری.

۵. «ع»: الحسین.

۶. «ط» ـ: محمدبن الحسن بن جعفر بن.

و از «عبیدالله بن عبیدالله»، «ابوالحسن علی» و ابوطالب الحسن».

و از فرزندان «زید بن الحسن بن علی بن أبی‌طالب علیهما السلام» ـ از ساداتی که از طبرستان نقل کردند و بقم آمدند ـ ابوالقاسم بود که جدّ «ابی القاسم الرّازی» است، و نام او «احمد بن محمّد بن جعفر بن عبدالرّحمن بن القاسم بن الحسن بن زید بن الحسن بن علی» است و از طبرستان بقم آمد و بقم وطن ساخت.

و «ابوالقاسم» که نام [او] «احمد بن عیسی بن احمد» است، حکایت کرده است که: جدّ او «ابوالقاسم احمد بن محمّد» ببغداد محبوس بود بسبب مالی که بر ذمّت او بود بشهر قم، مکر و حیله کرد تا از آنجا بگریخت و بطبرستان آمد بنزدیک «الداعی الحسن بن زید» بجهت خویشی که میان ایشان بود و مدّتی آنجا ببود تا آنگاه که «حسن بن زید» را در وقت کشتن علویه بگرفتند.

پس «ابوالقاسم» از طبرستان بیرون آمد و بجانب قم توجه کرد. در راه دزدان بر وی آمدند و هرچه همراه داشت، غارت کردند و ببردند. چون بقم رسید، عرب در کرامت و رفق و مدارا کردن با او، شفقت نمودند [و] برو مبالغه کردند. چون «ابوالقاسم» میل عرب با جانب سادات و علویه ـ که بقم بودند ـ بدید، بنزدیک ایشان مقام کرد.

چون خبر او به «حسن [بن] زید» رسید، نامه نوشت باهل قم که: «ابی‌القاسم» بی‌اذن و اجازت و دستوری من بدان طرف آمده است، او را بمن فرستید، اگر خواهان آن هست و اگر نیست.

چون مکتوب باهل قم رسید، بر «ابی‌القاسم» عرض کردند. چون «ابوالقاسم» مکتوب بخواند، گفت: بروم بجانب او.

پس عرب در مسجد «سهل بن الیسع» به میدان الیسع جمع آمدند و «ابوالقاسم» همان جا در سرایی نزول کرده بود، کس فرستادند و او را طلب کردند. ابوالقاسم بدان جمع حاضر آمد.

پس عرب گفتند که: حقوق این علوی در ذمّت ما ثابتست و ما را حرمت داشتن او

واجب است. چه التجا بما کرده است و بنزدیک ما آمده است. لازم است ما را قضای حقوق او کردن، و بدانچه ما را در دست بود با او بخشش و مواساکردن. پس عرب از برای او مالی بسیار نقد و جنس و اسب و استر، قسمت کردند و تحصیل نمودند و بدو دادند.

و «ابو علی عبدیل»[۱] از پدر خود روایت کند که: آن دواب و بقال که بابی القاسم دادند، مجموع با زین و مفرش بودند و جمعی را با او ببدرقه بفرستادند تا آنجا که از دزد و حرامی خوف داشتند.

چون ابوالقاسم بحضرت «حسن بن زید» رسید، نیکو اعتقادی مردم و اکرام و اشفاق ایشان دربارهٔ او و سادات علویه بقم باز گفت. «حسن بن زید» بغایت خرّم و شادمانه شد و اهل قم را بسیاری شکر گفت. پس ابوالقاسم از «حسن بن زید» دستوری خواست که دیگرباره بقم رود و حسن او را دستوری داد، چون ابوالقاسم بقم مراجعت کرد، بشهر قم زن خواست و متأهل شد و مدتی بقم مقیم بود. پس بطبرستان رفت و بطبرستان ازو «طاهر» و «عباس» و «عیسی» و «جعفر» و «حمزه» در وجود آمدند، و ابوالقاسم بطبرستان وفات یافت.

و «طاهر» از طبرستان بقم آمد و بقم ساکن شد و امّ القاسم دختر «حسن‌بن حماد[۲] الاشعری» ملقّب به «ابن میش» را بخواست و در حبالهٔ خود گرفت، و از او «ابوالحسن محمّد» و «ابوطالب المحسن» و «ابوالقاسم علی» و «ابوالعباس احمد» آورد.

پس «ابوالعباس [ابوالحسن] محمّدِ طاهر» از قم بکاشان رفت و آنجا ساکن ببود و بکاشان سه پسر آورد: «ابوالقاسم علی» و «ابو منصور احمد» و «ابو علی حمزه».

و «ابوالقاسم علی بن محمّد [طاهر]» از کاشان بقم آمد و بقم ساکن شد و بقم از دختر «ابوالقاسم رازی»، «ابوالفضل محمّد» آورد و از خواهر او بکاشان «حسن».

و از «ابومنصور احمد بن محمّد» دو پسر در وجود آمدند: یکی «ابو زید المطهّر» و دیگر «ابوالغیث طاهر».

---

۱. «ط»: ابوعبدیل.

۲. «ط»: جماد؛ پاورقی نسخهٔ «ع»: خ، ل: جماد.

و «ابوالقاسم علی بن [محمد] طاهر» از قم به ری رفت و در ری ساکن شد و در آنجا پسری آورد «طاهر» نام، و بعد از آن به «نیشابور» رفت.

و امّا «عباس بن احمد» بطبرستان مقیم شد و اعقاب و اولاد او هم آنجااند.

و «عیسی بن احمد» به ری آمد و وطن ساخت و در آنجا دو پسر آورد: «ابوالقاسم احمد رازی» و «ابو محمّد الحسن حسنکا»[۱]، و این پسر اخیر را عقب نبوده است.

و «ابوالقاسم احمد بن عیسی الرازی» از ری بقم آمد و ساکن شد و بقم «ابوالحسن عیسی» و چند دختر آورد[۲] و برادرش «حسنکا»[۳] به ری بماند، و او را مالی بسیار بوده است و بازرگانی کرده و در سنه سبعین و ثلاث مأة از خراسان به ری معاودت می‌نمود. چون به «خوار» رسید، وفات یافت.

و جعفر و حمزه پسران [ابوالقاسم احمد (بن عیسی بن احمد) بن محمّد]...[۴] بطبرستان مقیم شدند و عقیب ایشان آنجاست و عدد ایشان معلوم نیست.

و جدّ «الداعی الحسن بن زید بن الحسن بن علی علیهما السلام» بمدینه والی و حاکم بوده است در آخر ایام بنی امیه، و در ایام بنی عبّاس[۵].

چنین گویند که: «ابراهیم بن هرمة»[۶] شاعر بصحبت او درآمد. ابراهیم را گفت: ای پسر هرمه[۷]! من نیستم از آن کسانی که دین خود را بفروختند از ترس مذمت کردن تو و امید قدح کردن تو و اگر من ترا مست بیابم، من بر تو دو حد بزنم: یکی حد شرب و یکی حد مستی. و بدانک ترا بنزدیک من حرمتست، حدّی دیگر بزنم. پس «هرمه»[۸] برخاست و این شعر انشا کرد:

نَهانِي ابْنُ ٱلرَّسُولِ عَنِ ٱلْمُدامِ وَأَدَّبَنِي بِآدابِ ٱلْكِرامِ
وَقالَ لِيَ ٱصْطَبِرْ عَنْها وَدَعْها فَخَوْفُ ٱللّٰهِ لا خَوفَ ٱلأَنامِ

۱. «ط»: حسکا؛ پاورقی نسخهٔ «ع»: خ، ل: حسکا.
۲. «ع» ابوالحسن [ابوالقاسم] عیسی چند دختر آورد.
۳. «ط»: حسکا.
۴. پاورقی نسخه «ع»: اصل نسخه خطی افتادگی دارد.
۵. «ط»: در آخر ایام بنی عباس.
۶. «ط»، ابراهیم بن هرمز.
۷. «ط»: ای پسر هرمز.
۸. «ط»: هرمز.

وَكَيْفَ تُبَعِّدُنِي عَنْهَا وَحُبّي — لَهَا حُبٌّ تَمَكَّنَ فِي ٱلْعِظَامِ
أَرَى طِيبَ ٱلحَلالِ عَلَيَّ خُبْثاً — وَطِيْبُ ٱلنَّفْسِ فِي خُبْثِ[۱] ٱلحَرَامِ[۲]

و نام «الداعی»، «محمّد بن زید بن محمّد بن اسماعیل بن الحسن بن زید بن الحسن بن علی بن ابی طالب» است، و برادر او «حسن بن زید» را ایضاً «الداعی» نام بوده است و او را بدان خوانده‌اند.

دیگر از سادات حسینیّه که بقم آمده‌اند، ششدی‌اند و نام [او] «حسین بن محمّد» است، از ری بقم آمد و اعقاب او بقم هستند و نسب او جایی ندیدم و نخواندم.

سادات حسینیه

اوّل کسی از سادات حسینیّه که بقم آمد، «ابوالحسن[۳] الحسین بن الحسین[۴] بن جعفر بن محمّد بن اسماعیل بن جعفر صادق علیه‌السلام» بود.

چون «ابوالحسن»[۵] بشهر قم آمد و حق ـ سبحانه و تعالی ـ او را پسری داد «ابوالحسن علی» نام، و از «علی بن الحسن»[۶] «ابوعبدالله الحسین» در وجود آمد و از «عبدالله»؛ «الحسین بن علی»[۷].

و از مشایخ قم روایتست که: «ابوالحسن»[۸] شرب آشکارا کردی. روزی قصد سرای «احمد بن اسحاق اشعری» کرد بسبب حاجتی که او را بود و احمد بقم وکیل

---

۱. «ط»: جنب.
۲. «شرح نهج البلاغة» لابن أبی‌الحدید، ج ۱۵، ص ۱۶۹.
۳. پاورقی نسخهٔ «ع»: اصل نسخهٔ خطی «ابوالجن» ضبط شده است.
۴. «مستدرک الوسائل»، ج ۱۲، ص ۳۷۵: حسین بن حسن بن حسین.
۵. پاورقی نسخهٔ «ع»: اصل نسخهٔ خطی «ابوالجن» ضبط شده است.
۶. پاورقی نسخهٔ «ع»: باید علی بن الحسین باشد چه ابوالحسن نامش حسین در فوق ضبط گردیده و پسرش ابوالحسن علی بن الحسین می‌شود.
۷. پاورقی نسخهٔ «ع»: مانند اینست که کلمه‌ای حذف شده؛ چه از ابوالحسن علی بن الحسین، ابو عبدالله حسین به وجود آمده، در متن «از عبدالله الحسین بن علی» گذارده شده که باید این طور باشد: «از ابو عبدالله الحسین بن علی».
۸. پاورقی نسخهٔ «ع»: اصل نسخهٔ خطی ابوالجن ضبط شده است.

وقف بود. چون «ابوالحسن» بنزدیک سرای احمد رسید، احمد او را بار نداد و او را از صحبت خود منع کرد. ابوالحسن[۱] ملول و غمگین با منزل خود مراجعت کرد. بعد از آن «احمد بن اسحاق»، قصد خانه کعبه کرد. چون به «سرّ من رأی» رسید، خواست که بحضرت «حسن بن علی عسکری علیهما السلام» رود و او را زیارت کند. چون برسید دستوری خواست. امام او را اجازت دخول نداد و او را از زیارت و صحبت خود منع کرد و بار نداد.

پس احمد متحیّر شد و درماند و نمی‌دانست که بچه سبب او را از صحبت و زیارت خود منع می‌کند؟

احمد بسیاری سر بر آستانه آن حضرت نهاد و بسیاری بگریست و گفت: ای نور دیدهٔ هر دو عالم! و ای برگزیدهٔ اولاد آدم! چه بی‌ادبی از من صادر شده است که مرا بحضرت خود راه نمی‌دهی؟ پس امام او را دستوری داد. درآمد.

فرمود که: «ای احمد! یادداری که فرزند زادهٔ ما «ابوالحسن» در شهر قم به در خانه تو آمد و تو او را بار ندادی»؟

احمد بگریست و سوگند خورد که: من او را از صحبت خود منع نکردم، الّا از برای آنک تا او ترک شرب خمر کند و از آن توبه کند.

امام گفت: «ای احمد! راست گفتی، ولیکن باید که حق سادات علویه بشناسی و ایشان را حرمت داری در هر حال که باشند و بنظر حقارت بدیشان نظر نکنی که بزه‌مند شوی و گرفتار آیی.

چون «احمد بن اسحاق» با قم مراجعت نمود، سید ابوالحسن در صحبت جمعی بسیار ازمردم بدیدن احمد رفت. چون نظر احمد بر سید ابوالحسن آمد، در جای برجست و به پیش او باز دوید و بسیاری اعزاز و اکرام کرد تا او را در صدر بنشاند.

«ابوالحسن» این حالت را از «احمد» بدیع و غریب دانست. از او سؤال کرد که: در این مدت هرگز چنین لطف و ترحیب در باره من نکردی. از این نوبت موجب چیست؟

---

۱. پاورقی نسخهٔ «ع»: اصل نسخهٔ خطی ابوالجن ضبط شده است.

احمد قصهٔ رفتن خود بصحبت «امام حسن عسکری علیه‌السلام» به «سرّ من رأی» و منع کردن امام او را از صحبت شریف خود بسبب سیّد ابوالحسن باز گفت.

چون ابوالحسن این قصّه بشنید، بسیاری بگریست و گفت: امام تا بدین غایت مرا حرمت می‌نهد. پس روا نباشد که من بغیر رضای خدای عمر و زندگانی گزارم.

پس گفت: توبه کردم و با درگاه حق رجوع نمودم و پشیمان شدم از افعالی که از سر جهل و نادانی مباشر آن می‌شدم. و برخاست و به سرا و منزل خود بازگردید و آلات شراب بشکست و در مسجد همه اوقات اعتکاف گرفت؛ تا آنگاه که او را وفات رسید[۱] و او را بمقبرهٔ «بابلان» دفن کردند و قبر او به «قبّهٔ فاطمه ابنة موسی بن جعفر علیهما السلام» متّصل و باز است[۲] از این جانب که از شهر ری بدان آیند چون بزیارت فاطمه علیها السلام می‌روند، والله أعلم.

دیگر از سادات حسینیّه از فرزندان «موسی بن جعفر علیهما السلام» که بقم آمدند، «فاطمه» بود دختر «موسی بن جعفر علیهما السلام».

چنین گویند بعضی از مشایخ قم که: چون «امام علی بن موسی الرّضا علیهما السلام» را از مدینه بیرون کردند تا بمرو رود از برای عقد بیعت بولایت عهد برای او فی سنة مأتین، خواهر او «فاطمه بنت موسی بن جعفر علیهم‌السلام» در سنهٔ احدی و مأتین بطلب او بیرون آمد. چون به «ساوه» رسید، بیمار شد. پرسید که: «میان من و میان شهر قم چه قدر مسافت است؟» او را گفتند که: ده فرسخ است.

خادم خود را بفرمود تا او را بردارد و بقم برد.

خادم او را بقم آورد و در سرای «موسی بن خزرج بن سعد اشعری» فرود آمد و نزول کرد[۳].

و روایت صحیح و درست آنست که: چون خبر بآل سعد رسید، همه اتفاق کردند که قصد ستی «فاطمه» کنند و ازو درخواه نمایند که بقم آید. از میانهٔ ایشان «موسی بن

۱. «مستدرک الوسائل»، ج ۱۲، ص ۳۷۵.

۲. «ط»: باز رسیده است؛ پاورقی نسخهٔ «ع»: خ، ل: و باز رسیده است.

۳. «بحارالانوار»، ج ۴۸، ص ۲۹۰، ح ۹؛ ج ۶۰، ص ۲۱۹، ح ۴۹.

خزرج» تنها هم در آن شب بیرون آمد و چون بشرف ملازمت ستی «فاطمه» رسید، زمام ناقهٔ او بگرفت و بجانب شهر بکشید و بسرای خود او را فرود آورد.

و هفده روز در حیات بود. چون او را وفات رسید، بعد از تغسیل و تکفین و نماز، «موسی بن خزرج» در زمینی که او را به «بابلان» بود ـ آنجا که امروز روضهٔ مقدسه اوست ـ دفن کرد و بر سر تربت از بوریاها سایه‌ای ساخته بودند؛ تا آنگاه که «زینب» دختر «محمّد بن علی الرضا علیهما السلام» این قبه بر سر تربت او بنا نهاد[۱].

و روایت کرد مرا «حسین بن علی بن حسین بن موسی بن بابویه» از «محمّد بن حسن بن احمد بن الولید» که او را روایت کردند که: چون «فاطمه» را وفات رسید، بعد از غسل و تکفین، او را بمقبرهٔ «بابلان» بر کنار سردابی که از برای او ترتیب کرده بودند، حاضر آوردند. آل سعد با یکدیگر خلاف کردند در باب آنک سزاوار آنست که در سرداب رَوَد و «فاطمه» را بر زمین بنهد و دفن کند؟[۲]

پس از آن اتفاق کردند بر آنک خادمی بغایت پیر از آن یکی از یشان «قادر» نام را حاضر گردانند تا «فاطمه» را در گور نهد و کسی را بطلب او بفرستادند.

در میان این گفتگوی از جانب رمله[۳] دو سوار برآمدند، دهن بربسته و روی بدین مردم نهادند. چون بنزدیک جنازهٔ «فاطمه» رسیدند، از اسب فرود آمدند و بر «فاطمه» نماز گزاردند و در سرداب رفتند و «فاطمه» را دفن کردند. پس، از گور[۴] بیرون آمدند و برنشستند و برفتند و هیچ کس را معلوم نشد که آن دو سوار که بودند.

و محرابی که «فاطمه علیها السلام» نماز کرده است در خانه از سرای «موسی بن خزرج» تا باکنون ظاهرست[۵].

و چون پس از وفات «فاطمه»، «امّ‌محمّد» خواهر «موسی» رضائیه وفات یافت، او را در جنب قبر «فاطمه» دفن کردند و پس ازو خواهر او «میمونه» ابنة [موسی]

---

۱. همان.
۲. «ط»: سزاوار است که محرمی در سرداب رود و فاطمه را در قبر بگذارد.
۳. «ط»: جانب قبله. ۴. «ط»: سرداب.
۵. «بحارالانوار»، ج ۴۸، ص ۲۹۰؛ ج ۴۹، ص ۲۱۹.

الرضائیه و او را نیز هم آنجا دفن کردند و قبه‌ای بر سر تربت ایشان بنهادند، متّصل بقبّهٔ «فاطمه علیها السلام»، و درین دو قبه شش قبرند:

[در] قبهٔ اوّل: قبر ستی «فاطمه بنت موسی بن جعفر علیهم‌السلام» و قبر امّ محمّد اخت موسی» خواهر «موسی بن محمّدعلیه‌السلام» و قبر «امّ اسحاق» جاریهٔ «موسی بن محمّدعلیه‌السلام».

در قبهٔ ثانیه: قبر «ام حبیب» جاریهٔ «ابی علی محمّد بن احمد بن [موسی بن محمد بن علی]الرضا علیهما السلام» و این کنیزک مادر «امّ کلثوم» دختر محمّد بوده است و قبر «ام القاسم» دختر «علی کوکبی»، و قبر «میمونه» خواهر موسی دختر محمد بن علی علیهما السلام[1].

و این در که برابر رودخانه است از قبهٔ «فاطمه دختر موسی بن جعفر علیهم‌السلام» بس کوچک و کوتاه بوده است و «ابوالحسین[2] زید بن احمد بن بحر اصفهانی» عامل بلدهٔ قم در سنهٔ خمسین و ثلاث مأة آن را فراخ و بزرگ گردانید، هم در طول و هم در عرض، و این دو در که الیوم بر آن قائم‌اند، بر آن آویخته گردانیده.

و روایت کرده‌اند که: جماعتی از مردم ری درصحبت «أبی عبدالله الصادق علیه‌السلام» درآمدند و گفتند: ما از مردم و اهل ری‌ایم.

«ابی عبدالله الصادق علیه‌السلام» فرمود: «مرحبا»! برادران ما را از اهل و مردم قم».

مردمان گفتند: ای امام! ما از مردمان ری‌ایم».

دیگرباره «صادق علیه‌السلام» فرمود: «مرحبا! برادران ما را از اهل قم».

تا آن جماعت سه کرّت این سخن را تکرار کردند و امام هر نوبت می‌فرمود: «مرحباً! برادران قمیان ما را»،

پس امام فرمود: «خدای را حرمیست و آن «مکه» است، و رسول خدا را حرمیست و آن «مدینه» است، و امیرالمؤمنین علیه‌السلام را حرمیست و آن «کوفه» است، و ما را

---

۱. در نسخهٔ خطی «ط» و «ع»: به جای خواهران موسی بن محمد بن علی علیهما السلام اشتباهاً دختران محمد بن موسی ذکر شده است و صحیح، خواهران موسی بن محمد [موسی مبرقع] است؛ چنان که در چند صفحه بعد ذکر شده است.

۲. «ط»: ابوالحسن.

حرمی است و آن شهر «قم» است. بدانید که زود باشد که بشهر قم زنی را از فرزندان من «فاطمه» نام، دفن کنند و هرکس که زیارت او دریابد، به بهشت رود و بهشت بر او واجب شود».

راوی گوید که: در آن زمانی که «ابی عبدالله الصّادق علیه‌السلام» این سخن فرمود، «موسی کاظم علیه‌السلام» در شکم مادرش هنوز پیدا نشده بود و مادرش بدو حامله نگشته[۱].

و در روایتی دیگر هم از «صادق علیه‌السلام» روایتست که: زیارت قبر «فاطمه علیها السلام» معادل و موازی و برابر بهشت است بی‌شک و شبهه[۲].

دیگر از سادات حسینیّه از سادات رضائیه از فرزندان «امام رضا علیه‌السلام»، «موسی بن محمّد بن علی بن موسی الرّضا علیهم‌السلام» صاحب رضائیه [است].

«ابو علی الحسین بن محمّد بن نصر بن سالم» گوید که: اول کسی که از سادات رضویه که بقم آمدند از کوفه، «ابو جعفر موسی[۳] بن محمّد بن علی بن موسی بن جعفر علیهم‌السلام» بود، وی در سنهٔ ستّ و خمسین و مأتین از کوفه بقم آمد و بقم مقام کرد و پیوسته برقع بر روی فرو گذاشتی؛ تا آنگاه که عرب بقم بدو پیغام فرستادند که: ترا از مجاورت و همسایگی ما بیرون می‌باید رفتن.

پس «ابو جعفر موسی بن محمّد»[۴] از قم بکاشان رفت. چون بکاشان رسید، «احمد بن [عبد الـ]ـعزیز بن دلف العجلی» او را اکرام کرد و ترحیب نمود و خلعتهای بسیار و بارگیرهای نیکو و چندین تجمل بدو بخشید و مقرّر گردانید که هر سال یک هزار مثقال طلا با یک سر اسب مسرّج بدو دهد.

پس «ابوالصدیم الحسین بن علی بن آدم» و یکی دیگر از رؤسای عرب در عقب بیرون آمدن «موسی بن محمّد[۵] بن علی بن موسی علیهم‌السلام» از قم برسیدند، اهل

---

۱. «بحارالانوار»، ج ۵۷، ص ۲۱۶، ح ۴۱.
۲. همان، ج ۴۸، ص ۳۱۷؛ ج ۵۷، ص ۲۱۹: «انّ زیارتها تعدل الجنّة».
۳. «ط»: ابوجعفر محمد بن موسی.
۴. «ط»: ابوجعفر محمد.
۵. «ط»: محمد بن موسی.

قم را بسبب بیرون کردن «موسی [بن] محمّد[۱] بن علی [بن] موسی علیهم‌السلام» توبیخ کردند.

پس رؤسای عرب را بطلب «ابی جعفر موسی بن محمّدعلیه‌السلام»[۲] بفرستادند تا شفاعت کردند و او را بقم بازآوردند و بسیاری اعزاز و اکرام کردند و از مال خود از برای او سرایی بخریدند و همچنین چند سهم از قریهٔ «هنبرد» و «اندریقان» و «کارجه» از برای او، از ورثهٔ «مزاحم بن علی اشعری» بخریدند و بیست هزار درم از برای او قسمت کردند و بدو دادند[۳].

و از غیر «ابی علی» روایتست که: چون عرب قم به «ابی جعفر موسی بن محمّد[۴] بن علی بن موسی علیهم‌السلام» پیغام فرستادند که: ترا از همسایگی ما بیرون می‌باید رفتن. او برقع از روی برانداخت و ایشان او را بشناختند.

پس «[موسی بن] محمّدعلیه‌السلام» گفت: همّت و اعتقاد ایشان محقق شد و این سرای و سهام و اموال بدو دادند.

پس «موسی بن محمّد[۵] بن علی بن موسی علیهم‌السلام قصد «عبدالعزیز بن دلف» کرد و عبدالعزیز او را اعزاز و اکرام کرد و خلعتها و مرکبها بخشید و وظیفهٔ سالیانه معیّن کرد؛ چنانچ یادکرده شد. و بعد از آن با قم مراجعت نمود، دیگرباره اهل قم او را اعزاز و اکرام کردند و از دنیا وی [را] ممتع و مرفه گردانیدند؛ چنانچ مستغنی شد.

بعد از آن او را احتیاج نبود که بشهرهای دیگر رود به جهت وجه معاش، و بقم املاک خرید و آب و زمین پیدا کرد و متوطن شد. و بعد از او خواهرانش: «زینب» و «ام‌محمّد» و «میمونه» دختران «محمّد بن علی‌علیهما السلام»،[۶] در طلب او از کوفه بقم آمدند و بعقب ایشان «بریهه» دختر «موسی» بیامد و ایشان به مقبرهٔ «بابلان» آنجا که قبر «فاطمه بنت موسی بن جعفر علیهم‌السلام» است، مدفونند[۷].

---

۱. «ط»: محمد بن موسی.

۲. «ط»: ابی جعفر بن محمد.

۳. «بحارالانوار»، ج ۵۰، ص ۱۶۰.

۴. «ط»: ابی‌جعفر محمد بن موسی.

۵. «ط»: محمد بن موسی.

۶. «ط»: موسی بن محمد.

۷. «بحار الانوار»، ج ۵۰، ص ۱۶۱؛ ج ۶۰، ص ۲۲۰.

و «موسی بن محمد»[۱] بقم مقیم بود و از آنجا بجایی دیگر نرفت؛ تا آنگاه که او را وفات رسید، در شب چهارشنبه روز آخر ماه دی، هشت روز[۲] از ماه ربیع الآخر مانده، سنهٔ ستّ و تسعین مأتین هجریه و او را در سرایی که معروف بود بدو که الیوم مشهورست به «مشهد» او، دفن کردند[۳].

و در قدیم آن سرای معروف بوده است به «محمّد بن الحسن بن ابی خالد اشعری» ملقّب به «شیبوله». و اوّل کسی را که بدین سرای دفن کردند، «موسی بن محمّد[۴] بن علی بن موسی علیهم‌السلام» بود و خواهران او: «زینب» و «میمونه» دختران «محمّد بن علی بن موسی علیهم‌السلام»، ازو میراث گرفتند.

و «احمد بن احمد مادرانی» در کتاب شجره آورده است که: «ابی جعفر موسی بن محمّد[۵] بن علی بن موسی علیهم‌السلام» چون بقم وفات یافت و امیر قم «عباس بن عمرو غنوی» بود، بر وی نماز کرد.

و بعد از آن «بریهه» زن «موسی بن محمّد بن علی بن موسی علیهم‌السلام» وفات یافت و بجنب مشهد او، او را دفن کردند. و پسران عم او «یحیی» و «ابراهیم» پسران «جعفر بن علی الکذاب»، از «بریهه» میراث گرفتند. چون «بریهه» بقم وفات یافت، ایشان بقم نبودند. چون از آن آگاهی یافتند، بقم آمدند و ترکهٔ او را برداشتند.

«ابراهیم» دیگر باره از قم برفت و «یحیی» صوفی بقم اقامت کرد و بمیدان «زکریا بن آدم» بنزدیک مشهد «حمزة بن امام موسی بن جعفر علیهم‌السلام» وطن و مقام گرفت و ساکن ببود. و «شهربانویه» دختر «امین الدین ابوالقاسم بن مرزبان بن مقاتل» را بنکاح شرعی در حبالهٔ خود آورد و ازو «ابو جعفر» و «فخرالعراق» و «ستیه» در وجود آمدند معروف به «صوفیه» و انساب ایشان معلوم نیست؛ زیراکه در قدیم انساب اجداد ایشان ننوشته‌اند.

بعد از آن «میمونه» خواهر موسی وفات یافت. او را بمقبرهٔ «بابلان» دفن کردند، و

۱. نسخهٔ «ع»؛ «ط»: محمد بن موسی؛ لکن صحیح موسی بن محمد است.
۲. «ط»: روز آخر ماه اردی‌بهشت، دو روز.
۳. «بحارالانوار»، ج ۵۰، ص ۱۶۱؛ ج ۶۰، ص ۲۲۰.
۴. «ط»: محمد بن موسی.
۵. «ط»: محمد بن موسی.

این قبه که به قبّهٔ «فاطمه علیها السلام» ملاصق است، بر سر تربت او بنا کردند و خواهر او زینب [خواهر] موسی ازو میراث گرفت[۱].

و بعد از آن «ابو علی محمّد بن احمد بن موسی بن محمّد بن علی الرضا علیهم‌السلام» از کوفه بقم آمد و بعضی از دختران او: «فاطمه» و «ام سلمه»، چون «ابو علی محمّد» بقم رسید، عرب قم در اعزاز و اکرام او مبالغه کردند.

و گویند که: عرب بدو پیغام فرستادند که از شهر ما بیرون باید رفتن.

«ابو علی محمّد» بجواب گفت: این شهر از آنِ شما نیست؛ ملک و زمین از آنِ خداست. هرکس که خواهد، در آن فرود آید. پس عرب عذر خواستند و او را خوشنود کردند و گرامی داشتند.

و «ابو علی محمّد» مردی فاضل بوده است و بغایت پرهیزکار و خوش محاوره و خوش منظر و فصیح و دانا و عاقل.

و روایت کند «احمد بن اسماعیل بن سمکهٔ[۲] نحوی» که چون «ابو مسلم محمّد بن بحر اصفهانی» والی و عامل قم شد، هر روز جمعه برنشستی و بزیارت رؤسای قم برفتی و حقوق ایشان بگزاردی و حرمت داری کردی. اتفاقاً روز جمعه سوار شد و من در صحبت او بودم، ابتدا کرد بزیارت «ابی علی محمّد الرضا». چون بصحبت او درآمد، ابو علی در موضعی پاکیزه نشسته بود و جامهای سبز پوشیده. «ابو علی» سلام کرد و اکرام نمود و سعی او را شکر گفت.

چون «ابو مسلم» از صحبت او بیرون آمد، براه سرای «عباس بن عبدالله علوی» رفت. چون بدر سرای او رسید، فرود آمد و در صحبت او رفت. او را دید در سرای

---

۱. در نسخهٔ خطی «ط» و نسخهٔ «ع»: میمونه و زینب دختران موسی معرفی شدند، لکن در صفحهٔ قبل خواهران معرفی شدند. بنابراین صحیح همان است که ما در متن کتاب آوردیم؛ چون میمونه و زینب دختران امام محمد بن علی بن موسی‌الرضا علیهم‌السلام و خواهران موسی بن محمد بن علی بن موسی الرضا علیهم السلام هستند و در تمام مواردی که در نسخهٔ خطی «ط» محمد بن موسی آمده، اشتباه بوده و صحیح موسی بن محمد یعنی موسی مبرقع است.

۲. «ط»: سلمه.

خود نشسته و گرد بر گرد او قفسهای قمریان و مرغان نهاده بودند. «ابو مسلم» سلام کرد و بازگردید.

و آمد تا بسرای «ابی سهل بن علی ابی طاهر اشعری»، و او را نیز بدید و زیارت کرد و حق او بگزارد. پس بر نشست و آمد تا بصحبت «علی بن احمد بن علی الشجری»، و او را سلام و زیارت کرد و بازگردید.

و مرا گفت: ای اباعلی! من تشبیه نمی‌کنم «ابی علی بن الرضا» را در سکون و نشستن و فضل الّا بائمّه علیهم‌السلام، و «عبّاس علوی» را تشبیه نمی‌کنم الّا بمردمانی که ایشان را دیده‌ام ببغداد بدرب طاق. پس چرا شما بامامت این «ابی علی» قائل نمی‌شوید و او را امام نمی‌دانید، با وجود آنک مجموع خصلتهای خیر در او جمع و موجود است؟

من گفتم: معاذ الله که ما بغیر از ائمهٔ دوازده گانه که امامت ایشان محقّق و روشنست و دوستی ایشان ما را واجب و لازمست و بدان اعتقاد داریم، دیگری را امام دانیم؛ چه اگر «ابی علی» دعوی امامت کند با وجود شرف نسب و شهرت و فضل او، ما ازو بیزار شویم؛ چنانچ از «جعفر بن علی» کذّاب بیزار شدیم بسبب دعوی امامت کردن او.

پس «ابو مسلم» گفت: من از اعتقاد و گفتار شما در تعجبم. و ابو مسلم را مذهب اعتزال بوده است.

و «ابو علی» را بقم «بریهه» و «ام کلثوم» خدای ـعزّ وجل ـروزی کرد و بداد و بعد از ایشان «ابو عبدالله احمد» در وجود آمد در ماه شوال سنهٔ احدی عشر و ثلاث مأة هجریه، و ابو علی بقم وفات یافت روز یکشنبه روز اردی بهشت ماه سه روز از ماه ربیع الاوّل گذشتهٔ سنهٔ خمس عشر و ثلاث مأة، و او را بمقبرهٔ «موسی بن محمد»[1] دفن کردند، و از پسران او «اباعبدالله احمد» و از دختران «فاطمه» و «ام سلمه» و «بریهه» و «امّ کلثوم» از پس وفات او بازماندند.

---

۱. نسخه «ع»؛ «ط»: محمد بن موسی.

و بعد از وفات او خواهرش «ام حبیب» دختر «احمد»، از کوفه بقم آمد و با فرزندان برادرش بقم ببود و بعد از آمدن او «زینب» خواهر «موسی» وفات یافت و او را در مشهد برادرش «موسی بن محمّد»[1] دفن کردند.

و «امّ محمّد بنت احمد» ازو میراث گرفت و «امّ محمّد» بشهر قم روز پنجشنبه روز انیران از ماه مرداد، بیست و یک روز از ماه ربیع الآخر[2] گذشتهٔ سنهٔ ثلاث و اربعین و ثلاث مأة وفات یافت و او را در مشهد موسی بن محمدعلیه‌السلام[3] دفن کردند و فرزندان برادرش «ابی عبدالله» و «فاطمه» و «امّ سلمه» و «بریهه» و «امّ کلثوم» میراث او برداشتند.

پس از آن ترکهٔ او بابی عبدالله و فرزندان او دادند و با خواهران او مصالحه کردند بر چیزی که ایشان بدو راضی شدند و او مجموع ترکه با املاک برداشت.

پس «فاطمه» دختر «محمّد بن احمد» شب پنجشنبه روز تیرِ ماه بهمن یازده روز از ماه شوال گذشتهٔ سنهٔ ثلاث و اربعین و ثلاث مأة هجریه وفات یافت و او را ایضاً در مشهد «موسی بن محمدعلیه‌السلام»[4] دفن کردند و «امّ سلمه» میراث برداشت؛ زیراکه ایشان هر دو از یک مادر بودند، پس «ابی عبدالله» و «امّ سلمه» اتفاق کردند بر آنک «ابی‌عبدالله»، سدسی از ترکه «فاطمه» بردارد.

و بعد از آن، «بریهه بنت محمّد بن احمد» وفات یافت و او را در مشهد موسی بن محمدعلیه‌السلام[5] دفن کردند و «ابو عبدالله» و «امّ سلمه» و «امّ کلثوم» بحسب سهام مفروضه ازو میراث گرفتند.

و چون «ابوعبدالله» بالیده شد بقم، رئیس و متصرف املاک و اموال ـ که پدر او و موسی‌بن محمّدعلیه‌السلام[6] بدست آورده بود ـ گشت و همچنین آنچ از عمهٔ[7] خود و خواهرانش بمیراث بدو رسیده بود.

---

۱. نسخهٔ «ع»؛ «ط»: محمد بن موسی.
۲. «ط»: ماه مرداد است یک روز از ماه ربیع الآخر.
۳. نسخهٔ «ع»؛ «ط»: محمد بن موسی.
۴. نسخهٔ «ع»؛ «ط»: محمد بن موسی.
۵. نسخهٔ «ع»؛ «ط»: محمد بن موسی.
۶. نسخهٔ «ع»؛ «ط»: محمد بن موسی.
۷. «ط»: عمّ.

و «ابو عبدالله» مرد سخی و کریم بوده است و بدلهای مردم نزدیک، و نقابت علویه بعد از وفات «ابی القاسم علوی» بدو مفوض بوده است و «ابو عبدالله» همیشه بقم رئیس و ارباب بوده است و در روز پنجشنبه روز دی، مهر ماه، منتصف ماه صفر سنهٔ ثمان و خمسین و ثلاث مأة هجریه او را وفات رسیده است و مدّت عمر او چهل و شش سال بوده است و در مشهد موسی بن محمّدعلیه‌السلام[۱] مدفونست. و بوفات او مردم قم را مصیبتی تمام بوده است.

و ازو چهار پسر: «ابو علی محمّد» و «ابوالحسین[۲] موسی»، و «ابوالقاسم علی» و «ابو محمّد الحسن»، و چهار دختر باز مانده‌اند و پسران او بعد از وفات پدر قصد حضرت «رکن الدولة» کردند بشهر ری. «رکن الدوله» ایشان را تسلّی داد و بفرمود که: جانب ایشان را رعایت نمایند و خراج بر املاک ایشان ننهد. پس از آن بازگردیدند و بقم بازآمدند.

بعد از آن «امّ سلمه بنت محمّد بن احمد» وفات یافت و او را در مشهد موسی بن محمّدعلیه‌السلام[۳] دفن کردند، و «ام کلثوم» خواهرش ترکه او برداشت.

و از فرزندان «محمّد بن احمد» بغیر «امّ کلثوم» نمانده بود و پسر برادرش «ابوعلی محمّد بن احمد» املاک «امّ سلمه» به «أم کلثوم» داد و آن املاک و اموال که بقسط به «ابو علی» رسیده بود، بتبذیر و اسراف تلف کرد و املاک مجموع بفروخت و پس از آن بناحیت «خراسان» رفت و مردم خراسان[۴] او را اکرام کردند و بصحبت و زیارت او رفتند و قدر شرف و حق او بشناختند و بخراسان مقیم بود تا او را به پنهان و نهان بکشتند.

و بعضی دیگر گویند که: او را نکشتند؛ بلکه او را وفات رسید.

بعد از آن بقم «امّ کلثوم بنت محمّد بن احمد» وفات یافت و او را در مشهد موسی‌بن محمد[۵] در[کنار] قبر پدرش «ابی علی» دفن کردند و پسر برادرش

---

۱. نسخهٔ «ع»؛ «ط»: محمد بن موسی.
۲. «ط»: ابوالحسن.
۳. نسخهٔ «ع»؛ «ط»: محمد بن موسی.
۴. «ط»: ناحیت خوزستان رفت و مردم آن ولایت.
۵. نسخهٔ «ع»؛ «ط»: محمد بن موسی.

«ابی‌عبدالله» میراث او برداشت.

و «ابوالقاسم بن ابی عبدالله» ایضاً[۱] بخراسان رفت، بعد از آنک از دختر «ابی‌محمّد الحسن بن محمّد بن حمزهٔ علوی» بشهر قم دو دختر آورد. چون «ابوالقاسم» بخراسان رسید، بعضی از رؤسای خراسان با او مواصلت و محبت ورزیدند و ابوالقاسم بطوس وطن گرفت و کار و بار او بنظام شد و دو پسر و یک دختر آورد.

و «ابوالحسن موسی بن احمد» تنها بقم بماند و بکار و بار برادرش «ابی‌محمّد» و خواهرانش قیام نمود و ضیعتهایی که از پدرش مانده بود، بدست آورد، و آنچ برهن بودند از رهن بیرون آورد و قواعد و سیرت[۲] او مجموع نیکو و پسندیده بوده‌اند، و با مردم شهر قم معیشت و زندگانی بوجه احسن کردی و حقوق ایشان رعایت نمودی[۳] تا بغایت که گوییا یکی از ایشانست.

پس اهل قم بصحبت او میل کردند و او رئیس و سرور ایشان شد. و «مؤید الدولة» و امیر «فخرالدولة» قدر او بشناختند[۴] و حق او را بدانستند و بعضی از خراج او بدو بخشیدند و مجری داشتند.

پس در سنهٔ سبعین و ثلاث مأة بحج رفت و ملک «عضدالدولة» و «تاج الدولة» قدر او بشناختند[۵] و او را گرامی داشتند. و چون حج خانه خدا بگزارد و بمدینه باز آمد بر پسران عَمّان خود شفقت نمود و رحمت افزود و ایشان را خلعت و عطا بخشید؛ پس او را شکر بسیار گفتند.

پس بجانب قم عزیمت نمود و در ماه ربیع الآخر سنهٔ احدی و سبعین و ثلاث مأة بقم رسید. مردم قم بقدوم او بشارت نمودند وشادی افزودند و بر سر کوچه‌ها و محلتها آذینها بستند.

و صاحب الجلیل «کافی‌الکفاة ابوالقاسم اسماعیل بن عباد» بدو نامه‌ای نبشت و او

---

۱. «ط» ـ: میراث او برداشت... ایضاً.
۲. «ط»: قول و صورت.
۳. «ط» +: و بعضی از خراج او بدو بخشیدند.
۴. «ط»: و مؤیدالدوله قدر او بشناخت.
۵. «ط»: عضدالدوله تاج المله قدر او بشناخت.

را بمعاودت از حج خانه خدای تعالی و مراجعت با شهر و منزل خود تهنیت کرد[۱].

و «ابوالحسن موسی بن احمد» مردی بس فاضل، متواضع و متخلّق و سهل الجانب بوده است، با عنفوان جوانی و حداثت سن، نقابت سادات علویه بشهر قم و نواحی قم بدو مفوّض بوده است و قسمات و وظایف و رسوم و مرسومات و مشاهرات سادات «آبه»[۲] و «قم» و «کاشان» و «خورزن» مجموع بدست و اختیار و فرمان او بوده است.

و عدد ایشان در آن زمان از مردان و طفلان، سیصد و سی و یک نفر[۳] بوده است و وظیفهٔ هریک از ایشان در ماهی سی من نان و ده درم نقره بوده است[۴]، و هرکس از ایشان که وفات یافته است، نام او از کتاب مشاهره[۵] طرح کرده‌اند و نام آن کس که از مادر در وجود آمده است، بجای او نوشته‌اند.

و «ابوالحسن» را از «امّ ولد پسری بوده است نام او «ابو جعفر محمّد»، و دختری دیگر از امّ ولدی، دیگر «ابو عبدالله احمد» و این ابوعبدالله در روز شنبه خور ماه از مرداد، پنج روز از صفر گذشتهٔ سنهٔ اثنتین و سعبین و ثلاث مأة از مادر در وجود آمده است.

و «ابوالحسن» دختر «علی بن محمّد بن عمید» را از برای پسر خود «ابی جعفر» بخواست و در سنهٔ اربع و سبعین و ثلاث مأة بیکدیگر رسیدند و زفاف واقع شد. و «ابوالحسن» بزیارت جدّ خود رضا علیه‌السلام در سنهٔ خمس و سبعین و ثلاث مأة برفت.

و برادرش «ابو محمّد الحسن بن احمد» مردی متأدّب و فاضل بوده است و او را در سنهٔ اثنتین و سبعین و ثلاث مأة وظیفه تعیین کرده‌اند و مصاحب و نائب و کارساز «ابوالحسن»، «ابو علی بن نصر بن سالم» بوده است، پیوسته حق گزاری آن خاندان کرده است و شرایط نصیحت بجای آورده است و بصحبت او کار و شغل «ابوالحسن»

---

۱. در نسخهٔ خطی «ط» متن نامهٔ تهنیت آورده شد.
۲. «ط»: مشاهدات آبه.
۳. «ط»: سیصد و یک نفر.
۴. «ط» ـ: و وظیفهٔ هریک... بوده است.
۵. «ط»: مشاهده.

بنظام بوده است و او را بهره‌ای تمام و معرفتی وافر[۱] و اسباب معماری و کشت و زرع بوده است و او و پدرش بدین خانه‌دان معروف ومشهور بوده‌اند.

و چنین رسیده است بمن که جدّ او «سالم» از جملهٔ آزاد کردگان «ابوجعفر محمّد بن علی الرضا علیهما السلام» بوده است و در صحبت رضائیه بقم آمد.

و همچنین بمن رسیده است که رضائیه دختران خود را بشوهر نمی‌دادند؛ زیراکه کسی که همسر و هم کفو ایشان بوده باشد، نمی‌یافتند.

و «موسی بن جعفر علیهما السلام» را بیست و یک دختر بوده است و از این جهت هیچ یک را از ایشان بشوهر نداده است تا غایتی که این معنی در میان دختران ایشان عادت شده است، و «محمّد بن علی الرضاعلیهما السلام» بشهر مدینه ده دیه وقف کرده است[۲] بر دختران و خواهران خود که شوهر نکرده‌اند و از ارتفاعات آن دیه‌ها نصیب و قسط رضائیه که بقم ساکن بوده‌اند، از مدینه جهت ایشان آورده شد.

سادات موسویه

سادات موسویه از فرزندان «ابراهیم [بن] موسی بن جعفر علیهما السلام».

چنین روایت کند «ابو عبدالله الحسین [بن] احمد الموسوی» که: «جدّ او «ابوعبدالله اسحاق بن ابراهیم بن موسی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر» بقم آمده و می‌خواست که بخراسان و طبرستان رود، «علی بن عبدالله جبله اشعری»[۳] و دیگر عرب بقم او را فرمودند که: بدین شهر مقام باید کرد و ساکن می‌باید شد، و او را بسیاری اعزاز و اکرام کردند و با او عطا و بخشش نمودند.

پس «ابو عبدالله اسحاق» بقم باز ایستاد و دختر خواست از فرزندان «هندو»، و او خود از آن دختر، پسری آورد «ابو علی احمد» نام، و دختری دیگر، و از زنی دیگر «ابو احمد موسی» و «حسن» آورد.

---

۱. «ع»: اوفر.
۲. «ط»: بشهر مدینه دیه وقف کرده است.
۳. «ع» ـ: بن جعفر بقم آمده... عبدالله جبله اشعری.

و «ابو علی» از قم بآبه رفت و بآبه از «آل طلحه» زنی بخواست و از او چند فرزند آورد و مدتی بآبه مقیم بود و از آنجا دیگر باره با قم آمد و بقم از دختر «صایغ»، پسری آورد «ابو عبدالله الحسین» نام. و دختر «ابوالحسن علی الکوکبی» بقم بخواست و بوجه معاش که بقم و آبه بود، بدان قناعت می‌نمود؛ تا آنگاه که بجوار حق رفت.

و پسرش «ابوعبدالله حسین بن احمد» بزرگ شد و بس عاقل و دانا بود و از دختر «ابوالقاسم»، «حمزة بن علی حمزه» و «ابوالحسن علی» و «ابوالفضل محمّد» و «ابومحمّد الحسین»، و چهار دختر دیگر آورد.

و از «ابواحمد»، «موسی بن اسحاق»...[1] در وجود آمد و دختری، و ایشان بآبه...[2] و از «حسن بن اسحاق» دو دختر در وجود آمدند و ایشان را بقم پسری است...[3] نام و دختری، و بآبه دو پسر...[4] و دختری.

و از سادات موسوی که بآبه بوده‌اند «ابوالحسین محمّد بن الحسن بن ابراهیم بن موسی» است. و این «ابوالحسین» از کوفه بطلب عمّش «اسحاق بن ابراهیم» بآبه آمد و بآبه وطن ساخت و مقیم شد و او را چند فرزند بودند: علی و حسین و ابراهیم، و از پسرش «حسین بن محمّد... و...[5]، و دختری در وجود آمد و نقابت سادات آبه بدو مفوّض بوده است.

و جدّ ایشان «موسی بن ابراهیم بن موسی بن جعفر» آن کسی است که بیمن خروج کرده و دعوی امامت نمود در سنه مأتین هجریه.

و بروایتی دیگر او خروج کرد و از یمن بیرون آمد و زیاده از سه سال بیمن بود تا آنگاه که «حمدویة بن علی بن عیسی بن ماهان» که او را از یمن بیرون کرد، پس بمکّه

۱. پاورقی نسخهٔ «ع»: اصل نسخهٔ خطی افتادگی دارد.
۲. پاورقی نسخهٔ «ع»: اصل نسخهٔ خطی افتادگی دارد.
۳. پاورقی نسخهٔ «ع»: اصل نسخهٔ خطی افتادگی دارد.
۴. پاورقی نسخهٔ «ع»: اصل نسخهٔ خطی افتادگی دارد.
۵. پاورقی نسخهٔ «ع»: اصل نسخهٔ خطی افتادگی دارد.

آمد و به «مأمون» مردم را دعوت کرد و بعد از این چندین احوال دیگر بر او بگذشتند، و ببغداد وفات یافت در ماه ربیع الآخر سنهٔ احدی و عشرین و مأتین.

و از سادات موسویه که بقریهٔ «خورزن» بوده‌اند، و بشهر قم از فرزندان «محمّد بن جعفر صادق علیهما السلام» و از فرزندان علی بن محمّد [بن] جعفر علیه‌السلام، سادات عزیزیه و سادات محسنیّه‌اند[۱].

چنین گویند که: «حسین[۲] بن علی بن محمّد بن جعفر» بقم آمد و بقم وطن ساخت و مقام کرد، و بقم از فرزندان او محمّد و علی و عبدالله و محسن، مادر او دختر «شاهین اشعری»[۳]. و «طاهر» لا ولد له و «جعفر» لا عقب له، در وجود آمدند.

و «محمّد بن الحسین حورانی» بآبه رفت و مدتی آنجا بود و از آنجا به ری رفت و در ری او را وفات رسید، و فرزندان و اعقاب او بقزوین‌اند.

و «علی بن الحسین» به «احمد عبدالعزیز» متصل شد و او بر بعضی از لشکر او امیر بود، و فرزندان و اعقاب او بقم هستند.

و «عبدالله بن الحسین» بقم مقیم شده و ازو «محمّد عزیزی» در وجود آمده و مادر او «فاطمه» دختر «قاسم بن احمد بن علی [بن] جعفر» است، خواهر «ابوالحسین»، که بمقبرهٔ «مالون» مدفونست، و او را آنجا زیارت کردند.

پس «محمّد عزیزی» از قم بطرف بغداد رفت و او را به «نهروان» بکشتند و تابوت او بقم آوردند و بنزدیک مسجد رضائیه او را دفن کردند.

و از «محمد بن عبدالله»: «ابوالحسن علی» در وجود آمد، و از «علی بن محمد»، «ابوعبدالله محمّد» و «ابو محمد عبدالله» در وجود آمدند[۴]، و ازو «محمّد بن علی» در وجود آمدند، و ازو «عبدالله بن علی»...[۵] در وجود آمدند.

و «محسن بن الحسین» ایضاً بقم اقامت کرد و ببود، و بقم «ابومحمّد الحسن» و

---

۱. «ط»: سادات حسینیه‌اند.

۲. «ع»: حسن.

۳. «ط»: دختر کسرا شاهین اشعری.

۴. «ط»: و از ابومحمد، عبدالله در وجود آمد.

۵. پاورقی نسخهٔ «ع»: اصل نسخهٔ خطی افتادگی دارد.

«ابو عبدالله الحسین»[۱] و دختری دیگر از او در وجود آمدند.

و از «حسن بن الحسین»...[۲] و از «حسین بن الحسن»؛ «همیرجه»[۳] در وجود آمد.

و از «حسین[۴] بن محمد»، «ابوجعفر محمد» و بسیاری از اولاد و اعقاب ایشان بموصل و بغدادند.

و از «محمد بن الحسن»...[۵] و جدّ ایشان «محمد بن جعفر» ملقّب بوده است به «دیباج» بسبب تازگی و گشادگی و خوبرویی او.

و «محمد بن جعفر دیباج» در سنهٔ مأتین هجریه بناحیت مدینه خروج کرد و بر آن ناحیت غلبه کرد، و «مأمون»، جابر[بن] ضحاک[۶] را بدو فرستاد، تا اماننامهٔ او قبول کرد و با او به «مرو» بحضرت «مأمون» رسید. مأمون چون با او بعهد وفا کرد و او را گرامی داشت و «محمد جعفر دیباج» همه اوقات پیش مأمون بود؛ تا آنگاه که بجرجان وفات یافت بوقتی که مأمون بعراق متوجه شده بود در سنهٔ ثلاث و مأتین، و مأمون بر او نمازگزارد و او را بجرجان دفن کرد[۷].

«عبیدالله بن حسن بن عبیدالله بن عباس بن علی بن ابیطالب» و دیگر علویه، مأمون را بدین سبب شکر کردند.

روایتست که گفت: چه منع می‌کند مرا که فرزندان امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب را رعایت کنم و حرمت دارم؟ و حال آنک آنچ من امروز بدست فرا گرفته‌ام حق ایشانست و دولت می‌گذرد که این حق از ایشان بظلم ستده‌ام.

و قبر «محمّد بن جعفر دیباج» را بجرجان زیارت می‌کنند.

و بمن رسیده است که صاحب الجلیل «کافی الکفاة ابو القاسم اسماعیل بن عباد» بر سر تربت او عمارتی کرده است در سنهٔ اربع و سبعین و ثلاث مأة.

دیگر از فرزندان «علی بن جعفر صادق‌علیه‌السلام» و از فرزندان «محمّد بن علی

---

۱. «ط»: ابوعبدالله محسن.
۲. پاورقی نسخهٔ «ع»: اصل نسخهٔ خطی افتادگی دارد.
۳. «ط»: هیمرجه.
۴. «ط»: حسن.
۵. پاورقی نسخهٔ «ع»: اصل نسخهٔ خطی افتادگی دارد.
۶. «ع»: حائر ضحاک.
۷. «سرالسلسلة العلویة»، ص ۴۵.

جعفر علیهما السلام»، سادات عریضیه‌اند.

روایتست که: «حسن بن عیسی بن محمّد بن علی بن جعفر صادق‌علیه‌السلام» از مدینه بقم آمد و پسر او علی با او بود و از «علی بن الحسن»، «ابوالفضل حسین» و «ابوالحسن عیسی» و «ابو جعفر محمّد» و «ابوالقاسم حمزه» و «ابو علی احمد» در وجود آمدند.

پس «ابوالفضل حسین بن علی» جوانی عاقل بود و پارسا و ازو «ابوالحسن علی» و «ابوالعبّاس احمد»[۱] و دو دختر در وجود آمدند، و نقابت سادات «آبه» بدو مفوض بوده است و برادرش «ابوالحسن عیسی بن علی» مردی پارسا بوده است و بزن نرسیده است تا غایت که او را فرزند نبوده است. و محمّد و حمزه و احمد بجانب بغداد و فارس رفتند و آنجا وطن کردند و اولاد و اعقاب ایشان آنجااند.

و از «ابوالفضل» روایتست که: او گفت که: جدش «حسین بن عیسی» در صحبت «ابی علی[۲] بن الرضا» بقم آمد و بر شتران[۳] «حسین بن ایوب» ساربان نشسته بودند و برادرش گوید که: او پیشتر آمد.

و ازین هر دو برادر روایتست که ایشان گفتند که: عریض دیهی است از دیه‌های مدینه بیک فرسخی آن، و این دیه ملک «باقر علیه‌السلام» بوده است و «صادق علیه‌السلام» این دیه را وصیت کرد در حق پسرش علی، و او در وقت وفات «صادق‌علیه‌السلام» دو ساله بوده است و چون بزرگ شد، بدان دیه آمد و ساکن گشت، و فرزندان او را «عریضیه» بدین سبب می‌خوانند.

دیگر از سادات عریضیه

از فرزندان «علی بن جعفر بن محمدعلیهما السلام» از آنها که از ری بقم آمدند، «علی بن حسین بن عیسی بن جعفر بن محمّدعلیهما السلام است. و برادرش[۴] بری

---

۱. «ط»: ابوالحسن علی به خراسان وفات یافت و ابوالعباس را عقب نبود و از احمد.

۲. «ط»: ابن علی.
۳. «ط»: پرستاران.

۴. «ع»: برادرش حسین بن علی.

آمد و بری ازو «علی»[۱] در وجود آمد و چون بزرگ شد، بقم آمد و ساکن گشت و بقم «ابو عبدالله الحسین العریضی همیرجه»[۲] ازو در وجود آمد و همچنین از دختر «ابوالحسین احمد بن علی علوی» سه پسر آورد: محمّد و حسن که معروفست به «حسنویه» و ابوالحسن علی.

دیگر از فرزندان «احمد بن علی بن جعفر»، «ابو عبدالله حسین بن احمد بن علی بن جعفر» بقم آمد و بقم وفات یافت و او را بقم یک پسر بوده است «ابو علی شعرانی» نام. و چون بزرگ شد، ببغداد رفت و آنجا ساکن شد و اعقاب او آنجااند و مسکن و مقام «احمد بن جعفر» بدیهی بوده است از دیه‌های مدینه، نام آن دیه «جذوع»، و ازین جهت فرزندان او را به «جذوعیّه»[۳] نام کرده‌اند.

دیگر از اولاد «احمد بن علی بن جعفرعلیه‌السلام»

ابوالحسین احمد بن قاسم بن احمد بن علی بن جعفرعلیه‌السلام [است] و نمی‌دانم که او با پدرش بقم آمده است و چنین رسیده است بمن که او معقد و عنین[۴] بوده است و آبله در چشمش پیدا شد و بدان سبب هر دو چشمش تباه شد[۵]، و چون او را وفات رسید، او را بمقبرهٔ قدیمه به «مالون» دفن کردند و تربت او را زیارت می‌کردند و بر سر تربت او سایه‌ای بوده است.

و چون اصحاب «خاقان مفلحی» در سنهٔ خمس و تسعین و مأتین بقم رسیدند، آن سایهٔ تربت بکشیدند و مدتی زیارت تربت او نمی‌کردند؛ تا آنگاه که بعضی از صلحای قم بخواب دیدند در سنهٔ احدی و سبعین و ثلاث مأة که ساکن این تربت مردی بس فاضلست و در زیارت کردن تربت او ثواب و اجری بسیارست. پس دیگرباره بنای قبر او از چوب، مجدد گردانیدند و مردم زیارت کردن او با سر گرفتند.

و جمعی از ثقات گفته‌اند که: جمعی که ایشان را زحمتی [زخمی] کهنه بوده است یا

---

۱. پاورقی نسخهٔ «ع»: اصل نسخهٔ خطی افتادگی دارد.
۲. «ط»: نیمرجه.
۳. «ط»: جزوع... جزوعیه.
۴. «ط»: مفقود العین.
۵. «ط»: آبله دو چشمش را نابینا کرد.

در عضوی از اعضای ایشان زحمتی [زخمی] و علتی واقع شده، بر سر این تربت آمده‌اند و طلب شفا کرده‌اند. ببرکت روح شریفش از آن زحمت و علت شفا یافته‌اند.

دیگر از فرزندان، «حسن بن علی بن جعفر بن عبدالله بن حسن بن علی بن جعفرعلیه‌السلام» ایضاً بقم آمد و عقب او مرا معلوم نشد، و او از جمله فقهای راویان احادیثست، و من در باب علما ذکر آن کرده‌ام.

دیگر از فرزندان «عبدالله بن علی بن حسن[۱] بن علی بن ابی طالب علیهم‌السلام که بقم آمدند، «محمّد بن عبدالله بن علی» بوده است، و او فقیه و عالم بوده، و من او را در باب علما یاد کرده‌ام، و ازو بقم «ابوالحسین علی» و ...[۲] در وجود آمده‌اند، و او را بقم وجه معاش بوده است.

و از «علی بن محمّد»، «ابوالحسین محمّد» المعروف به «کوکبی» و «ابومحمّد الحسن» در وجود آمد. و «ابوالحسین کوکبی» ببغداد افتاد و «معزالدولة» او را والی بصره گردانید و مقدم و پیشوا و صاحب مرتبه شده، بعد از آن او را بعراق از این جهت مصادره واقع شد، و بعد از آن «معزالدولة» ببغداد او را نقیب علویه گردانید و همیشه پیشوا و نقیب بود تا بآخر عمر.

دیگر از فرزندان «محمّد بن عبدالله بن علی» که بقم آمدند، سادات حمزیّه‌اند.

چنین گویند که: «حمزه بن احمد»، برادر «ابی جعفر محمّد بن احمد» مذکور از ناحیت طبرستان بقم آمد ـ پس از کشتن «حسن بن زید» ـ برادرش را «حسین بن احمد کوکبی»، و هر دو پسرش «ابو جعفر محمّد» و «ابوالحسن علی بن حمزة بن احمد» با او بودند و بزبان طبری سخن می‌گفتند. چون حمزه بقم آمد، بقم ساکن شد و وطن ساخت و بقم وجه معاش اکتساب کرد. چون وفات یافت، او را بمقبرهٔ «بابلان» دفن کردند. و پسرش «ابو جعفر بن حمزه» پس از وفات پدرش رئیس و پیشوا گشت و چند ضیعت با قم پدید کرد و پل «وادی» و «اشجان»[۳] ببست و رباطی آنجا بگچ و

۱. «ط»: حسین.

۲. پاورقی نسخهٔ «ع»: اصل نسخهٔ خطی افتادگی دارد.

۳. «ط»: پل واشتجان.

آجر بساخت، حسبة لله تعالی.

و بقم «ابوالقاسم» و «ابو محمّد الحسن» در وجود آمدند. پس وفات یافت و او را ایضاً بمقبرهٔ «بابلان» آنجا که مشهد اوست، دفن کردند.

و پسرش «ابوالقاسم علی» جوانی فاضل و کامل و عاقل رشید[۱]، موصوف بقوّت و بطش، و املاکی چند بغیر از آنک از پدر بمیراث بدو رسیده بودند، بدست آورد[۲]. و پیشوا و مقدم سادات شد و نقابت علویه بشهر قم بعد از عمّ او «علی بن حمزه» بدو مفوض بود. و از جاریهٔ ترکیه‌ای در سنهٔ ثلاث و اربعین و ثلاث مأة «ابوالفضل محمّد» آورد و در شوال سنهٔ خمس و اربعین و ثلاث مأة بحج رفت و «معزالدولة» و سادات عراق و حجاز او را گرامی داشتند.

و در شهر ربیع الآخر سنهٔ ستّ و اربعین و ثلاث مأة بقم باز گردید و همیشه مقدم و پیشوا بود، تا آنگاه که وفات یافت. وفات او روز جمعه روز آذر ماه شهریور، سلخ شعبان سنهٔ سبع و اربعین و ثلاث مأة، و او را در قبّهٔ متّصلهٔ بمشهد پدرش دفن کردند.

و وصیّت کرد ببرادرش «ابی‌محمّد الحسن بن محمّد» از برای پسرش «ابی‌الفضل» که او طفل بود، پس «ابی محمّد الحسن» ضیعتهای برادرش به نیابت «ابی‌الفضل» تصرّف می‌نمود؛ تا آنگاه که «ابوالفضل» ببلوغ رسید، پس املاک با تصرّف او داد.

و «ابوالفضل» بالیده و بزرگ شد و جوانی بس عاقل و نیکخواه و بسیار حیا و از اهل ثروت و املاک بود، و آنچ از املاک پدرش بدو رسیده بود ـ بعد از آنک بعضی ازآن فروخته بود ـ با تصرّف خود گرفت و بزراعت و عمارت آن مشغول بود.

و از دختر «ابوالحسن علی بن احمد الموسوی الرازی» ابو...[۳] و ابو...[۴] و ابو...[۵] و دختری آورد.

۱. «ع»: در رسید. ۲. «ط»، بسموت.

۳. نسخهٔ خطی «ط»؛ پاورقی نسخهٔ «ع: اصل نسخهٔ خطی افتادگی دارد.

۴. نسخهٔ خطی «ط»؛ پاورقی نسخهٔ «ع: اصل نسخهٔ خطی افتادگی دارد.

۵. نسخهٔ خطی «ط»؛ پاورقی نسخهٔ «ع: اصل نسخهٔ خطی افتادگی دارد.

و «ابو محمّد الحسن بن محمّد بن حمزه»، مردی گوشه‌نشین و کم سخن بوده است و قناعت کار، و از دختر عمّ خود «علی بن حمزة» سه پسر آورد: ابو... و ابو... و ابو...[۱]، و این هر سه وفات یافته‌اند و ایشان را عقب نبوده است.

و پس از ایشان هم از دختر عمش پسری «ابوالقاسم علی» نام و دو دختر در وجود آمدند، و از کنیزکی سیاه پسری آورد و «ابو محمّد الحسن» نام، و این پسر پس از پدر در وجود آمد ببغداد، او را بکنیت و نام او باز خواندند.

در سنهٔ...[۲] بحج رفت و چون از حج باز گردید در سنهٔ...[۳] وفات یافت و پسرش «ابوالقاسم علی بن الحسن» همچنین مردی گوشه‌نشین و قناعت‌کار بوده است و بر معاش پدر اقتصار کرده است و او را از دختر «ابی سهل بن عبدیل» بعد از چند دختر، «ابوالحسن محمّد» در سنهٔ خمس و سبعین و ثلاث مأة...[۴] خدای تعالی داده است.

و امام «علی بن حمزه» بقم ضیعت و ملک بدست آورد و مقدم و پیشوا بود و نقابت علویه بعد از «ابی علي احمد بن علی الشجري» بدو مفوض بوده است.

و بروایتی دیگر، شغل نقابت از پدرش «محمّد بن حمزة» بدو رسیده است؛ زیراکه پسر برادرش «ابی‌القاسم علی بن محمّد» در وقت وفات پدر، خرد بوده است و ازو «ابو علي احمد» و «ابو جعفر محمّد» و «ابوعبدالله الحسین» و «ابو محمّد الحسن العزیزی»[۵] و چند دختر در وجود آمدند. و در سنهٔ...[۶] بشهر قم وفات یافت و آنجا که مشهد برادرش است، او را دفن کردند، و فرزندان، املاک و اسباب او را بحسب ما فرض‌الله قسمت کردند و هریک بر محصول و حصهٔ خود قناعت و اختصار کردند، والله أعلم.

---

۱. نسخهٔ خطی «ط»؛ پاورقی نسخهٔ «ع: اصل نسخهٔ خطی افتادگی دارد.
۲. نسخهٔ خطی «ط»؛ پاورقی نسخهٔ «ع: اصل نسخهٔ خطی افتادگی دارد.
۳. نسخهٔ خطی «ط»؛ پاورقی نسخهٔ «ع: اصل نسخهٔ خطی افتادگی دارد.
۴. نسخهٔ خطی «ط»؛ پاورقی نسخهٔ «ع: اصل نسخهٔ خطی افتادگی دارد.
۵. «ط»: ابوالحسن العزیزی.
۶. نسخهٔ خطی «ط»؛ پاورقی نسخهٔ «ع: اصل نسخهٔ خطی افتادگی دارد.

دیگر از فرزندان «حسین بن احمد بن محمّد بن اسماعیل بن محمّد بن علی بن عبدالله بن علی» که بقم آمدند، «حمزة بن عبدالله بن الحسین کوکبی» بود.

«حمزة بن عبدالله» از ری بقم آمد، دو فرزند آورد: «ابوالحسن علی» و «عبدالله»، پس حمزه بقم وفات یافت و از پسرش «علی بن حمزه»، «ابو عبدالله الحسین» و «ابو محمّد الحسن» و «ابوجعفر محمّد» و «ابوالفضل محمّد» و «ابوطالب المحسن» در وجود آمدند.

و برادرش «عبدالله بن حمزة» بری رفت و آنجا وطن ساخت و بری دو پسر آورد: محمّد و حسین. و اعقاب ایشان آنجاست و جدّ او «محمّد بن اسماعیل» آن کسیست که «رجاء بن الضحاک» او را با «علی بن موسی الرضاعلیه‌السلام» پیش «مأمون» برد و «مأمون» در آن وقت به «مرو» بود، در سنهٔ مأتین.

و ذکر «حسین بن احمد کوکبی» در باب تواریخ شرح داده‌ام.

دیگر از فرزندان «علی بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم‌السلام» و از فرزندان پسر او «حسن بن علی بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم‌السلام» بوده است.

راوی گوید که: «ابوالفضل الحسین» از حجاز بقم آمد و او برادر «ابی‌الحسن علی بن العالم الرئیس الشجاع الفصیح الدینوري» است که جدّ سادات اشرافست که الیوم به دینور و نواحی دینورند و عدد ایشان بسیارست ـ حفظهم الله و رعاهم و کثّر عددهم بمحمّد و آله.

و «ابوالحسین عیسی بن علی العریضي العلوي» گوید که: «ابوالفضل» بقم آمد با جماعتی از دیلم که ایشان با او اتفاق کرده بودند که با هم ببلاد دیلم بروند و با «ابوالفضل» خرید و فروخت و مبایعت کنند. چون «ابوالفضل» خواست که با ایشان از قم بیرون آید، اسبی که بر او نشسته بود، قدم از جای برنگرفت و نافرمانی کرد. «ابوالفضل» ازو فرود آمد و فرمود: این حرکت به فال نیکو نیست؛ چه هرگز این اسب را این حرکت عادت نبوده است. پس مصلحت نیست ما را بدیلم رفتن و عزیمت،

باطل کرد و بقم باز ایستاد و دیلم باز گردیدند.

و این اسب «ابی‌الفضل» را بنزدیک یکی از خلفا صفت کردند و با او باز راندند. چون او بشنید، نامه‌ای نوشت و آن اسب را از «ابوالفضل» طلب کرد. «ابوالفضل» اسب بدو فرستاد و او دیهٔ «دود آهک» و دیه «روقان»[1] و «فاردان» از رستاق قم از «طسوج انار» در عوض بدو داد و گفت: اگر تو زین این اسب یا دیگر آلات بمن فرستی، من بغیر ازین دیگر، چیزی بتو بخشم و این زین او می‌بوده است از آهن و من بر اسب «ابوالفضل الحسین بن الحسن علی العلوی العریضی» دیدم.[2]

و «ابوالفضل الحسین بن الحسن» بقم یک پسر آورده است «محمّد» نام و «ابوالفضل» بقم وفات یافته است و او از فقهایی بوده است که از «حسن بن علی‌النقی علیهما السلام» روایت کرده‌اند و من او را در باب علما یاد کرده‌ام.

و چون پسرش «محمّد بن الحسین» بقم بالغ و عاقل شد، درین ضیعتها مدتی متصرف شد و بعد از آن، از ضبط آن املاک عاجز گشت و آن املاک ازو با بعضی از عرب منتقل شدند و بعد از مدّتی سلطانی شدند.

و از «محمّد بن الحسین»، «ابوالعبّاس احمد» در وجود آمد و او در مقبره‌ای که در درب «علی بن الحسن العلوي العريضي» است، بنزدیک «سعد نهر» مدفونست و این درب معروفست به «بریهه» دختر «ابی علی ابن الرضا علیه‌السلام».

و بمن چنین رسید که: این «ابوالفضل» بر ری غلبه کرد با جماعتی که با وی بودند. پس هزیمت شد و بقم بازگردید و بقم وطن ساخت.

دیگر از فرزندان «عبدالله بن الحسن»، «افطس» است که از بصره بقم آمدند و این «عبدالله» با «علی بن عبدالله علوی» صاحب زنج در بصره بود. چون صاحب زنج را بکشتند، «عبدالله» و برادرش «حسن بن عبّاس» ازو بگریختند و بقم آمدند و اینجا متوطّن شدند.

و از «عبدالله بن عبّاس» بقم، «ابوالفضل العبّاس» و «ابو عبدالله الحسین» ملقّب به

---

۱. «ط»: دیه اوقان.

۲. «ع» ـ: و گفت: اگر تو زین... العریضی دیدم.

«ابیض» و سه دختر دیگر در وجود آمدند. و «عبدالله» مذهب زیدیّه داشت.

روزی از روزها «عبّاس بن عمرو غنوی»[۱] امیر قم بصحبت عبدالله درآمد و عبدالله بجهت او برنخواست و هر دو پای خود را در روی وی بکشید و دراز کرد و گفت: ای امیر! معذور دار که مرا زحمت «نِقْرِس» است. چون عبّاس از صحبت او بیرون آمد، گفت: هیچ سلطانی مرا این چنین نترسانید که عبدالله مرا بترسانید؛ سبب آن بود که «عبّاس بن عمرو»، «عبدالله» را با صاحب زنج در بصره دیده بود.

و از بعضی روایتست که: ایشان گفتند: ما از «حسن [بن] علی علیهما السلام» از صاحب زنج سؤال کردیم، امام فرمود که: «صاحب زنج از ما نیست».

و «ابوالحسین عیسی بن علی علوی عریضی» دعوا می‌کند که «محمّد بن الحسن بن احمد بن ولید» فقیه روایت کرده است که: صاحب زنج از علویّه است و در میان ایشان صحیح نسبست، لیکن علویّه و اهل شیعت خود را از وی دور می‌دارند بر وجه تقیه، والله أعلم.

و از «عبّاس بن عبدالله»، «ابو علی احمد» در وجود آمد و «ابو عبدالله الابیض بن الحسین بن عبدالله» بری رفت و اعقاب او بری‌اند. و از «حسن بن عبّاس»، «ابوالفضل محمّد» در وجود آمد و او جوانی عاقل و پارسا و قناعت‌کار بوده است؛ تا آنگاه که وفات یافته است.

دیگر از فرزندان «عمر بن الحسن بن علی بن علی» که بقم آمدند، «محمّد بن علی بن محمّد بن علی بن عمر بن الحسن بن علی بن علی» است.

و از «محمّد بن علی»، «ابوالحسین احمد» و «ابو عبدالله الحسین» در وجود آمدند، و مادر ایشان دختر «حسن بن علی بن عمر» بوده است.

و «ابوالحسین بشهر قم بوجه معاشی که او را بوده است، اقتصار[۲] کرده است.

و از «ابوالقاسم»، «علی» در وجود آمده است.

و از «علی بن احمد بن محمّد»، «ابوالفضل» و «ابوسهل» در وجود آمدند.

---

۱. «ط»: عباس بن عمر غنوی.

۲. پاورقی نسخهٔ «ع»: خ، ل: اقتصاد.

و «ابو عبدالله الحسین» از قم ببغداد رفت و آنجا ساکن شد؛ تا آنگاه که وفات یافت در سنهٔ اربع و سبعین و ثلاث مأة. و «ابوالحسین بن محمّد» در سنهٔ خمس و سبعین و ثلاث مأة بشهر قم وفات یافت.

دیگر ساداتی که بقم آمدند از فرزندان «عمر بن الحسن بن علی بن علی» از جانب اصفاهان، بروایتی «علی بن موسی اوسط[1] الحسین بن علی بن عمر بن الحسن بن علی بن علی» است. و بقم ازو «ابوطالب المحسن» و «ابومحمّد الحسن» و «ابوالحسین علی» ملقب به «برطله» و دو دختر در وجود آمدند.

و اعقاب «ابوطالب المحسن بن الحسین» بقم آمدند و او بقم وفات کرده است و او را چند دختر بوده‌اند.

و «حسن بن الحسین» از قم بقریهٔ «خورزن» از ناحیهٔ «دوراخر»[2] از کورهٔ قم نقل کرد و آنجا وطن ساخت و اعقاب او هم آنجااند. و اعقاب «علی بن الحسین برطلة» بقم و آبه‌اند و او را در آبه وفات رسیده است، و بعد از آن، اولاد او ببلخ رفتند و اعقاب ایشان آنجاست.

و «ابوالقاسم ابراهیم بن ابی الحسن العلوی الآوي» از پدرش روایت کند که: «حسن بن علی بن عمر» باصفهان بود و ازو باصفهان «ابوطالب المحسن» و «ابومحمّد الحسن» و «ابوالحسن[3] علی برطلة» و چند دختر در وجود آمدند.

و «ابوطالب» بقم آمد و ساکن شد و تأهل ساخت و اعقاب او بقم‌اند. و برادرش «حسین» ایضاً بقم آمد و از آنجا به «خورزن» رفت و آنجا مقیم شد. و برادرش «برطلة» به آبه رفت و ساکن شد و ازو بشهر آبه «عبّاس» و «طاهر» و «حسن» در وجود آمدند.

و از عبّاس... و... و...[4] و دختری در وجود آمدند.

---

۱. «ع»: اوسته. ۲. «ط»: ناحیه درلاخور.
۳. پاورقی نسخهٔ «ع»: در سابق ابوالحسین ضبط شده.
۴. نسخهٔ خطی «ط»؛ پاورقی نسخهٔ «ع»: اصل نسخهٔ خطی افتادگی دارد.

و از «حسن»، «علی»...[۱] در وجود آمدند[۲] و مسکن او بقم بود، و از «علی»، «اعرج»...[۳] در وجود آمد.

و از فرزندان «علی بن الحسن الأفطس بن علی بن علی» که از آبه بقم آمدند، ولد خزری بوده و نام او «محمّد بن علی بن علی بن الحسن بن علی بن علی» بوده است و از ایشان «ابراهیم» و «علی»[۴] پسران خزری، بآبه آمدند و وطن ساختند و اعقاب ایشان آنجااند.

و از فرزندان «علی بن عیسی[۵] بن محمّد خزری»، «ابوالحسن علی بن الحسن بن علی بن محمّد[۶] خزری» بآبه ادیب و شاعر بوده است و در سنهٔ احدی و سبعین و ثلاث مأة او را وفات رسیده است و او را بآبه «ابوالقاسم ابراهیم» و «ابو... و ابو...[۷] و چند دختر بوده است.

و روایت کند ابوالقاسم ابراهیم بن علی بن الحسن[۸] العلوي» از پدرش «علی بن الحسن» و او از عمّش «ابراهیم بن محمّد خزری» که او گفت که: بمدینه جمعی از علویه جمع شدند بر آنک بجهت معاش بدیگر شهرها بروند؛ پس قصد ناحیت جبل کردند.

و از بزرگان و مشهوران خزری ـ«محمّد بن علی» و «احمد بن عیسی» ملقب به «شیخ بن علی بن حسین اصغر بن علی بن الحسین بن علی بن ابی‌طالب علیهم‌السلام» و «کوکبی» که آن، «حسین بن احمد»ست و «ابن اعرابی» که «محمّد بن احمد اعرابی بن محمّد بن حسین [حسن] بن علی بن عمر بن علی بن الحسین بن علی بن ابی‌طالب»ست، و «عقیقی» که او «حسن بن محمّد بن جعفر بن عبدالله بن

---

۱. نسخهٔ خطی «ط»؛ پاورقی نسخهٔ «ع»: اصل نسخهٔ خطی افتادگی دارد.
۲. «ط»: و از او حسن بن علی در وجود آمد.
۳. «ط»: و از او علی اعرج در وجود آمد؛ لکن پاورقی نسخهٔ «ع»: اصل نسخهٔ خطی افتادگی دارد.
۴. «ع»: ابراهیم بن علی. ۵. «ط»: علی بن علی.
۶. «ط»: محمد بن علی.
۷. نسخهٔ خطی «ط»؛ پاورقی نسخهٔ «ع»: اصل نسخهٔ خطی افتادگی دارد.
۸. «ط»: الحسین؛ پاورقی نسخهٔ «ع»: خ ، ل : الحسین .

الحسین بن علی بن ابی‌طالب علیهم‌السلام» است ـ در میان ایشان بودند.

پس مجموع بآبه آمدند و دیگر شهرها بسیار با ایشان جمع شدند و خبر ایشان به «عبدالعزیز دلف» رسید. ایشان بهزیمت شدند و «محمّد بن احمد اعرابی» را بگرفت و اسیر کرد و بفرمود تا او را گردن بزنند. «محمّدبن احمد» بدو سوگند داد: بحرمت جدّش رسول خدای ﷺ که او را نکشد.

«عبدالعزیز دلف» گفت: اگر بجای تو جدّت بود، که او را بکشم. پس «محمّد» را بکشت[۱]. پس آن گروه علویّه در «قزوین» شدند و رئیس ایشان «احمد بن عیسی شیخ» بود.

و گویند که: امیر ایشان «حسین بن محمّد کوکبی» بود، با اهل قزوین محاربت کردند و ایشان را بهزیمت فرستادند و بر ایشان غالب شدند؛ تا آنگاه که «موسی بن بغا» بعد از آن با ایشان محاربت کرد و ایشان را بهزیمت کرد[۲] و ایشان به «داعی محمّد بن زید» ملحق شدند. و «احمد بن عیسی شیخ» بری رفت و ساکن شد، و او را عمری دراز بوده است و اعقاب او بری‌اند و ایشان معروف‌اند بفرزندان «خرمابادی».

و امیر خراسان، «اسماعیل بن[۳] احمد بن عیسی» را بخراسان برد و از او اخبار می‌پرسید و او از برای او حدیث می‌کرد و می‌گفت. پس او را اعزاز و اکرام کرد و تفضیل نهاد و بری بازگردانید.

و گویند: بلکه «اسماعیل بن احمد» بری آمد و «احمد بن عیسی» بری وفات یافته است، و او را صد و بیست سال بوده است.

و «کوکبی» با پیش «حسن بن زید» باز آمد و قصه و سرگذشت با او باز گفت.

و «عقیقی» ایضاً به «حسن بن زید» متصل شد و اعقاب او بناحیت «طبرستان»اند و آنجا بکشت و زرع مشغول بوده‌اند.

---

۱. «مقاتل الطالبین»، ص ۶۸۶؛ «سرالسلسلة العلویة»، ص ۲۷.
۲. «سرالسلسلة العلویة»، ص ۲۷؛ «تاریخ الطبری»، ج ۵، ص ۴۲۳.
۳. «ط» ـ: شیخ بری رفت و ساکن شد... امیر خراسان اسماعیل بن.

و «محمّدبن علی خزری» پیش «حسن بن زید» آمد و مدّتی بنزدیک او بود. پس او را زهر داد و بمرد و فرزندان او بآبه بازگردیدند و آنجا مقیم شدند و تأهل ساختند.

و «ابوالقاسم ابراهیم بن علی» بدین اسناد حکایت کند که: «ابراهیم بن محمّد خزری» گفت که: من و برادرم «علی»، خبر پدر ما و مستقر و قرارگاه مشتبه شد، ما از مدینه بطلب او بیرون آمدیم و من با خود گفتم که چاره نیست مرا در تفتیش و تفحص پدرم، الّا آنک من قصد صحبت مولای خود «حسن بن علی عسکری علیهما السلام» کنم و ازو احوال پدر خود بپرسم تا او مرا خبر دهد و آگاه کند.

پس من قصد «سرّ من رأی» کردم و برفتم تا بدر سرای او؛ یعنی بدر سرای «ابومحمّد علیه‌السلام» رسیدم. گرم هنگامی بود، هیچ کس را آنجا ندیدم. پس همانجا بنشستم و انتظار می‌کشیدم تاکسی از خانه بیرون آید. پس ناگاه آواز در شنیدم که برآمد. پس کنیزکی از خانه بیرون آمد و می‌گفت که: ای «ابراهیم بن محمّد خزری!»

پس من بگریستم و گفتم: لبیک! اینک منم «ابراهیم بن محمّد خزری».

پس آن کنیزک گفت: مولای من ترا سلام می‌رساند و می‌گوید: «این را بستان که ترا بپدرت می‌رساند[۱]، و صره‌ای بمن داد که در آن ده دینار بود». من آن را بستدم و باز گشتم.

پس در راه مرا یاد آمد که من از مولای خود خبر پدر و مقام او را نپرسیدم، پس خواستم که بازگردم. درین میان مرا آن قول کنیزک یاد آمد که گفت: این ترا بپدرت می‌رساند. پس من بدانستم که بپدر خود می‌رسم.

پس در طلب او برفتم تا بطبرستان بدو رسیدم بنزدیک «حسن بن زید» و از آن دنانیر ده گانه یک دینار مانده بود. پس من قصه با پدر باز گفتم و در صحبت او ببودم؛ تا آنگاه که «حسن بن زید» او را زهر داد و بدان وفات یافت و بآبه رحلت کردم.

و بقم از فرزندان «عمر بن علی بن الحسین بن علی بن ابی‌طالب» سادات شجریه‌اند. و «ابوعلی احمد بن علی بن محمّد بن علی بن عمر بن علی بن الحسین بن

---

۱. «ع»: این تو را بپدرت رساند.

علی بن ابی طالب» که از آن سادات شجریه است، بقم آمد و جدّ او بدیهی از دیه‌های مدینه بیک فرسخی آن، نام آن دیه «شجره»، فرود آمده است و مقام کرده. پس فرزندان او را بدان دیه لقب کرده‌اند و بدان باز می‌خوانند. و این دیه از جملهٔ میقاتهاست که حاجیان از آنجا احرام می‌گیرند بر راه مدینه. اول میقاتی که حج کننده از این راه احرام می‌گیرد، این دیه است[۱].

و گویند که: «ابو علی شجری» با «نعمان دیلمی»[۲] بود، صاحب لشکر «حسن بن زید علوی» و با او به «نیشابور» درآمده. چون لیلی [بن نعمان دیلمی] را به «نیشابور» بکشتند، «ابو علی» از «نیشابور» بیرون آمد و بقم آمد و وطن ساخت در سنهٔ عشر و ثلاث مأة و دختر «عبدالله بن حماد بن نضر بن عامر اشعری» را بخواست و ازو «ابو جعفر محمّد» و «ابومحمّد الحسن الشجری» و «ابوالقاسم علی» و «ابو عبدالله جعفر»[۳] و «ابوالحسین عبدالله و ابو... و ابو...[۴] و پنج دختر آورد. و «ابو جعفر محمّد» را ذکر نکرده‌اند.

و نقابت علویه در روزگار «ابو علی» بدو مفوض بوده است تا به وقت وفات او، و او را در مقبرهٔ «بابلان» به مشهدی که معروفست بدو، دفن کرده‌اند. و پسرش «ابومحمّد الحسن[۵] بن احمد شجري» جوانی عاقل در رسید و بر وجه معاشی که او را بوده، قناعت می‌نمود و پیوسته به نیابت از حکام و ولات، اهل قم را از اهل غیّ و فساد با مردانی چند حمایت می‌کرد و محافظت می‌نمود و همیشه تا بآخر عمر مقدم و پیشوا و سرور بوده.

و در روز شنبه، روز آسمان ماه فروردین، نه روز از ماه صفر مانده سنهٔ تسع و اربعین و ثلاث مأة وفات یافت و او را در قبر برادرش «ابی جعفر» بمقبرهٔ «بابلان» دفن

۱. «ط» ـ: بر راه مدینه... این دیه است.
۲. «ط»: ابی علی شجری با لیلی نعمان دیلمی؛ پاورقی نسخهٔ «ع»: خ، ل: لیلی.
۳. «ط» ـ: ابوالقاسم علی و ابوعبدالله جعفر.
۴ «ط»؛ پاورقی نسخهٔ «ع»: اصل نسخهٔ خطی افتادگی دارد.
۵. «ط»: الحسین.

کرده‌اند و ازو سه پسر: «ابو علی احمد» و «ابوجعفر محمّد» و «ابوالقاسم علی العزیزی» باز ماندند و یک دختر.

و «ابو علی احمد» جوانی عاقل، ذو فنون، بحّاث در رسید[۱] و بر وجه معاشی که او را بود، اختصار می‌نمود و مدت عمر، خراج ازو نستدند. و روز پنجشنبه روز آسمان، ماه دهم، ماه ربیع الآخر سنهٔ احدی و سبعین و ثلاث مأة بقم وفات یافته است و در پیش قبر پدرش بمقبرهٔ «بابلان» مدفونست. و ازو پسری «طفل الحسن» نام باز ماند و مادر او «رستاقیّه» بوده است.

و امّا «ابو جعفر محمّد بن الحسن» در حالت کودکی ببغداد رفت و کار و بار او ببغداد بنظام شد و بنزدیک «معزالدولة» معزز و مکرم بود، و ببغداد مالی بسیار کسب کرد و بدست آورد و ببغداد تأهل ساخت و پنج پسر آورد: ابو... و ابو... و ابو... و ابو و ابو[۲].

و امّا «ابی‌القاسم الحسن بن علی العزیزی»؛ او بقم بزرگ شد و بس متکلم و از اهل جدل و مباحثه بود و نیکبخت و سعادتمند. و او را بقم از دختر «ابی‌هاشم...[۳]» بود.

و امّا «ابوالقاسم علی بن احمد شجری» برادر «ابو محمّد شجری» در روزگار «یحکم» قصد بغداد کرد و از «یحکم» و از «توذون» و «معزالدولة» حکومت و ریاست یافت و متمول و توانگر شد.

و در «تاریخ ابوبکر الصولی» آمده است که او والی کوفه شد و در روزگار خلافت «متقی»، رفیع قدر و عالی مرتبه شد تا بغایتی که خواست که او را بخلیفه نام نهند.[۴]

و همچنین در «تاریخ صولی» آمده است که: «ابوالقاسم» را متهم گردانید به آنک با «عبدالله بن الراضی» مواضعه کرده است بر خلافت در ایام خلافت «متقی» و امارت «توذون»؛ بلکه وی را بدین سبب در سنهٔ تسع عشر و ثلاث مأة بگرفتند و به «اهواز»

---

۱. «ط»: ذو فنون و با نجابت بود.
۲. «ط»؛ پاورقی نسخهٔ «ع»: اصل نسخهٔ خطی افتادگی دارد.
۳. «ط»؛ پاورقی نسخهٔ «ع»: اصل نسخهٔ خطی افتادگی دارد.
۴. «ط» ـ: و در تاریخ ابوبکر صولی... نام نهند.

فرستادند و آنجا او را زهر دادند و بدان وفات یافت و مدتی بر سر قبر او خیمه زده بوده است.

و من در جایی دیگر خوانده‌ام که: «ابوالقاسم» در یک شب بقیمت سی هزار مثقال طلا و جواهر ببخشید بغیر از خلعتها و مرکبها، از اسب و استر و اشتر، والله أعلم.

و برادر جدّ «ابی علی شجری»، «جعفر بن الحسن بن علی بن عمر»، آن کسیست که در سنهٔ ست و تسعین و مأة هجریه بمدینه خروج کرد و مردم را با «مأمون» دعوت کرد و «مأمون» او را مدتی بر آن مقرّر داشته بود و او را در ماه ذی القعده ازین سال معزول گردانید.

و دیگر از فرزندان «محمّد بن علی بن ابی طالب علیهما السلام» معروف بابن حنفیه بقم آمدند و پس از ایشان از فرزندان «عبدالله بن محمّد بن علی بن ابی طالب علیهما السلام» اوّل کسی که از ایشان که از نصیبین بری آمد، «احمد بن محمّد بن علی بن عبدالله بن جعفر بن عبدالله بن جعفر بن محمّد بن علی بن ابی طالب علیهما السلام» بود، و با او پسرش «علی بن احمد»، و او در آن وقت طفل بوده است و او را بری بپرورانید.

و همچنین از «محمّد بن احمد» بری «ابو عبدالله الحسین»[1] و «ابوزید محمّد» در وجود آمدند و «ابوعبدالله الحسین» از ری بقزوین رفت و ساکن شد و اعقاب او هم آنجا ساکن‌اند، و در میان اعقاب او رئیسان و اربابان و علما و افاضل معروف و مشهور بوده‌اند.

و «ابو زید محمّد» بری مقیم شد و از او بری ابو... وابو... و ابو... و ابو... و ابو...[2] در وجود آمده‌اند.

بعد از آن، «احمد بن محمّد» با پسرش «علی بن احمد» از ری بقم آمدند و پس از

---

۱. «ع»: الحسن.

۲. «ط»؛ پاورقی نسخه «ع»: اصل نسخه خطی افتادگی دارد.

مدّتی، دیگر باره «أحمد بن محمّد» با ری معاودت نمود و بری وفات یافت و پسرش بقم ساکن بود و وطن ساخت.

و بقم از امّهات اولاد هفت پسر آورد: محمّد و حسین و احمد و حسن وطاهر و حمزه؛ اعنی «ابوالقاسم» و «اسماعیل» و پنج دختر.

و از «محمّد بن علی»، «ابو حمزه» و او را عقب نبوده است و «ابوالقاسم» و او را ایضاً عقب نبوده است. و ابو... و ابو...[۱] در وجود آمدند و مجموع وفات یافتند و ایشان را عقب نبوده.

و بعد از آن محمّد بن...[۲] بری رفت و ساکن شد و بری از زنی جعفریه، دختری آورد.

و از «حسین بن علی بن ابی طالب علیهم‌السلام»، «المحسن العزیزی» و «ابوالفضل العباس» و یک دختر در وجود آمدند.

و «ابوطالب المحسن» بری نقل کرد و بری از دختر عمّش «محمّد بن علی»، «محمّد» و «علی» و یک دختر آورد. پس عبّاس وفات یافت.

و از «أحمد بن علی»، «عبدالله» و «قاسم» و «حسین» و چهار دختر در وجود آمدند.

و از «عبیدالله بن احمد»، «ابو محمّد» در وجود آمد و او و پسرش هر دو وفات یافتند و ایشان را عقب نبود.

و از «قاسم بن احمد»، «احمدِ مهدی» و «محمّد ابوحرب»[۳] در وجود آمدند.

و از «حسن بن علی»، «ابوالمحسن» و «ابوجعفر محمّد» و «ابوعبدالله محمّد» و «ابو احمد سرآهنگ» و «الحسین العزیزی» در وجود آمدند. و فرزند بزرگ‌تر «ابوعبیدالله محمّد» به «نیشابور» نقل کرد و آنجا ساکن شد و تأهل ساخت و اعقاب او آنجاست و پسری دیگر بخراسان رفت و آنجا هالک شد و پسران دیگر را ذکر وفات

---

۱. «ط»؛ پاورقی نسخهٔ «ع»: اصل نسخهٔ خطی افتادگی دارد.

۲. «ط»؛ پاورقی نسخهٔ «ع»: اصل نسخهٔ خطی افتادگی دارد.

۳. «ط»: محمد ابوعرب.

و انتقال نکرده‌اند.

و از «طاهر بن علی» ابو...[۱] و احمد و ابو...[۲] و علی محمّد...[۳] و یک دختر در وجود آمدند.

و از «احمد بن طاهر» از دختر عمش «احمد بن علی ابو طاهر» در وجود آمد[۴] و از «علی بن طاهر»، «محمّد» در وجود آمد و از «حمزة بن علی»، «ابوجعفر محمّد» و «ابوالمحسن علی»[۵] و «ابو هاشم الحسین» و «ابوطالب المحسن» در وجود آمدند.

و از «ابوجعفر محمّد بن حمزة»، «احمد العزیزي»[۶] در وجود آمد.

و از «ابوهاشم الحسین بن حمزة»، «ناصر» از دختر عمّش «ابی یعلی» و یک دختر دیگر در وجود آمدند.

و از «اسماعیل بن احمد»، «محمّد» و یک دختر در وجود آمدند.

و «ابوالقاسم حمزة بن علی» مردی عاقل و پرهیزکار بوده است و وجه معاشی که او را بقم بوده است، بر آن قناعت و اقتصار کرده است.

و هم از «محمدیه» از فرزندان «جعفر بن محمّد بن علی بن ابی‌طالب علیهما السلام» که از کوفه بقم آمدند، «ابو احمد عبیدالله بن احمد بن جعفر بن عبیدالله[۷] بن محمّد بن علی بن ابی‌طالب»ست.

و «ابوالقاسم محمّدی» آورده است که: «ابو احمد» از کوفه بقم آمد و مدتی بقم ساکن بود. پس وفات یافت و از او کسی باز نماند و او را بمقبرهٔ «مالکاباد» در قبهٔ آجریّه که بنزدیک آن قبه بر مردگان نماز می‌کنند، دفن کردند.

«ابوالقاسم محمّدی» گوید که: بغیر ازینها که یاد کردیم از «محمّدیه» بقم و ری و

۱. «ط»؛ پاورقی نسخهٔ «ع»: اصل نسخهٔ خطی افتادگی دارد.
۲. «ط»؛ پاورقی نسخهٔ «ع»: اصل نسخهٔ خطی افتادگی دارد.
۳. «ط»: از طاهر بن علی، ابواحمد و ابوعلی محمد.
۴. «ط» ـ: از احمد بن طاهر... در وجود آمد.
۵. «ط»: ابوالحسن علی.
۶. پاورقی نسخهٔ «ع»: در بعضی مواضع الغریزی ضبط شده و صحیح العزیزی است.
۷. «ط»: ابو محمد عبیدالله بن جعفر بن عبیدالله بن جعفر.

قزوین و دیگر از بلاد جبل و بلاد مشرق، کسی دیگر نیست.

و من که مصنف این کتابم، در این موضع یاد می‌کنم تاریخ ولادت «محمّد بن الحنفیّة» و عدد فرزندان و وقت وفات او؛ چنانچ از دیگر فرزندان امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام یاد کردم:

نسبت او «محمّد بن علی بن ابی طالب علیهما السلام» است معروف به «محمّد حنفیّه» و مادر او را من در فصل اوّل ازین باب یاد کردم.

«محمّد حنفیّه» در سنهٔ سبع عشر بمدینه در وجود آمده است و بروایتی سنهٔ تسع عشر و «امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام» او را محمّد نام نهاد و به «ابی‌القاسم» کنیت کرد و رسول خدا او را اجازت داده بود و فرمود که: «ای علی! اگر تو را پس از من پسری آید، او را بنام من نام کن و بکنیت من کنیت نه».

و «محمّد حنفیّه» را پنج پسر بوده است: «ابو هاشم عبدالله» و «عون» و «جعفر» و «حمزه» و «علی»[1].

و روایتست که چون «أمیرالمؤمنین علی علیه‌السلام» بصورت ازین جهان نهان می‌شد و «امام حسن» و «حسین» علیهما السلام وصیّت فرمود که: «برادر خود را «محمّد [بن] حنفیّه» نیکو دارید و بدو نیکخواه باشید، پس «حسن» و «حسین» صحیفه‌ای را که در او آثار نبوّت و امامت بود، بمحمّد دادند و این صحیفه با «محمّد [بن] حنفیّه» بود؛ تا آنگاه که بیمار شد. پس آن صحیفه به پسرش «ابوهاشم» داد و چون «هاشم بن عبدالملک مروان» متهم شد بامامت «ابی‌هاشم عبدالله بن محمّد الحنفیّه»، پس «ابوهاشم» را بند بر نهاد و محبوس کرد و پس از مدتی او را از بند خلاص داد.

ابوهاشم از نزدیک پسر «عبدالملک مروان» بخیمه رفت که منزل و مقام «علی بن عبدالله بن عباس» بود و آنجا بیمار شد و چون او را وفات نزدیک رسید، وصیّت کرد به «محمّد بن علی بن عبدالله بن عبّاس» و این صحیفه را بدو داد و او را بخیمه وفات

---

۱. «الطبقات الکبری»، ج ۵، ص ۹۲ ـ ۹۱؛ «انساب الاشراف»، ج ۲، ص ۲۰۰؛ «سرالسلسلة العلویة»، ص ۸۰

رسید و او را همان جا دفن کردند.

و «محمّد بن علی بن عبدالله» در آن صحیفه یافت ذکر کسی از فرزندان او که خلیفه خواهد[۱] بود و ذکر آن کسانی که در باب خلافت مجدّ و معین ایشان باشند. پس «محمّد بن علی بن عبدالله» شروع کرد تا پس از او پسرش خلافت بیافت و دعوی خلافت کرد؛ چنانک در «کتاب عبّاسی» واضح و مذکورست.

و پیوسته طایفه‌ای از شیعت که ایشان را «کیسانیه» می‌خوانند، به امامت «محمّد حنفیّه» قائل‌اند و دعوی می‌کنند که: «محمّد حنفیّه» در کوه رضویست بمدینه.

و «کثیر [بن] عزه» شاعر که ازین طایفه بوده است و درین مقوله و اعتقاد، این نظم گفته است:

أَلا انَّ ٱلأئِـمَّةَ مِـنْ قُـرَيْشٍ وُلاةُ ٱلأَمْـرِ أَرْبَـعَةٌ سِـواءُ

عَـلِيٌّ وَالثَّـلاثَةُ مِـنْ بَـنِيهِ هُـم أَسْبَاطُنا وَٱلأوْصِـياءُ

فَسِبْطٌ سِبْطُ[۲] إيمانٍ وبِـرٍّ وَسِـبْطٌ قَـدْ حَـوَتْهُ كَـرْبَلاءُ

وَسِبْطٌ لا يَذُوقُ ٱلْمَوْتَ حَتّى يَقُودَ ٱلْجَيْشَ يَقْدِمُهُ ٱللِّواءُ[۳]

يَـغِيبُ لا يُـرىٰ عَـنّا زَمـاناً بِرَضْوىٰ عِنْدَهُ عَسَلٌ وَماءُ[۴]

و «سیّد بن محمّد بن یزید بن ربیعة بن مفرع[۵] الحمیری» هم ازین طایفه بوده است و درین مذهب و اعتقاد، این نظم گفته است:

يا شَعْبُ[۶] رَضْوىٰ إِنَّ فِيكَ لَطَيِّباً مِنْ آلِ اَحْمَدَ طـاهِراً مَـغْمُوراً[۷]

هَجَرَ ٱلأَنِيسَ وَحَـلَّ ظِـلًّا بـارِداً فِــيهِ يُــراعِـي اَنْـمُراً وَأُسـودا

و همچنین گفته است:

---

۱. پاورقی نسخهٔ «ع»: خ، ل: خواست. ۲. «ط»: فسیط سبطه.

۳. «ط»:الکواء.

۴. «أنساب الأشراف»، ج ۲، ص ۲۰۲؛ «شرح الأخبار فی‌فضائل الأئمة الأطهار علیهم‌السلام»، ج ۳، ص ۲۹۷، ح ۱۲۰۰؛ با اختلاف در متن شعر؛ «إکمال الدین و إتمام النعمة»، ج ۱، ص ۳۲؛ «بحارالأنوار»، ج ۴۲، ص ۷۸، ح ۷. در این دوکتاب ابیات به سید حمیری نسبت داده شده است.

۵. «ط»: مفرغ. ۶. «ط»: یا شیعة.

۷. «ط»: محموداً.

لَوْ غٰابَ عَنّٰا عُمْرُ نُوحٍ اَیْقَنَتْ مِنّٰا اَلنُّفُوسُ بِأَنَّهُ سَیَؤُوبُ(۱)

و «سیّد بن محمّد» همه اوقات درین باب غلو کردی؛ تا آنگاه که بصحبت «جعفر بن محمّد صادق‌علیهما السلام» رسید و در «صادق‌علیه‌السلام» علامات امامت مشاهده کرد، و از دو صفحهٔ روی مبارک او، دلالت وصیّت، مطالعه نمود و از «صادق‌علیه‌السلام» سؤال کرد در باب غیبت.

«صادق‌علیه‌السلام» فرمود: «غیبت حقّ‌ست ولیکن این غیبت واقع شود بامام دوازدهم قائم آل محمّد علیه‌السلام». و سیّد را خبر داد بوفات «محمّد حنفیّه» و آنک پدرش «محمّد باقرعلیه‌السلام» در وقت دفن کردن «محمّد حنفیّه» بر سر قبر او حاضر بوده است.

چون «سیّد» این خبر و روایت از «صادق علیه‌السلام» بشنید، از آن مقالت بازگردید و از آن اعتقاد که داشت، استغفار نمود و پشیمان شد و بامامت «صادق علیه‌السلام» اعتقاد بست و در این باب قصیده‌ای انشا کرد که اول آن، این بیت است:

تَجَعْفَرْتُ بِاسْمِ اللهِ وَاللهُ اَکْبَرُ وَاَیْقَنْتُ اَنَّ اَللهَ یَعْفُو وَیَغْفِرُ(۲)

در «کتاب عبّاسی» مسطورست که فرزندان «عبّاس» همه اوقات قائل بوده‌اند بامامت «محمّد حنفیّه» و او را امام می‌دانستند تا بروزگار «محمّد مهدی بن منصور». پس «محمّد مهدی بن منصور» ایشان را بر آن داشت که تا بامامت «عبّاس» معتقد شوند و «عبّاس» را امام گرفتند و امام دانستند و بعد ازو «عبدالله [بن] عبّاس»، و بعد از او «علی بن عبدالله»، و بعد ازو «محمّد بن علی»، و بعد ازو «ابراهیم بن محمّد»، پس «سفّاح» را، پس «منصور» را، و بعد از او «مهدی»، پس همچنان کشیده شد در فرزندان او یکی را پس از آن دیگر، امام می‌دانستند.

---

۱. «إکمال الدین و إتمام النعمة»، ج ۱، ص ۳۲؛ «بحارالأنوار»، ج ۴۲، ص ۷۸، ح ۷.

أیا شعب رضویٰ ما لمن بک لایری فحتی متی تخفیٰ و أنت قریب

فلوغاب عنا عمر نوح لأیقنت منّا النفوس بأنه سیؤوب

۲. «سرالسلسلة العلویة»، ص ۸۴؛ «شرح الأخبار في فضائل الأئمة الأطهار»، ج ۳، ص ۲۹۳؛ «إکمال الدین و إتمام النعمة»، ج ۱، ص ۳۴؛ «بحارالأنوار»، ج ۳۷، ص ۴، ح ۴۷ و ص ۳۱۷، ح ۸

و چون «مختار بن ابی عبید ثقفی» بکوفه اظهار آن می‌نمود که: من بیعت از برای «محمّد حنفیه» می‌ستانم و حال آن بود که «عبدالله بن العبّاس» و «علی بن الحسین‌علیهما السلام» و «حسن بن الحسن بن علی‌علیهما السلام» در حجرهٔ زمزم بازداشته بود؛ زیراکه ایشان از بیعت وی امتناع می‌نمودند.

و «عبدالله بن زبیر» سوگند خورده بود که: اگر ایشان در مدّتی که عبدالله نام نهاده و تعیین کرده، بیعت نکنند، ایشان را البته بسوزانند، پس «محمد حنفیه» بمختار نامه نوشت و از این کار او را[۱] آگاهی داد [دهد] و لشکر و مالی چند بمختار فرستاد.

و «ابن الزبیر» از مقاومت آن لشکر عاجز شد. پس آن لشکر «عبدالله عبّاس» و «علی بن الحسین‌علیهما السلام» و «حسن بن الحسن بن علی علیهما السلام» که در بند بودند، بیرون آوردند. پس «محمّد اشعث ابی طالب» پیوسته بمکّه و «ابن عبّاس» بطایف و «علی بن الحسین علیهما السلام» و «حسن بن حسن‌علیه‌السلام» بمدینه [بودند].

و چون «حجاج بن یوسف»، «ابن الزبیر» را بمکّه محاصره کرد، به «محمّد حنفیّه» ازو زحمتی برسید و بدان شکایت کرد با «عبدالملک بن مروان». پس «عبدالملک بن مروان» نامه نوشت بمختار بکوفه از شکایت کردن «محمّد بن حنفیه» از او.

و همچنین هرچند وقت احوال برو می‌گردید؛ تا آنگاه که بمدینه در ربیع الاوّل سنهٔ احدی و ثمانین هجریه وفات یافت[۲] و در تاریخ شیعت سنهٔ اربع و ثمانین[۳]، و «محمّد [بن] حنفیه» را شصت و پنج سال بوده است[۴]، ـ رحمة الله علیه.

دیگر ساداتی که بقم آمدند، عمریّه‌اند از فرزندان «عمر بن علی بن ابی‌طالب علیهما السلام»، «ابو عبدالله العمري» ذکر نسب او نکرده‌اند و او به «کمیدان» فرود آمده است، مردی بس پرهیزکار و فاضل بوده است و بکمیدان وفات یافته است.

۱. «ع» ـ: ایشان را البته بسوزانند... این کار او را.
۲. «الطبقات الکبری»، ج ۵، ص ۱۱۶؛ «شرح الأخبار»، ج ۳، ص ۲۹۸.
۳. «إکمال الدین و إتمام النعمة»، ج ۱، ص ۳۶. ۴. «المجدی»، ص ۱۵؛ «الفصول المختارة»، ص ۲۷۳.

دیگر از فرزندان «عمر بن علی» بقم، دو زن بوده‌اند، والله اعلم.

و بآبه دو شخص دیگر بوده‌اند، و به کاشان نیز بوده‌اند. تمام شد ذکر انساب و اخبار علویه که بقم بوده‌اند.

و همچنین بعضی از فرزندان «ابوطالب» و فرزندان «جعفر [بن] ابوطالب» [که] بقم بوده‌اند.

راوی گوید که «حسین بن احمد بن حمزة بن قاسم[۱] بن عبیدالله بن جعفر بن ابی‌طالب» بقم آمد.

و «عبدالله بن محمّد بن علی جعفری» روایت کند که: جدّ او «الحسین بن احمد» و «علی بن احمد الشجری» و مردی از فرزندان «عقیلِ بن ابی طالب» بقم آمدند و در وقتی که «لیلی بن نعمان دیلمی» و صاحب خراسان[۲] به «نیسابور» به هم رسیدند در سنهٔ تسع عشر و ثلاث مأة هجریه.

و جدّ او «الحسین[۳] بن احمد» با «احمد بن علی شجری» بقم ساکن ببودند و مقام کردند و تأهل ساختند، و [فرزند] عقیل به طرف بروجرد[۴] رفت و آنجا متوطن شد.

و از «حسین بن احمد» بقم «علی»...[۵] در وجود آمدند. و از «علی بن الحسین»، «ابو عبدالله محمّد» و...[۶] در وجود آمد، و «ابو عبدالله محمّد بن علی جعفری» جوانی عاقل ولطیف طبع و قناعت‌کار بوده است و در سنهٔ سبع و سبعین و ثلاث مأة بقم وفات یافته است.

و از «محمّد بن علی جعفری»...[۷] در وجود آمدند، و چه پدر او «حمزة بن القاسم» در وقتی که «محمّد بن جعفر بن محمد صادق علیهما السلام»[۸] خروج کرد در ایام خلافت «مأمون» با «محمّد [بن] جعفر» بود و «محمّد بن جعفر» با لشکری چند

---

۱. «ط» +: بن اسحاق.
۲. پاورقی نسخهٔ «ع»: خ، ل: خورآسان.
۳. «ط»: ابوالحسین.
۴. «ع»: ورروجرد.
۵. «ط»؛ پاورقی نسخهٔ «ع»: اصل نسخهٔ خطی افتادگی دارد.
۶. «ط»؛ پاورقی نسخهٔ «ع»: اصل نسخهٔ خطی افتادگی دارد.
۷. «ط»؛ پاورقی نسخهٔ «ع»: اصل نسخهٔ خطی افتادگی دارد.
۸. «ع»: جعفر بن محمد الصادق.

او را در ماه ربیع الآخر سنهٔ مأتین هجریه به «ینبع» فرستاد. پس «حمزه» عـاملی را از عمّال «هارون [بن] مسیّب» امیر مدینه، نام او «عبدالله بن سمیدع» باصحابش بگرفت و پیش «محمّد بن جعفر» فرستاد، «محمّد بن جعفر» ایشان را بکشت[۱].

تمام شد ذکر آن کسانی که بقم و نواحی قم بوده‌اند از «طالبیه»، بر وجهی که من از مشایخ علویّه و از «ابو علی بن الحسن بن نصر» و از «علی بن موسی اوسته»[۲] و غیر ایشان شنیده‌ام و ایشان مرا روایت کرده‌اند، بتوفیق الله تعالی و حسن تیسیره.

---

۱. «مقاتل الطالبیین»، ص ۵۳۷.

۲. «ط»: واسط.

باب چهارم

در ذکر آمدن عرب آل «مالک بن عامر الأشعری» بقم و آبـه و مـتوطن شـدن بـدین هر دو شهر و ذکر سبب انتقال ایشان از کوفه بقم و آبه بر اختلاف روایـات، و ذکـر سبب کشتن «حجاج بن یوسف»، «محمّد بن سائب بن مالک اشعری» را و ایـن بـاب مشتملست بر دو فصل.

و من در اول این کتاب یاد کردم که: پیشتر از تصنیف این کتاب، عزم کرده بودم که اخبار جملهٔ عرب که بقم بوده‌اند در زمان جاهلیت و اسلام، در کتابی مفرد یاد کنم و چون من در تصنیف این کتاب شروع کردم، اولی و بهتر آن دیدم که اخبار ایشان ایضاً درین کتاب جمع کنم؛ زیراکه عرب بقم مالک و حاکم شدند و ایشان قم را کوره گردانیدند بانفراد، و مال او از اصفهان[1] جدا کردند و در قم چندین احوال و اوضاع در سرّا و ضرّا بر سر ایشان آمد و از حالی با حالی رفتند.

پس من اقتصار کردم بر آنک آن کتاب را ایضاً با این کتاب ضمّ کنم و همه را یک کتاب گردانم تا درین دو کتاب، عرب و اخبار ایشان مکرر نشود.

و من پیشتر از شروع کردن در اخبار ایشان مقدّمه‌ای یاد کنم در اول این باب که تا عبرتی باشد مرد عاقل را، و آن مقدّمت آنست که:

عرب دویست و هشتاد سال بقم ببودند و قم راکوره گردانیدند مدّت صد و هشتاد سال. پس تقدیر آسمانی ایشان را سعادت و یاری داد و بخت و دولت با ایشان موافقت کرد و نیکبختی و سعادت دو جهانی ایشان را روزی شد و دعوت رسول خدای ﷺ دریافتند.

اوّل جدّ ایشان «مالک بن عامر» و پس فرزند و اعقاب او و عدد ایشان بسیار و زیاده گشت و تولد و تناسل کردند، تا غایت که عدد فرزندان و اعقاب یکی از ایشان بقم درین مدّت چنانچ نامهای ایشان در کتاب انساب ایشان مثبت است، زیاده بر شش

---

۱. «ط»: و از جرو اصفهان.

هزار رسید، جز از آنها که نام ایشان از نوشتن افتاده است، بسبب غیبت و انتقال و رحلت کردن و غیر آن.

و عدد فرزندان از صلب سه کس، صد و بیست نفر بوده است و آن سه کس «عبدالله بن سعد» است و او را چهل و دو فرزند بوده است، و «حمزة بن الیسع» و او را چهل و دو فرزند بوده است، و «عامر بن عمران» و او را چهل و یک فرزند بوده است.

و عدد فرزندان شش کس از یشان به سه هزار و ششصد وجود برسیده‌اند؛ از آن جمله از نسل «ابوبکر» و «الیسع» و «عمران» و «آدم»، اولاد «عبدالله بن سعد»، دو هزار و چهار صد وجود بوده‌اند و از فرزندان برادرش «احوص[1] بن سعد» از دو وجود «مالک بن أحوص» و «أحوص» یک هزار و دویست شخص پیدا شده‌اند.

و قصهٔ ایشان مخالف بیان[2] وزراست که فرموده‌اند: چون دولت روی بشخصی آرد، فرزندان او اندک باشد و اسباب و تجمل و زینت بسیار، و چون دولت پشت بر کند، قصه برعکس افتد: فرزندان بسیار شوند و مال و تجمل اندک.

و حال آنک این معنی دربارهٔ این جماعت عرب بر خلاف این حالت بوده است :در ایام عزت و دولت و بخت و سعادت، ایشان را هم مال و اسباب بسیار شده بود و هم عدد زیاد گشته، و در هنگام ادبار و فلاکت، ایشان را هم اسباب نقصان پذیرفته و هم عدد کم شده.

در اول حال دولت ایشان، همه یک‌دل و یک زبان و کلمهٔ واحد بوده‌اند باتفاق برخلفای خراجات معروفه، خروج کردند و نگذاشتند که عمّال ایشان در میانه شهر آیند. و ایشان را از سر قدرت بر بیرون شهر فرود می‌آوردند. و همچنین در قضایا ایشان را مدخل نمی‌دادند و برای خود از مردمان شهر قضات و عدول را نصب می‌کردند و قاضی می‌گردانیدند.

همچنین ثابت و قائم بودند تا مذهب شیعت و تشیع با خلفا و با سایر مردم بر

---

۱. پاورقی نسخهٔ «ع»: این نام به اختلاف درکتاب ضبط شده است در اکثر مواضع احوص و بعضی اخوص.

۲. «ط»: سایر؛ پاورقی نسخهٔ «ع»: خ، ل: مباین.

آشکارا انداختند؛ چنانچ معروف شدند بدین مذهب و اعتقاد. و پیشتر ازیشان جماعتی که مذهب شیعت داشتند در مجموع اقالیم دنیا این مذهب را پوشیده و پنهان می‌داشتند ازمردم و تقیه می‌کردند و اظهار آن نمی‌نمودند.

و همیشه احوال و امور ایشان منتسق و منتظم بود؛ تا آنگاه که کلمهٔ ایشان متفرق شد و بر یکدیگر حسد بردند و اهویهٔ مختلفه در میان ایشان پیدا شد، و چون کارهای معظم و قصِهای مشکل واقع می‌شد، هریک با آن دیگری می‌انداخت و تکیه و اعتماد بر دیگری می‌کرد.

پس لاجرم پایهٔ دولت ایشان بلغزید و دشمن بر ایشان ظفر یافت؛ بعضی هلاک شدند و برخی جلای وطن کردند، مگر اندکی ازیشان که بماندند، بعضی بر اندک معاشی که ایشان را بود قناعت کردند و بعضی دیگر قافلِها را بدرقه می‌شدند و حق السعی می‌گرفتند، نعوذ بالله من سوء العواقب برحمته و کرمه و جوده.

فصل اوّل

در ذکر آن گروه عرب که بقم آمدند و وقت آمدن ایشان بقم

«ابوالحسین[1] علی بن محمّد جعفر بن خزیمهٔ اسدی المنجّم» روایت کرده است که: او بخط «ابی جعفر احمد بن عبدالله برقی» یافت که عبدالله» و «أحوص» پسران «سعد بن مالک بن عامر اشعری» بقم رسیدند در ایّام خلافت «عبدالملک» روز شنبه ماه فروردین روز نوروز سنهٔ اثنتین و ثمانین از تاریخ پادشاه شدن «یزدجرد بن شهریار» و سنهٔ اثنین و ستّین فارسیّه از هلاک و زوال «یزدجرد»، و آن تاریخ است مستعمل بقم، معروف بنزدیک ایشان و سنهٔ اربع و تسعین هجریه.

و چون ایشان بقم رسیدند، سه ساعت و پنج دانگ ساعتی از روز گذشته بود و در آن وقت طالع شده بود، «اسد» شش درجه وسط السّماء، «حمل» بیست و دو درجه[2] آفتاب در جوزای پنج درجه و هفده دقیقه، ماه در «اسد» هفده درجه، «زحل» در «اسد» چهارده درجه، «مشتری» در «میزان» پانزده درجه و دوازده دقیقه، «عطارد» در «ثور» نه درجه، «زهره» در «ثور» بیست و هشت درجه، «مریخ» در «حمل» سه درجه و پنج دقیقه. حکایت «اسدی» از «برقی» تا اینجاست.

و من که مصنّف این کتابم، چنین می‌گویم که: آمدن عرب درین وقت که ذکر شد، صحیح‌ست و در آن هیچ شکی نیست، ولیکن آمدن ایشان بقم در ایام خلافت

---

۱. «ط»: ابوالحسن.

۲. «ط» +: بالشاة؛ پاورقی نسخهٔ «ع»: خ. ل : بالشاة.

«عبدالملک بن مروان» نبوده است؛ زیرا که در تاریخ سنین خلفا آمده است که «عبدالملک» در ماه رمضان سنهٔ خمس و ستین هجریه[۱] موافق با سنهٔ اربع و سبعین «یزدجردیه» و سنهٔ اربع و خمسین فارسیه خلیفه شد و بیست و یک سال خلیفه بود[۲].

و اهل عرب در ایام ولایت و حکومت «حجاج بن یوسف» بعراق، بقم آمدند. پس تقریر[۳] کردند و گفتند که: ایشان در خلافت «عبدالملک» بقم آمدند بسبب کشیده شدن ایام ولایت و حکومت «حجاج».

«حجاج» والی عراق بود از قِبَل «عبدالملک» و «ولید بن عبدالملک» مدت بیست سال، ابتدای آن سنهٔ خمس و سبعین هجریه[۴] موافق با سنهٔ اربع و ستین «یزدجردیه»، و سنهٔ اربع و اربعین فارسیه. و «حجاج» در ایام خلافت «ولید بن عبدالملک» سنهٔ خمس و تسعین[۵] هجریه و سنه ثلاث و ثمانین «یزدجردیه» و سنهٔ ثلاث و ستین فارسیّه وفات یافت.

و راویان عجم روایت کرده‌اند از «بنان[۶] بن آدم» از فرزند[۷] «یزدانفاذار» صاحب «ابرشتجان» از ناحیت قم که او گفت که: در سنهٔ اثنتین و ثلاثین «یزدجردیه» و سنهٔ اثنتین و ستین فارسیه، روز نیروز ساعت دوم، «یزدانفاذار» از «ابرشتجان» بیرون آمد به نزهتگاهی که بحوالی «ابرشتجان» بود ـ و آن نزهتگاه را باغ «اسفید»[۸] می‌گفتند ـ و آنجا بنشست و مجلس ساخت و کنیزکان و غلامان او، بملازمت حاضر شدند و مردم آن نواحی مجتمع آمدند[۹] و هریک هدیه‌ای آوردند.

---

۱. «الإمامة والسیاسة»، ج ۲، ص ۱۸؛ «الطبقات الکبری»، ج ۵، ص ۲۲۶؛ «التنبیه و الأشراف»، ص ۲۷۱.

۲. «کتاب المحبر»، ص ۲۵؛ «الطبقات الکبری»، ج ۵، ص ۲۳۵؛ «التنبیه و الأشراف»، ص ۲۷۳؛ «الأخبارالطوال»، ص ۲۸۰؛ «تاریخ الطبری»، ج ۳، ص ۶۶۷.

۳. «ط»: تقدیر.

۴. «تاریخ الطبری»، ج ۳، ص ۵۴۷؛ «تاریخ الیعقوبی»، ج ۲، ص ۲۷۳.

۵. «تاریخ الطبری»، ج ۴، ص ۲۶؛ «مروج الذهب»، ج ۳، ص ۱۶۶؛ «الأخبارالطوال»، ص ۲۸۳؛ «تاریخ الیعقوبی»، ج ۲، ص ۲۹۰.

۶. پاورقی نسخه «ع»: خ، ل: ینان.

۷. «ط»: بنان بن آدم از فرزندان آدم از فرزندان.

۸. «ط»: اسپید.

۹. پاورقی نسخهٔ «ع»: خ، ل: آن نواحی مجموع آنجا جمع آمدند.

درین میانه از دور نگاه کردند بموضع دیه «شاهنده»[1] که میان راه قم و ساوه است. سوارانی چند دیدند که آهسته می‌راندند. «یزدانفاذار» یکی از غلامان خود را بر اسب خود نشاند و او را بفرستاد تا بدین سواران برسید تا خبر ایشان بداند و معلوم کند که ایشان چه کس‌اند و از کجا می‌آیند و بکجا می‌روند؟

آن غلام بر فرمودهٔ «یزدانفاذار» بجانب ایشان توجه نمود و به سرعت و شتاب بازگردید و گفت که: این طایفه قومی‌اند از عرب و سرور و امیران ایشان دو برادرند: یکی «عبدالله» نام و آن دیگر «احوص» پسران «سعد بن ملک» و باصفهان می‌روند.

«یزدانفاذار» بفرمود تا: تقدیر ساعات کردند و بدانستند که چه وقت و چه ساعتست و چند ساعت از روز گذشته است و بحسب نجوم، سعد و نحس آن چونست. احتیاط کردند و بدیدند سه ساعت از روز گذشته بود.

پس «یزدانفاذار» پسر خود را «مخسرهان» نام بفرمود تا: به استقبال ایشان برود. پس «مخسرهان» با جمعی از اهل کتاب و قلم و غیر ایشان برنشست و بجانب ایشان براند و بموضعی که آن را «رش آهر»[2] خوانند، بدیشان رسید.

پس «مخسرهان» بر «عبدالله» و «احوص» سلام کرد و در صحبت ایشان بحضرت «یزدانفاذار» آمد. «یزدانفاذار» ایشان را بسیار اکرام و تعظیم و ترجیب[3] کرد و ایشان را فرود آورد بسرایی که آن را تزیین و آرایش داده بودند و فرشهای قیمتی انداختند و هرچه بدان محتاج بودند از مأکول و ملبوس و مفروش از برای ایشان، دران سرای معدّ و ساخته گردانید و مرتب کرد.

پس «عبدالله» و «احوص» در آن سرای فرود آمدند و دو شمشیر و یک زره[4] و یک کمان و چند جامه از جامِهای یمن و عراق بهدیه به «یزدانفاذار» فرستادند. «یزدانفاذار» قبول کرد و با روز دیگر جامِهای چند فاخر قیمتی و اسبانی چند، مسرّج، دونده، تمام بهای قیمتی را در عوض بهدیه و تحفه بدیشان فرستاد.

---

۱. «ع»: بموضع دید به شاهنده.
۲. «ط»: رش امیر.
۳. پاورقی نسخه «ع»: خ، ل: ترحیب.
۴. «ط»: یک نیزه.

چون سنهٔ تسع و تسعون هجریه موافقه با سنهٔ سبع و ثمانین «یزدجردیّه» و سنهٔ سبع و ستین فارسیّه درآمد، «یزدانفاذار» از بهر مسکن ایشان دیه «ممجّان» نامزد و تعیین کرد و بفرمود که: «عبدالله» را در سرای مردی که او را «آزادخره» می‌خواندند، فرود آرند، و «احوص» را در سرای مردی که او را «خربنداد» می‌گفتند.

پس از آنک از برای ایشان معدّ و ساخته گردانیده بودند، درین هر دو سرای، آنچ ایشان را بکار آید و بدان محتاج باشند از طرح و فرش و اوانی و آلات و امتعه، مهیا ساخته بود. پس آن هر دو برادر درین هر دو سرای نزول کردند، روز اردی‌بهشت ماه امرداد ازین سال. پس از آن «یزدانفاذار» دیه «جمر» را از ناحیت قم باقطاع بدیشان داد در ماه مهر هم درین سال، و ایشان را مدد و معاونت نمود به گاوها و درازگوشها و تخم و سایر اسباب و آلات زرع.

و گویند که: بهر یک مَن تخم، زیاده بر صد من ریع و ارتفاع حاصل شد. و چون سنهٔ اثنتین و مأة هجریه موافقه با سنهٔ تسعین یزدجردیه و سنهٔ سبعین فارسیه درآمد، «عبدالله» و «احوص» با «یزدانفاذار» به میدان حاضر آمدند و گوی بازی کردند. «یزدانفاذار» در آن روز ایشان را ضیافت نمود و بسیاری اعزاز و اکرام کرد.

پس از آن مجلس، «عبدالله» و «احوص» با «یزدانفاذار» شکایت کردند از کمی و اندکی چراگاههای اشتران و اسبان و گوسفندان. «یزدانفاذار» دیه «فرابه» از ناحیت قم ایضاً به اقطاع ایشان داد و همیشه جانب ایشان مرعی می‌داشت و اکرام و اعزام می‌نمود؛ تا آنگاه که وفات یافت در سنهٔ اربع عشر و مأة[1] هجریه و سنهٔ اثنتین و مأة یزدجردیه و سنهٔ اثنتین و ثمانین فارسیه روز أنیران ماه مهر[2]؛ چنانچ من در باب عجم شرح آن گفته‌ام. و بعضی دیگر گفته‌اند که: «عبدالله» و «احوص» با سایر قوم و تبع قوم بقم رسیدند و در روز اردی بهشت[3] ماه اسفندار، مذ سنهٔ اثنتین و ستین فارسیه، امّا روایت اوّل صحیح‌تر و مشهورترست از روایت دوّم، والله اعلم.

---

۱. «ع»: مأتین.
۲. «ط»: ماه میزان.
۳. «ط»: روز آذر.

فصل دوّم

از باب چهارم در سبب نقل و رحلت کردن آن گروه عرب از کوفه و در سبب کشتن «حجاج [بن] یوسف»، «محمّد بن سائب بن مالک اشعری» را

راویان از اهل عرب بقم روایت کرده‌اند که: سبب بیرون آمدن «عبدالله» و «احوص» ابنی «سعد بن مالک» از کوفه آن بوده است که احوص بسیار خروج کرده است بر ملوک و سلاطین وقت.

و چون «زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم‌السلام» بکوفه ظهور کرد، «احوص» با او خروج کرد، «زید» او را امیر لشکر خود گردانید، چون «زید بن علی» را بکشتند، «احوص» را بگرفتند و اسیر کردند، و در زندان کوفه محبوس گردانیدند، و در آن حبس مدّت چهار سال بماند؛ تا شبی از شبها «حجّاج بن یوسف بن عمر ثقفی»[1] که امیر کوفه بود، حاضران مجلس خود را گفت: کیستند اشراف عراق؟

اهل کوفه جمعی را یاد کردند[2].

---

۱. «ط»؛ «ع»: حجاج بن یوسف بن عمر ثقفی. بنابراین یوسف بن عمر ثقفی باید پدر حجاج باشد واین اشتباه است؛ زیرا حجاج معروف، عموی پدر یوسف بن عمر ثقفی است؛ زیرا حجاج در زمان عبدالملک بن مروان حاکم عراق بود، ولی یوسف بن عمر ثقفی در زمان هشام بن عبدالملک حاکم عراق بوده است و او کسی است که زید بن علی بن الحسین علیهما السلام را در کوفه بدار آویخت؛ «الإیضاح»، ص ۳۹۷.

و نیز در چند صفحه قبل مؤلف کتاب آورده بود که «حجاج بن یوسف ثقفی» در زمان حکومت ولید بن عبدالملک در سال ۹۵ ق از دنیا رفت؛ در حالی که شهادت «زید بن علی بن الحسین علیهماالسلام» در سال ۱۲۱ ق واقع شد.

۲. «ع»: گفت: کیستند؟ اشراف عراق را یاد کردند.

حجّاج گفت: این جماعت که شما یاد کردید، از اشراف عراق نیستند؛ از اشراف عراق «عبدالله بن سعد اشعری»ست که مدّت، چند سال می‌گذرد که برادر او «احوص» بنزدیک من محبوسست و او هرگز از من درخواه نکرد که او را از حبس بیرون آرم، مع هذا که اگر او از من درخواه کند، من سخن او را پاسخ کنم و او همه روزه حاجتهای اهل عراق بر من عرض می‌کند و من سخن او همه را قبول می‌کنم و می‌گذارم. بعضی از حاضران، از صحبت «حجاج» بیرون آمدند و این قصّه را با «احوص» بازگفتند.

«احوص» گفت: اگر این سخن حقست و دران خلافی نیست، زود باشد که مرا درین ساعت از حبس اطلاق کنند و خلاص دهند.

چون «حجاج» در بامداد آمد، «احوص» را از حبس بیرون آورد.

و بروایتی دیگر «عبدالله» ازو درخواه کرد تا «حجاج» او را خلاص کرد.

و ایضاً روایت کنند که «احوص» از مردمان روزگار، اشجع و دلاورتر بود، و بر دهاقین و غیر ایشان بسی شدّت و درشتی کردی. پس دهاقین شکایت کردند ازو با «خالد بن عبدالله قشری» که امیر عراقین بود. «خالد» روی دل دید و بجانب «احوص» میل کرد و سخن ایشان دربارهٔ او نشنید.

پس چون «حجاج بن یوسف» والی عراق شد، دیگرباره دهاقین از «احوص» و بد معاملتی او با ایشان شکایت کرد[1] و در خدمت «حجاج» از او گله کردند. پس «حجاج» بدین سبب «احوص» را محبوس کرد؛ تا آنگاه که او از حبس خلاص یافت؛ چنانچ ذکر و شرح آن گذشت.

پس «احوص» خواست که برادرش «عبدالله» را ببیند. «عبدالله» بدو پیغام داد که می‌باید که نظر من بر روی تو نیاید و من تو را نبینم و مصلحت درین است که خود را پنهان و پوشیده دار و در ساعت بموضعی نقل کن که مرا معلوم نباشد که تو کجا ساکنی که من ایمن نیستم و می‌ترسم که این مرد از خلاص کردن تو پشیمان شود و

---

۱. «ط» ـ: ازو با خالد بن عبدالله قشری... با ایشان شکایت کرد.

آنگاه مرا گوید که: برادرت را طلب کن و بصحبت من حاضر آر. پس من سوگند خورم که: از تو خبر ندارم و ندانم که تو کجایی؟

چون پیغام «عبدالله» به «احوص» رسید، «احوص» به بعضی از ضیعتهای خود روانه شد.

پس اتفاقاً اصحاب، «حجاج» را گفتند که: تو سبعی از سباع عرب را از بند رها کردی، بی‌اذن و اجازت خلیفه، و شاید که بدین سبب از خلیفه جفا بینی و بتو زحمت رسد.

چون «حجاج» این سخن بشنید، از رها کردن «احوص» پشیمان شد. «عبدالله» را بخواند و ازو درخواه کرد که «احوص» را بازگرداند تا از برای «احوص» از خلیفه موهبتی و عطایی حاصل کند و او را استمالت و دلخوشی دهد.

«عبدالله» سوگند یاد کرد که: نظر او بر برادرش «احوص» نیامده است و نداند که کجاست و درین سوگند راستگو بود.

و «حجاج [بن] یوسف» او را درین سوگند خوردن تصدیق نمود و رها کرد. بعد از آن «عبدالله» و «احوص» در نهان یکدیگر را بدیدند. «عبدالله»، «احوص» را گفت که: کوفه بمنزل ما را نشاید و بدین صورت که تو در آنی، بهتر آنست که ما ازین شهر جلای وطن کنیم و از اینجا دور شویم که من می‌ترسم که تو را ناگاه بگیرند و بکشند.

پس بر آن اتفاق کردند و قرار دادند که از کوفه بروند و پیشتر «احوص» اهل و عیال و فرزندان را بردارد و برود و «عبدالله» باز ایستد و ضیعتها بفروشد و در عقب «احوص» پیوندد. پس «احوص» با هر دو برادرش «عبدالرحمن» و «نعیم»[1] و تمامی اهل و عیال و فرزندان و بعضی از خدمتکاران بخفیه از کوفه بدر آمدو آمد تا «ماهین» و به «ماه البصره» چند روزی مقام کرد. و بدان موضع در میانهٔ فرزندان ایشان وبا افتاد و خسته شدند[2] و بسیاری از ایشان بمردند.

۱. «ط» ـ: نعیم.

۲. خسته شدند یعنی مریض گشتند.

و چنین گویند:[۱] که: «عبدالرحمن بن مالک بن عامر» را چهل پسر بودند، همه بدان موضع بمردند، الّا «بکر» و «قیتبه»[۲] ابنی «عبدالرّحمن» که تا آنگاه که بکوههای قریه «ابرشتجان» از ناحیت قم برسیدند[۳] و بموضعی که بسیار آب و گیاه بود، فرود آمدند[۴] بچشمه‌ای که آن را «بشک چشمه» می‌خواندند.

و بروایتی «آتش مرزه»، و خیمه زدند و چند روز مقام کردند و قافلِها که می‌گذشتند ایشان را حمایت می‌کردند و بدرقه می‌شدند. و بعد از آن فکر و اندیشه می‌نمودند که بکدام طرف و جانب بروند و حال آنک اهل عجم، آن چشمه را مبارک می‌دانستند و متولی آن چشمه و پاک کنندهٔ آن، مردی عاقل و زیرک بوده است از اشراف ناحیت «ابرشتجان»، نام او «خربنداد».

اتفاقاً چون «خربنداد» بدان چشمه آمد، «احوص» با آن جماعت عرب آنجا فرود آمده بود. چون نظر «خربنداد» بر آن خیمِها و گلّه اسبان و اشتران آمد، چیزی منکر دید و از آن تعجب نمود.

و با «احوص» مردی بود نام او در میان عرب «حباب» و در میان عجم «خوشنما»، لغت عرب و فارسی هر دو را نیکو می‌دانست. و گویند که: او از فرزندان «حباب ازدی» بوده است، آل «حمید بن احوص ازدیان» را با او نسبت می‌کنند بشهر قم.

«خربنداد» بنزدیک ایشان رفت و از بعضی از ایشان احوال ایشان پرسید.

حباب گفت: این گروه قومی‌اند از اشراف عرب از فرزندان «مالک بن عامر اشعری» که اسب خود را در دجله راند، روز مداین در جنگ کردن با عجم. و ملک سرای «بهرام جور» که در مداین بود به اقطاع بدو داد و او مالک و متصرف آن شد.

---

۱. «ط» ـ: عبدالرحمن و نعیم و تمامی اهل و عیال... چنین گویند.

۲. پاورقی نسخهٔ «ع»: در متن نسخهٔ اصلی: بکرد و قیتبه؛ ممکن است قتیبه باشد.

۳. آنچه مؤلف کتاب در تاریخ هجرت «عبد الله» و «احوص» بقم در اینجا آورده ـ یعنی بعد از شهادت زید بن علی در کوفه ـ علاوه بر اینکه با تاریخ حجاج بن یوسف ثقفی سازگار نیست، با آنچه که در ابتداء فصل اول از باب چهارم آورده نیز منافات دارد.

۴. «ط»: همه بدان موضع بمردند، قتیبة ابن عبدالرحمن که زنده بماند، از آنجای بیرون آمدند و هرجا که آب و گیاه می‌دیدند، فرود می‌آمدند.

چون «خربنداد» این سخن از «حباب» بشنید، از اسب فرود آمد و پیاده شد و بر «احوص» سلام کرد و بسیاری او را دعای خیر گفت و مدح و ستایش نمود. «احوص»، «خربنداد» را بنزدیک خود خواند و او را اعزاز و اکرام کرد و بفرمود تا به پیش «خربنداد» نان مله که بشیر[۱] سرشته بودند و ریسمانها از گوشت پخته، قدید کرده و به آلات گرم مثلِ: زعفران[۲] و ابازیر و دارچینی و غیر آن، استعمال نموده و شراب عراق آوردند.

«خربنداد» گفت: این موضع مبارکست؛ نشاید در آن شرب کردن و مثل نای[۳] و بربط و دف و نی و چنگ و سایر آلات لهو[۴] زدن.

بعد از آن «حباب» از «خربنداد» پرسید که نام تو چیست؟

گفت: «خربنداد».

«حباب»، «احوص» را گفت: بشارت باد که معنی و تفسیر نام این مرد جدالسعیدست؛ یعنی نیکبخت.

چون «خربنداد» خواست که بازگردد، «احوص» بعضی از آن ریسمانهای گوشت قدید مبزّره با چند هدیه و تحفه دیگر با او روانه کرد. و «خربنداد» درعقب آن ایضاً با «احوص» هدیها و حلوا و شراب قریه «میم» که از جبال قمست، فرستاد و شراب «میم» در آن زمان بس مرغوب الیه بوده است.

پس «احوص» از آن شراب و حلوا که «خربنداد» فرستاده بود، خود را از آن کشیده می‌داشت و تناول نمی‌کرد؛ تا آنگاه که «حباب» از آن تناول کرد، بعد از آن «احوص» نیز تصرف کرد.

پس «خربنداد»، «یزدانفاذار» را ضیافت کرد و آنچ «احوص» بهدیه به «خربنداد» فرستاده بود، بر «یزدانفاذار» عرض کرد. «یزدانفاذار» آن چیزها را طرفه شمرد و آن را مستحسن داشت. پس «خربنداد» خبر «احوص» و شرف و بزرگی او با «یزدانفاذار»

---

۱. «ط»: نانی که به سریش.
۲. «ط»: به آلات کرم مشک و زعفران.
۳. «ط»: نشاید در آن مسرت کردن مثل نای.
۴. پاورقی نسخهٔ «ع»: خ، ل: لهو لعب.

بگفت. «یزدانفاذار» ازو از طالع وقت فرود آمدن آن گروه پرسید و از سعد و نحس و عاقبت مرجع و مآل آن.

«خربنداد» منجم بود، گفت: ماه، ماه اسفندارمذ است و روز، روز آرد[۱] و برج طالع حمل و فصل، فصل ربیع. و من می‌بینم که امر و دولت ایشان قوتی دارد و باشد که اعقاب ایشان را شأنی عظیم و دولتی قدیم و کاری جسیم روی نماید. رأی ما و رأی شما آنست که با ایشان حسن معاشرت کنیم و همسایگی ایشان را غنیمت دانیم.

پس دیگر باره بر سر شرب رفتند و بقیهٔ روز بلهو و لعب گذرانیدند و حال آنک در آن وقت، «دیلم» ببلاد «جبل» درمی‌آمدند و غارت می‌کردند و برده می‌بردند و کشش می‌کردند.

اتفاقاً که قومی از «دیلم» روز نیروز بر عادت خویش بدین ناحیت در آمدند؛ زیراکه معلوم داشتند که درین روز مردم بکدو زدن و لهو و لعب و گوی بازی کردن مشغول باشند. چون بنزدیک آن موضع رسیدند که «احوص» و مردمان او فرود آمده بودند، بسیاری از شتر و اسب دیدند که در آن حوالی رهاکرده بودند و خیمهای بسیار دیدند که آنجا زده بود.

دیلم چون آن چنان دیدند، گفتند: بغنیمتی تمام افتادیم. پس بجانب آن خیمها و اسبان و شتران بشتافتند و از احوال عرب و نزول ایشان خبر نداشتند و ندانستند و حرب و کارزار عرب و تیر و کمان ایشان ندیده بودند و از آن غافل بودند.

چون «احوص» آن قوم و آن طایفه را بدید، در حال آواز کرد تا قوم و خدم و غلامان و بندگان او حاضر شدند و بفرمود تا: برنشینند. پس ایشان بدان اسبان و شتران چنانچ عادت عرب باشد، آواز کردند. همه بجانب ایشان بشتافتند. پس بر اسبان سوار شدند و روی بدیلم نهادند و جنگ و حرب درپیوستند و بر دیلم تیرابان کردند و بسی برنیامد که ایشان را بشکستند و بهزیمت کردند و بعضی را بکشتند و بعضی را بگرفتند و اسیر کردند.

---

۱. «ط»: روز اردی بهشت.

پس «احوص» با اسیران و سرها، روی را به «ابرشتجان» نهاد. ابرشتجیان چون از دور «احوص» و مردمان او را بدیدند، گمان بردند که گروه دیلم‌اند، فریاد برآوردند و گفتند که: دیلم آمدند. پس مردم «ابرشتجان» در حصار گریختند و در ببستند بر عادت خویش؛ تا آنگاه که «احوص» و اصحابش با اسیران دیلم و سرها رسیدند.

چون مردم «ابرشتجان» ایشان را بدیدند، در بگشادند و باستقبال بیرون دویدند و بر سر «احوص» دراهم و زعفران نثار کردند و شادی نمودند از ظفر یافتن «احوص» بر دیلم. و «خربنداد» پیش ایشان باز رفت و بسیاری ایشان را تهنیت کرد و مدح و ستایش نمود.

پس «خربنداد» با «احوص» و اصحاب احوص به «ابرشتجان» درآمدند و بصحبت «یزدانفاذار» حاضر آمدند. «یزدانفاذار» بوجود و حصور ایشان بغایت شادمانه گشت و شادی نمود و ایشان را مرتبه‌ای رفیع نهاد و پایگاه بلند. و از «احوص» درخواه کرد که بدین ناحیت مقیم شود. و اجابت کرد و راضی شد.

پس اتفاق کردند بر آنک «احوص» بقریهٔ «ممَجان» که در میان ناحیت واقع شده است، فرود آید تا چون «دیلم» از هر طرف که خواهند که درآیند، «احوص» منع ایشان کند و بدفع ایشان مشغول شود.

پس «احوص» به «ممجان» فرود آمد در سرایی که بنزدیک «دولکاب» که الیوم معروفست به «سرانجبین»[۱].

چون شب درآمد، «احوص» از حجرهٔ آن سرای گریهٔ زنی شنید که خداوند آن سرای بود. گمان برد که مگر یکی از غلامان او بدو ایذائی و زحمتی رسانیده است. بدان زن آواز کرد که: ای فلانه! که ترا رنجانیده است که تا من او را ادب دهم و بسزا رسانم؟

زن گفت: کسی از غلامان تو مرا نرنجانیده است، ولیکن شوهرم وفات یافته است و مرا ازو دو فرزند خوردست و او را از زنی دیگر فرزندان بزرگند و ایشان بر من و

۱. «ط»: معروفست به سرای نجیر.

فرزندان من در ترکه شوهرم ظلم می‌کنند و حیف و میل می‌نمایند.

«احوص» او را وعده داد که فرزندان شوهرش را از ظلم کردن برو و فرزندان آن، منع کند.

آن زن گفت: این چه تو می‌گویی؟ اگر بفعل خواهی آوردن، قسط من و فرزندان من از ترکه و اموال شوهرم از من بخر. و آن چندین جزوست و درک و عهده آن بر من بود. تو می‌دانی با خصمان من که قوّت مقاومت با ایشان ندارم.

«احوص» حصّهٔ آن زن و فرزندانش بخرید و محکمه ساخت با فرزندان بزرگ مورّث و حق خود را از ترکه مستخلص کرد و کس هرچه می‌فروختند از املاک و ضیاع و اراضی، می‌خرید تا صاحب املاک شد.

و همه اوقات مترصّد و مترقّب می‌بود تا هرگاه که جمعی از «دیلم» بدین ناحیت برسند، ایشان را بکشند و اسیر کنند تا غایت که مردم از آمدن «دیلم» بوجود «احوص» در حمایت آمدند. و دیلم از آن ناحیت منقطع شدند و باز ایستادند.

بعد از آن، چون برادر «احوص»، «عبدالله» از فروختن ضیعتها بکوفه فارغ شد ـ و چنین گویند که: بهای آن ضیعتها پنجاه هزار مثقال طلا[1] بوده است ـ در طلب برادرش «احوص» از کوفه بیرون آمد بقم. به «احوص» رسید که بقم متمکّن نشسته بود و چند ضیعه و چند سرای خریده و مالک شده. او را گفت: ای برادر! این چه بود که تو کردی که بدین موضع وطن ساختی که من بدان راضی نیستم. چرا باصفهان و قزوین که از ثغرهای[2] مسلمانان است قصد نکردی؟

«احوص» گفت: این موضع ما را بهترست و بر ما مبارکست و در اصفهان از عرب مضریّه بسیارند، از هریک قبیله و طایفه دیگر قدر ما ندانند و ما در میانهٔ ایشان معزّز و مکرّم نباشیم. و امّا قزوین، اگر غرض تو آنست که آنجا ثغری[3]ست از ثغور[4] مسلمانان که کفّار بدان قصد می‌کنند، تو می‌خواهی آنجا ساکن شوی تا حسبةً لله و

۱. «ط»: پنجاه هزار دینار طلا.
۲. «ط»: شهرهای.
۳. «ط»: شهری.
۴. «ط»: شهرهای.

ابتغاءً لمرضاته دفع کفار از مسلمانان بکنی، این ناحیت نیز ثغری[۱] است که دیلم از آن منقطع نمی‌شوند و زحمت می‌دهند.

«عبدالله» اصرار کرد و مبالغه نمود بدر رفتن و «احوص» ابا می‌نمود و می‌گفت که: من مقام نکنم، الّا اینجا. و احوص در مدّت عمر، خلاف سخن «عبدالله» نکرده بود در هیچ چیزی و هیچ وقتی، الّا در آن روز. چون «عبدالله» کودکان و عیالان خود را برنشاند و زنان و کودکان از یکدیگر جدا شدند، ناله و فریاد کردند و بیکدیگر میل نمودند و هرگز در میانهٔ ایشان جدایی نشده بود و این معنی عادت نکرده بودند. پس همه بگریه درآمدند و فریاد و افغان ازمیان ایشان برخاست.

«احوص» گفت: ای سخت دل! تو باین اطفال هیچ رحم نمی‌کنی و دلت بریشان نمی‌سوزد؟

«احوص» گفت: من بر ایشان رحمت می‌کنم و شفقت می‌برم، موضعی خوش و فراخ بوم و بسیار نعمت از بهر ایشان اختیار کرده‌ام «والرّائد لا یکذب اهله»[۲] و آن کس راکه از پیش بفرستند تا از بهر ایشان اختیار موضعی ومقامی کند که از برای نزول کردن و مقام ساختن، شاید که باهل خود دروغ نگوید.

بعد از آن «احوص» غلامان خود را آواز داد تا بارهای شتران «عبدالله» بیندازند و محملها فرود آرند و غلامان «احوص» بدان امتثال نمودند.

پس «عبدالله» گفت: کجا نماز بگزارم؟ من نمی‌خواهم که نماز در سراهای مجوس بگزارم.

«احوص» او راگفت که: نماز در خیمِها می‌گزار تا من از برای تو سرایی و مسجدی بنا کنم.

پس «عبدالله» نزول کرد و در خیمِها مقام نمود و ساکن شد؛ تا آنگاه که «احوص» از برای او، آن سرای که بر پس[۳] مسجد عتیق است، بنا کرد، و این مسجد بدرِ پل[۴]

---

۱. «ط»: شهری.
۲. «روضة‌الواعظین»، ج ۱، ص ۵۳.
۳. «ط»: آن مسجد که پیش.
۴. «ط»: این مسجد به زیر پلی.

بساخت. و در قدیم این مسجد آتشکده بوده است. «احوص» آن را خراب کرد و بجای آن مسجد بنا نهاد. و اوّل مسجدی که بدین ناحیت بنا نهادند، آن مسجدست.

پس «احوص» و «عبدالله» با قوم و تبع خود بدین ناحیت مقام کردند و ایمن و مطمئن خاطر بنشستند و «یزدانفاذار» و «خربنداد» و اشراف و بزرگان آن ناحیت، همه اوقات بریشان سلام می‌کردند و معزّز و مکرّم می‌داشتند.

راوی گوید: چون «عبدالله» باحوص پیوست، خربندان ایشان را دعوت نمود و ضیافت کرد پیشتر از همه طعام شیر و شکر و عسل پیش ایشان آورد[1]. چون «عبدالله» و «احوص»، «خربنداد» را گفتند که: چونست که تو شیر و شکر و عسل بر دیگر طعامها مقدّم داشتی؟

«خربنداد» گفت که: من اوّل شیر بنهادم تا سبب تأکید همدایگی و حق همشیرگی و تأکید محبّت و مودّت گردد و موجب حرمت و عزّت شود و بعد از آن، شکر و عسل بنهادم؛ زیرا که درین هر دو، حسن فال و یمن تمامست و موجب حلاوت اقوال و افعالست، و شیر اصل غذاها است و عسل میوه و حاصل مُنج است و مزیل و بردارندهٔ مکر و حیلت است، و شکر سبب امان از فریب و دروغ گفتن است و سبب حفاظ و شُکر و رعایت و حفظ الغیب.

پس «عبدالله» و «احوص» گفتند که: ما ترا ببرادر دینی و رضاعی و هم پشتی و نصیحت و اشارت کردن قبول کردیم و با تو عهدی مؤکد و پیمانی مؤبّد بستیم و شما در میان ما بمحل برادران و پدران و پسران فرود آمدید. هیچ یک از ما و شما می‌باید که نصیحت دریغ ندارد و آنچ در دست وی بود از دنیاوی با یاران و برادران سخاوت کند و بخشش نماید و بدان بخل نکند، و شما راست از جانب ما مواسات و مواخات و مناصحت، و شما در اموال و اسباب و نعمتهای ما شریکید و شما را در آن حق و نصیبیست. ما سخن غمّازان و نمّامان در حق شما قبول نکنیم و بر دشمنان، تیغ و شمشیر باشیم. و ما و شما بدین عهود و مواثیق و شروط و پیمان به پسران خود

---

۱. «ع» ـ: چون عبدالله باحوص پیوست... پیش ایشان آورد.

وصیّت می‌کنیم و ما بحقّ ـ سبحانه و تعالی ـ امیدواریم که کارها بنظام شود و صنع جمیلش در حق ما باتمام رسد و این شروط و عهود که بر زبان راندیم، محقّق گرداند و از قول بفعل آید: «و هو حسبنا ونعم الوکیل».

پس «خربنداد» بر ایشان بسی دعا کرد و تحسین و آفرین نمود و بقیّهٔ روز بلهو و لعب و خرّمی و شادی بگذرانیدند و بآخر آوردند. پس «عبدالله» و «احوص» بمنزل و مقام خود باز رفتند.

و چنین گویند که: کنیزکی از آنِ «خربنداد» در خواب دید که او در باغی بزرگ بود و دیوارهای آن باغ بیفتاده بودند و جمعی در آن باغ بودند و دیوارهای باغ را می‌نهادند و عمارت می‌کردند. و در میانهٔ آن باغ دو سرو بزرگ بودند و بر زمین افتاده بودند و از بیخ آن هر دو سرو، شاخِهای بسیار، سبز و تازه شده بودند[1].

پس آن جاریه در خواب، از آن جماعت که آنجا حاضر بودند، پرسید که: چونست که این هر دو سرو افتاده‌اند و از اصول ایشان این شاخِهای سبزه تازه برآمده‌اند؟ چه سرو در ناحیت ما خشک شود، دیگرباره سبز نگردد؟

یکی از حاضران، آن کنیزک را گفت که: تو راست می‌گویی، ولیکن این باغ که تو می‌بینی با این، هر دو سرو، از زمین عربست.

پس آن کنیزک از خواب درآمد و این خواب بر «خربنداد» عرضه کرد. «خربنداد» تعبیر کرد و گفت: امّا باغ، آشیانه و منزل و مأوای این جماعت عربست و آن هر دو سرو «عبدالله» و «احوص»اند و شاخِهاکه از اصول این هر دو سرو برآمده‌اند، اعقاب «عبدالله» و «احوص»اند از پس ایشان.

و «خربنداد» بدانست که این قوم را زود باشد که دولتی و شأنی عظیم پدید[2] آید. پس خلوت ساخت با عبدالله و «احوص» و آن خواب با ایشان باز گفت و از بهر ایشان تعبیر آن بیان کرد و بغایت خرّم و شادمانه شدند و بسیاری حمد و شکر باری ـ عزّ اسمه ـ بر آن بگفتند و از «خربنداد» تتمّهٔ کفایت و معیشت درخواه کردند.

---

۱. «ط»: روییده بود.

۲. پاورقی نسخه «ع»: خ، ل: بادید.

پس «خربنداد» و «یزدانفاذار» و وجوه و اشراف آن ناحیت از «عبدالله» و «احوص» درخواه کردند که میانهٔ ایشان کتابی و عهدنامه‌ای باشد مشتمل بوفای عهود و محافظت یکدیگر در نفس و مال و با یکدیگر مصادقت و راست گفتاری شعار کردن.

پس «عبدالله» و «احوص»، «حباب» را گفتند تا این کتاب و عهدنامه بنویسد. و «حباب» بنوشت و از طرفین تأکید و تشدید در آن یاد کرد و همه خطهای خود در آن ثبت کردند و به انگشتری «سعد بن مالک» مهر کردند. بعد از آن «حباب» از «خربنداد» اعادهٔ آن تعبیر کرد.

«خربنداد» گفت: من تعبیر چنان کنم که آن باغ، مستقر و منزل این جماعتست، و آن هر دو سرو «عبدالله» و «احوص»اند، و اغصان که از اصول آن هر دو سرو برآمده بودند، اعقاب و فرزندان ایشانند از پس ایشان. و زود باشد که عقب «عبدالله» و «احوص» بمرتبه‌ای برسد که ورای آن نهایتی نباشد؛ بسبب آنک همه یکدل و یکزبان باشند و بمثل کلمهٔ واحده باشند و مدد و معاونت یکدیگر کنند و بار یکدیگر بکشند و طریق سخاوت و بذل و جوانمردی سپرند. لاجرم چون ایام ایشان بر این منوال گذرد، هیچکس در ایشان طمع نکند و بریشان ظفر نیابد، و طالع وقت فرود آمدن ایشان دلالت می‌کند بر تمکن ایشان مدت سیصد و شصت سال، والله أعلم.

راوی می‌گوید که: بر این عهد و شرط اقامت کردند و مقیم شدند و تناسل و توالد ایشان بسیار شد و شوکت و عظمت ایشان بحدّ اعلی رسید، و بر خریدن ضیعتها حریص شدند و بزیادتی کسب و معیشت و بنا نهادن سراها و ایوانها و عمارتها مولع شدند. و «عبدالله» و «احوص» نیابت یکدیگر می‌کردند و در قصد اصفهان هرگاه که یکی ازیشان باصفهان رفتی تا از عمّال اصفهان خراج این ناحیت ضمان کند، آن برادر دیگر بر جای و مقام بنشستی. بعد از آن، «عبدالله بن سعد» بهمدان و اصفهان والی شد و حاکم شد؛ تا آنگاه که از آن استعفا نمود و طلب ع ل و ترک آن کرد؛ ـ چنان که من در اخبار آورده‌ام. دیگر باره بمقام و منز ل خود آمد بشهر قم و ب ر اعت و عمارت و اربابی

اختصار نمود؛ تا آنگاه که وفات نمود و احوص نیـ والی اصفهان شد.[۱]
چنانچ من در موضع خود یاد کنم، إن‌شاء الله تعالی وحده العزیز.

ذکر نقض عهد و شکستن پیمان اهل عجم مر اهل عرب را

عهدی که میان عرب و عجم قم بود، عجم آن را بشکستند و خلاف عهد و پیمان کردند و عرب بسبب آن، وجوه و اشراف عجم[۲] را بکشتند.

چنین روایتست از بعضی راویان عرب که از مشایخ خود روایت کردند که: میانهٔ عرب و عجم که بقم بودند، همهٔ اوقات با یکدیگر موافقت می‌نمودند و همه متابعت یکدیگر می‌کردند و بر عهد و میثاق که میان ایشان بود، مواظبت می‌کردند؛ تا آنگاه که «یزدانفاذار» و «خربنداد» و وجوه و اشراف عجم که با عرب عهد و پیمان کرده بودند، وفات یافتند. بعد از آن، فرزندان عجم بزرگ شدند، نظر کردند در «عبدالله» و «احوص» و فرزندان ایشان و کار و شغل ایشان، هر روز قوت زیاده‌تر و شکوت و عظمت متضاعف و عدد بیشتر می‌شد و ضیعتها و املاک متملک می‌شدند.

فرزندان عجم چون چنان دیدند، با خود گفتند که: اگر این قوم عرب بر این شوکت و دولت بمانند، بدین ناحیت غلبه کنند و بدست فرا گیرند و زمام اختیار از دست ما بکشند. اگر ما تدارک قصهٔ خود با ایشان نکنیم و فرصت غنیمت نشمریم، هلاک شویم و برافتیم. پس اتفاق کردند که عرب را ازین ناحیت بیرون کنند.

و این معنی عجم را در وقت غیبت «احوص» از قم و رفتن او باصفهان روی نمود، و عدم حضور او غنیمت دانستند. پس پیغام فرستادند بعبدالله که ما شما را نمی‌خواهیم و نمی‌خواهیم که شما بناحیت ما متوطن باشید؛ ازین ناحیت بیرون روید.

«عبدالله» جواب داد ایشان را که: چه چیز از ما صادر شده است بر خلاف ارادت و دلخواه شما؟ ما را از آن آگاه کنید تا از آن برگردیم و بر حکم شما در آن فرود آییم.

عجم گفتند که: ما همسایگی شما مطلقاً نمی‌خواهیم. از همسایگی ما انتقال کنید

---

۱. «ع» ـ: دیگرباره بمقام و منزل خود آمد... والی اصفهان شد.
۲. پاورقی نسخهٔ «ع»: خ، ل: عرب.

و بروید!

«عبدالله» دیگرباره رسول خود را بدیشان فرستاد و پیغام داد که: میان ما و شما عهدیست، و ایشان را از عاقبت شکستن آن عهد، بسی تحذر کرد و تخویف نمود.

ایشان متّعظ نشدند و منتبه نگشتند و بد عهدی و شر و اذیٰ زیاده کردند و گفتند: اگر شما بادب و حرمت از ناحیهٔ ما بیرون نروید، ما شما را بقهر و جبر و اکراه بیرون کنیم.

بعد از آن، کودکان و دیوانگان و بیخردان را تعلیم کردند و بر آن داشتند و بفرستادند تا سنگ و نجاست در سرای «عبدالله» می‌انداختند و برو سفاهت می‌کردند؛ تا «عبدالله» از آن بتنگ آمد و از سرای خود بقریهٔ «فرابه» نقل کرد و از اهل عجم درخواه کرد که آن‌قدر مهلت[1] و اجل بدهند که «احوص» بیاید. او را مهلت دادند.

پس «عبدالله» نامه‌ای نوشت باحوص و او را از غدر اهل عجم و نقض عهد و پیمان و بی‌حرمتی و سفاهت کردن ایشان برو خبر کرد و آگاهی داد. چون احوص ازین واقف شد، بشتاب و تعجیل از اصفهان بیامد. چون بدین ناحیت رسید، «عبدالله» را دید بقریهٔ «فرابه» فرود آمده بود و دیده‌بانان و جاسوسان را برگماشته.

«عبدالله» قصّه که میان او و اهل عجم رفته بود با «احوص» باز راند و گفت: این از خیانت تو است بر من که تو مرا باکراه بدین مقام و بدین ناحیت بازداشتی تا بمن این همه خواری و استخفاف و بی‌حرمتی برسید. چرا نگذاشتی که من بجایی که خواهم، مقام کنم و وطن سازم، و ارض الله واسعه[2].

«احوص» گفت که: من نخواستم که بتو و بخود بدین ناحیت مقام کردن، الّا خیر. و من گمان نبردم که این قوم با ما نقض عهد کنند؛ چه ما ازیشان جز از خیر و صواب و صلاح نمی‌دیدیم و با ما صنع جمیل و سعی جزیل می‌نمودند.

من بدیشان رسول فرستم و پیغام دهم و بدانچ جواب ایشان اقتضا کند، تدبیر کار

---

۱. پاورقی نسخهٔ «ع»: خ، ل: مهل.

۲. «ط» ـ: چرا نگذاشتی... أرض الله واسعة.

خود بکنم و هرچه ایشان مستحق و سزاوار آن باشند از بغی و ستم کردن ایشان با ما، با ایشان بکنم، و توکل بر خدا کردم.

چون خبر قدوم «احوص» باهل عجم رسید، دیگرباره رسول فرستادند و پیغام دادند که اکنون مدت مهلت شما بآخر رسید و احوص آمد و شما را دیگر حجت نماند. از ناحیت ما بیرون روید!

«احوص» بدیشان پیغام فرستاد و ابلاغ حجّت و تأکید گفت: اگر از ما بشما ملالتی رسیده است و چیزی کرده‌ایم که بر دل شما خوش نیامده است، باز گویید تا از آن برگردیم و دیگر چنان نکنیم و تجدید عهد و پیمان کنیم و بدان وفا نماییم و پیشتر از آنک ما نقض عهد کنیم و از پیمان برگردیم، شما از عهد بر مگردید و بدان وفا نمایید و از بغی و ستم بپرهیزید و بترسید که عاقبت آن وخیم است.

اهل عجم به جواب گفتند که: ما همین سخن از برادرت «عبدالله» شنیدیم و ما هیچ چیز از شما مکروه و نامحمود نیافتیم، الّا آنک ما همسایگی شما نمی‌خواهیم و ما را مصلحت نیست که شما در ناحیت ما ساکن باشید. ازین ناحیت بیرون روید، پیش از آنک ما شما را بزشتی بیرون کنیم.

چون «احوص» از مجاورت ایشان و بازگشتن ازین سخن و تصالح کردن از جهت ایشان نومید شد و هیچ حیلت نماند، ایشان را گفت: چون میانهٔ ما و شما بدین انجامید، از میانهٔ شما بیرون رویم و بدین بغی و ستم که شما بر ما می‌کنید، تن دردادیم؛ بدین سراها و ضیعتها که ما را درین ناحیت است، چه کنیم؟

اهل عجم گفتند که: آن را بما فروشید. «احوص» یک‌هفته ازیشان مهلت طلبید تا این املاک بفروشد. ایشان او را مهلت دادند.

«عبدالله» و «احوص» با قوم و مردم خود بمنزل و مقام خویش بازآمدند و بدین شرط و عهد، چون پنج روز از مدت مهلت بگذشت[1]، اهل فرس را بدین ناحیت اتفاقاً روزی بود که آن را تعظیم می‌نمودند و بزرگ می‌داشتند و اجتماع در آن روز و

---

۱. در نسخهٔ خطی «ط» از جملهٔ «پس عبدالله نامه‌ای نوشت» تا اینجا، به طور مختصر و خلاصه آورده شد.

اکل و شرب مبارک می‌داشتند.

و «احوص» را هفتاد بندهٔ درم خریده بود. همه را بخواند و هر یک را از یشان دیه و سرایی بداد، به شرط آنک صاحب آن سرای و دیه را بکشند و سرهای ایشان بنزدیک «احوص» آرند.

ایشان «احوص» را گفتند که: ما در شب چگونه رئیسان از دیگران تمیز کنیم.

«احوص» گفت: بروید در میانهٔ ایشان و با ایشان اختلاط کنید که ایشان بسبب مشغولی بسبب شرب و اسراف در آن، شما را از اصحاب خود تمیز نکنند. و چون شما درین میان رئیس هر قومی بشناختید و فرصت یافتید، او را بکشید و سرش ببرید و بنزدیک من آرید. و اگر بر شما مشتبه شود و بندانید که سرور و مهتر و رئیس ایشان کدامست، هر آن کس که ازو بوی خوش آید، او را بکشید.

و «احوص» برادرش را ـ«نعیم»ـ ایضاً بسرفت فرستاد. نعیم صاحب سرفت را بگرفت و اسیر کرد. پس مالی چند ازو بستد و او را رها کرد.

و «احوص» را مملوکی بود، دعوی می‌کرد که از عربست. او از «احوص» درخواه کرده بود که او را باسم عرب نام نهد. و بدین سبب «احوص» بر او خشم گرفته بود که اگر نظر او برو آید، البته او را بکشد. بدین سبب آن مملوک از وی گریخته بود. پس شبی ـکه آن را بشب بیات نام نهاده بودندـ درآمد، آن مملوک قصد دیه «جمکران» کرد و بجمکران چهار برادر بودند که سخت‌ترین مردم آن ناحیت بودند بر «عبدالله» و «احوص». آن غلام طلب فرصت می‌کرد تا فرصت یافت و آن هر چهار برادر را بکشت و سرهای ایشان ببرید.

و هریک از ممالیک هفتادگانه، قصد آن دیه کردند که از برای او نامزد کرده بود و صاحب آن دیه مراقبه می‌کردند و چشم می‌داشتند تا او را بکشتند و سر او ببریدند.

و چون بوقت سحر رسید، مجموع ممالیک هفتادگانه احوص با سرها قصد مجلس او کردند تا غایت که هیچ کس از ایشان در مراقبت و کشتن صاحب خود خطا نکرده بود و هیچ یکی از رئیسان این دیه‌ها ازیشان فوت نشده بود.

و آن مملوک گریخته ایضاً پیش «احوص» آمد با آن سرهای چهارگانه.

چون نظر «احوص» برو آمد، گفت: ویحک! من همین ساعت البته ترا بکشم.

آن غلام، آن سرهای چهارگانه را از توبره‌ای که با خود داشت، بیرون آورد و پیش «احوص» بنهاد و نام ایشان یاد کرد و بگفت که: این سرها زانِ کیستند؟

«احوص» سر او را بوسه داد و خوشنود شد و گفت: تو فرزند منی، وارث و مورثی، کدام نام از نامها، تو آن را دوست‌تر داری تا من ترا بدان نام نهم؟

گفت: مرا «شیبان» نام نه.

«احوص» آن را بدان نام تسمیه کرد و از جمله واصلان خود گردانید.

و چون آن سرها را در پیش «احوص» صف بصف بنهادند و در پهلوی یکدیگر نشاندند، «احوص» بفرمود تا: مجموع آن سرها را در دهلیزِ سرای برادرش «عبدالله» نهادند و «عبدالله» را ازین فکر و تدبیر بهیچ نوع خبر نبود و ندانست.

چون بوقت سحر رسید، «عبدالله» خواست که بیرون آید و بمسجد رود تا نماز بگزارد و فرا پیش او غلامی چراغی در دست گرفته بود و می‌رفت. چون «عبدالله» پای در دهلیز نهاد، سیاهی را دید که پیش از آن ندیده بود. غلام را گفت که: این چه سیاهی است؟ غلام نظر کرد و گفت: ای مولانا این سرهای مردمانند.

«عبدالله» صیحه‌ای زد و کلمه‌ای چند استرجاع بر زبان راند و گفت: این از عملِ و فعلِ برادرم «احوصِ» جاهل است که همیشه مرتکب کارهای بزرگ می‌شود، تا اکنون ارواح ما را[1] در معرض تلف خواهد انداخت. و فریاد کنان بسرای «احوص» درآمد و گفت: کجایی ای ظالم! این چیست که تو کردی؟

«احوص» به پیش او برآمد و گفت: این صورت بسبب بغی کردن ایشانست بر ما. ایشان به ابتدا بر ما ستم کردند و عهدی که میان ما و ایشان بود، بشکستند. پس حق ـ سبحانه و تعالی ـ ما را بریشان فرصت داد و نصرت نمود.

«عبدالله» گفت که: زود باشد که اصحاب ایشان و اهل این دیه‌ها چون در بامداد

---

۱. «ط»: تاکنون ما را.

آیند و این خبر بدیشان رسد، گرد ما درآیند و بر ما غلبه کنند. ما چه خواهیم کردن و چه خواهیم گفتن؟

«احوص» گفت: تو بمسجد رو و مرا با ایشان گذار. چون تو در بامداد آیی، هیچ یکی را از یشان نه بینی.

پس بفرمود تا: مجموع آن سرها را در چاهی انداختند. چون مردم آن ناحیت در بامداد آمدند و بتسامع آنچ در شب رفته بود معلوم کردند، بعضی بر دست عرب مسلمان شدند و بعضی پناه بدیشان آوردند و دیگران در شهرها متفرق و پراکنده شدند و ناحیت از دشمنان «عبدالله» و «احوص» خالی گشت و این ناحیت بریشان مسلم شد[۱]. پس امیران عرب مردم را دلخوشی دادند و بخیر و نیکی دربارهٔ ایشان وعده‌ها دادند. پس مقیم شدند و استقامت یافتند و از سر طمأنیت و امر ساکن شدند.

و چون «احوص» واقف شد بر آنک برادرش «نعیم» صاحب سرفت را رها کرده است و او سوگند خورد که من البته او را بکشم و آنچ او از سرفتی گرفته است بستانم.

«عبدالله»، «نعیم» را گفت که: چند روزی خود را از «احوص» پنهان و پوشیده دار. پس «نعیم» بری رفت؛ تا آنگاه که برادرش ازو خوشنود شد، پس «نعیم» بازگردید.

راوی گوید که: چون «عبدالله» و «احوص» مقیم شدند، نامه نوشتند به پسران عم خود «سائب بن مالک» و ایشان را از دولت و تمکن و منزل و مقام خود آگاه کردند، و ایشان را بجانب خود دعوت کردند. پس مجموع بجانب «عبدالله» و «احوص» عزیمت کردند و متوجه شدند؛ چنانچ من در اخبار ایشان یاد کرده‌ام.

ذکر کشتن «حجاج بن یوسف»، «محمّد بن سائب [بن] مالک اشعری» را و سبب کشتن او

راوی گوید که: چون پدر «محمّد بن سائب» را بکوفه با «مختار» شهید کردند، محمّد، کوچک بود. «مصعب بن زبیر» او را از حبس خلاص کرد. چون «محمّد بن سائب» بالیده و بزرگ شد، [از] شجاعان[۲] و مردان روزگار خود بود؛ چنانچ در آن

---

۱. «ط»: و بعضی در آفاق متفرق شدند و ناحیهٔ قم خواص اعراب شد.
۲. «ط»: شجاع؛ پاورقی نسخهٔ «ع»: خ، ل: شجاع.

روزگار کسی در شجاعت و سواری و مردانگی و بخلق و کرم با او همسر و برابر نبود و او را با هزار سوار نهاده بودند و او را نیزه‌ای بوده است که بجز ازو دیگری او را برنداشته است بسبب بزرگی و گرانی آن.

اتّفاقاً بطریقی از ناحیت «آذربیجان» و بروایتی از «ثغر قزوین» بپیش «حجاج بن یوسف» آمد و بعضی دیگر گویند که: «بطریق» نبود، بلکه «باذان» بود.

بنزدیک «حجاج» آمد و از ناحیت خود شکایت کرد و گفت: بعضی از اشرار[۱] من بر ناحیت من خروج می‌کنند و من در دست ایشان در زحمتم و از حجاج درخواه کرد که هزار سوار از مردان کاری بدو دهد تا بدیشان دفع دشمن کند و شر ایشان از خود بکفایت کند تا ناحیت او از دشمن خالی شود و خاص دست او بر آن باشد، بشرط آنک خراجی که بر آن معین شده است، از آن ناحیت بحجاج برساند و علوفه و اخراجات این هزار سوار را از مال خاصهٔ خود، خرج کند و باخراجی که معین شده است، مقابله و حساب نکند.

حجاج سخن او پاسخ داشت و فرمود که: بامداد پیش من بیا تا قصهٔ تو بسازم و التماس تو مبذول دارم[۲].

چون «بطریق» روز دیگر پیش حجاج آمد، حجاج کس فرستاد و «محمّد بن سائب» را حاضر کرد و «محمّد» بدان زودی بکوفه آمده بود، او را فرمود که: با بطریق برو و از ناحیت او بی‌اذن و اجازت من مفارقت مکن.

پس «بطریق» گفت: أیّها الأمیر! من از تو هزار سوار مرد خواستم؛ تو یک سوار بمن می‌دهی؟ چگونه مقاومت دشمن من کند با کثرت و انبوهی او؟

حجاج گفت: برو با این مرد که زود باشد که بجای هزار سوار او را بینی و مقاومت با هزار کس بکند و شرّ دشمن از تو بکفایت کند و او را از سر تو بازدارد و سبک و آسان آید مئونت و اخراجات او بر تو.

---

۱. «ع»: خویشان من.

۲. در نسخهٔ خطی «ط» از جمله «بنزدیک حجاج آمد» تا اینجا با عبارات مختلف و مختصر آمده است.

پس «محمّد بن سائب» با «بطریق» بناحیت او رفت و محافظت آن نمود و هر دشمنی که قصد آن ناحیت می‌کرد، بشب یا روز، از آن ناحیت دور می‌کرد. پس از «بطریق» دستوری خواست تا بر اهل خود بازگردد.

«بطریق» گفت او را که: ای محمّد! تو مرا خلاص دادی از دشمن و کاری کردی که هیچ کس پیش از تو آن را نکرده است. اگر تو از این ناحیت بیرون روی، خبر تو منتشر می‌شود و دشمن دیگرباره قوی می‌گردد و قصّهٔ من با دشمن همچو حال اول می‌باشد. من مصلحت چنان می‌بینم که تو چند روزی متواری شوی. بعد از آن، دیگرباره خود را باز نمایی. چون چند نوبت چنین کرده باشی، پس از آن بروی.

«محمّد بن سائب» چنان کرد: چند روزی خود را پنهان می‌داشت و چند روزی خود را باز می‌نمود، بعد از آن بجانب کوفه توجه نمود. چون بنزدیک کوفه رسید، دزدانی چند را دید که راه زده بودند و جمعی را غارت کرده و مالی بسیار از یشان ستده و زنان ایشان را ببرده گرفته.

«محمّد بن سائب» گفت: هرچه دارید، بگذارید و بروید! ایشان از آن امتناع نمودند و قبول ننمودند و برجستند تا مقاومت کنند.

«محمّد بن سائب» با ایشان کارزار کرده و بر ایشان ظفر یافت و هرچه داشتند، از غنیمت و غیر آن، از ایشان بستد و بخداوندانش تسلیم کرد و هیچ از آن قبول نکرد. پس همه او را بدعای خیر یاد کردند و بسیاری شکر گفتند.

پس «محمّد» در کوفه رفت و آمدن خود را پنهان داشت و این خبر در کوفه منتشر شد که جمعی از دزدان بنزدیک کوفه راه زده‌اند و سواری بدیشان رسیده است، بر ایشان ظفر یافته و هرچه دزدان غارت کرده‌اند، از ایشان باز ستده و بخداوندانش داده است.

این خبر در کوفه فاش شد؛ تا آنگاه که این خبر بحجاج رسید. حجاج گفت: این نیست، الّا صفت «محمّد بن سائب». او را بطلبید و بازجویید. پس او را طلب کردند، ازو اثری نیافتند و ازو خبری معلوم نکردند.

پس «حجاج» جاسوسان را برگماشت تا تفحّص و تجسّس نمودند تا خبر آوردند که: در شب، از سرایی اسبی بیرون می‌آرند و آب می‌دهند و حال آنک آن اسب از آنِ «محمّد بن سائب» بود. پس جماعتی را بفرستاد و بفرمود تا: بدان سرای در روند و هرکس را که ببینند، بگیرند.

پس آن جماعت بر فرمودهٔ حجاج برفتند. چون نظر محمّد بر آن جماعت آمد، سلاح درپوشید و بر اسب نشست تا بایشان به محاربت کند. مادرش بدو سوگند داد که: خود را از ایشان منع کند. نباید که بغلط کشته شود و ازو درخواه کرد، دست بدیشان دهد و گفت: «حجّاج» مثل محمّد را نکشد.

«محمّد بن سائب» بجواب مادرش گفت: که اگر حجاج بر من دست یابد، مرا بکشد و باک ندارد و مثل منی خود را بدست او ندهد تا او را بصبر و آسانی بکشد.

پس مادرش مقنع از سر درکشید و موی و پستان را در دست گرفت و شفاعت کرد تا «محمّد» شمشیر بینداخت و تسلیم شد و در صحبت ایشان به پیش «حجاج» آمد.

«حجاج» او را گفت: ای محمّد! من فرمودم: ترا که بدان ناحیت ملازم باشی؛ تو فرمان مرا خلاف کردی. پس بفرمود: تا او را بکشند. پس او را بکشتند و در کوفه منادی کردند که هرکس را که بعد از سه روز از آل سائب بن مالک در کوفه بیابند، خون او هدر باشد.

پس فرزندان سائب از کوفه انتقال کردند و رحلت نمودند و در شهرها می‌رفتند؛ تا آنگاه که پسران عمّ ایشان، «سعد بن مالک» بدیشان ملحق شدند.

و بروایتی دیگر گویند که: «حجاج [بن] یوسف» همهٔ فرزندان «مالک بن عامر اشعری» را امر کرد که: از کوفه بیرون روند.

پس همه از کوفه بیرون آمدند و فرزندان سائب به ماهین مقام کردند و فرزندان «سعد بن مالک» بجانب قم کشیده شدند و آنجا فرود آمدند. بعد از آن، فرزندان سائب را بخود دعوت کردند و ایشان نیز بناحیت قم آمدند. پس شوکت یافتند و معزّز و مکرّم شدند.

بعد از آن «احوص» وفات یافت و وصیّت کرد ببرادرش «عبدالله»، و «عبدالله» بعد ازو وفات یافت و وصیّت کرد به پسر برادرش «مالک بن احوص»، و مالک در آن وقت، بزرگ‌ترینِ فرزندان «عبدالله» و «احوص» بود.

پس همیشه فرزندان «عبدالله» و «احوص» در عِزّ و رفعت و کامرانی بودند و در جاه و حشمت؛ تا آنگاه که دولت بنی امیّه پشت بر کرد و دولت بنی عبّاس روی باز کرد.

دیگر قصص ایشان و حروب و احوال ایشان و قصد کردن ایشان با «مالک بن احوص» به پیش «قحطبة بن شبیب[1] طائی» صاحب لشکر بنی عبّاس بجرجان و متمکّن شدن ایشان از قِبَل او با دیگر اخبار در موضع اخبار «مالک بن احوص» یاد کردم.

و «حسن بن احمد بن الحسن بن ابی قتاده ازدی» حکایت کرده است و روایت نموده در کتابی که منسوبست به «احفص[2] بن حمید» آزاد کردهٔ «سائب بن مالک» که: سبب بیرون آمدن همهٔ فرزندان «مالک بن عامر اشعری» از کوفه، آن بود که «حجاج بن یوسف»، «محمّد بن سائب» را بکشت. و سبب آمدن ایشان بقم و بدیگر شهرها نرفتن، آن بود که «مالک بن عامر اشعری» با پسر عم خود[3] «ابی‌موسی اشعری» از کوفه بناحیت بصره و اهواز و اصفهان آمده بود و او با «اباموسی اشعری» آن نواحی را فتح کرد.

بعد از آن، ابوموسی او را بناحیت جبل فرستاد و «مالک» بعضی از ناحیت جبل آنچ فرا پیش ساوه بود ـ فتح کرد و دفع کرد از آن ناحیت اکراد طبرستان[4] را که ایشان گروه دیلم‌اند که هر سال بدین ناحیت می‌آمدند و غزا می‌کردند و اهل این ناحیت را غارت می‌نمودند و برده می‌بردند.

و این گروه دیلم بدیه «طخرود» غارت کردند و ایشان را ببردگی ببردند و «مالک» در پی ایشان برفت و ایشان را دریافت و بیشتر را بکشت و آن دیگران را اسیر کرد و اهل طخرود را با مالهایی که از ایشان برده بودند، از دست دیلم خلاص کرد و آن مال

---

۱. پاورقی نسخهٔ «ع»: خ، ل: شعیب.
۲. «ط»: احوص؛ پاورقی نسخهٔ «ع»: خ، ل: احوص.
۳. «ط»: با پسر برادر خود.
۴. «ط»: اکراد دیلم.

را با ایشان رد کرد. پس همه به «مالک» التجا کردند و او را مأمن و پناهگاه خود ساختند و همه اوقات در ملازمت او بودند؛ تا آنگاه که «مالک» بکوفه بازگردید.

چون «مالک» بکوفه آمد و با فرزندان خود قصهٔ این ناحیت و پناه گرفتن اهل «طخرود» بدو، با ایشان باز گفت، چون فرزندان او پس از مدّتی در ایام والی شدن «حجاج» بعراق از کوفه بیرون آمدند، بدین ناحیت پیوستند، آزادکردگان و خدمتکاران جدّ خود را از اهل «طخرود» طلب کردند.

پس بقریهٔ مدعوّهٔ «انارک» فرود آمدند و در میانهٔ دهاقین آن ولایت، مردی عالم بود و در بعضی از کتب خوانده بوده که: قومی از عرب بشهرهای ایشان فرود آیند و بر ایشان مالک شوند و غلبه کنند. آن مرد به پیشباز رفت و این تاریخ و روایت با ایشان باز گفت و اعتماد کرد بر ایشان و از ایشان وقوفی حاصل کرد که چون ایشان مالک این ناحیت شوند و اختیار آن بدست آورند، فرزندان او را محافظت و رعایت نمایند. و آن مرد، این جماعت عرب را آگاه کرد و بترسانید از آمدن اکراد دیلمی که هر سال بدین ناحیت غلبه می‌کردند و ایشان را گفت: این هنگام وقت آمدن ایشانست.

پس فرزندان بجانبی که دیلم درمی‌آمدند، قصد کردند و برفتند تا بچشمه‌ای «آتش مرزه»[1] فرود آمدند و چون ایشان بدان موضع فرود آمدند، اتفاقاً دیلم نیز در آن وقت برسیدند. پس فرزندان عرب برنشستند و روی بدیلم آوردند و بیشتر را بکشتند و بعضی را اسیر کردند و بعضی را بهزیمت کردند و اهل این ناحیت بظفر یافتن ایشان بر دیلم بمردی و مردانگی ایشان، خرّم و شادمانه شدند و از فرزندان عرب درخواه کردند که بدین ناحیت مقیم شوند و هرچه ایشان را دربایست باشد، بدیشان دهند. پس عرب بدین ناحیت مقیم شدند، بعد از آنک با اهل عجم سوگند خوردند و عهد و پیمان بستند.

بعد از آن، «عبدالله» و «احوص» بیرون آمدند و بدین ناحیت امیری بود، یمنی، امر این ناحیت بعبدالله تفویض کرده بود. پس «عبدالله» دیگر باره باین ولایت

---

۱. «ط»: آتشمره.

آمد و اینجا ببود تا آنک زیاده بر صد هزار دینار از خالص مال او بر ذمّت مردمان این ناحیت داشت و ثابت و لازم شده، هرچه ایشان را بیرون شهر بود، بدین مبلغ بعبدالله فروختند.

پس «عبدالله» و برادران و فرزندان او و دیگر خدمتکاران و تبع او اینجا ساکن ببودند و «عبدالله» ملازم مسجد شد و شب و روز بطاعت مشغول بود، و هرگاه «عبدالله» بانگ نماز گفتی، دهقانان آن ناحیت او را دشنام دادندی و «عبدالله» ازیشان تحمّل کردی و عفو نمودی و التفات نکردی. بعد از آن، از حدّ بیرون تجاوز نمودند تا بدان کشید که «عبدالله» را تکلیف کردند برفتن ازین ناحیت با جمعی که در صحبت او بودند.

پس «عبدالله» عهدی و پیمانی که میان ایشان بود، با یاد ایشان داد و ایشان بدان التفات نکردند و بر خروج «عبدالله» اصرار نمودند. پس عبدالله از ایشان مهلت خواست تا آمدن «احوص» از اصفهان. مهلت دادند. پس «عبدالله» نامه نوشت به احوص و او را آگاه کرد. پس «احوص» بقم آمد و عبدالله قصّه با او باز راند.

احوص گفت: زود باشد که خدا ما را بر ایشان نصرت دهد؛ زیراکه ایشان اول بغدر ابتدا کردند.

و قصّهٔ رسول فرستادن ایشان باحوص برفتن ازین ناحیت و عذر آوردن او و ترسانیدن «احوص» ایشان را و با یاد دادن «احوص» ایشان را عهود و مواثیق که میان ایشان بود و انکار کردن ایشان بر آن و اصرار نمودن بر بیرون کردن «عبدالله» و «احوص» ازین ناحیت و فرستادن «احوص» غلامان را بکشتن رؤسای آن نواحی را بی‌اذن و خبر برادرش عبدالله و زنده گذاشتن فرزندان آن مرد که بقریهٔ «انارک» با او عهد کرده بود که فرزندان او را محافظت نماید، مجموع این، پیشتر گذشت و چنان است که یاد کردیم.

در غیر این روایت آمده است که: سبب بیرون آمدن «عبدالله» و «احوص» از کوفه و آمدن ایشان بناحیت قم آن بود که «حجاج بن یوسف»، «عبدالله بن سعد»

را امیر کوفه گردانید. چون فتنهٔ «عبدالرحمن محمّد بن اشعث کندی» بعراق واقع شد و حجاج برو ظفر یافت، «حجاج» تعصّب کرد[1] بر قومی که خروج کرده بودند با او بر یمن و ایشان را بکارهای مکروه و ناخوش می‌فرمود و ایشان را بغایت خوار و ذلیل می‌داشت.

پس «عبدالله بن سعد» با برادران خود: «احوص»، «عبدالرحمن» و «نعیم» و دیگر خدمتکاران و ایشان، مجموع هفتاد سوار بودند از کوفه بیرون آمدند و چون بزمین قم رسیدند، بدیه «فرابه» فرود آمدند. بعد از آن خواستند که بجانب اصفهان روند. نظر کردند به مردم این دیه‌ها دیدند که ایشان در حصار می‌گریختند و از راه قارص، سواران و پیادگان دیدند که بر پشته‌ای آمدند. از اهل آن دیه‌ها پرسیدند که: ایشان کیستند و چه طایفه‌اند؟

گفتند که: این قوم دیلم‌اند، هر سال با ما غزا کنند و غارت کنند و برده برند.

«عبدالله» با شانزده سوار بر نشست و پیش ایشان باز رفت و با ایشان جنگ وحرب کرد و جمعی را ازیشان باسیری گرفت و اسبان و مالهای بسیار بغنیمت بیاورد و بموضع خود بازگردید و کارسازی کرد که باصفهان رود.

وجوه و اشراف این ناحیت چون چنان دیدند، پیش «عبدالله» رفتند و درخواه کردند که او با مردم خود بدین ناحیت مقیم شود و ساکن بباشد و هرچه ایشان بدان محتاج باشند و حکم کنند، بدیشان دهند.

پس مدتی بدین ناحیت ببودند. بعد از آن، غدر و خیانت و نقض عهد از اهل عجم مشاهده کردند. پس ایشان را بکشتند؛ چنانچ شرح آن گذشت.

و نیز گفته‌اند که: «احوص» چون معلوم کرد که اهل عجم خلاف عهد کردند و عزیمت نمودند که او و برادرش را ازین ناحیت بیرون کنند، وجوه و اشراف ایشان را بمیهمان خواند و در آن میانه ایشان را مجموع بکشت و ازیشان هیچ‌کس خلاص و رستگاری نیافت، الّا «سیامردان» صاحب جمکران.

---

۱. «ط»: عقب کرد.

بعد از آن، امیران عرب ضیعتها را قسمت کردند و نامه‌ها نوشتند بفرزندان و بنی اعمان و دیگر خویشان خود و ایشان را بـه پـیش خـود دعـوت کـردند. و از ایشـان «ابوبکر» و «عمران» و «آدم» و «عمر» و «حماد بن ابی بکر» و فرزندان و فرزندزادگان «عبدالله» و از فرزندان «احوص» و غیر ایشان بودند.

چون نامه بدیشان رسید، مجموع بدین جانب آمدند و هریکی را ناحیتی بدادند: به ابی‌بکر رستاق فراهان، و به پسرش «حماد بن ابی‌بکر» رستاق ساوه با ضیعتهایی که بخود بعد از آن بخرید، و به «عمران» رستاق طبرش و غیره، و به «آدم» رستاق قـاسان و غیره، و به «عمر» رستاق دولاخور[1]، و همچنین فرزندان «احوص» مثل این فراگرفتند.

بعد از آن «سلمة بن سلمة همدانی» عامل «رشید» بجبل و بروایتی دیگـر رئـیس همدان معلوم کرد. فرود آمدن ایشان بدین ناحیت و بیشترین ضیعتها و ساوه و وزواه و طبرش و جهرود و کوزدر از آنِ او بودند، مجموع را بدیشان فروخت. بعد از آن، این طایفهٔ عرب غلو کردند[2] بر بعضی از ضیعتهای همدان و ری و اصفهان با هر دو تیمره[3] تا غایتی که قم بسبب کثرت ضیعتها همچو شهرها گشت.

و «ابوعبدالله حمزة بن حسن اصفهانی» در «کتاب اصفهان» آورده است که سبب آمدن اشاعره و دیگر عرب بناحیت جبل آن بـود کـه چـون «حـجاج بـن یـوسف»، «عبدالرحمن بن مـحمّد [بـن] اشـعث» را در روز «دیـرالجـماجم» بگـرفت و مـردمِ او را بهزیمت کرد و اصحاب و یاران او در شهرها متفرق شدند و جـماعتی ازیشـان بطرف اصفهان عدول کردند و ایشان از چهار قـبیله بـودند: از قـبیلهٔ تـیم و قـیس و عنزه[4] و اشاعره.

«تیم» بقریهٔ طیره[5] از رستاق جِی اصفهان[6] فرود آمدند و نسل و اعقاب ایشـان آنجاست.

---

۱. «ع»: دور آخر. ۲. «ط»: غلبه کردند.
۳. «ط»: شهرة؛ پاورقی نسخهٔ «ع»: خ، ل: ثیمره، هر دو تیمره مقصود تیمرتین صغریٰ و کبریٰ است.
۴. «ط»: عنده؛ پاورقی نسخهٔ «ع»: خ، ل: عدی. ۵. «ط»: طهران؛ پاورقی نسخهٔ «ع»: خ، ل: طهران.
۶. «ط» ـ: اصفهان.

«قیس» برستاق انار و ثیمره، و ایشان را الی یومنا هذا «قیسیه» می‌خوانند و اعقاب ایشان آنجااند.

و «عنزه»[۱] برستاق جاپلق و برق رود فرود آمدند و در آنجا از عجم کشتند.

و اشاعره برستاق کمیدان -که از جملهٔ آخرین رستاقهای اصفهان بود، که از پس آن بیابانیست متصل به ری و قومس و بر کنار رودخانه کمیدان که او را درین ساعت «قمرود» می‌خوانند- نزول کردند و ایشان از فرزندان «سعد بن مالک بن عامر اشعری» بودند.

و دیگران گفته‌اند: بلکه بیرون کردن همهٔ فرزندان «مالک بن عامر اشعری» از کوفه -بعد از آنک بکوفه چندین منازل و مقام و املاک حاصل کرده بودند و چند ضیعتها بدست آورده- کشتن «حجاج بن یوسف»، «محمّد بن سائب اشعری» [را] بود؛ زیراکه دانستند که «حجاج» پس از کشتن «محمّد بن سائب» بدیشان میل نکند و اعتماد بر نصیحت و مشورت ایشان ننماید؛ بلکه ایشان را بکشد و هلاک گرداند.

پس بیرون آمدن به پنهانی چنانچ «حجاج» را از بیرن آمدن ایشان خبر نبود و آمدند تا بناحیت اصفهان رسیدند و از آنجا آمدند بنا بر آنک به آذربیجان ملحق شوند و بجبال ارمنیّه متحصّن شوند و پناه گیرند، یا اگر نه بخراسان کشیده شوند؛ زیراکه بنی اعمام ایشان از یمنیّه[۲] بسیاری آنجا بودند و در آن متمکن و صاحب اختیار. چون بقریهٔ ابرشتجان نزول کردند و آن حصارها بدیدند، در آن طمع کردند؛ پس بدانجا مقیم شدند و میان ایشان و دیلم و اهل آن ناحیت چنانچ گذشت، آن قصه واقع شد.

و من این روایات بتمامی درین کتاب یاد کردم، باختلاف روایات، بدستوری که کتب موجوده بقم بذکر آن ناطق بودند و اهل قم آن را روایت کرده بودند و بنزدیک من روایت اخیره درست‌ترست؛ زیراکه آمدن قوم عرب بدین ناحیت بدین روایت و تاریخ والی شدن «حجاج» بر عراق، موافق و مساویست، والله أعلم.

---

۱. «ط»: عنده؛ پاورقی نسخهٔ «ع»: خ، ل: عدی. ۲. «ط»: بنی اعمام ایشان در ارمنیه بودند.

باب پنجم

در ذکر اخبار عرب اشعری اسلامیه و سبب مسلمان شدن بعضی از ایشان و هجرت کردن مهاجران ایشان و فضیلتهایی که در حق ایشان مرویست و حکومتها و مفاخر مذکورهٔ ایشان و ذکر اخبار ایّام جاهلیّت ایشان با ذکر بعضی از قبایل ایشان و واقعِها و حروب و ایام و اشعار ایشان. واین باب مشتملست بر دو فصل.

فصل اوّل

در ذکر اخبار این گروه عرب اشعریین اسلامیه و سبب اسلام آوردن ایشان و ذکر آن کسانی که ازیشان هجرت کردند و فضیلتهای مرویه و مفاخر مذکورهٔ ایشان

روایت کند «هشام بن محمّد بن سائب کلبی» از «ابی سائب مخزومی» که او گفت که: قبیلهٔ بنی ذخران بن وائل بن جماهر[1] بن اشعر را بزمین یمن بتی بود. نام آن بت «نسر» و آن بت را بغایت تعظیم می‌کردند و گوسفندان را در حالت کشتن روی بدو می‌کردند؛ چنانچ شاعر درین باب گفته است:

شعر:

حَلَفْتُ بِمٰا آلیٰ[2] بِهِ كُلُّ مُجْرِمٍ — وَما ذَبَحَتْ ذُخْرٰانُ يَوْماً لَدَى نَسْرٍ

لَنَلْتَمِسَنْ بِالْخَيْرِ عُقْرَ دِيٰارِكُمْ — فَلا تَأْمَنُوُنٰا فِي فَضٰاءٍ وَلا بَحْرٍ

و خازن آن بت و مجاور آن بتخانه، مردی بوده است که هم ازیشان[3] بوده است، نام او «بلی بن تومة». آن خازن گفت که ما ازین بت، روزی آوازی آهسته، حزین شنیدیم که می‌گفت:

شعر

أَقْبَلَ نُورٌ فَاَضٰا — وَأَدْبَرَ سَوٰادٌ فَمَضیٰ

بِمَكَّةَ قَضیٰ الْقَضٰا

---

۱. «ط»: حماد؛ پاورقی نسخهٔ «ع»: خ ، ل : حماد .

۲. «ط»: جعلت بمالی.

۳. «ط»: هم بنام ایشان.

آن حالت ما را بترسانید با خود گفتم که: گوییا بمکه حادثه‌ای واقع شده است و قصه‌ای پدید آمده است. و همچنین از آن بت شنیدیم که می‌گفت:

شعر:

یـا بَـلِي یـا بَـلِي جٰـاءَكَ اَلْأَمْـرُ اَلْـجَلِي   اَنْزَلَهُ اَلرَّبُ اَلْعُلى عَلى اَبْنِ آمِنَةِ اَلنَّبي[1]

«بلی» گوید: بخدا سوگند که بسی بر نیامد تا پیغمبر بمکه خروج کرد!

و «مالک بن عامر اشعری» گوید که: مردی از مکه بمیان ما آمد و ما را خبر کرد که پیغمبر علیه‌السلام بمکه خروج کرده است و مردم را با اسلام و مسلمانی می‌خواند. من تعجب کردم که اسلام چه باشد و مراد بدان چیست؟

پس چون من خواستم که بمکه روم به پیش پیغمبر علیه‌السلام تا ببینم که چه می‌گوید، هر دو عمّ من: «عبد شمس» و «اسلم» پسران «هانی» برسیدند بمن و روی بمن آوردند و در من جستند و مرا بند کردند و مال من برگرفتند. پس من بشتافتم و بنزدیک بت دویدم و او را بشکستم و روی براه نهادم و آمدم تا بمکه رسیدم و طلب دستوری کردم که بصحبت رسول علیه‌السلام در روم.

مرا گفتند که: رسول علیه‌السلام بیرون خواهد آمد تا تو را به بیند.

چون رسول علیه‌السلام از خانه بیرون آمد و نظر مبارک او بر من آمد، مرا گفت: «تو اشعری نیستی»؟

گفتم: بلی.

و بروایتی رسول علیه‌السلام گفت: «ای تو مالک اشعری نیستی؟ پدر تو بحال صحت اول شب بخفت؛ چون بامداد درآمده، مرده بود»؟

گفتم: بلی.

رسول علیه‌السلام فرمود: «پدر تو مالی بگذاشت و تو نمی‌دانی که کجا نهاده است»؟

گفتم: بلی، یا رسول الله.

---

۱. «ط»: یابلی مابلی جائک العلی   علی ابن آمنة النبي

دیگر فرمود: «یاد داری که مردی از مکه بتو رسید و گفت که: بمکه شخصی پیدا شده است و مردم را با اسلام می‌خواند. چون تو این از وی بشنیدی، تعجب کردی»؟

گفتم: بلی.

دیگر فرمود که: «هر دو عمت بتو رسیده و تو را بند برنهادند ومجموع مال تو را برداشتند»؟

گفتم: بلی، أشهدُ أن لا اءله الّا الله و أنّك[۱] رسول الله.

و بروایتی دیگر رسول فرمود که: بگوی: «أشهد أن لا اله الّا الله وإنّي[۲] رسول‌الله».

زود باشد ای مالک! که تو مال‌خود فراگیری ودفینهٔ پدرت بیرون آری، انشاءالله».

بعد از آن رسول فرمود: «ای مالک! نه در سرای تو، دو درخت بید مشک هستند»؟

گفتم: بلی.

رسول فرمود: «میانهٔ آن هر دو درخت بپیمای و چون بمیانهٔ آن برسی، آن موضع را بکن که مال پدرت آنجا مدفونست و تو آن را بیابی، انشاء الله».

چون مالک این سخن از رسول بشنید، این شعر انشا کرد:

شعر:

تَبَعْتُ رَسُولَ اللهِ اءِذْ جاءَ بالْهُدىٰ فَأَصْبَحْتُ بَعدَ ٱلكُفْرِ وٱلجَحْدِ مُسْلِماً
وَوَدَّعْتُ لَذّاتِ ٱلقِداحِ وَقَدْ أرىٰ بِها يا بَنِي ذُخْرانِ دَهْرِيَ مُغْرِماً
وَحَرَّمْتُ شُرْبَ ٱلخَمْرِ وَهِيَ لَذِيذَةٌ مُدَى ٱلدَّهْرِ حَتّى ابْقى فِي ٱلْقَبْرِ أَعْظُماً
فَيا راكِباً اءِمّا عَرَضْتَ فَبَلِّغَنْ عَلَى ٱلنَّأْيِ[۳] مِنِّي عَبْدَ شَمْسٍ وَأَسْلَما
بِأَنِّي اَدِينُ ٱليَوْمَ دِينَ مُحَمدٍ علىٰ رَغْمِ مَنْ أَمسىٰ مِنَ ٱلحَيّ مُرْغَماً
وَاءِنَّكُما قَدْ سُمْتُما نِي[۴] خَطَّةً سَيَاءْبىٰ لِى ٱلاءِسْلامُ أَنْ أَتَهَضَّما
سَآخُذُ حَقِّي مِنْكُما اءِذْ ظَلَمْتُما اءِنِ ٱللهُ اَدّانِي اءِلَيكُمْ مُسَلَّماً

---

۱. «ط»: انّ محمداً.

۲. «ط»: انّ محمداً.

۳. «ط»: فیلقا علی‌الناس.

۴. «ط»: قد نزلتمونی سمانی.

مالک از مکه ببلاد خود رفت و دفینهٔ پدر برداشت.

و مالک اول کسی بود که از بلاد یمن هجرت کرد و بصحبت رسول آمد و بعد از آن با او هفتاد مرد اشعری ـ که هجرت کردند و بحضرت رسول آمدند ـ موافقت نمودند و دیگرباره بحضرت رسول آمد. پس او دو هجرت کرده باشد.

و «کلبی» روایت کند از پدر خود و او از «محمّد بن عبدالملک بن عمیر» که او گفت که: من از «سائب بن مالک» شنیدم که او گفت که: پدرم مالک بنزدیک رسول‌علیه‌السلام رفت و او را گفت: دعا کن دربارهٔ من، از جملهٔ اهل بیت، یکی من مانده‌ام و من بقیهٔ ایشانم.

رسول‌علیه‌السلام فرمود: «اللّهمّ کثّر عدده وولده؛ یعنی خدایا! عدد فرزندان «مالک» بسیار گردان».

و «کلبی» و «شرقی بن قطامی» گویند که «مالک بن عامر» اول کسیست که اسب را در فرات راند و بر آن عبور[1] کرد بجانب عجم در روز مداین با پنج نفر مرد ـ و بروایتی با هفت نفر مرد ـ و در آن وقت که اسب را در فرات می‌راند، این شعر می‌گفت:

شعر:

اِمْضُوا عَلَى الْبَحْرِ فَإِنَّ ٱلْبَحْرَ مَأْمُورٌ وَٱلْأَوَّلُ ٱلْقَاطِعُ مِنْكُم مَأجُورٌ

قَدْ خَابَ كِسْرىٰ وَأَبُوهُ سابورٌ ما تَصْنَعُونَ وَٱلْحَدِيثُ مَأثُورٌ[2]

بعد از «مالک»، «مزید ابوالصهباء الصدائی»[3] در فرات آمد و این شعر می‌خواند:

شعر

أَنَا ابو ٱلصَّهْبا وَٱسْمِي مُزِيدُ لا يُثْنِيكُمْ هذا ٱلْخِضَمُّ ٱلْمُزْبِدُ

فَهَبِّطُوا فِي مَوْجِهِ وَصَعِّدُوا فَإِنْ تُمُوتُوا فَٱلْجِنَانُ ٱلْمَوْعِدُ

و پس ازو «عمرو[4] معدیکرب» در فرات راند و می‌گفت:

اَلْمَوْتُ في عُنُقِي وَفي أَعْناقِكُمْ لَنْ تأكُلُوا شَيْئاً سِوىٰ أَرْزاقِكُمْ

---

۱. «ع»: عبر.

۲. «أسدالغابة»، ج ۴، ص ۲۲، رقم ۴۶۰۸.

۳. «ط»: الصدابي.

۴. «ع»: عمر.

اِنْ سُلِّطَ اَلْمَاءُ عَلىٰ اِغْرَاقِكُمْ غَرَّقَكُمْ كُرْهاً عَلَى اِشْفَاقِكُمْ

و پس ازو «هاشم بن عتبة زهری المرقال»[1] صاحب [رآیة] امیرالمؤمنین علیه‌السلام اسب را در فرات راند و می‌گفت:

شعر

لَنَا رِبَاعٌ وَلَنَا مَحارِمٌ[2] لابُدَّ اَنْ يُقْسِمَهُنَّ قَاسِمٌ

يَوْماً اِذا ما قِيلَ مَاتَ هاشِمٌ وَهاشِمٌ عَبْدٌ مُسِيءٌ ظالِمٌ

وَاَللهُ رَبٌّ بِالْعِبَادِ رَاحِمٌ

پس ازیشان مردی از «بنی جعف» و بروایتی از قبیلهٔ جعفی یا از قبیلهٔ نخعی اسب را در فرات راند و گفت:

شعر:

اِنْ كانَ لِي رِزْقٌ فَلِي مَعَهُ اَجَلْ لَنْ يَهْلِكَ اَلْمَرءُ وَلِلْمَرْءِ عَمَلْ

سَهَّلْتُ لِلنَّاسِ اَلْقُطُوعَ اَلْاَسْلَلِ[3] كَمْ قاطِعٍ يُدْعىٰ وَقَدْ خانَ[4] بَجَلْ

و چون عجم نظر کردند و «مالک بن عامر» و مصاحبان او را بدیدند ـ که اسبان خود را بی‌محابا در فرات و آب دجله انداخته بودند و بر آن می‌گذشتند ـ و می‌گفتند که «دیوان» آمدند[5].

و از این جمله که در فرات آمده بودند، یک کس تلف شد؛ اسب او پای چپ بر پای راست پیش نهاد و با سوار غرق شد.

و همچنین «مالک» در آن زمان که قصد کرد که بر فرات عبور[6] کند، گفت: عبور کنید و بگذرید که حافظ ما در بحر هم آن کسیست که حافظ ماست در برّ.

و در آن وقت که «مالک بن عامر» اسب را در فرات راند و مردم او را بدان سبب ملامت کردند، گفت: هرکس که اجل او درآید، درگذرد و وفات یابد و هلاک شود.

و همچنین «کلبی» گوید که: از جمله اشراف اشعریان در ایام اسلام، «مالک بن

---

۱. «ط»: ظهیری المرقال.
۲. در نسخهٔ خطی «ط» این مصراع نیامده است.
۳. «ط»: لاشلل.
۴. «ط»: جان.
۵. «تاریخ الطبري»، ج ۲، ص ۴۶۲.
۶. «ع»: عبر؛ «ط»: عبره.

عامر»ست که بر آب دجله روز مداین با هفت کس عبور کرد و بگذشت و چون دیگر مردمان آن چنان دیدند دلیری او، بعد از آن عبور کردند و اهل عجم و فرس را بهزیمت کردند.

و دلیل بر آنکه اول کسی که بر آب دجله عبور کرد و بگذشت، «مالک بن عامر اشعری» بود، سرای آنست که سرای «بهرام جور» ملک مداین او را مسلم شد و پس مردم بدان سرای بشتافتند و جمع شدند و آن سرای مشهور شد به «مالک بن عامر»[۱].

و همچنین «کلبی» گوید که: «مالک بن عامر»، آن کسیست که «عمر بن خطّاب» نامه نوشت به «نعمان بن مقرن» که در کارها مشورت با «مالک بن عامر» کند و اما او را متولّی امور مردمان نکند در هیچ چیزی، از ترس آنک نباید که آن کند که در روز دجله کرد.

و هم از «کلبی» روایتست که: «مالک بن عامر» از جمله معمّرین است چنانچ روایتست که: او را دویست سال بوده است.

و مالک در این باب شعری گفته است و از آنها اینست:

شعر

مَاذا أَرىٰ[۲] مِنَ ٱلْحَياةِ إذا خُلِقْتُ[۳] مِثْلَ ٱلْمَعْبَدِ ٱلْخَرِبِ
لاأَسْمَعُ ٱلصَّوْتَ إنْ دُعِيتُ وَلا أَكْفِىٰ عَنْ شانِئِي[۴] وَلا كَلِبِ
هَلْ بَعْدَ عَمْرٍ وَ عامِرِينَ مَعاً وَبَعْدَ كُلْثُومِ فارِجِ ٱلْكُرَبِ
صِيدُ غَرانِيقٌ حَيْثُ مَا سَلَكُوا تَأْوِي إلَيْهِمْ طَوائِفُ ٱلْعُرُبِ[۵]

نام جماعتی که در کشتی نشستند و هجرت کردند و بمکّه بنزدیک رسول علیه‌السلام آمدند از مردان و زنان، از آن جمله: از قبیلهٔ بنی بکر بن عامر بن غدر: ابوموسی عبدالله بن قیس، أخوه ابی بردة عامر بن قیس، أخوه ابودهم [ابورهم]

---

۱. «ع» ـ: دلیل بر آنکه... مشهور شد به مالک بن عامر.
۲. «ط»: ماذا ارجیّ.
۳. «ط»: خلّفت.
۴. «ط»: شأني.
۵. در نسخهٔ خطی «ط» ابیات بیشتری آمده است و این ابیات آخر کتاب «تاریخ قم» از نسخهٔ خطی «ط» است.

مجید بن قیس، أخوه ایضاً ابو دهم محمّد بن قیس، عبدالله بن ابی بـردة، أمّ مـوسی دختر عامر زوجهٔ ابی موسی، بردة بنت ابی بردة، ابو مالک عامر بن ابی شریح، کعب بن شریح[۱]، و او بزرگ‌ترین پسر شریحست، ابی سلیم محزوم بن ابی ملک و او را ابوملک گفته‌اند، ابومسلم محزوم و بروایتی مخزّم، عبدالرحـمن حـروه، عـبدالله یذاجه، سهم بن مسروح، بلال بن کنوده، حرز بن جناب.

مهاجرین زیاد[ند] و مجموع اینکه یاد کرده شد، پانزده مرد و دو زن‌اند.

و از بني دنبه بن...[۲] از بنی عامر بن غدر: عبیدة بن هانی و هو ابوعامر، عامر بن هانی، عامر بن ابی عامر، سواد بن عسامه، حمکون بن هاني. و اینها پنج مردند.

و از بني خیبر از بني عامر بن غدر دو پسر کسریٰ[۳] و نام ایشان نبرده‌اند و اینها دو مردند. پس مجموع بني عامر بن عامر بن غدر بیست و سه[۴] مرد و دو زن‌اند.

و از بنی تبع بن أرغم بن أشعث: خلف و زاهره پسران هانی.

و از بنی مزور بن ربیعة بن أرغم پنج نفر: کعب بن قحفان، نقیع بن قحفان، کعب بن عاصم، عویم، کعب.

و از قبیلهٔ بني عالیة بن تویه یک نفر: عبیدة بن عطیف.

و از قبیلهٔ سامیة از رکب[۵] پس از بنی ثابت، عبدالله و سعد ابنای سمیع، هجیفة، مجیدة دختران سمیع[۶].

و از قبیلهٔ بني حارث و بني ثابت پسـران مـبرّح. پس مـجموع چـهار مـرد و دو زن بودند.

و از قبیلهٔ بنی ذخران بن وائل بن ناجیة شش مرد و دو زن بوده: ملک و الترخومي، ابنای فاخر، عوف بن دوامة، حریم بن عبید، عامر و بلغة و معهما ابنتاهما.

و از بنی ناجیة بن سنان یک نفر: ابی ثویر.

۱. پاورقی نسخهٔ «ع»: خ، ل: کعب ابن ابی شریح.
۲. پاورقی نسخهٔ «ع»: اصل نسخهٔ خطی افتادگی دارد.
۳. پاورقی نسخهٔ «ع»: خ، ل: کبری.
۴. پاورقی نسخهٔ «ع»: صحیح ۲۲ مرد می‌باشد.
۵. پاورقی نسخهٔ «ع»: نام قبیله‌ای است.
۶. پاورقی نسخهٔ «ع»: خ، ل: سمع.

و از قبیلهٔ بني حنیک بن العریضة بن الجماهر دو نفر : عبدالله[۱] کعب و برادرش و نام او را نبرده‌اند .

و از قبیلهٔ بني وایل بن...[۲] یک نفر : ابو هانی أعور . از این جمله چهارده مرد و چهار زن شامی‌اند .

و از قبیلهٔ کعب بن قاضیة دو نفر : ابو عبید و الأقرع .

و هم از اشعریان شش نفر : سلیمان بن شریح ، جون بن عوف ، مهاجر بن عذرة ، عبدالرّحمن بن شریح بکری ، کعب بن عاصم ، بلیع عامر بن فرة .

و از قبیلهٔ زعابج از بنی حارث پس از بنی ثابت یک نفر : مبرّح .

و از قبیلهٔ بني ثابت پس از بني ملک ابو حرزة بن تبع بن مخطّم [که] سال فتح مکّه با رسول بود ، بعد از وفات رسول بیمن باز رفت و همچنین در غربت بود تا آنگاه که به یمن وفات یافت .

و از قبیلهٔ بنی ذخران، «مالک بن عامر» که جدّ عرب قم است و او دو هجرت کرده است.

پس مجموع آنهایی که نام ایشان محفوظست از آن جمله که در سفینه نشستند، پنجاه و پنج مرد و شش زن بودند .

و ایضاً از آنجمله که در آن کشتی نشسته‌اند، یکی شریح بن عامر بن هانی بن ملک و ابو قحفان و عدد زوجه ابی موسی و ابی ملک که پیش از فرود آمدن قرآن ، خمس را قسمت کرده و نام ایشان نبرده از اهل و فرزندان و عیال اینها که یاد کردیم ، چنانچ هفتاد و دو نفس بوده‌اند .

و «کلبی» گویدکه: چون اشعریان درکشتیها نشستند و عزیمت حضرت رسول کردند، ایشان چهل و دو مرد و دوازده زن بوده‌اند و بروایتی هیجده زن و دو مرد از «عک»[۳].

رسول علیه‌السلام در مسجدی که او را بود در مدینه با اصحاب خود نشسته بود ،

۱. پاورقی نسخهٔ «ع»: خ ، ل : عبدالرحمن .
۲. پاورقی نسخهٔ «ع»: اصل نسخهٔ خطی افتادگی دارد.
۳. پاورقی نسخهٔ «ع»: عک نام قبیلهٔ است .

کشتی ایشان در میانه دریا بجزیره‌ای آمد، ـ حق سبحانه و تعالی ـ آن سفینه را بر دیده مبارک رسول علیه‌السلام عرض فرمود و رسول ـ صلوات الله علیه ـ فرمود: «اللّهمّ سلّم، سلّم، سلّم؛ یعنی خداوندا! ایشان را بسلامت دار!»

اصحاب رسول چون این سخن بشنیدند، گفتند: یا رسول الله! ما از لفظ مبارک تو شنیدیم که خدای‌را دعوت کردی سه بار و از او درخواست کردی که بسلامت نگاهدار.

رسول فرمود که: «آری، دعا کردم و چنین گفتم. درین ساعت کشتی اشعریان بر من عرض کردند. دیدم که بر کنارهٔ جزیره آمد. پس من از خدای ـ عزّ وجلّ ـ درخواستم که کشتی ایشان را بسلامت دارد».

چون اهل سفینه برسیدند، رسول ﷺ فرمود: «اللّهمّ اغفر لأکبرِ أهل السفینة وأصغرهم».

«ابو عامر» گفت: همهٔ دعای تو نصیب من شد؛ زیرا که من بزرگ‌ترین ایشانم و فرزندان من کوچک‌ترین ایشان[1].

بعد از آن رسول ﷺ فرمود: «اللّهمّ اغفر لأهل السفینة جمیعاً».

«ابو عامر» گفت: یا رسول الله! اوّل مرا بر سبیل خصوص دعا کردی و دوم بار بر سبیل عموم دعا کردی.

«کلبی» گوید که: چند روز بحضرت رسول ببودند و چون رسول خدا خواست که بغزا رود، بنزدیک رسول آمدند و گفتند: ای رسول خدا! ما را برنشان تا در صحبت تو باشیم و در خدمت تو غزا کنیم.

رسول ﷺ فرمود: «چیزی نمی‌یابم که شما را بر آن نشانم. در حال، حق ـ سبحانه و تعالی ـ این آیت فرستاد: **﴿وَلاَ عَلَى ٱلَّذِينَ إِذَا مَا أَتَوْكَ لِتَحْمِلَهُمْ قُلْتَ لاَأَجِدُ مَاأَحْمِلُكُمْ عَلَيْهِ تَوَلَّوا وَأَعْيُنُهُمْ تَفِيضُ مِنَ ٱلدَّمْعِ حَزَناً أَلاَّ يَجِدُوا مَا يُنفِقُونَ﴾**[2] و ایشان سه کس بودند چون این آیه آمد، رسول خدا ایشان را برنشاند. و این روایت «کلبی» در تفسیر

۱. «تاریخ مدینة دمشق»، ج ۲۵، ص ۴۳۳؛ «مجمع الزوائد»، ج ۹، ص ۴۴۳، رقم ۱۵۹۳۶.
۲. سورهٔ توبه (۶): آیهٔ ۹۲.

قرآن آورده است.

وهم «کلبی» گوید که این آیت که: **﴿يَا أَيُّهَا ٱلَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَن دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي ٱللّٰهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٍ عَلَى ٱلْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى ٱلْكَافِرِينَ يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ ٱللّٰهِ وَلاَ يَخَافُونَ لَوْمَةَ لاَئِمٍ ذٰلِكَ فَضْلُ ٱللّٰهِ يُؤْتِيهِ مَن يَشَاءُ وَٱللّٰهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ﴾**[۱] در حق ایشان نزول کرده است[۲].

و روایت کند «محمّد بن حسّان» از «ابی حامد [که] مروزی» باشد که او گفت که: «ابو موسی اشعری» روزی پیش حضرت رسالت نشسته بود. رسول گفت: یا اباموسی! حق ـ سبحانه و تعالی ـ در قرآن مجید می‌فرماید ـ و این آیت که گذشت، برخواند ـ پس رسول ﷺ فرمود که این طایفه از تو یا از گروه تو یا از صلب تو باشند.

و ایضاً «کلبی» گوید که این آیت که: **﴿وَإِن تَتَوَلَّوْا يَسْتَبْدِلْ قَوْماً غَيْرَكُمْ ثُمَّ لاَ يَكُونُوا أَمْثَالَكُم﴾**،[۳] در حق ایشان فرود آمده است.

ذکر فضایل مرویه دربارهٔ اشعریان

رسول ﷺ در آن وقت که جماعت اشعریان بمکه رسیدند و صحبت شریفهٔ او دریافتند، ایشان را فرمود که: «شما را از کجا معلوم شد که من پیغمبرم و بدین شهر خروج کرده‌ام و مردم را باسلام و مسلمانی می‌خوانم»؟

اشعریان گفتند که: ما در بعضی از کتب یافتیم که شما بدین بلده ظهور کنید و مردم را با اسلام خوانید.

رسول علیه‌السلام فرمود: «و هداکم الله؛ حق ـ سبحانه و تعالی ـ شما را راه بنمایاد! نیک قبیله‌ای هستید شما».

و همچنین فرمود ـ صلوات الله و سلامه علیه: «اللّهمّ اغفر للأشعريّين صغيرهم وكبيرهم؛ خداوندا! بیامرز اشعریان را بزرگ و کوچک را!».

۱. سورهٔ مائده (۵): آیهٔ ۵۴.
۲. «المصنف» للصنعانی، ج ۷، ص ۵۲۵؛ «المعجم الکبیر»، ج ۱۷، ص ۳۷۱.
۳. سورهٔ محمد(۴۷): آیهٔ ۳۷.

بعد از آن فرمود که: «اشعریان و کنده از من‌اند، از من‌اند، از من‌اند»[۱].

دیگر ﷺ فرمود: «قبیلهٔ ازد و اشعریان بد دل نشوند و ایشان را غل و حقد و حسد نبود. دستهای ایشان طعام بود»؛ یعنی از اهل کرم و مروت و سخاوت‌اند، «و دهنهای ایشان سلام است» یعنی بهرکس که برسند، برو بسلام سبقت گیرند و تواضع و خلق و لطف و بزرگی نمایند، «و رویهای ایشان بر من نیکو و مبارک‌اند، احساب و انساب ایشان بزرگ و شریف‌اند و هنرها و مفاخر ایشان نیکو، هیچ مسلمانی ایشان را دشمن ندارد و هیچ منافق ایشان را دوست ندارد».

و همچنین رسول ﷺ فرموده است دربارهٔ اشعریان که: «اشعریان از من‌اند و من از ایشانم. کینه نورزند وحسد نبرند و بد دلی نکنند و همیشه از اهل فتح و ظفر باشند و بر ایشان غلبه نکنند و فرصت نیابند و دجال را نبینند. این نه من می‌گویم، و لیکن حق ـ سبحانه و تعالی ـ می‌فرماید».

دیگر علیه‌السلام فرمود که: «قبیلهٔ ازد و اشعریان، شیران خدایند. مردم می‌خواهند که ایشان بیفتند و خوار و ذلیل باشند و حق ـ سبحانه و تعالی ـ نمی‌خواهد، الّا رفعت و بلندی ایشان»[۲].

دیگر فرمود که: «قبیلهٔ ازد و اشعریان در شب که قرآن می‌خوانند، می‌دانم و می‌شنوم و من به آواز قرآن خواندن ایشان در شب، منازل ایشان می‌دانم و اگرچه من در روز آن منازل را ندیده‌ام»[۳].

و همچنین ﷺ فرموده است که: «با اشعریان وصلت کنید و بدیشان دختر دهید و از ایشان دختر بخواهید که ایشان همچو بیدهای مشک‌اند».

و «احمد بن محمّد بن عیسی» روایت کند از «محمّد بن خالد برقی» و او از «ابی بختري وهب بن وهب قرشی» و او «از محمّد بن إسحاق» و او از «زهری» که رسول ﷺ

۱. «بحارالانوار»، ج ۶۰، ص ۲۲۰: «الأشعريون منّي و أنامنهم»؛ «المعجم الكبير»، ج ۲، ص ۳۸: «الأزد مني و أنا منهم».
۲. «سنن الترمذی»، ج ۵، ص ۳۸۴، ح ۴۰۳۰؛ «كنزالعمال»، ج ۱۲، ص ۵۷، ح ۳۳۹۷۷.
۳. «صحيح البخاری»، ج ۵، ص ۸۰؛ «صحيح مسلم»، ج ۷، ص ۱۷۱.

فرمود که: «ازد و اشعریان و کنده از من‌اند؛ عدول نکنند و بد دل نشوند»[۱].

و هم بدین اسناد روایتست از «ابی البختری» از «عمری» از «زید بن اسلم» که رسول ﷺ فرمود ـ و جماعت اشعریان را در آن هنگام که به پیش آمدند ـ که: «شما هجرت کنندگانید با پیغمبران از فرزندان اسماعیل»[۲].

و از «ابی البختري» و از غیر او و از علمای مدینه روایتست از «محمّد بن قیس» که پسری از اشعریان بحضرت رسول ﷺ درآمد. رسول ﷺ او را گفت: «حاجتی که داری بخواه»؟

پسر گفت ـ سه بار ـ که حاجت من آنست که من بخدا و رسول خدا پناه می‌گیرم از آتش دوزخ.

رسول ﷺ فرمود: «بحقیقت که حق ـ سبحانه و تعالی ـ ترا از آتش دوزخ در پناه گرفت».

و روایت کند «یوسف بن حارث» و او از «یوسف بن عبدالله» و او از «یزید بن هارون» و او از «حمید طویل» و او از «انس بن مالک» که رسول ﷺ فرمود: «قومی که به پیش من آیند، دلهای ایشان از دلهای ایشان [دیگران] نرم‌تر باشد».

بعد از آن اشعریان بحضرت رسول آمدند شهقه‌زنان و رجزگویان، بدین عبارت:

شعر:

غَـداً نَـلْقِي اَلأَحِـبَّه   مُـحَمَّداً وَحِـزْبَهْ[۳]

و هم ازین هر دو «یوسف» روایتست از «یعلی بن عبید» از «عمرو» از «علا» از «شهر بن جوشب» که: «ابو عامر اشعری» بر رسول ﷺ درآمد. رسول ـ صلوات الله و سلامه علیه ـ فرمود که: «آواز خوش اشعریان در حالت قرآن خواندن دلالت کرد مرا بر حسن و نیکویی اسلام ایشان».

دیگر «یوسف بن حرث» از «یحیی بن ضریس» و او از «بقیة بن ولید» و او از

۱. «بحارالانوار»، ج ۶۰، ص ۲۲۰.   ۲. همان.

۳. «مسند أحمد بن حنبل»، ج ۳، ص ۱۰۵، ۱۵۵، ۱۸۲ و ۲۲۳؛ «المصنف» لکوفي، ج ۷، ص ۵۲۴؛ «مسند ابی یعلی»، ج ۶، ص ۴۵۴، ح ۳۸۴۵.

«عبدالله بن عباس» و او از «مسعود» که رسول ﷺ فرمود که: «اشعریان انصار و یاران من‌اند، و تازه رویان و خوب رویان‌اند، و خوش‌خوی و خوشبوی، مرا یاری و قوت دادند. ایشان را پس از من نیکو دارید و مراعات کنید و حرمت دارید».

ذکر حدیث «جفنه»

و مراد بجفنه «لاوکی» است که عرب در آنجا مثل لاخشه و رشته و چنگال و دیگر انعام طعام خورند، و مشهورست در میانه ایشان قوله تعالی: **﴿وَجِفَانٍ كَالْجَوَابِ﴾**(۱).

روایت کند ما را «ابو عبدالله» از «عمران بن عبدالسّلام» و او از «عبدالعزیز بن ابی ثابت اعرج زهری»، و همچنین «ابن ابی زیاد» از «زیاد» و او از «خارج بن زید بن ثابت انصاری» که رسول ـ صلوات الله علیه ـ فرمود که: «درین شب به پیش من آیند از مردمان یمن، بهترین سواران و بهترین مردمان، پس در آن شب هشت نفر مرد از اشعریان برسیدند و در مسجد رسول بنشستند و گفتند: «اباموسی عبدالله بن قیس» را ـ و او در میان ایشان بسال کهتر بود ـ که به پیش پیغامبر رو و او را از قدوم و آمدن ما خبر ده تا از برای ما چیزی بفرستد تا بخوریم.

عبدالله بیامد تا بدر حجره رسید، این آیه شنید که **﴿وَمَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللهِ رِزْقُهَا وَيَعْلَمُ مُسْتَقَرَّها وَمُسْتَوْدَعَهَا﴾**(۲).

عبدالله سخن نگفت و بازگردید، گفت: اکنون مائده و طعام شما بیاید بشما. بسی برنیامد که چهار مرد بیامدند و لاوکی داشتند پر از نان و گوشت؛ چنانچ از بسیاری، گوشت و نان از آن می‌افتاد. آن لاوک به پیش ایشان بنهادند. ایشان از آن مائده، فایده برداشتند. بعد از آن پیغمبر علیه‌السلام از حجره بیرون آمد تا نماز گزارد. چون بمسجد رسید، آن جماعت را دید، فرمود که: ای شما اشعریانید؟

گفتند: بلی، یا رسول الله.

---

۱. سورهٔ سبأ (۳۴): آیهٔ ۱۳.
۲. سورهٔ هود (۱۱): آیهٔ ۶.

رسول فرمود که: چرا مرا خبر نکردید؟ تا از برای شما طعامی بفرستادمی».

گفتند: یا رسول الله! آنچ ما می‌خوردیم از طعامهای مهمانخانهٔ تو نبود؟

رسول فرمود: «ای بشما چیزی آوردند؟»

گفتند: بلی، یا رسول الله.

رسول فرمود که: «شما مهمان خدایید».

و «زهری» و «زید بن ثابت انصاری» روایت کنند از عایشه که او گفت: آنچ از مائده اشعریان باز ماند، ما که زنان رسول بودیم بر یکدیگر قسمت نمودیم و بدان تیمّن و تبرّک جستیم و کودکان و بیماران خود را بدان معالجت می‌کردیم.

و به اسناد و روایتی دیگری آمده است که: چون اشعریان از یمن بمکّه آمدند تا رسول علیه‌السلام را ببینند، رسول ـ صلوات الله علیه ـ از بعضی از یشان پرسید که: «شما در کدام جهت از جهات یمن می‌نشینید؟»

گفتند: یا رسول الله! ما به مرجانه و وزیره و مشجعه و مسلحه می‌نشینیم ـ و این هر چهار دیه‌اند ـ و همچنین بزبید و رمع. و آن دو کوه‌اند متصل بدریا.

رسول فرمود که: «اللّهمّ بارك في زبید؛ یعنی خداوندا! در زبید برکت کن».

ایشان گفتند: یا رسول الله! بگو در رمع.

رسول علیه‌السلام فرمود: «خداوندا! در رمع نیز برکت کن»[۱].

چند گاهی بمکّه ببودند تا هرچه در دست ایشان از نقد و جنس [بود] خرج کردند. پس آن جماعت یکی را از خود برسول فرستادند تا از رسول طلب بخشش و عطا کند، چون بنزدیک رسول علیه‌السلام رسید، رسول را دید که این آیه می‌خواند: ﴿يَا أَيُّهَا ٱلَّذِينَ آمَنُوا ٱصْبِرُوا وَصَابِرُوا وَرَابِطُوا وَٱتَّقُوا ٱللهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ﴾[۲].

چون این آیه بشنید، بازگردید و سخن نگفت. چون روز دویم درآمد، دیگر باره کس فرستادند برسول ﷺ. چون برسول برسید، شنید که آن حضرت همین آیه

۱. «المصنف» للصنعاني، ج ۱۱، ص ۵۴، ح ۱۹۸۹۱؛ «تاریخ مدینة دمشق»، ج ۴۵؛ ص ۴۹۶.

۲. سورهٔ آل عمران (۳): آیهٔ ۲۰۰.

می‌خواند. دیگرباره بازگردید و سخن نگفت. چون روز سیم درآمد، دیگرباره رسولِ اشعریان بنزدیک رسول ﷺ آمد و رسالت ایشان برسانید.

رسول علیه‌السلام برخاست و در حجرهٔ زنان خود، گرد برآمد و چیزی می‌طلبید که از بهر ایشان بفرستد. هیچ چیز نیافت و رسولِ اشعریان راگفت: «تو برو، در عقب، آنچ باشد از برای ایشان بفرستم».

چون شب درآمد و گرسنگی بغایت برسید، مردی را دیدند که می‌آمد و لاوکی داشت پر از طعام، و دود از سر او برمی‌آمد. پس، از آن طعام بسیار بخوردند تا سیر شدند. پس آن لاوک را برداشتند.

چون در بامداد آمدند، رسول‌خدا ﷺ در پیش ایشان آمد و گفت: «درین شب هیچ خوردنی یافتید؟»

گفتند: بلی، یا رسول الله. رسول تو آمد و لاوکی از طعام می‌آورد که دود آن بهوا برمی‌رفت. بسیاری بخوردیم تا سیر شدیم و بعد از آن، لاوک را با باقی طعام برسول تو دادیم.

رسول علیه‌السلام گفت: «آن رسول، جبرئیل بود و آن طعام از بهر شما از نزدیک خدا آورده بود».

بعد از آن فرمود: «بحق آن خدایی که نفس من بقبضهٔ قدرت اوست که اگر شما آن طعام برنمی‌داشتید، از آنجا بفراخ عیشی می‌خوردید تا روز قیامت».

و بروایتی دیگر، رسول ﷺ فرمود: «این مائده آوردن جبریل در میان امّتان ما همچو مائدهٔ «عیسی» است در بنی اسرائیل».

و «فرزدق» شاعر درین باب در قصیده‌ای که «بلال بن ابی بردة» را بدان مدح کرده، می‌گوید:

شعر:

وَأَنْتُمْ وُلاةُ ٱلْحَقِّ فِي كُلِّ مَشْهَدٍ وَمَنْ جاءَ وَهْناً يَسْتَضِيفُ مُحَمَّداً

فَآوَوْهُ هَذاَ لِلْقِرىٰ ثُمَّ أَرْسَلُوا فَأَطْعَمَهُمْ ذُو ٱلْمَنِّ طَعْماً مُثَرَّداً

و همچنین «احمد بن ابی عبدالله برقی» گوید: در قصیده‌ای که معروفست بدو در مدح «قحطان» و مفاخر:

شعر:

وَجَبْرِيلٌ قَرَانا اِذْ أَتَينا اِلـ ـنَّبِيِّ ٱلْمُصْطَفىٰ مُسْتَهْنِيِينا
فَأَتْحَفَنا بِمائِدَةٍ فُضِلْنا بِمَفْخَرِها جَمِيعَ ٱلْمُطْعِمِينا
وَقالَ مُحَمَّدٌ هٰذِي مِثالٌ لِمائِدَةِ بْنَ مَرْيَمَ وَهُوَ فِينا
كَتِلْكَ فِيهِمْ فَكُلُوا هَنِيئاً مِنَ ٱلرَّحْمنِ خَيْرِ ٱلرازِقِينا[1]

من که مصنف این کتابم، این خبر را بغایت بزرگی یافتم و چنانچ یافتم در اخبار اشعریان ذکر کردم و بگفتم، والله أعلم بالصّواب.

ذکر مفاخر و مناقب ایشان در ایام جاهلیت و در ایام اسلام

مفاخر ایشان در ایام اسلام، اوّل آنک «مالک بن عامر اشعری» روز مداین اسب را در فرات راند پیش از همه کس، تا مسلمانان دیگر بدو اقتدا کردند؛ چنانچ گذشت.

دیگر آنک اشعریان در کشتیها نشستند و از بلاد یمن بطوع و رغبت، هجرت کردند و بحضرت رسول ـ صلوات الله علیه ـ آمدند و اسلام آوردند از سرِ ارادات و رغبت. و قریش و دیگر عرب برسول، اول کافر شدند و چندین نوبت مکر و حیله کردند و رنج و تعب به وجود مبارک آن حضرت رسانیدند و انکار اسلام کردند و کاره آن بودند چنانچ؛ حق ـ سبحانه و تعالی ـ از آن خبر می‌دهد، قوله تعالی: **﴿و ظَهَرَ أَمْرُ ٱللهِ وَهُمْ كارِهُونَ﴾**[2].

دیگر از مفاخر ایشان آنک «مالک بن عامر» که از جملهٔ مهاجران است، ابتدا کرد و پیش از نزول آیهٔ خمس، خمس را قسمت کرد و این معنی در وقتی بود که «مالک بن عامر» غنیمتی را یافت در بعضی از غزاها، رسول علیه‌السلام فرمود او را که: «یک سهم از آن، از بهر خدا بنه».

۱. «الفوائد الرجالیة»، ج ۱، ص ۳۳۶.
۲. سورهٔ توبه (۹): آیهٔ ۴۸.

«مالک بن عامر» گفت: خمسی از آن از بهر خداست؟

پس حق ـ سبحانه و تعالی ـ بقسمت «مالک بن عامر» رضا داده و آن قسمت را ایضاً فرموده، این آیه فرستاد که ﴿وَٱعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُم مِن شَيْءٍ فَأَنَّ لِلّٰهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي ٱلْقُرْبَىٰ وَٱلْيَتَامَىٰ وَٱلْمَسَاكِينِ وَٱبْنِ ٱلسَّبِيلِ﴾[۱].

دیگر از مفاخر ایشان فضیلتهای مرویه است دربارهٔ ایشان از رسول و امیرالمؤمنین و ائمه علیهم‌السلام.

دیگر آنک دوازده پسر از آنِ «سعد بن عبدالله بن مالک بن عامر اشعری»، راوی و اهل حدیث بوده‌اند از «ابی عبدالله جعفر بن محمّد صادق علیهما السلام». و زیاده بر صد مرد از آن ـ فرزندان «عبدالله» و از فرزندان «احوص» و از فرزندان «سائب بن مالک» و از فرزندان «نعیم بن سعد» ـ روایت کنندگانند از دیگر ائمه؛ چنانچ در باب علما یاد کردم.

دیگر از مفاخر ایشان حدیث «جفنه» است و روایات که دربارهٔ اشعریان آمده‌اند؛ چنانچ از پیش گذشت در قصهٔ حدیث «جفنه» و اشعار مشهوره شعرا، بذکر آن ناطق، والله أعلم.

دیگر از مفاخر ایشان آنک از جوف بتی که ایشان را بیمن بود، آوازی شنیدند که رسول ﷺ بمکه خروج کرد و «مالک بن عامر اشعری» از دیگران مهاجران سبقت گرفت بصحبت رسول علیه‌السلام؛ سبب آنک نشانهٔ اسلام و ایمان در دل او پدید آمده بود و از صحبت رسول علیه‌السلام بازگردید و دیگرباره در صحبت مهاجران دیگر بمکه رفت؛ چنانچ او را ثواب دو هجرت حاصل شد.

دیگر از مفاخر ایشان آنک «موسی بن عبدالله بن سعد اشعری» بقم ابتدا کرد باظهار مذهب شیعت[۲] تا دیگران از اهل قم بدو اقتدا کردند و اظهار مذهب شیعت کردند.

دیگر از مفاخر ایشان آنک رضا علیه‌السلام در حق «زکریای بن آدم بن عبدالله

---

۱. سورهٔ انفال (۸): آیهٔ ۴۱.

۲. «بحارالانوار»، ج ۶۰، ص ۲۲۰.

بن سعد اشعری» فرموده است که: «حق ـ سبحانه و تعالی ـ بلا از اهل قم بگردانیده است بسبب بوجود «زکریای بن آدم»؛ چنانچ بلا از اهل بغداد بقبر «موسی بن جعفر علیهما السلام» بگردانید[۱].

و دیگر فضایل مذکورهٔ ایشان در باب نما.

و همچنین از مفاخر ایشان آنک از فرزندان «مالک بن عامر اشعری» مخصوص شدند به اعتقاد مذهب شیعت بخلاف دیگر مردمان. و این مذهب را اظهار کردند و نفس خود را بدان شهرت دادند تا بدان رسید که مجموع خلفا و همه مردم بدین مذهب و اعتقاد قائل شدند و همه از یک کمان تیر عقیده انداختند، بعد از آنک ائمه علیهم‌السلام و شیعت ایشان مذهب شیعت را پنهان می‌داشتند و اظهار آن نمی‌کردند و تقیه می‌نمودند تا خون ایشان به ناحقّ ریخته نشود.

دیگر از مفاخر ایشان وقف کردن این گروه عربست که بقم بودند از ضیعتها و مزرعِها و سرایها تا غایت که بسیاری از یشان هرچه مالک و متصرّف آن بودند از مال و منال و امتعه و ضیاع و عقار، بائمه علیهم‌السلام بخشیدند[۲].

و ایشان اوّل کسانی‌اند که بدین ابتدا کردند و خمس از مالهای خود بیرون کردند و به ائمه علیهم‌السلام فرستادند[۳]، و خلفا این املاک راکه ایشان بدفعات وقف کردند، بدست فرا گرفتند. ایشان دیگرباره غیر آن املاک وقف کردند تا آن مقدار از آن بماند که «دیلم» باقطاع آن را فرا گرفتند و خراج املاک موقوفه ایشان چهارصد هزار درم برسیده است.

دیگر از مفاخر اشعریان آنک ایشان «طالبیه» را جای و مقام دادند، چون بقم رسیدند و ضیعتها و مالهای بسیار بدیشان بخشیدند، بعد از آنک خلفا ایشان را طلب می‌کردند و از وجه تقیه ایشان را بظاهر نمی‌دیدند.

دیگر از مفاخر ایشان آنک ائمه علیهم‌السلام جمعی از اشعریان را گرامی داشتند و

---

۱. «الاختصاص»، ص ۸۷؛ «بحارالانوار»، ج ۴۹، ص ۲۷۸، ح ۳۲؛ ج ۶۰، ص ۲۱۷، ح ۴۵.
۲. «بحارالانوار»، ج ۶۰، ص ۲۲۰. ۳. همان.

بدیشان هدایا و تحف فرستادند و بعضی را از یشان کفنها فرستادند؛ مثل «ابی جریر زکریا بن ادریس» و «زکریا بن آدم» و «عیسی بن عبدالله بن سعد» و غیر ایشان که یاد کردن اسامی ایشان بتطویل می‌انجامد.

و بعضی از ایشان را مشرّف گردانیدند و تشریف فرستادند به انگشتریها و جامِها تا غایت که دیگر اشعریان از «دعبل عبدیل بن علی خزاعی» جبّهٔ ابریشمین که رضا علیه‌السلام بدو بخشیده بود، بمبلغ یک هزار مثقال طلا بخریدند و هریکی پاره‌ای از آن از بهر تیمّن و طلب شفا بدان نمودند، برگرفتند[1].

و دیگر آنک «صادق علیه‌السلام»، «عمران بن عبدالله» [را] گفت: «**اَظَلَّكَ اللهُ يَوْمَ لا ظِلَّ إلّا ظِلُّهُ**؛[2]، یعنی حق ـ سبحانه و تعالی ـ ترا در سایهٔ رحمت خود فرود آرد در روزی که هیچ سایه‌ای نباشد، الّا سایهٔ رحمت او».

دیگر از مفاخر ایشان کوره گردانیدن «حمزة بن الیسع بن سعد اشعری» شهر قم را و منبر در آن بنهاد، و والی و حاکم شدن ایشان در شهر قم و قزوین، و بیرون آوردن او کاریزی بقزوین که آب آن در عرصهٔ قزوین جاری و روانست.

دیگر از مفاخر ایشان آنک «ابوالصدیم حسین بن علی بن آدم اشعری» مسجد جامع بقم که میان قم و کمیدانست، بنا نهاد.

دیگر آنک «یحیی بن عمران بن عبدالله اشعری» وسیله شد تا کافهٔ عرب شمشیر را حمایل کردند، بعد از آنک یکی از خلفای بر عرب شمشیر حمایل کردن حرام کرده بود و ایشان را از آن منع نموده بسبب بعضی از عرب که می‌خواست که از ایشان انتقام کشد بجهت کسر حرمت و خوار داشتن ایشان و منع کرد که شمشیرها حمایل کنند.

«یحیی بن عامر» از «معتصم» درخواه کرد بنزدیک فتح شهر «عموریه» تا رخصت داد تا عرب بجمله شمشیر را حمایل کردند و در گردن انداختند، والله أعلم.

۱. «الارشاد»، ج ۲، ص ۲۶۴؛ «بحارالانوار»، ج ۴۹، ص ۱۴۷؛ ج ۶۰، ص ۲۲۱.
۲. «بحارالانوار»، ج ۶۰، ص ۲۲۱.

ذکر مفاخر اشعریان در ایام جاهلیت

«کلبی» گوید که: جمهور عرب در ایام جاهلیّت چون بجایی می‌رفتند، ببدرقه می‌رفتند، الّا اشعریان که بی‌بدرقه می‌رفتند؛ زیراکه عرب ایشان را حرمت می‌داشتند و محلّت ایشان پناگاه عرب بوده است. هرکس که پناه بدیشان می‌برد، ایشان او را در پناه می‌گرفتند. از برای حرمت ایشان متعرّض ایشان نمی‌شدند و ازین جهت است که «ابی‌طالب» در آنوقت که قریش جمع شدند که بنی‌هاشم را از مکّه بیرون کنند، این شعر گفته است:

شعر:

وَلَمّا رَأَیْتُ ٱلْقَوْمَ لا وُدَّ فِیهِمُ وَقَدْ قَطَعُوا کُلَّ ٱلْعُرىٰ وَٱلْوَسائِلِ
وَقَدْ صارَحُونا بِالْعَداوَةِ وَالْأَذىٰ وَقَدْ طاوَعُوا اَمْرَ ٱلْعَدُوِّ ٱلْمُزایِلِ
حَبِسْتُ فَناءَ اَللهِ اَهْلِي وَمَعْشَرِي[1] وَأَمْسَکْتُ مِنْ أَثْوابِهِ بِالْوَصائِلِ
فَقُمْنا مَعاً[2] مُسْتَقْبِلِینَ رِتاجَهُ لَدىٰ حَیْثُ یُقْضىٰ حَلْفَهُ کُلُّ ناقِلِ
فَعُذْنا بِمَنْ[3] أَرْسىٰ ثُبَیْراً مَکانَهُ وَراقَ لِیَرْقىٰ فِي حَراءَ وَنازِلِ
وَبِالْبَیْتِ حَقَّ ٱلْبَیْتِ مِنْ بَطْنِ مَکَّةَ وَبِاللهِ اِنَّ ٱللهَ لَیْسَ بِغافِلِ
وَبِالْحَجَرِ ٱلْمُسْوَدِّ اِذْ یَمْسَحُونَهُ اِذا اَسْتَلَمُوهُ بِالْغَدىٰ[4] وَٱلْأَصائِلِ
وَمَوْطِیءُ اِبْراهیمَ فِي ٱلصَّخْرِ رَطْبَةً عَلىٰ قَدَمَیْهِ حافِیاً غَیْرَ ناعِلِ
وَأَشْواطُ بَیْنَ ٱلْمَرْوَتَیْنِ اِلَى ٱلصَّفا وَما فِیهِما مِنْ صُورَةٍ وتَماثِلِ
وَحَیْثُ یُنِیخُ ٱلْأَشْعَرُون رِکابَهُمْ بِمُفْضَى ٱلسُّیُولِ مِنْ أَسافٍ وَنائِلِ
مُوَسَّمَةُ ٱلْأَعْضادِ أَوْ قَصُراتُها مُخَیَّسَةٌ بَیْنَ ٱلسَّدِیسِ وَبازِلِ
تَرَى ٱلْوَدْعَ فِیها وَٱلرُّخامَ وَزِینَةً بِاَعْناقِها مَعْقُودَةٌ کَالْعَثاکِلِ
وَجَمْعُ اِذا مَا ٱلْمُقْرِباتِ اَجَزْنَهُ سِراعاً کَما یَخْرُجْنَ مِنْ وَقْعِ وَابِلٍ[5]

و پناه می‌گرفتند باشعریان؛ چنانچ بمشاعر و جایهای عبادت پناه گیرند.

---

۱. «سیرة ابن هشام»، ج ۱، ص ۱۷۶: وأحضرت عندالبیت رهطی و إخوتی.
۲. همان: قیاماً.
۳. همان، ص ۱۷۷: و ثور و من.
۴. همان: إذا اکتنفوه بالضحیٰ.
۵. «سیرة ابن هشام»، ج ۱، ص ۱۷۶ و ۱۷۷.

و «عامر بن لوی» در این باب گوید:

شعر:

اِلیٰ حَیْثُ یَـلْقَی اَلْأَشْـعَرُونَ رَحـالَهُمْ بِـجَنْبِ ثُـبَیْرٍ ذِي اَلْذُّریٰ وَالمَـنٰاکِبِ

دیگر روات اشعریّه از «کلبی» و «زهری» روایت کرده‌اند که: رکن یمانی بـمکّه، «ابی سالم اشعری» بنا کرده است، و شعرای ایشان در شعر خود یاد کرده‌اند و بـدان افتخار نموده.

و گویند که: رکن یمانی مردی از «بنی وحید بنی کلب» بنا کرده است. و روایت اوّل صحیح‌ترست بقول «برقی». و علی کلا التقدیرین هر دو مرد از یمن بوده‌انـد و ایـن فخر و شرف ایشان را مسلّم است، والله أعلم و أحکم.

ذکر ضیعتها و منازل و رایات اشعریان

«کلبی» و «ابی البختری وهب بن وهب قرشی»(۱) حکایت کنند که: ضیعتها و منازل اشعریان در ایّام جاهلیّت میان کافۀ مردم مشترک بوده‌اند و رسول علیه‌السلام در ایام اسلام بر ایشان مقرّر و مسلّم داشت و بامضای آن حکم فرمود.

و بروایتی دیگر چنانست که: ضیعتهای خاصه ایشان را بوده‌اند.

و بغیر ازین دو روایتست که: بدیشان بخشیده‌اند، بعد از آن اشعریان و ازدیان در آن مخاصمت کردند و بنزدیک رسول ﷺ آمدند و هریک از این دو گروه می‌گفتند که: از آنِ ماست. رسول خدا فرمود که: کیست از شما که بترک این مواضع بگوید تا من به عوض آن موضعی دیگر بدو دهم؟

اشعریان گفتند: ما چنان کنیم.

پس رسول فرمود که: ضیعتهای مشترکه شما الیوم ازیشان بود و از بهر اشـعریان موضعی دیگر بعوض آن نامزد کردم، والله أعلم.

---

۱. «ع»: ابی البحتری و وهب بن وهب قرشی.

ذکر رایات و علمهای اشعریان

«ابوالبختری»[1] در کتاب «رایات و علمها» یاد کرده است که: رایت و علم اشعریان، رسول ﷺ آنرا روز فتح مکّه بدست مبارک خود از برای «ابی عامر» بساخت و مرتّب گردانید.

و بروایتی دیگر آنرا روز «حنین» راست کرد، در آن وقت که «ابی‌عامر» را به «اوطاص» می‌فرستاد.

بعد از مدتی اشعریان و عبدالقیس در آن رایت با یکدیگر خصومت می‌کردند و هریک می‌گفتند که: از آنِ ماست و ما آنرا برمی‌داریم؛ بسبب آن، اختلاف کردند که هرکس راکه رایت مسلّم می‌شد، شرف و منزلت، او را می‌بود.

چون میان ایشان مادهٔ خصومت کشیده شد، رسول علیه‌السلام آن علم را بر همه مقرّر و مسلّم داشت و همه را در آن شریک گردانید. و صورت آن عَلَم اینست که نموده می‌شود:



بعد از آن، «حکم بن ایمن اشعری» امیر یمانیه در ایام دولت بنی العبّاس آن علم را با «مهدی» برداشت و آن علم را دو طره بوده است: یکی سیاه و یکی سفید. طرّهٔ سفید بر بالا و طرّهٔ سیاه در زیر. مهدی گفت: یا ابا مروان! این چه حالتست؟ چرا طرّهٔ سفید بر بالای طرهٔ سیاه است؟

بجواب گفت: یا امیرالمؤمنین! این رایت و عَلَمیست که رسول ﷺ بدست خود از برای ما راست کرده است.

«مهدی» گفت: طرّهٔ سیاه بر بالای طرّهٔ سفید درآویز.

---

۱. «ع»: ابو البحتری.

«حکم ابن ایمن» طرّهٔ دیگر سیاه بر بالای طرّهٔ سفید [طرّهٔ دیگر سفید بر زیر طرهٔ سیاه] بیفزود، برین صورت:



و بروایتی دیگر رایت و عَلَم ایشان سفید بوده است.

«ابوالبختری»[1] گوید که: علم را قرار دادند که در قبیلهٔ بنی مجد باشد. و بعد از آن، علمهای ایشان باردیه بودند و آن، کمتر از علم است و آن را در «بنی ذخران» بنهادند و مرتبت ایشان بدان اردیه بودی. اعلی مراتب ایشان قبیلهٔ «عک» را بود، و بعد از آن قبیلهٔ اشعر، و بعد از آن قبیلهٔ قریش.

و ترتیب رایات و عَلَمهای ایشان بدمشق برین منوال بوده است: رایت بنی طی، بعد از آن، رایت اشعری، پس از آن، رایت عنس. و مرسومات و وظیفهای ایشان در زیاده و نقصان بحسب مراتب ایشان بوده است، بر وجهی که «ابی البختری»[2] یاد کرد.

«ابی البختری»[3] گوید که: بنی اشعر را به سه قبیله نسبت می‌کنند: «حنیکه» و «رکب» و «بنو ناجیة». و باز قبیله «حنیکه» منشعب می‌شوند بدین شعوب مذکوره و قبایل مسطوره: جیله، آسن، سائبه، مراطه، زعانج، بنو مجیده، حنیک، سدوس، ثابر، حدال، حشان و دودّانک[4].

«بنی رکب» منقسم می‌شوند و منشعب می‌گردند بدین قبایل: بنو سلیم، عشوره، بنو عدی، اقحوز، بنو حی، اذروح، عمران، اوس الله، جناجیه، شرعب، بنوعامر، بنوثابت، بنوهایل، بنو زید، بنو عبس، احروب، بنو حکم. و بروایتی حکیم و بروایتی احکم. اما ثلث، ناجیه، وائل، عسامه، صفامه، بنوحرب، بنو ذخران، عکابه، ناجیة بن ناجیة.

---

۱. «ع»: ابو البحتری.
۲. «ع»: ابی البحتری.
۳. «ع»: ابی البحتری.
۴. پاورقی نسخهٔ «ع»: خ، ل: دودنک.

ذکر منزلهای اشعریان و شهرهای ایشان بیمن

«کلبی» و «هیثم بن عدی» گویند که: اشعریان و بنی عک به «زبید» و «رمع» فرود آمده‌اند و این دو شهرند میان رودخانه که آن هر دو رودخانه میان «صعید حنیک» و میان کوهی که کشیده می‌شود به «زبید» و «رمع»، و این هر دو شهر از آنِ اشعریانست.

«کلبی» گوید که چون «عمرو بن عامر ازدی» ملقب به «مزیقیا» با فرزندان خود و غیر او از «ازد» بیرون آمدند، از میانهٔ عرب به علّت حاجتی[1] بگریختند، خواستند که به زمینی فرود آیند که میان بلاد اشعریان و بلاد «عک» بود بآبی که او را «غسان» می‌گویند، به مثلل میان دو رودخانه که آن را «زبید» و «رمع» گویند.

و اوّلِ این هر دو رودخانه میان «صعید حنیک» بود و میان کوهی که کشیده می‌شود به «زبید» و «رمع». هرکس که از ایشان که از آن آب خورده باشد، او را «غسانی» گویند. پس بدین سبب اسم آن آب بر ایشان غالب شد و ایشان را نمی‌خوانند، الّا به غسانی.

و شاعر ایشان «حسان بن ثابت» در این باب گوید: **شعر:**

اَمـا سَأَلْتَ فَـاِنّٰا مَـعْشَرٌ نُـجُبٌ   اَلأَزْدُ نِسْبَتُنا وَاَلْمَاءُ غَسّـانُ[2]

و «عمرو» را بدان سبب «مزیقیا» می‌خوانند کـه او هـر روز دو جـامه پـوشیدی و بدریدی؛ بنوعی که کسی دیگر آن را نپوشیدی.

و همچنین «کلبی» گوید که: حدیث کرد پدرم مرا که: فرزندان «عمرو» را «مزیقیه» می‌خوانند؛ زیراکه حق ـ سبحانه و تعالی ـ ایشان را در شهرها متفرّق گردانید، هر فرقه بجایی و هر قومی بمنزلی، بعد از آنک همه مجتمع بودند بیک منزل.

دیگر از منازل معروفهٔ ایشان، شقب ومث، الفـقاعة، شـرعب، و زیـرهٔ نـخلان، جبلان، النقد، مرجانه، مسلجه، مشجبه، غلافقه، و هلک، زبید، رمع.

وبعضی گویند که: «زبید» و «رمع» ازین منازل نیستند؛ بلکه این مـنازل بأَجْـمَعِها زبید و رمع‌اند که رسول ـ صلوات الله و سلامه علیه ـ در حـدیث مـائدهٔ فـرمود کـه: «اللّهمّ بارك في زبید ورمع»؛ چنانک گذشت.

---

۱. پاورقی نسخهٔ «ع»: در متن حاجی.

۲. «سیرة ابن هشام»، ج ۱، ص ۵.

ذکر اشراف وجوه اشعریان در ایام اسلام، پس از ذکر «مالک بن عامر» و فرزندان او بعد از ذکر مهاجران

«مالک بن عامر» که ذکر او گذشت، پسر او «سائب بن مالک» [است].

«کلبی» گوید که: «سائب بن مالک» از اشراف کوفه است و پدرش «مالک بن عامر» با او به «ابی موسی اشعری» بگذشت. «ابو موسی» او را گفت: تو با پدر کجا می‌روی؟

گفت: من می‌خواهم که از برای او از فرزندان «حاجب بن زراره» دختری بخواهم که پسرم ارادت او کرده است.

«ابو موسی» گفت: من بپسرت سزاوارترم؛ پس دختر خود «عایشه» را بدو داد. و این «عایشه» در خانهٔ «عایشه» دختر «ابی‌بکر» در وجود آمده است و گویند که: نام او «عمره» بوده است و او مادر «محمّد بن سائب» است.

«کلبی» گوید که: سائب بکوفه شیخ شیعه بود و فارس ایشان، و ایشان را بنصرت بنی هاشم. بهنگامی که «مختار بن ابی عبید ثقفی» خروج کرد و طلب قصاص خون «حسین بن علی علیهما السلام» کرد و دعوت نمود، «سائب»، «مختار» را تقویت داد و «مختار» خداوند اسبان و جمّازهای «کیسانیه» بود که بر باد سبقت می‌بردند.

و کیسانی طایفه‌اند که قائل‌اند بامامت «محمّد حنفیه» و بغیبت و ظهور او، بعد از غیبت و آمدن وحی بدو[۱].

و «سائب» تقویت و تمشیت «مختار» داد تا غایت که چندین غارت و کشش دست داد، چنانچ مشهور و معروفست.

و «ابومخنف»[۲] گوید که: چون «عبدالله بن یزید انصاری» امیر کوفه از قِبَل «عبدالله زبیر»، «مختار» را بند بر نهاد، «سائب» و تتمهٔ ده مرد از وجوه اشراف کوفه،اتفاق کردند و «مختار» را از حبس بیرون آوردند.

پس چون «عبدالله مطیع» در عزل «انصاری» بکوفه آمد، ببالای منبر برآمد و حمد

---

۱. «تأویل مختلف الحدیث»، ص ۷۰؛ «سر السلسلة العلویة»، ص ۸۲

۲. «مقتل الحسین علیه‌السلام»، ص ۳۱۷.

خدای و ستایش برو گفت. پس گفت: بدرستی که «امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب‌علیه‌السلام» مرا فرمود در ایام خلافت خود که: مال زکات و صدقات و غنایم شما بستانم و جمع کنم و زیاده بر آن فرا نگیرم، الّا برضای شما. اقتدا و تتبع کردن بوصیت «عمر» که بنزدیک وفات بدان وصیت کرده است و بسیرت «عثمان» در خلافت او.

«سائب بن مالک» گفت: امیرالمؤمنین [مگر] نفرموده است که تو زیادتی غنایم ما نستانی، الّا برضای ما؟ بدرستی که ما گواهی می‌دهیم بنزدیک تو که ما راضی نیستیم که تو زیادتی صدقات و غنایم ما بستانی و راضی نیستیم که تو در میانهٔ ما قسمت کنی، الّا بسیرت «امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه‌السلام» درین شهرهای ما تا بوقت وفات او علیه‌السلام.

و ما را هیچ احتیاج نیست بسیرت «عثمان» در غنایم و نفسهای ما؛ بدرستی که سیرت او هوا و بدعت است.

و همچنین ما را احتیاج نیست بسیرت «عمر» و اگرچه سیرت او بضرر و زیان، ازین دو سیرت سبک‌تر و آسان‌ترست و او در کارهای خیر مردم را حاکم و والی نشد و به‌خیر نفرمود.

بعد از آن، «یزید بن انس سلمی» گفت که: «سائب» راست می‌گوید و در این سوگند آثم نیست و رای و فکر ما مثل رای اوست، و گفتار ما همچو گفتار او.

و مردم از هر جانبی مثل این گفتند.

پس «ابن مطیع» گفت: بهر سیرت که شما خواهید و شما پسند کنید، من در میانهٔ شما بر آن بروم و تجاوز نکنم. پس از منبر فرود آمد.

و «یزید بن انس»، «سائب بن مالک» را گفت: بدین فضیلت و کرامت که تو کردی، تو در میانهٔ مسلمانان ابداً مشکور باشی و ترا بخیر یاد کنند و تو زندهٔ جاوید باشی؛ یعنی در حال حیات و وفات تو، تو را بدعای خیر یاد کنند. والله که تو بدین عمل خیر قیام کردی و من نیز خواستم که برخیزم و بگویم مثل آنچ تو گفتی و چه دوست

می‌داشتم که خدای ـعزّ و جلّ ـاز برای شیعت او را جواب گوید.

راوی گوید که: «ایاس بن مضارب عجلی» صاحب دیوان، پسر مطیع به پیش او درآمد و گفت که «سائب بن مالک» از رئوس و اشراف اصحاب «مختار»ست و من از وی ایمن نیستم. کس فرست بدو و او را طلب کن و چون بمجلس تو درآید، او را بگیر و حبس کن تا کار مردم مستقیم شود و بنظام گردد. بدرستی که کار و بار او بغایت مستجمع و ساخته و پرداخته شده است؛ ناگاه است که او در کوفه بر تو خروج می‌کند.

پس پسر مطیع، «زایدة بن قدامة» و «حسین بن عبدالله برسمی همدانی» را به او فرستاد تا او را بخوانند. پس بیامدند و طلب دستوری کردند تا بمجلس او درآیند. چون درآمدند گفتند: ای سائب! امیر را اجابت کن.

پس جامهای خود را بخواست و فرمود تا: مرکب او زین کنند و تهیه و کار سازی کرد که با ایشان برود. چون «زایده» از او عزیمت مشاهده کرد، این آیت برخواند که **﴿وَإِذْ يَمْكُرُ بِكَ ٱلَّذِينَ كَفَرُوا لِيُثْبِتُوكَ أَوْ يَقْتُلُوكَ أَوْ يُخْرِجُوكَ وَيَمْكُرُونَ وَيَمْكُرُ ٱللهُ وَٱللهُ خَيْرُ ٱلْمَاكِرِينَ﴾**[1].

«سائب» از مفهوم این آیت بدانست که پسر مطیع او را می‌طلبد تا هلاک کند. بنشست و جامها از خود بینداخت و کنیزک خود را گفت که: قطیفه بر من انداز که چنین احساس می‌کنم که وجود من بهم برآمده است و در خود، رعشه و لرزیدن سخت می‌یابم، و بقول «عبدالعزیز بن صهباء ازدی» تمثل زد:

شعر:

إِذٰا مٰا مَعْشَرٌ تَرَكُوا يَدَاهُمْ — وَلَمْ يَأْتُوا ٱلْكَرِيهَةَ لَمْ يَهٰابوا[2]

پیش پسر «مطیع» روید و او را از این حالت که من در آنم، خبر دهید.

پس «زایده» گفت: من بگویم و تهاون نکنم.

و «سائب» گفت که: تو نیز یا اخا همدان بنزدیک او و جهت من عذر بخواه که تو را در

۱. سورهٔ انفال (۸): آیهٔ ۳۰.

۲. «مقتل الحسین علیه‌السلام»، ص ۳۱۹: إذا ما معشر ترکوا نداهم.

آن فایده‌ای بود و ترا در آن خیر و صلاح بود[۱].

و «اسماعیل بن کثیر»[۲] از «حسین بن عبدالله» حکایت کند که او گفت که: من در نفس خود فکر کردم و گفتم: والله که اگر من پیغام «سائب» را برسانم بوجهی که او را خوشنود گردانم، من ایمن نباشم که بامداد که بیرون آید مرا هلاک کند. من «سائب» را گفتم که: هرچه فرمایی، چنان کنم و بنزدیک پسر «مطیع» از بهر تو عذرخواهی کنم و بدانچه تو دوست داری و تو خواهی، تبلیغ رسالت کنم.

پس از نزدیک «سائب» بیرون آمدیم و بر در سرای او و از اصحاب او جمعی بسیار بودند. پس ما بجانب پسر «مطیع» بازگردیدیم. در این میان «زائده» را گفتم: من بدانستم و فهم کردم در آن وقت که تو این آیه که ﴿وَإِذْ يَمْكُرُ بِكَ ٱلَّذِينَ كَفَرُوا﴾[۳] الی آخر الآیة برخواندی که ترا مراد بدان چه بود و بدانستم که این آیت او را از بیرون آمدن با ما در شک انداخت. و حال آن بود که او کارسازی کرد و جامها را بپوشید و مرکب را زین بر نهاد. و هم بدانستم که در آن وقت که «سائب» بدان بیت تمثل زد که او می‌خواهد تو را آگاه کند که او، مقصود تو از خواندن این آیت فهم کرد و بدانست.

پس «زایده» ساعتی تمام، مرا انکار کرد و گفت که: مرا بخواندن این آیت هیچ از آنچ تو گمان برده‌ای، مراد نبود.

پس من گفتم: مترس! به خدای سوگند که من چیزی که تو و «سائب» آنرا نخواهید و کاره آن باشید از شما بنزدیک پسر «مطیع» نگویم ابداً، و من بحقیقت می‌دانم که تو بر او مشفقی و بدو آن می‌خواهی که مرد بپسر عم خود خواهد؛ یعنی بدو خیر و صلاح می‌خواهی. پس ما روی بصحبت پسر «مطیع» آوردیم و او را از علت و مرض «سائب» خبر دادیم. او ما را تصدیق سخن کرد و باور داشت و از «سائب» مشغول شد؛ یعنی غافل گشت[۴].

«ابومخنف» از «شعبی» روایت کند که: «سائب بن مالک» و وجوه شیعه اشارت

---

۱. همان.
۲. همان: اسماعیل بن نعیم همدانی.
۳. سورهٔ انفال (۸): آیهٔ ۳۰.
۴. «مقتل الحسین علیه‌السلام»، ص ۳۲۰.

کردند به «مختار» تا «ابراهیم [بن] اشتر» را بخود خواند تا او را بوجود او استظهاری بود. پس «سائب» و اصحاب، او را بفرستادند و این معنی بر «ابراهیم» عرض کردند.

«ابراهیم» گفت: من شما را اجابت می‌کنم در طلب این قصاص، به شرط آنک این کار با من گذاریم و ما را والی و حاکم آن گردانید.

ایشان گفتند: تو سزاوار آن هستی و اهلیت آن داری، ولیکن «مختار» از قِبَل «محمّد حنفیه» بما آمده است و او رسول اوست و امیرست بر ما، و ما را فرموده است که: فرمان او بریم و طاعت او داریم.

پس «ابراهیم اشتر» درنگ کرد و نرفت. پس ایشان بازگردیدند و قصه و ماجرا باز گفتند و بمختار اشارت کردند که با ایشان قصد «ابراهیم» کنند[۱].

«مختار» قصد «ابراهیم» کرد تا «ابراهیم» سخن «مختار» اجابت کرد و کارهای او ممهّد و ساخته می‌گردانید و شیعت را بدو دعوت می‌کرد تا بر پسر «مطیع» خروج کرد.

پس «سائب» امیر پیادگان شد و پسر «مطیع» را بهزیمت کرد و «مختار» متمکن شد و ولات و حکام را بشهرها فرستاد و «عمر بن سائب [بن] مالک»[۲] را والی ری و همدان گردانید. چون به ری رسید، درِ شهر بر وی ببستند. پس «عمر بن سائب» عنان بجانب همدان بگردانید و بهمدان فرود می‌آمد و مال آن را جمع کرد.

و «ابن هاشم سلولی»[۳] در قصیده‌ای در مدح «مختار» و اصحاب او گفته است:

شعر:

أَلایساتُ بِالودِّ عَنكَ وَأَدْبَرَتْ   مُغايَنَةً بالْهِجْرِ أُمُّ سَرِيعٍ[۴]

و در آن قصیده در مدح «سائب بن مالک» این بیت گفته است:

شعر

وَمِنْ أَشْعَرٍ جاءَ الرَّئِیسُ بْنِ مالِكٍ   یَقُودُ جَمِیعاً عُبِّئَتْ بِجُمُوعٍ[۵]

---

۱. همان، ص ۳۲۲ ـ ۳۲۴.

۲. پاورقی نسخهٔ «ع»: خ، ل: عمر بن سائب را مالک.

۳. پاورقی نسخهٔ «ع»: خ، ل: سلالی.

۴. «مقتل الحسین علیه‌السلام»، ص ۳۴۶.

۵. همان:

و من ملدحج جاءالرئیس بن مالک   یقود جموعاً عبیت بجموع

و «سلیمان بن راشد» از «حمید بن مسلم» روایت کند که او گفت که: چون اهل کوفه شغب کردند بر «مختار»، «سائب بن مالک» در میان لشکر «مختار» طلب کشندگان «حسین [بن] علی علیهما السلام» کرد تا از وجوه و اشراف ایشان «محمّد بن عمر بن سعد بن ابی وقاص» و غیر او را بگرفت و «مختار» ایشان را بکشت.

و «حمید» می‌گوید که: من گریختم، و درین باب این بیت می‌گفتم:

شعر:

أَلَـمْ تَـرَنِي عَلىٰ دَهْشٍ نَجَوْتُ وَلَمْ أَكِدْ أَنْجُو
رَجَـاءَ اَللّهِ أَنْـقَذَنِي وَلَمْ أَكُ غَيْرَهُ أَرْجُو[1]

و همچنین گوید که: چون «مختار»، «ابراهیم بن اشتر» را بجنگ «عبیدالله [بن] زیاد فرستاد، خود نیز بجانب مداین روانه شد تا خبر بپسر «زیاد» رسید که «مختار» بخود نیز می‌آید و بدین واسطه «ابراهیم [بن] اشتر»، «عبیدالله [بن] زیاد» را بشکست[2] و «سائب بن مالک» را بکوفه خلیفه و قائم مقام خود گردانید.

راوی گوید که: چون «مصعب بن زبیر» از بصره روی بکوفه نهاد از برای محاربت و کارزار کردن، «مختار» بجانب او از کوفه بیرون آمد و لشکر خود را با «سائب بن مالک» ضم کرد و او را در برابر «محمّد بن اشعث بن قیس کندی» بداشت و مردان کاری و دلاور و دیگر یاران «سائب» با «مصعب» بودند تا «مصعب» خروج کرد و «محمّد بن اشعث» کشته آمد. و چون «مصعب بن زبیر»، «مختار» را در قصر کوفه محاصره کرد و «سائب» با «مختار» بود، «مصعب» همهٔ اصحاب «مختار» را امان داد و گفت: شما در امانید؛ «سائب» قبول نکرد و امتناع نمود.

«مختار» گفت که: فردا ما را بخواهند کشتن، و تو مردی بزرگ و از اشراف عربی، امان را قبول کن و نفس خود را برهان. ترا بمن نسبت نیست؛ چه من کشنده‌ترین مردمم در قصاص کردن خون حسین [بن] علی علیهما السلام و بسیاری از دشمنان

---

۱. «مقتل الحسین علیه‌السلام» ص ۳۷۳.
۲. پاورقی نسخهٔ «ع»: خ ، ل : بشکند.

او بکشته‌ام تا بدان رسید و بدان انجامید که از من قصاص می‌کنند.

پس «سائب» گفت که: من این را نیکو می‌دانم و با تو بدان بیعت کرده‌ام که من دست خود بدیشان ندهم؛ بلکه با ایشان کارزار کنم تا درجهٔ شهادت بیابم؛ ﴿فَاِنَّ ٱلآخِرَةَ خَيْرٌ لَكَ مِنَ ٱلأُولىٰ﴾؛ آن جهان ازین جهان نیکوتر و بهترست. با دشمنان خدای و دشمنان رسول علیه‌السلام مصابرت نکنم ومدارا ننمایم.

و در روایت «ابی‌بکر عیاش» آمده است که چون کار بر «مختار» سخت شد، امان بر او عرض کردند. «سائب بن مالک» را گفت: تو درین چه می‌بینی؟

«سائب» گفت: من چه می‌بینم، با خدای ـعزّوجل ـ؟ تو دیروز ما را بوحی خبر می‌دادی و امروز چنین می‌گویی؟

«مختار» گفت: بلی، خدای می‌بیند و خدای می‌داند. بدرستی که چون من بدیدم که «مصعب بن زبیر» بر حجاز غلبه کرد و «مروان» بر شام، من بدیشان اقتدا کردم و تتبع نمودم و من ازین هر دو طایفه بمردی کمتر نبودم و نیستم. و دین من گواهی دادن است. بدان که خدا یکی است و «محمّد» بنده و پیغمبر او که: «**دِينِي شَهٰادَةُ أنْ لاٰ إلٰه إلّا اللهُ وَحْدَهُ لا شَريكَ لَهُ وأَنَّ مُحَمَّداً عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ**»، بعد از آن بقول «ابن الزِّبعري» تمثل زد و گفت:

شعر:

كُــلُّ بُــؤْسٍ وَنَـعِيمٍ زائِـلٌ — وَسِـواءٌ قَـبْرُ مُـثْرِي وَمُـقِلٌّ
وَٱلْـعَطِيّاتُ خِسـاسٌ بَـيْنَهُمْ — وَبَنٰاتُ ٱلدَّهْرِ يَلْعَبْنَ بِكُـلّ[۱]
لا تَكُـنْ مِـنْ بَـلَدٍ تُكْـرِهَهُ — وَاءِذا زَلَّتْ بِكَ ٱلنَّعْلُ فَزِلْ[۲]

«سائب» گفت: تو امان قبول مکن که او با تو بدان وفا نکند. بیرون رو تا جنگ کنیم: یا خود را خلاص دهیم یا کریمانه بمیریم و شربت شهادت بنوشیم.

پس «مختار» با «سائب» با تتمهٔ هفده مرد از اهل خبرت و بصیرت بیرون آمد و این سخن می‌گفت:

---

۱. «سیرة ابن هشام» ج ۳، ص ۶۴۶.
۲. «بحارالانوار» ج ۴۵، ص ۳۵۶.

شعر:

قَدْ عَـلِمَتْ بَـيْضاءُ حَسْـناءُ الطَّـلَل　　واضِحَةُ ٱلخَدَّيْن عَجْزاءُ ٱلكَـفَلِ[۱]

و همچنین «سائب» می‌گفت:

شعر:

يَا سَائِبَ ٱبْـنِ مَـالِكٍ يـا اَشْـعَرِي　　اُشْـدُدْ عَـلَيَّ ٱلدِّرْعَ كَـي لا اَنْـثَنِي

حَسْـبِي مِـنَ ٱلْـعِتْرَةِ اَولادِ ٱلنَّـبِي　　حَسْـبِي عَـلِيٌّ وَعَـلِيٌّ وَعَـلِيّ

پس «مختار» و آن جماعت که با او بودند، حرب کردند و از اصحاب «مصعب» جمعی را بکشتند. پس «مختار» و «سائب» و یاران ایشان را بموضع «زیاتین» بکشتند[۲] روز دوشنبه، وقت زوال، چهارده روز از ماه رمضان گذشته، سنهٔ سبع و ستّین هجریه، بعد از آنک هجده ماه سلطنت و امارت کرده بود، ابتدای آن، شب چهارشنبهٔ سیزدهم ربیع الاوّل، سنهٔ ست و ستّین. و دیگر اصحاب «مختار» امان را قبول کردند. پس «مصعب» یک یک را بصعب و آسانی بکشت، الّا «محمّد بن سائب بن مالک» را که او را خلاص کرد؛ زیرا که نوجوان بود.

دیگر از اشعریان، پسر او «محمّد بن سائب» است. او سواری نیکو و دلاور بوده است و از اقران ممتاز و جوانی قوی و مردانه و بالیده شد. بعد از آن «حجاج بن یوسف» او را بثغر آذربیجان و بروایتی بقزوین فرستاد و بعد از آن، او را بکشت؛ چنانچ در باب چهارم شرح دادیم و قصّهٔ او بگفتیم.

دیگر از اشعریان «سعد بن مالک بن عامر اشعری» است که جدّ عرب قم‌است. کلبی گوید که: «سعد بن مالک» از وجوه و اشراف کوفه است و خداوند جاه و مرتبه و پایگاه بلند.

و «اسحاق بن اسحاق» از پدر خود از جدّ خود روایت می‌کند که: روزی من بکوفه بصحبت «سعد بن مالک» رسیدم و هر دو پسر او، «عروه» و «سکین» بنزدیک او نشسته بودند. مردی از علمای کوفه بصحبت «سعد» درآمد و سلام کرد. بعد از آن،

۱. «مقتل الحسین علیه‌السلام»، ص ۳۲۹.

۲. «تاريخ الطبري»، ج ۴، ص ۵۷۰.

زمانی تمام در آن هر دو غلام تأمل کرد و تفکّر نمود و «سعد» را گفت که: این هر دو کودک کیستند؟

«سعد» گفت: پسران من‌اند.

مرد عالم گفت که: ایشان را چه نام است؟

گفت: یکی را «عروه» و یکی را «سکین».

مرد عالم گفت: یکی را «عبدالله» نام نه و آن دیگر را «احوص». به حقّ خدا سوگند که البته ایشان را شأنی عظیم و درجهٔ بلند خواهد بود. پس «سعد» ایشان را بدین نام نهاد.

«شرقی» گوید که: «سعد بن مالک» آن کسیست که در ایّام خلافت «عثمان بن عفّان»، بنزدیک او گواهی دادند بر امیر کوفه «ولیدِ [بن] عتبه»، بخمر خوردن تا بر او حدّ شرعی براندند.

دیگر از اشراف و وجوه اشعریان، دو پسر سعدند: «عبدالله» و «احوص»[1] و اخبار ایشان و برادران ایشان یاد کرده‌ام.

و «ابو مالک [مالک بن عامر] اشعری» آن کسیست که خمس را قسمت کرد، قبل از نزول قرآن بذکر خمس، و ذکر آن گذشت.

دیگر از اشعریان اشراف کوفه، «عبید بن هانی اشعری»ست و او از جملهٔ مهاجرانست از بلاد یمن بمکّه بحضرت رسالت ﷺ و از خداوندان فضل بوده است.

و «ابو عبدالله مدنی» حدیث[2] کند از «مالک بن انس»، از «یحیی بن سعید مسیّب»[3]، از «انس بن بحاد اشعری» که او گفت که «ابی عامر اشعری» نابینا شده بود. رسول خدا دعا کرد تا خدای تعالی دیگرباره روشنایی چشم بدو ارزانی داشت و بدست مبارک خود جهت او علمی بساخت و او را بر لشکری بسیار از مسلمانان امیر گردانید و در عقب طایفه «هوازن» و قبایل ایشان که قصد «اوطاس» و مواضع او کرده بودند، بفرستاد و او را گفت که: «اگر تو را حادثه‌ای افتد، «ابو موسی» امیر لشکر

---

۱. پاورقی نسخهٔ «ع»: خ، ل: اخوص.
۲. پاورقی نسخهٔ «ع»: خ، ل: روایت.
۳. پاورقی نسخهٔ «ع»: خ، ل: مسبب.

باشد». پس «ابو موسی» باوطاس بهوازن رسید و بسیاری از ایشان بکشت و ایشان را بهزیمت کرد و از مبارزان ایشان، نه کس را بکشت. بعد از آن رئیسان ایشان «سلمة بن درید الصّمة الچشمی» تیری بینداخت و بکاسهٔ زانوی «عمر» آمد و بروایتی بر سر پستان او. و «ابو عامر» بیفتاد و «ابوموسی» رایت را برداشت.

و «ابوموسی» گوید که: من بر سر او بایستادم و او را محافظت کردم و من از خویشان او بودم تا غایت که ترسیدم که از کشته شدن او مرا عیبی و عاری بود و بغی و ستمی؛ بدین سبب با من نسبت کنند. پس «سلمه» روی به «موسی» آورد و این شعر می‌خواند:

شعر:

أَنَــا اَلَّــذي سَـمّى دُرَيـدٌ سَـلَمَه　　أَضْرِبُ بِالسَّيفِ رُؤُسَ الْمُسْلِمَة[1]

پس من روی بدو آوردم و گفتم:

اِلَــيَّ اِلَــيَّ هـاهُنا يـا سَـلَمَه　　اِلی اَمْرَءٍ يَقْلَقُ مِنْكَ اَلْجُمْجُمَة

پس «ابوموسی» گوید که: من او را ضربت زدم و بکشتم. و بروایتی «سنان» علم بر او زد و او را بکشت.

و «ابوعامر» چند روزی بنزدیک آل عطارد زنده بود. پس وفات یافت و بجوار حق پیوست و در آن حالت به «ابوموسی» وصیت کرد که سلام او به پیغامبر ﷺ برساند.

پس حق ـ سبحانه و تعالی ـ «ابوموسی اشعری» را فتح و نصرت داد و دوازده هزار شتر، همه ناقه و بسیاری از دیگر مواشی براند و شش هزار برده جمع کرد و بروایتی نه هزار زن، و با این غنایم روی بحضرت رسالت نهاد و در آن زمان، رسول طایف را محاصره کرده بود.

چون «ابوموسی» رسید ـ رسول را دید نشسته بود و هیچ بستری و فرشی نینداخته بود و ریگها در پشت و پهلوی او کوفته می‌شدند ـ سلام «ابی‌عامر» بحضرت رسالت رسانید. رسول ﷺ آب خواست و وضو ساخت و دستهای خود را بهوا برداشت؛ چنانچ سفیدی هر دو بغل مبارک او بدیدند، و گفت: «**اللّهمّ صَلِّ علىٰ أبي عَامرٍ واَجْعَلْهُ**

---

۱. «تاریخ الطبری»، ج ۲، ص ۳۵۲.

فَوْقَ كَثِيرٍ من آالنَّاسِ يَوْمَ آلقِيامَة؛ یعنی خداوندا! بـر «ابـی عـامر» صـلوات و تـحیّت فرست و درجهٔ او روز قیامت بالای درجات بسیاری از مردم گردان!»

بعد از آن ابو موسی گفت: یا رسول الله! از برای من آمرزشی بخواه.

رسـول فـرمود: «اللّـهمّ آغْـفِرْ لِـعَبْدكَ عـبدِاللـهِ بـن قَـيسٍ»[۱]. بـعد از آن رسول علیه‌السلام آن برده‌ها را آزاد کرد و غنیمتها را قسمت کرد، والله أعلم.

دیگر از افاضل اشعریان، «ابو موسی عبدالله بن قیس اشعری»است. «کلبی» گوید که: از اشراف اشعریان در ایام اسلام «ابـی مـوسی»است و در بـیشترین مـواضـع بـا رسول علیه‌السلام مصاحب بوده است. و رسول او را با جمعی به یمن فرستاد و «ابو موسی» بدرقهٔ رسولان پیغمبر ﷺ، «جعفر [بن] ابی طالب» و «عمرو [بـن] عـاص» بود؛ در آن وقت که ایشان را به پیش «نجاشی» می‌فرستاد. و در قسمت، با «ابو بکر» مصاحب و شریک و والی قسمت بود. و از سرای «زبید» و «رمع» هجرت کرد بمدینهٔ پیغمبر ﷺ با هفتاد مرد و شانزده زن در هشت[۲]کشتی.

و «ابو موسی» درین باب گوید:

شعر:

أَقُولُ لِأَصْحابِ ٱلسَّفِينَةِ عَرِّجُوا لَعَلَّ ٱبْنَةَ ٱلذِّمِّيِّ مَيْتَةَ تَلْحَقُ

و رسول خدا دعاکرد بر او و بر دیگر اشعریان.

و حدیث کرد ما را «جریر بن عبدالحمید الضبی»، از «اسماعیل بن ابی خالد»، از «سعید بن ابی برده» که او گفت که: رسول، «ابو موسی اشعری» و «معاذ [بن] جبل را والی یمن گردانید و ایشان را فرمود که: «باید که اهل ایمان را باسلام بشارت دهید و از اسلام نرمایید و کار بر ایشان آسان گردانید و دشوار مگیرید».

و «عبدالرحمن بن حرث» از «ابن ابی یوسف»، از «ابی بردة بن ابی موسی» روایت کند که: «ابو موسی» اول کسیست که از میانهٔ اشعریان نیزه در میان کفار حبشه انداخت و آن، آنچنان بود که چون او با اشعریان از بلاد یمن مهاجرت کرد در کشتیها بجانب

---

۱. «صحیح البخاری»، ج ۵، ص ۱۰۱ و ۱۰۲. ۲. پاورقی نسخه «ع»: خ، ل: بیست.

مدینهٔ رسول علیه‌السلام، اتفاقاً بادی برآمد و کشتیهای ایشان را ببعضی از جزیرهای حبشه انداخت. پس اشعریان با حبشه کارزار کردند و «ابو موسی» بر ایشان تیرباران کرد تا شرّ ایشان از اشعریان به کفایت کرد. و اول او بدیشان این تیر انداخت و در این باب این اشعار می‌گفت:

شعر:

أَلا أَبْــلِغْ رَسُــولَ ٱللهِ اِنِّــي حَمِيْتُ صَحابَةً بِصُدُورِ نَبْلِي
أَذُودُ بِـــها أَوٰائِــلَهُمْ ذِيـاداً بِكُلِّ حَـزُونَةٍ وَبِكُـلِّ سَـهْلِ
فَــما يَـعْتَدُّ رٰامٍ فِـي عَـدُوٍّ بِسَهْمٍ يـا رَسُـولَ ٱللهِ قَـبْلِي

و بعضی دیگر گویند که:این ابیات، «سعد بن ابی وقاص» گفته است[1]، والله أعلم.

و «ابو موسی» یکی از اصحاب رسول خدا بود، از آن کسانی که مردم بسبب فقه و قرائت قرآن از جوانب به پیش ایشان می‌آمدند و فقه و قرائت بر ایشان می‌خواندند.

و در آن زمان که رسول علیه‌السلام از دار فنا بدار بقا رحلت کرد، او بیمن والی بود، و در آن زمان که «ابوبکر» وفات یافت، ایضاً او والی و حاکم بود، و بوقت وفات «عمر» و «عثمان» همچنین، و در آن زمان که «امیرالمؤمنین علی‌علیه‌السلام» را خلیفه کردند،ایضاً او والی بود.

و رسول نه علم از برای او بسته است و «ابوبکر» و «عمر» و «عثمان» ایضاً نه علم از برای او بسته‌اند. و «امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام» او را بر همه عرب حاکم گردانید. و چهار زن قریشیه بعقد شرعی در حبالهٔ خود آورد و از آن جمله «امّ کلثوم» دختر «ابی الفضل بن عباس بن عبدالمطلب» بود.

و در خبرست که: «امّ کلثوم» زن «امام حسن بن علی علیهما السلام» بوده و امام او را طلاق داد. پس از آن، «عمران بن طلحة بن عبیدالله بن عثمان التميمي» او را بخواست.

و حق ـ سبحانه و تعالی ـ بر دست «ابو موسی اشعری» از بلاد مشرکان از فارس، «توج» و «ارجان» فتح کرد، بعد از آن تمامتی اصفهان و تمامتی اهواز و ماه و جران. و

۱. «سیرة ابن هشام»، ج ۲، ص ۴۳۰.

از زمينهاى جزيره نصيبين و مهر جانفذق و بعضى از كرمان و بسيارى ديگر از شهرها فتح كرد. و او را بموتهٔ شام، در آن وقت كه «جعفر بن ابى طالب» را شهيد كردند، اثرى مشهور و خبرى معروفست.

و چون «ابوموسى» بعد از حاكم شدن در دو شهر كوفه و بصره و گشودن و فتح كردن شهرها وفات يافت، هجده عَلَم كه رسول و خلق بدو داده بودند، بر سر قبر او نهادند و درنشاندند.

راوى گويد كه: چون «ابوبكر بن عياش همدانى» و «ابوبكر هذلى» بنزديک «ابى عباس سفاح» حاضر آمدند و فضايل اهل بصره و كوفه مى‌گفتند، «ابوبكر هذلى» تعداد اشراف بصره و فقهاى بصره و اصحاب رسول كه در آنجا بودند [ذكر] كرد تا آنگاه كه گفت كه: «انس بن مالک» خادم رسول خدا، از آنِ ما بود.

«ابوبكر عيّاش» گفت: اگر در ميانهٔ شما «انس بن مالک» بوده است، اما هفتاد مرد از اصحاب رسول بكوفه نزول كردند به عوض «انس بن مالک» كه تو بدان مفاخرت مى‌كنى. و از آن كسانى كه ببصره مقيم شدند، «ابوموسى اشعرى» بود كه او را چندين مناقبست و در ايستاد و فضايل «ابى موسى اشعرى» كه ياكرديم مجموع برشمرد.

پس «هذلى» گفت كه: «حسن بن حسن» در ميانهٔ ماست و «محمّد بن سيرين» با فضل و فقاهت ايشان.

«ابوبكر عيّاش» گفت كه: تو اين هر دو را بشمردى و من بر تو مى‌شمرم «اويس قرنى» كه ببركت او و شفاعت او به عدد مويها بر پشت گوسفندان قبيلهٔ «ربيعه» و «مضر»، عاصيان را از آتش دوزخ آزاد مى‌كند.

و «اسود بن زيد» و «علقمة بن قيس نخعى» و «ربيعة بن خيثم» و «مسروق بن اجدع همدانى» و «سعيد بن جبير اسدى» و «عبيدهٔ سلمانى» و «هبير بن بريم» و «ابامعشرى» و «اباالبحترى الطائى» و «محمّد بن شرجيل همدانى» و «زبيد يمانى» و «حارث بن اعور»، راويان و اهل حديث‌اند از «اميرالمؤمنين على عليه‌السلام».

و تو كجايى از فضيلت «ابراهيم نخعى» و «حماد بن سليمان اشعرى»؟ و اهل كوفه،

«ابن سیرین» را فقیه گردانیدند و علم آموختند.

و همچنین تو چه خبر داری و کجا دانی و کی خبر داری از «بلال بن ابی بردة اشعری»؟ که او را کوفه و بصره جمع شد و هم حاکم بود و هم قاضی؛ زیرا که بعلم و فقاهت معتمد علیه بود و پیش ازو و پس ازو، هیچ کس را امارت و قضا جمع نشده است و در یک وقت امیر و قاضی بوده است.

محادثه و مکالمه «هذلی» و «همدانی» با یکدیگر تا اینجا بود.

و «ابو موسی اشعری» را در فتح «اوطاس» چندین ذکر و فضیلت است؛ چنانچ من در «ابی عامر» شرح آن دادم، والله أعلم بالصواب.

ذکر فتح ابو موسی اشعری

«ابو عبیدة معمر بن مثنّی تیمی» روایت می‌کند در کتاب «فتوح اهل اسلام»، و «محمّد بن اسحاق» ایضاً روایت می‌کند از آن کسانی که او را حدیث کردند، این هر دو راوی می‌گویند که: «عمر بن الخطّاب»، «ابوموسی اشعری» را بر مسلمانان امیر گردانید و بناحیت اهواز فرستاد که از جملهٔ مواضع بصره است[1].

پس «ابوموسی» بکوره اهواز روانه شد و سوق اهواز را فتح کرد بصلح. و «مهاجر [بن] زیاد بن انس بن دیان حارثی» را فرمود تا حصار «تیر»[2] را تدبیر کند و فتح نماید، اهل آن را محاصره کرد.

پس روزی «مهاجر زیاد» از خیمه بیرون آمد و او به روزه بود و خواست که از برای خود چیزی بخرد. «ابوموسی اشعری» چون این بشنید، بفرمود تا: منادی کردند که هیچ روزه‌داری از منازل و مقام خود بیرون نیاید، و بر مقدمه «مهاجر»، «ربیع» بود، گمان برد که این عمل برادرش است. پس «مهاجر» شربتی آب بیاشامید و روزهٔ خود را باطل گرانید و بحکم «مَنْ اَخَذَ سَلْعَتَهُ فَقَدْ بَرِیءَ مِنَ ٱلْکِبَرِ» بخود برفت و چیزی بخرید و گفت که: این شربت آب که من امروز خوردم، مرا از رفتن در بهشت منع

۱. «فتوح البلدان»، ج ۲، ص ۴۶۴؛ «تاريخ الطبري»، ج ۲، ص ۴۹۲؛ «تاريخ مدينة دمشق»، ج ۳۲، ص ۷۵.

۲. «تاريخ الطبری»، ج ۲، ص ۴۹۴: نهر تيرى.

نکند، ان‌شاء الله.

بعد از آن در پیش لشکر ایستاد و کارزار و جنگ می‌کرد تا او را بکشتند و اهل مناذر سر او ببریدند و میان دو شرف قلعه، بهر دو کیسوی او در آویختند. پس «ابوموسی» مناذر را فتح کرد و بگرفت[۱] و «شقیق بن ثور سدوسی» را به «ثیبان» فرستاد.

و چون به «سوس» رسید، «ابوموسی» اهل آن را محاصره کرد. چون مدت محاصره بر رئیس و دهقان «سوس» بتطویل انجامید، با «ابوموسی» صلح کرد مبنی بر آنک هشتاد مرد از شهر «سوس» برون آیند و بروند و بنفس و مال درامان باشند و دیگران را بنفس و مال، اختیار «ابوموسی» را باشد.

پس «ابوموسی» نامه نوشت به «عمر» و او را ازین مصالح اعلام داد.

«عمر» جواب نوشت و بحکم مصالحه امضا کرد و گفت: این چنین کن[۲].

پس «ابوموسی» دهقان را امان داد. پس دهقان هشتاد مرد از مدینهٔ «سوس» بیرون آورد و خود را داخل ایشان نکرد. بعد از آن، درِ شهر را بگشود. «ابوموسی» او را گفت: هرچه از من می‌خواستی، بتو دادم و هیچ باقی نماند.

دهقان گفت: بلی، هرچ گفتی بجا آوردی و از التماس من هیچ باقی نماند.

«ابوموسی» او را گفت: الله اکبر، هشتاد کس بتو بخشیدم و تو از ایشان نیستی. پس گردن او بزد و در شهر رفت و هرچ در آنجا بود، مباح کرد و در آخر آن شهر قلعه‌ای یافت که آن را «ماه دانیال» می‌گفتند و در آن قلعه خزائن و تمامی اموال بودند. یک یک از خانهٔ اموال و خزینه‌ها می‌شمرد و احتیاط می‌کرد تا بخانه‌ای رسید که پرده بر آن فرو گذاشته بودند[۳] و بر درِ آن خانه اثر روغن و چربی پیدا بود؛ بفرمود تا: درِ آن خانه بگشایند. اهل قلعه بدین خود سوگند خوردند که: درین خانه مالی نیست.

«ابوموسی» سخن ایشان را تصدیق نکرد و باور نداشت و درِ آن خانه بگشاد. در آن خانه دکانی دید از سنگ رخام بهیئت و شکل قبری و بروایتی تختی دید از رخام،

---

۱. «فتوح البلدان» ج، ۲، ص ۴۶۴؛ «تاریخ مدینة دمشق»، ج ۳۲، ص ۷۶.

۲. «فتوح البلدان»، للبلاذري، ج ۲، ص ۴۶۶. ۳. همان؛ «الأخبار الطوال»، ص ۱۳۲.

بر بالای آن مرده‌ای بهیئات کسی که نشسته باشد و مرفق دست راست بر سر زانـوی راست نهاده.

و بروایتی دیگر نقل از «ابوموسی» که او گفت که: من آن مرده را یافتم بپشت بـاز افتاده و پشت پای راست به شکم پای چپ باز دوسانیده و در انگشت او انگشـتری بود که بر آن دو صورت خروس نقش کرده بودند، سر یکی از ایشان فرا پیش دم آن دیگری بود و سر آن دیگر فرا پیش دم این دیگر. و مـردی از یـاران او در پـهلوی او خفته بود و سر آن مرد فرا پیش زانوی آن مرده بود.

پس «ابوموسی» از اهل آن قلعه، احـوال آن مـرده پـرسید. گـفتند: ایـن «دانـیال» پیغمبرست و ما مردم نصرانی‌ایم و در میانهٔ ما در ایام پیشین قحطی سخت پیدا شد تا بغایتی که بر صحراها نبات و گیاه رسته نشد و در پستانهای مواشی شیر نماند و همه باز خوشیدند.

و «دانیال» پیغمبر بنزدیک قومی از نصاریٰ بود بناحیت اهواز، و هرگاه که در میانهٔ ایشان کم آبی و تنگی پیدا می‌شد، بوجود «دانیال» پیغمبر استسقا مـی‌کردند[1]. مـاها بنزدیک ایشان آمدیم و از ایشان درخواه کردیم که «دانیال» را بعاریت چند روزی بما دهید. ایشان امتناع نمودند و قبول نمی‌کردند.

پس ما اهل پنج خانه از مردمان خود به پیش ایشان برهن کردیم بر آنک «دنیال» را بما دهند تا ما بدو استسقا کنیم. بعد از آن دیگرباره با پیش ایشان فرستیم، پس ایشان «دانیال» را بما دادند.

چون ما بدو استسقا کردیم در شهر و نواحی، تا آب بسیار شد و قحطسالی به فراخ سالی مبدّل گشت ببرکت وجود «دانیال». پس ما وجود او بخل کردیم و او را به پیش خود بازداشتیم و نخواستیم که از میانهٔ ما برود.

پس «ابوموسی» به «عمر» نامه‌ای نوشت و او را ازین خـبر اعـلام داد و از «عـمر» درخواه کرد که انگشتری «دانیال» بدو بخشد.

---

۱. «فتوح البلدان» للبلاذری، ج ۲، ص ۴۶۶؛ ج ۳، ص ۲۸۱.

پس «عمر» از جمعی که بنزدیک او حاضر بودند از اهل کتاب از احوال «دانـیال» پرسید. گفتند: «دانیال» پیغمبری بوده است از پیغمبران بنی اسرائیل. و «بخت نصر» در آن هنگام که بیت المقدس را خراب کرد و اهل آن را به بردگی بیاورد، اهل «دانیال» را اسیر کرد و بگرفت و در دست «بخت نصر» اسیر بود؛ تا آنگاه کـه بـخت [نـصر] وفات یافت[1]. پس «عمر» بدین خبر، نامه نوشت به «ابی موسی» و انگشتری «دانیال» بدو بخشید و فرمود تا: او را حنوط و کفن کند و او را نشوید و بشب او را دفن کند با جمعی از اهل ثقه از یاران خود در موضعی و مکانی که هیچ کس بر آن مطلع نشود تا آنگاه که حق ـ سبحانه و تعالی ـ خلایق را از قبور برانگیزاند و اهل کتاب بهر جایی که خواهند، او را نقل کنند.

پس «ابوموسی اشعری» بنهری بزرگ از شهر «سوس» ـ نام آن نهر «آبور» ـ آمـد و بفرمود تا: آب را از آن باز بستند و او را خشک گردانیدند و گفت: من می‌خواهم کـه این جوی را برویم و پاک کنم و اصلاح نمایم. پس در میان آن جوی قـبری از بـرای «دانیال» بفرمود تا بکندند و بعد از تحنیط و تکفین، با جمعی از اصحاب اهل ثـقه و اعتماد او را برداشت و پنهان در شب در میان آن دفن کرد و بینباشت و هم در ساعت بفرمود تا آب را در آن جوی روانه کردند[2] و هیچ کس را معلوم نشد که او را کجا دفن کردند، الّا بعضی از اهل قم که به «سوس» بودند.

از اهل «سوس» روایت کردند که: «دانیال» که در آن نهر مدفونست و آب بر سـر آن می‌گذرد و بنزدیک قبر او میلی است، پس منارهٔ کوچک از سـنگ. و آب بسـبب کثرت و انبوهی، آن میل را باز پوشانیده است و بر بالای آن آمده و هرکس کـه شـنا می‌داند، در آن آب می‌رود و آن میل را دربر می‌گیرد و برابر آن میل[3]، بیرون نهر، بر کنار آن، مسجدیست و مردم در آن نماز می‌گزارند و آن مسجد به «ابوموسی اشعری» منسوب است.

---

۱. «فتوح البلدان» للبلاذری، ج ۲، ص ۴۶۶؛ ج ۳، ص ۲۸۱.

۲. همان، ج ۲، ص ۴۶۵.

۳. پاورقی نسخهٔ «ع»: خ، ل: پیر میل.

فتح تستر

بعد از آن «ابوموسی اشعری» بشهر «تستر» روانه شد و «هرمزان» صاحب اهواز، درِ آن شهر بسته بود و در آن گریخته و حصن وحصار خود ساخته بود. «ابوموسی» آن را محاصره کرد[۱] و در آن شهر بر سر میلی قلعه‌ای بود و آن شهر و قلعه در میان دجله بودند و هیچ کس قادر نبود که بر آن آب گذر کند بهنگامی که آن آب غلبه شدی و موج زدی.

پس دهقانی از جمله بزرگان تستر نام او «سینه»[۲] بنزدیک قصاب «ابی‌موسی» آمد و آن قصاب از «بنی بکر بن وائل» بوده و نام او «جیده» بود. آن دهقان قصاب را گفت که تو در حق من چه خواهی کردن، اگر من ترا دلالت و رهنمایی کنم بنقب و سوراخ این شهر تا تو بدان نقب و سوراخ در شهر روی؟

قصاب «ابو موسی» گفت: بهرچه تو حکم کنی؟

گفت: دو هزار دینار از برای من و دو هزار دینار از برای هر فرزندی از آنِ من فرض و تعیین کن تا خراجی که بر ما معیّن شود با آن مقاصه و محاسبه کنیم و آنچ فاضل آید، برداری و خراج ما چندین وچندین دینار است.

پس قصاب این سخن و این احوال به «ابی‌موسی» رسانید و «ابوموسی» نامه نوشت بعمر تا چه حکم کند.

«عمر» جواب نوشت که: هرچ او خواسته است، او را بدهید.

پس «ابوموسی» دهقان را طلب کرد و هرچه درخواه کرده بود، باو داد.

دهقان گفت: یا «أباموسی»! مردی را با من بفرست تا او را بخفیه در شهر برم و پاسبانان و دربانان و جای مقام «هرمزان» بدو نمایم و من بپیش تو از برای این مرد رهنی بنهم، اگر بسلامت با پیش تو آید از سوار آن قدر که تو خواهی با من بفرستی.

پس «ابوموسی» اصحاب خود را گفت: کیست از شما که نفس خود را در راه

۱. «الأخبار الطوال»، ص ۱۳۰.

۲. «كتاب الفتوح»، ج ۲، ص ۲۸۲: «نسیة بن دارنة»؛ «تاريخ الطبري»، ج ۲، ص ۵۰۱.

خدای بفروشد و با دهقان برود؟

«اسرش بن عوف شیبانی»[۱] گفت: من بروم.

پس دهقان با او روانه شد و پسر خود را بجای او بنزدیک «ابوموسی» بداشت. پس آن مرد جامِهای عجم و مردمان خود و موزِهای ایشان بپوشانید و گلیمی بدوش او در داد و او را گفت که: هرجا من می‌روم تو نیز در پی من می‌باش و تو چنان فرانمای که از خدمتکاران مایی.

پس او را از آن نقب که می‌دانست، در شهر برد، و آن نقب سوراخی بود که مردم آب را از آن برمی‌داشتند. پس در میانهٔ مردم با آن مرد می‌رفت و بمجالس و محافل ایشان می‌گذشت و هیچ کس او را انکار نمی‌کرد. پس آمد تا بر سر «هرمزان» بوقت شام، بعد از آن با آن مرد بر باروی شهر آمد و پاسبانان را بدو نمود. پس او را برداشت و بنزدیک «ابوموسی» آمد.

پس «ابوموسی» چهل سوار با او بفرستاد و بروایتی دویست سوار و «مجزاة بن ثور بكري» را بر ایشان امیر گردانید، و او آن کسیست که «عمران بن حطان» او را مدح کرده است بدین بیت:

شعر:

فَهُناكَ مُجْزاةُ بْنِ ثَوْرٍ   كانَ أَشْجَعْ مِنْ أُسامَهْ

او را گفتند: اسراف و مبالغه کرده‌ای در وصف او.

گفت: من «مجزاة بن ثور» را دیدم که بتنها شهری را فتح کرد و بگرفت و من هیچ شیری را ندیدم که بر آن قادر باشد. پس دانستم که او از شیر اشجع‌تر و دلیرترست.

پس دهقان با آن سواران بر رگی از کوه در میانهٔ دجله روانه شد و هیچ کس از یشان غرق نشد، الّا کودکی که بر اسب سخت بد نشسته بود. آن اسب او را بجانب آب کشید تا آب خورد. آن کودک لگام او را باز کشید، اسب بلرزید و با آن غلام غرق شد و سی و نه دیگر بسلامت بماندند.

---

۱. «الأخبار الطوال»، ص ۱۳۱: أشرس بن عوف.

پس دهقان در شب، ایشان را از آن سوراخ در شهر برد و با ایشان بر باروی شهر رفت و پاسبانان را بدیشان بنمود. ایشان همه را گردن بزدند و بر باروی آن مدینه و نواحی آن بآواز بلند تکبیر گفتند.

چون «هرمزان» در شهر آواز تکبیر شنید، بر قلعه گریخت و در آن قلعه خزاین و اموال اهل آن شهر بودند و همه آلات محاصره کردن از عراده و منجنیق و سنگ و تیر و اسباب تمام که اهل قلعه را بوقت جنگ دربایست باشد، موجود بودند. پس «هرمزان» با اصحاب و لشکر خود در قلعه رفت و آن را در حصن و حصار خود ساخت و شهر و اموال با مسلمانان گذاشت(۱).

چون قصهٔ شهر «تستر» و گریختن هرمزان بقلعه بدین انجامید، دهقان بنزدیک «ابی موسی اشعری» آمد و او را از آن خبر کرد. پس «ابوموسی» با همه مسلمانان بر آن رگ گذر کرد و آمد تا بدرِ شهر «تستر»، «مجزاة» درهای شهر بگشود تا «ابی‌موسی» و تمامی مسلمانان در شهر آمدند و گرد بر گرد قلعه درآمدند و محاصره کردند و جمازه‌ها را بخوابانیدند.

چون گرفتن آن قلعه بر «ابوموسی» دشوار آمد، نامه‌ای نوشت بعمر تا او را از اهل کوفه مدد فرستد،(۲) چون نامه بعمر رسید، مکتوب فرستاد به «عمار [بن] یاسر» ـ و او بر مسلمانان کوفه امیر بود ـ و او را بفرمود که: «ابوموسی» بسوار و پیاده مدد دهد.

«عمّار بن یاسر»، «جریر بن عبدالله بجلی» و «معقل بن مقرن المزني» را با دو هزار مرد بمدد «ابی موسی» فرستاد. دیگرباره «ابی‌موسی» نامه نوشت بعمر و مدد خواست. عمر نامه نوشت به «عمّار» و بفرمود که: بخود بمدد «ابوموسی» رود. پس «عمّار» با چهار هزار مرد بجانب «تستر» روانه شد و «عبدالله بن مسعود» را از قبل خود بکوفه بگذاشت و خلیفه گردانید(۳).

چون «عمّار» برسید، چند ماهی آنجا بماند. چون مدّت مقام کردن «عمّار» آنجا

---

۱. «الأخبار الطوال»، ص ۱۳۱ و ۱۳۲؛ «کتاب الفتوح»، ج ۲، ص ۲۸۳ - ۲۸۱؛ «تاریخ الطبري»، ج ۲، ص ۵۰۰ و ۵۰۱.

۲. «تاریخ الطبري»، ج ۲، ص ۵۰۰.

۳. «الأخبار الطوال»، ص ۱۳۰.

کشیده شد، «ابوموسی» را گفت: نمی‌بینم و نمی‌دانم مدد خواستن تو الّا باطل و خلاف صواب، گرانی در میانه لشکر پیدا شد و مسلمانان سخت در زحمت‌اند. اگر امیرالمؤمنین معلوم کند که ایشان اینجا در زحمت‌اند و به سبب گرانی و کم قوتی به جان رسیده‌اند ایشان را جمع نکند.

«ابوموسی» گفت: با هم بنشینیم و فکر کنیم در این باب. بعد از آن «عمّار» لشکر خود را بقبیلهٔ «سرق» فرستاد تا در سر ایشان افتادند و مال و منال ایشان را تاراج کردند و برده آوردند.

«ابوموسی» بر «عمّار» دعوی کرد و گفت: من با این قبیله صلح کرده بودم و ایشان را عهد و پیمان داده و شش ماه مهلت خواسته بودند؛ شما خیانت کردید با ایشان.

«ابوموسی» و «عمّار» در این باب با یکدیگر منازعت کردند و سخن گفتند.

«عمّار»، «ابوموسی» را گفت: تو بر اهل کوفه حسد می‌بری و نمی‌خواهی که ایشان را آوازی و شهرتی باشد که ایشان در عهد و پیمانند و خلاف واقعست و هیچ عهدی میان تو و میان ایشان نبوده است.

«ابوموسی» گفت: یا عمّار! تعجیل مکن. من چیزی که نبوده باشد، نگویم. بعد از آن نامه‌ای نوشت به «عمر» درین باب.

پس «عمر» جواب نوشت به «حذیفة بن الیمان» و «براء بن غارب» و «معقل بن مقرن» و «قرطة بن کعب» و «سعد بن عمرو انصاری» که درین قصه نظر کنند. اگر «ابوموسی» ایشان را عهد و پیمان بخشیده است و شش ماه مهلت داده چنانچ می‌گوید، او را بر صدق این دعوی سوگند دهند. بعد از آن بردِهای قبیله «سرق» باز پس دهند و آن جماعت که از ایشان کشته شده باشند، دیت ایشان بدهند و اهل کوفه از اموال «سرق» هرآنچ در دست ایشان باشد، بازگردانند و در آن تصرّف ننمایند.

و اگر زنی از قبیله «سرق»، از مسلمانی آبستن باشد، آن زن را پیش خود باز دارند؛تا آنگاه که وضع حمل او بباشد. بعد از آن، آن زن را مخیّر گردانند. اگر خواهد که پیش صاحبش مقام کند بتجدید، عقد شرعی ببندند و مهر معیّن کنند و اگر خواهد،

بنزدیک اهل خود باز رود. پس همه جمع شدند و از «ابوموسی» سوگند درخواست کردند. «ابوموسی» سوگند خورد که ایشان در وعدهٔ شش ماه‌اند.

و چون «ابوموسی» بر صدق دعوی خود سوگند یاد کرد، مردمان کوفه بردِهای «سرق» باز پس دادند، الّا جمعی از زنان ایشان که باختیار در میانه مسلمانان ببودند، نرفتند، و هرچ «عمر» فرموده بود، امضای آن کردند و از آن تجاوز ننمودند.

چون محاصره بر «هرمزان» دراز شد، مردم قلعه، اهل و عیال و فرزندان خود را می‌کشتند و با مال و متاع ایشان در دجله می‌انداختند تا مسلمانان بر ایشان ظفر نیابند و دست ایشان بدیشان نرسد. و همچنین در دجله می‌انداختند آبدانها از زر ونقره و دیگر مالها. بعد از آن، «هرمزان» راضی شد و رغبت نمود که بر صلح یا شرطی فرود آیند یا او را نکشند و زنده پیش «عمر» برند، بهرچه «عمر» حکم کند.

پس «ابوموسی» فرود نیامد بر صلح و ابا کرد و گفت: من بر حکم «عمر» فرود می‌آیم. پس برین قرار دادند و «ابوموسی» نامه‌ای نوشت بعمر بدین حال.

عمر جواب نوشت و فرمود: این چنین کن. «هرمزان» بدان راضی شد و هرکس که با او درین قرار راضی بود، از قلعه بیرون آمد و دیگران که بیرون نیامدند، همه را بکشتند[۱].

پس «ابوموسی»، «هرمزان» را با سیصد مرد از اهل بصره بکوفه روانه کرد به پیش «عمر»، و «انس بن مالک» را بر ایشان امیر گردانید.

مردمان بصره سبقت و پیشی گرفتند بر اهل کوفه، و «احنف بن قیس» در میان ایشان بود و پیش از اهل کوفه بنزدیک «عمر» آمدند،[۲] چون نظر ایشان بر «عمر» آمد، تکبیر گفتند، پس «عمر» سه بار تکبیر گفت، بعد از آن گفتند: ما از اهل بصره‌ایم و بسیاری بگفتند و «احنف» هیچ سخن نمی‌گفت، بعد از آن برخاست و گفت:

یا امیرالمؤمنین! اهل دیگر شهرها و موضعهای محفوظه، مانند حدقه چشم شتر

---

۱. «کتاب الفتوح»، ج ۲، ص ۲۸۴.

۲. «الأخبار الطوال»، ص ۱۳۲؛ «تاریخ الطبري»، ج ۲، ص ۵۰۱.

فرود آمده بودند در میان چشمهای آب شیرین خوش طعم و بستانهای پر درخت و جویهای گرد برانیده در آن، و روزیهای لذیذ و طعامهای تازه بدیشان می‌رسیدند. و اهل بصره از یک جانبِ ایشان بیابان بود و از یک جانب دیگر دریای تلخ شور، اندرون او پر از نمک و بیرون او پر از سنگ و ریگ، و روزیِ ایشان بس تنگ و مختصر بدیشان می‌آمد، مثل آن مقدار که بحلقوم شتر مرغی فرو رود. و اگر تو با ما بخششی نکنی و ما را مدد ننمایی، ما هلاک شویم.

«عمر» گفت: برب الکعبه که تو با من راست گفتی. پس گفت: حاجت تو چیست دربارهٔ ایشان؟

«احنف» گفت: من نیامده‌ام که بیابانها را ببرم و شتران را لاغر کنم و بنزدیک تو آیم از برای عامه اهل بصره از تو چیزی خواهم. من می‌خواهم که از برای خاصهٔ خود از تو چیزی خواهم، نه از برای عامه.

چون این سخن بگفت، «عمر» بفرمود تا او را بمنزلی بازداشتند و محبوس گردانیدند و جاسوسان را بر او گماشت. و مدت یک سال در زندان بود و از او به عمر نرسانیدند در این مدت، الّا آنچ «عمر» دوست می‌داشت از مدح و ستایش. و درین یک سال هیچ وقت از زبان او مذمّت «عمر» نشنیدند، پس «عمر»، «احنف» را بمجلس خود خواند و او را گفت: هیچ می‌دانی که تو را بچه سبب حبس کردم؟

گفت: نه.

عمر گفت: رسول خدا ما را تحذیر و تخویف کرده است از هر منافقی دانا. و من می‌ترسیدم که تو از جملهٔ ایشان باشی و حال آنک تو از ایشان نیستی، پس با او عطا کرد و بسی اعزاز و اکرام نمود و تفضیل نهاد و او را با «معقل بن یسار» روانه گردانید، و «معقل بن یسار» آن کسیست که نهری که معروفست ببصره بنهر «معقل»، کنده است.

راوی گوید که جماعتی که با «هرمزان» آمده بودند، «هرمزان» را در شهر آوردند تا «عمر» را ببیند و جامِهای دیباج زربافته در او پاشانیدند و تاجی مکلّل بیاقوت و

مرصع و زمرّد بر سر او نهاده بودند و دو گوشواره در گوش کرده و دست اورنجنها در دست کرده و انگشتری در انگشت، تا هیئت ملوک با «عمر» نمایند[۱].

و «عمر» نمی‌دانست که هیئت ملوک عجم بر چه نوع است. چون در شهر آمدند و از جای و منزل «عمر» پرسیدند، گفتند: این زمان اینجا می‌گذشت.

«هرمزان» گفت که: این پادشاه شما را جای نشستی و قرارگاهی معلوم و معین نیست که مردان بدان مجلس آیند و او را ببینند؟!

گفتند: آری، ولیکن از سرای و منزل خود بیرون آید و در بازارها و کوچها گردد و طواف کند و حاجتهایی که او را باشد، بخود بدان قیام نماید و دیگری را بر آن تکلیف نکند.

پس «عمر» را طلب کردند، او را در بستانی از آنِ او یافتند و بروایتی در مسجد رسول دیدند خفته و قبّه‌ای خاک جمع کرده و سر بر آن نهاده و او را بالش خود گردانیده. چون او را بدیدند، هریک سخنی می‌گفتند و حرکتی می‌کردند[۲].

«هرمزان» گفت: چیست شما را؟

گفتند: این امیرالمؤمنین است.

«هرمزان» گفت: بوّاب و حرّاس و حجّاب و اصحاب او کجااند؟

گفتند: او را ازین هیچ نیست.

«هرمزان» در «عمر» نظر می‌کرد و تعجب می‌نمود و برو هیچ زینتی از زینتهای ملوک ندید و ازو هیئت ملوکانه مشاهده نمی‌کرد و مردم به «هرمزان» نظر می‌کردند واز آن زینت و زیور و تاج پادشاهانهٔ او تعجب می‌نمودند.

چون نظر «عمر» بر «هرمزان» آمد، گفت: أعوذ بالله من النّار؛ پناه می‌گیرم بخدای از آتش دوزخ، بعد از آن، آب در چشم آورد، بگریت و گفت: اَلحمدُ للهِ الّذي أَذَلَّ بِالْإِسْلامِ هذا وأَتباعَه؛[۳] شکر این خدایی را که این مرد و اتباع او را باسلام خوار و

---

۱. «الأخبار الطوال»، ص ۱۳۲؛ «کتاب الفتوح»، ج ۲، ص ۲۸۴؛ «تاریخ الطبري»، ج ۲، ص ۵۰۲.

۲. «کتاب الفتوح»، ج ۲، ص ۲۸۴؛ «تاریخ الطبري»، ج ۲، ص ۵۰۲.

۳. «تاریخ الطبري»، ج ۲، ص ۵۰۲: أشیاعه.

ذلیل گردانید.

«عمر» را گفتند که: این ملک اهواز است؛ با او سخن کن.

عمر گفت: لا والله، من با او سخن نگویم تا هرچه پوشیده است و از زیب و زینت که بر خود کرده است، از خود دور کند.

پس آن جامِها را از «هرمزان» برکندند و جامِهای دیگر در وی پوشانیدند و او را در پیش «عمر» آوردند. پس «عمر» با او سخن گفت و او را باسلام و مسلمانی خواند. هرمزان اباکرد و امتناع نمود و قبول نکرد.

«عمر» گفت: اگر تو اسلام نیاوری، من تو را بکشم.

«هرمزان» گفت: مرا مکش تا یک شربت آب باز خورم.

«عمر» قدحی چوبین از آب برای «هرمزان» بخواست، چون نظر «هرمزان» بر آن قدح آمد، گفت: اگر من از تشنگی بمیرم، از این قدح آب نخورم.(۱) پس قدحی از آبگینه برای او بیاورد. «هرمزان» او(۲) قدح بستد و دستهای او می‌لرزید. «عمر» گفت: ترا چه بوده است؟

گفت: می‌ترسم که پیش از آنک من ازین قدح آب باز خورم، تو مرا بکشی.

«عمر» گفت: لا بأس علیک؛ باکی نیست. من تو را نکشم تا تو آب از این قدح بازخوری.

پس قدح برداشت که گوییاکه من می‌خواهم که از آن، آب خورم. پس آن قدح را از دست درانداخت و بشکست.

«عمر» گفت: آبی‌بیارید تا بازخورد که ما بر او تشنگی و کشتن با هم جمع نکنیم.

«هرمزان» گفت: که امروز مرا حاجت بآب نیست.

پس عمر گفت: من تو را بکشم.

«هرمزان» گفت: من دین خود ترک نکنم و تو مرا از کشتن امان داده‌ای.

---

۱. همان.

۲. پاورقی نسخهٔ «ع»: او ضمیر راجع به قدح است که به جای آن استعمال شده است.

عمر گفت: تو دروغ می‌گویی.

«انس بن مالک»[۱] گفت: بلی، والله یا امیرالمؤمنین! تو او را از کشتن امان دادی.

«عمر» گفت: اگر تو این سخن روشن نکنی و از عهده بدر نیایی، البته من تو را عقوبت کنم.

«انس» گفت که: تو او را گفتی: لا بأس علیک، اندیشه مدار، من ترا نکشم الّا که تو از این قدح آب خوری. و [او] از آن قدح آب نخورد.

و مردم که حاضر بودند، همه گفتند که: تو این سخن با «هرمزان» گفتی[۲].

پس کار بر «عمر» دشوار[۳] شد و قصّهٔ «هرمزان» بر او مشکل گشت. پس «هرمزان» را حبس کرد بامید آنک اسلام آورد و در حبس بود تا بعد از مدّتی بر دست «عبّاس بن عبدالمطلب» مسلمان شد و «عمر» از برای او در غنیمت حصّه‌ای معیّن کرد و در مدینه مقیم بود؛[۴] تا آنگاه که «عبدالله بن عمر» او را بکشت. بعد از آنک «ابولؤلؤ» غلام «هرمزان» شکم «عمر»را بدرید؛ چنانچ در باب تواریخ ازین کتاب ذکر آن کردم.

«عبدالملک بن مخبر بن قحذم» از پدر خویش روایت می‌کند که: در آن وقت که «ابوموسی» به اهواز رفته بود، چهار هزار سوار «یزدجرد بن شهریار» به «مناذر» رسیدند. «ابو موسی» آن را فتح کرده بود، خواستند که با «ابوموسی» کارزار کنند.

چون در لشکر «ابوموسی» نگاه کردند، دیدند که مجموع تیرهای ایشان را پر بیفتاده بود، از بسی که آنجا مقام کرده بودند. عقلای ایشان گفتند: ای قوم! این حالتیست که شما را بدان پند می‌باید گرفتن و کار و بار ایشان حقست، و هر گروهی ازیشان درین باب سخن می‌گفتند.

پس عامهٔ ایشان بابی موسی اسلام آوردند و مسلمان شدند و ابوموسی بر ایشان شرط گرفت که بعضی را از عرب یاری ندهند بر بعضی دیگر.

---

۱. «کتاب الفتوح»، ج ۲، ص ۲۸۵: علی علیه السلام؛ «تاریخ الطبري»، ج ۲، ص ۵۰۲.

۲. «تاریخ الطبري»، ج ۲، ص ۵۰۲.

۳. پاورقی نسخهٔ «ع»: خ، ل: دشخوار.

۴. «تاریخ الطبري» ج ۲، ص ۵۰۲؛ «شرح نهج البلاغة» لابن ابی الحدید، ج ۱۲، ص ۱۱۴.

پس از آن، جمعی را ازیشان به پیش «عمر» فرستاد و در میانهٔ ایشان مردی بود نام او «سیاه» و رئیس و مهتر ایشان بود و مردی دیگر نام او «ماه فروردین». او نیز رئیس ایشان بود، امّا زیر دست «سیاه» بود.

چون بنزدیک رسیدند، «عمر» نظر کرد بتیراندازان ایشان که بر پشت اسب با یکدیگر بازی می‌کردند و بر یکدیگر حمله می‌آوردند. چون «عمر» سواری و جلدی ایشان بدید، تعجب نمود. بعد از آن، «سیاه» و «ماه فروردین» در ریاست و مهتری ایشان بر قوم به پیش «عمر» منازعت کردند و میان ایشان گفت‌وگوی واقع آمد.

«ماه فروردین» گفت که: من از اهل اصطخرم و از آنجا پادشاهان و سلاطین بوده‌اند. و «سیاه» از اهل «ماسبیذان»ست، من بریاست از او سزاوارترم.

«سیاه» گفت: «ماه فروردین» راست می‌گوید؛ او از اهل «اصطخر»ست، ولیکن از سفهای ایشانست و من از اهل ماسبیذانم از اهل خانِهایی که پادشاهان همیشه ایشان را امیر و مهتر و رئیس و سرور قوم گردانیده‌اند و با ایشان وصلت و خویشی کرده‌اند، و یاران من که مرا بر او تفضیل نهاده‌اند و مهتر گردانیده، بحال من وحال او داناترند و نیکو می‌دانند.

پس «عمر» ایشان را بر مرتبه خود بگذاشت و نامه‌ای نوشت به ابوموسی که از بهر ایشان دو هزار دینار طلا در غنیمت معین کند، والله أعلم.

روایت کند «ابوعبیده» که: چون «ابوموسی» شهر «تستر» را فتح کرد، او را راهنمایی کردند بر شصت کودک از فرزندان رؤسا و مهتران. «ابوموسی» ایشان را از دیگر بهرِها جدا کرد و مخصوص گردانید. پس از آن، آن جماعت را چون به پیش «عمر» می‌فرستاد، مردی از اهل «عنزه»[1] نام او «ضبة بن محصن» از «ابی‌موسی» دستوری خواست که او نیز با این جماعت که به پیش عمر می‌آمدند، بیامد.

«ابی موسی» او را اجازت نداد و اباکرد. پس او عصیان و نافرمانی «ابوموسی» کرد و علی رغم او، با ایشان برفت و «ابوموسی» دربارهٔ او و عصیان او نامه‌ای نوشت

---

۱. «ع»: غزه.

بعمر. چون «ضبّه» برسید و بمجلس عمر درآمد و سلام کرد، عمر گفت: تو کیستی؟

گفت: من ضبّه‌ام.

«عمر» او را گفت: لا مَرْحباً ولاٰ اهلاً.

«ضبّه» گفت: مرحبا از جانب خداست و امّا اهل، مرا نه اهلست و نه مال. بازپس گردید و از پیش «عمر» بیرون آمد و هر روز بامداد و شبانگاه بنزدیک

عمر می‌آمد و سلام می‌کرد و عمر او را هم آن سخن می‌گفت و او بجواب آنچ روز اول گفته بود، باز می‌گفت.

چون «ضبّه» بسیاری ملازمت کرد و میان او و «عمر» سخن مکرّر شد، «عمر» او را گفت که از چه جهت تو شکایت و گله داری از «ابی‌موسی»، و او بجان تو چه بدی کرده است؟

«ضبّه» گفت: شصت غلام از پسران رؤسا و مهتران از برای خود اختیار کرده و دیگر آنک او را کنیزکیست «عقیله نام»، از بام تا شام با او معاشرت می‌کند و صحبت می‌دارد و هیچ کس از ما قادر نیست بر آنچ او قادر است.

و دیگر آنک او را هر روز دو قفیز گندمست و دو انگشتری دارد. و «زیاد بن عبید» را نایب خود کرده است و کارها بدو تفویض نموده و خود بتنعم و عشرت مشغولست و بر اهل کوفه حسد برد و بدروغ سوگند خورد که با قبیله «سرق» عهد کرده است و ایشان را شش ماه مهلت داده.

پس «عمر» نامه نوشت بابی موسی و او را طلب کرد.

چون «ابی موسی» بیامد، چند روز او را از صحبت خود منع کرده بود و بار نمی‌داد. بعد از آن او را بخواند و در منصب خود بنشاند. پس «ضبّه» را گفت: اقرار کن بدانچ از «ابی موسی» شکایت می‌کردی.

«ضبّه» گفت: اوّل شصت غلام از برای خود برگزید.

«ابو موسی» گفت: مرا بدیشان رهنمایی کردند، ایشان با فدیه به پیش من آمدند و نه من فدیه بستدم و بر مسلمانان قسمت کردم و ایشان را آزاد کردم.

بعد از آن «ضبّه» ذکر هر دو قفیز کرد.

«ابو موسی» گفت: یک قفیز از آن من و اهل و عیال من بود و ایشان می‌دانند که من و عیال، بدان زندگانی می‌نمودیم و یک قفیز از عمّال و کارکنان و مسلمانان دیگر.

بعد از[آن] ذکر جاریه «عقیله» نام، کرد.

«ابو موسی» گفت که: او کنیزکی‌ست که من با او صحبت می‌دارم و مرا از صحبت داشتن او هیچ عاری و ننگی نیست، و مرا از آن هیچ عذری نمی‌باید خواست[۱].

تمّت کتابة هذه المجلّدة الأُولی وتمامه في المجلّدة الثانیة
بتوفیق الله ربّ الآخرة والحمد لله ربّ العالمین

۱. «کتاب الفتوح»، ج ۲، ص ۲۸۹ - ۲۸۷؛ «تاریخ الطبري»، ج ۲، ص ۵۰۳.

واژه‌نامه

آذر: نام روز نهم از هر ماه شمسی / «برهان قاطع»، ج ۱، ص ۲۳.

آرَد(اَرد): روز بیست و پنجم از هر ماه شمسی است. /«برهان قاطع»، ج ۱، ص ۹۹.

آسمان: نام روز بیست و هفتم از هر ماه شمسی... و بعضی روز بیست و پنجم از هر ماه شمسی را آسمان گویند. /«برهان قاطع»، ج ۱، ص ۴۲.

اردیبهشت: نام روز سیم از هر ماه شمسی/«برهان قاطع»، ج ۱، ص ۱۰۱.

اَرزیز: قلعی باشد و به عربی رصاص (سرب) خوانند./«برهان قاطع»، ج ۱، ص ۱۰۳.

اَرَضَه: حشره کوچکی که چوب را می‌خورد (موریانه)./«مختار الصحاح»، ص ۱۷.

اَسپِس = اَسپِست: یونجه./«برهان قاطع»، ج ۱، ص ۱۱۹.

اسفندار مذ: نام ماه دوازدهم از سال شمسی، نام روز پنجم از هر ماه شمسی./«برهان قاطع»، ج ۱، ص ۱۳۱.

اشقر: سرخی تند./«مختار الصحاح»، ص ۱۶۷.

اقچه =اقچه =آقچه.

اکّار: برزگر، کشاورز؛ ج: اکره./«الرائد»، ج ۱، ص ۲۴۰.

انبان: پوستی باشد دباغت کرده که درست از گوسفند بر می‌آورند./«برهان قاطع»، ج ۱، ص ۱۶۴.

اَنیران: نام روز سی‌ام از هر ماه شمسی./«برهان قاطع»، ج ۱، ص ۱۷۹.

اورکار:

بُرْقَع = بُرْقُع: مقنعه، روبندی که زنان عرب بر سر می‌بندند. /«مختار الصحاح»، ص ۳۳.

بِطریق: مجتهد ترسایان (مسیحیان)./«برهان قاطع»، ج ۱، ص ۲۸۸.

بِنْجِشک: به معنی گنجشک است./«برهان قاطع»، ج ۱، ص ۳۰۵.

بیران: بر وزن و معنی ویران باشد که نقیض آباد است. /«برهان قاطع»، ج ۱، ص ۳۳۴.

پشتک:

تابه: ظرفی پهن که در آن کوکو و خاکینه و ماهی بریان کنند و نان هم بر بالای آن پزند. /«برهان قاطع»، ج ۱، ص ۴۵۳.

تَرْسا: نصرانی و آتش‌پرست. /«برهان قاطع»، ج ۱، ص ۴۸۴.

تَرسکاری:

تکویر:

تیر: نام روز سیزدهم از هر ماه شمسی. /«برهان قاطع»، ج ۱، ص ۵۴۱.

ثَغر: جائی که ترس از هجوم دشمن بشهر باشد. /«مختار الصحاح»، ص۴۹.

جالیز: بر وزن و معنی پالیز است که کشت زار خربزه و هنداونه و خیار باشد و تره‌زار را نیز گویند... و بعضی گویند: جالیز معرب پالیز است. /«برهان قاطع»، ج ۲، ص ۵۵۵.

جاورس: دانه‌ای شبیه ارزن. /«الرائد»، ج ۱، ص ۵۹۴.

جَفْنه: کاسه چوبی (لاوک). /«مختار الصحاح»، ص ۵۹.

جَمّاز: شتر بسیار تندرو که شتر سوار بر آن نشسته باشد. /«مختار الصحاح»، ص ۶۰.

جُوال: ظرفی باشد از پشم بافته که چیزها در آن کنند. /«برهان قاطع»، ج ۲، ص ۵۹۵.

جَوْسَق: معرب جَوْسه؛ به معنی قصر است. /«برهان قاطع»، ج ۲، ص ۵۹۹.

جَهْبَذ = جِهْبِذ: شخص دقیق و نکته سنج و آشنا به نیک و بد مسائل /«الرائد»، ج ۱، ص ۶۳۲.

حیری: بر وزن پیری، ایوان و طاق و رواق راگویند. /«برهان قاطع»، ج ۲، ص ۶۹۴.

خانقاه: خانه‌ای باشد که درویشان و مشایخ در آن عبادت کنند و به سر برند. /«برهان قاطع»، ج ۲، ص ۷۰۸.

خداوند: صاحب و بزرگ خانه راگویند. /«برهان قاطع»، ج ۲، ص ۷۱۹.

خسته: مجروح و زخم خورده و بیمار. /«برهان قاطع»، ج ۲، ص ۷۴۷.

خَسف: خواری، زبونی. /«الرائد»، ج ۱، ص ۷۳۸.

خور: نام روز یازدهم از هر ماه شمسی. /«برهان قاطع»، ج ۲، ص ۷۸۶.

دست او رنجن = دست و رنجن = دست و رجن = دست ابر نجن = دست برنجن = دست بـرجـن: دستینه است و آن را از طلا و نقره و غیر آن هم می‌سازند (حلقهٔ طلا و نقره و امثال آن باشد که در دست کنند). /«برهان قاطع»، ج ۲، ص ۸۵۵و ۸۵۷و ۸۵۸و ۸۶۳

دشخوار: بر وزن و معنی دشوار است. /«برهان قاطع»، ج ۲، ص ۸۶۶

دولاب = دولابه: چرخ آبکشی. /«برهان قاطع»، ج ۲، ص ۹۰۰.

دَی: نام روز نهم از هر ماه فارسی /«برهان قاطع»، ج ۲، ص ۹۰۷.

رام: نام روز بیست و یکم است از ماه‌های شمسی. /«برهان قاطع»، ج ۲، ص ۹۳۰.

رسته: روییده. /«برهان قاطع»، ج ۲، ص ۹۴۹.

رَوا: رواج. /«برهان قاطع»، ج ۲، ص ۹۶۷.

روی دل نمودن: کنایه از مردمی و گرمی و احسان کردن. /«برهان قاطع»، ج ۲، ص ۹۸۱.

زُغرور: میوه‌ای است صحرایی شبیه به سیب، لیکن از سیب بسیار کوچک‌تر است. (ازگیل - زالزالک) /«برهان قاطع»، ج ۲، ص ۱۰۲۱.

زعوقت: تلخ و شور. /«الرائد»، ج ۱، ص ۹۰۶.

سِیم: نقره /«برهان قاطع»، ج ۲، ص ۱۲۰۹.

شغب: بر پا کردن آشوب. /«مختار الصحاح»، ص ۱۶۶.

صُرّه: کیسهٔ پول. /«الرائد»، ج ۲، ص ۱۰۶۶.

طُرّه: کناره و لبهٔ چیزی. /«الرائد»، ج ۲، ص ۱۱۲۰.

عبره:

عَفار: درختی که [سریع] آتش می‌گیرد (و از چوب آن آتش زنه می‌گیرند). /«مختار الصحاح»، ص ۲۱۳؛ «الرائد»، ج ۲، ص ۱۲۰۰.

عقاقیر: جمع عقّار؛ دارو، گیاه که با آن درمان می‌کنند. /«الرائد»، ج ۲، ص ۱۲۰۳.

غبریٰ: رنگ خاکی. /«مختار الصحاح»، ص ۲۲۴.

فيء: غنیمت، خراج. /«الرائد»، ج ۲، ص ۱۳۲۱.

قدید: گوشتی که پاره پاره کرده و خشک یا سرخ کرده باشند، قورمه. /«الرائد»، ج ۲، ص ۱۳۴۸.

قِرْطِم: گیاه کاجیره که از آن رنگ سرخ بگیرند. /«الرائد»، ج ۲، ص ۱۳۵۷.

قَزقان = قَزغان: دیگ و پاتیل بزرگ. /«برهان قاطع»، ج ۳، ص ۱۵۲۹.

کاریز: جوی آبی را گویند که در زیرزمین بکنند تا آب از آن روان شود. /«برهان قاطع»، ج ۳، ص ۱۵۶۱.

کَرْم: درخت انگور. /«مختار الصحاح»، ص ۲۶۸.

کُشش:

کُوره: شهر. /«مختار الصحاح»، ص ۲۷۵.

کُوشک: بنای بلند را گویند و به عربی قصر خوانند. /«برهان قاطع»، ج ۳، ص ۱۷۳۱.

کومَه: خانه‌ای را گویند که از نی و علف سازند و گاهی پالیز بانان در آن نشسته محافظت فالیز و زراعت کنند و گاهی صیّادان در کمین صید نشینند. /«برهان قاطع»، ج ۳، ص ۱۷۳۷.

لاوک: تغاری (طشت گِلی) باشد کناره بلند که در آن آرد را خمیر کنند. /«برهان قاطع»، ج ۳، ص ۱۸۸۳.

مراغی: چراگاهها و علفزارها. /«الرائد»، ج ۲، ص ۱۵۸۳.

مَرْخ: درختی که زود آتش بگیرد و از آن آتش زنه می‌گیرند. /«الرائد»، ج ۲، ص ۱۵۷۹.

مورش: مهرهای کوچک و ریزه باشد که زنان در رشته کشند و بر سرهای دست و گردن بندند. /«برهان قاطع»، ج ۴، ص ۲۰۵۰.

نَتْن: بوی بد. /«مختار الصحاح»، ص ۳۰۴.

نِقرِس: درد مفاصل و استخوانهای پا. /«الرائد»، ج ۲، ص ۱۷۷۱.

یام: اسبی را گویند که هر منزلی بگذارند تا قاصدی که به سرعت رود بر آن سوار شود تا منزل دیگر. /«برهان قاطع»، ج ۴، ص ۲۴۲۱.

فهرست منابع

عنوان	مؤلف
قرآن کریم	
۱. «إثبات الوصية»	علی بن حسین مسعودی.
۲. «إعلام الوریٰ بأعلام الهدی»	ابو علی فضل بن حسن طبرسی.
۳. «إکمال الدين و إتمام النعمة»	محمد بن علی ابن بابویه (شیخ صدوق).
۴. «الاحتجاج»	احمد بن علی ابو منصور طبرسی.
۵. «الأخبار الطوال»	احمد بن داود دینوری.
۶. «الاختصاص»	محمد بن نعمان (شیخ مفید).
۷. «الإرشاد»	محمد بن نعمان (شیخ مفید).
۸ «الاستبصار»	محمد بن حسن (شیخ طوسی).
۹. «الأمالي»	محمد بن حسن (شیخ طوسی).
۱۰. «الأمالي»	محمد بن علی ابن بابویه (شیخ صدوق).
۱۱. «الإمامة و السياسة»	ابن قتیبه دینوری.
۱۲. «الإيضاح»	فضل بن شاذان نیسابوری.
۱۳. «البحر الرائق»	ابن نجیم مصری.
۱۴. البداية و النهاية»	اسماعیل بن کثیر.
۱۵. «التاريخ الكبير»	محمد بن اسماعیل بخاری.
۱۶. «التنبيه و الإشراف»	علی بن حسین مسعودی.

۱۷. «الثاقب في المناقب» .... ابن حمزه طوسی.
۱۸. «الثقات» .... ابن حبّان.
۱۹. «الجرح و التعديل» .... عبدالرحمن بن ابی حاتم رازی.
۲۰. «الخرايج و الجرايح» .... قطب الدين راوندی.
۲۱. «الخصال» .... محمد بن علی ابن بابويه (شيخ صدوق).
۲۲. «الذريعة إلى تصانيف الشيعة» .... علامه شيخ آقا بزرگ تهرانی.
۲۳. «الذريّة الطاهرة النبوية» .... محمد بن احمد دولابی.
۲۴. «الرسائل العشر» .... محمد بن حسن (شيخ طوسی).
۲۵. «السنن الكبرىٰ» .... احمد بن حسين بيهقی.
۲۶. «الصحاح» .... اسماعيل بن حمّاد جوهری.
۲۷. «الطبقات الكبرىٰ» .... محمد بن سعد.
۲۸. العدد القوية» .... علی بن يوسف مطهر حلّی.
۲۹. «العمدة» .... يحيی بن حسن حلی (ابن بطريق).
۳۰. «الغدير» .... عبدالحسين احمد علامه امينی.
۳۱. «الفصول المختارة» .... محمد بن نعمان (شيخ مفيد).
۳۲. «الفصول المهمة» .... علی بن محمد ابن صباغ.
۳۳. «الفوائد الرجالية» .... وحيد بهبهانی.
۳۴. «المجدي» .... علی بن محمد علوی.
۳۵. «المصنف» .... ابن ابی شيبه كوفی.
۳۶. «المصنف» .... عبد الرزاق صنعانی.
۳۷. «المعجم الكبير» .... سليمان بن احمد طبرانی.
۳۸. المقنع» .... محمد بن علی ابن بابويه قمی (شيخ صدوق).
۳۹. «الهداية الكبرىٰ» .... حسين بن همدان خصيبی.
۴۰. «أسد الغابة في معرفة الصحابه» .... علی بن محمد بن اثير.

۴۱. «أصول الكافي» .... محمد بن يعقوب كلينى.

۴۲. «أنساب الأشراف» .... احمد بن يحيىٰ بلاذرى.

۴۳. «بحار الأنوار» .... علامه محمد باقر بن محمد تقى مجلسى.

۴۴. «بلاغات النساء» .... ابن طيفور.

۴۵. «تاج العروس» .... سيد محمد مرتضى زبيدى.

۴۶. «تاج المواليد» ⇐ «مجموعة النفيسة» .... ابو على فضل بن حسن طبرسى.

۴۷. «تاريخ الأئمة» ⇐ «مجموعة نفيسة» .... ابوبكر محمد بن احمد كاتب بغدادى.

۴۸. «تاريخ الطبري» .... محمد بن جرير طبرى.

۴۹. تاريخ اليعقوبي» .... احمد بن ابى يعقوب.

۵۰. «تاريخ حبيب السير» .... غياث الدين ابن همام الدين حسينى (خواند امير).

۵۱. «تاريخ مدينة دمشق» .... على بن حسن ابن عساكر.

۵۲. «تاريخ مواليد الائمة» ⇐ «مجموعة نفيسة» .... عبدالله بن نصر خشّاب.

۵۳. «تأويل مختلف الحديث» .... ابن قتيبه.

۵۴. «تهذيب الأحكام» .... محمد بن حسن (شيخ طوسى).

۵۵. «جامع الأخبار» .... محمد بن محمد شعيرى.

۵۶. «دلائل الإمامة» .... محمد بن جرير طبرى (شيعى).

۵۷. «ذيل تاريخ بغداد» .... ابن نخار بغدادى.

۵۸. «رجال الطوسي» .... محمد بن حسن (شيخ طوسى).

۵۹. «رجال النجاشي» .... ابو العباس احمد بن على نجاشى.

۶۰. «روضة الكافي» .... محمد بن يعقوب كلينى.

۶۱. «روضة الواعظين» .... محمد بن فتّال نيسابورى.

۶۲. «سرّ السلسلة العلوية» .... ابو نصر بخارى.

۶۳. «سنن الترمذي» .... محمد بن عيسىٰ ترمذى.

۶۴. «سيرة ابن هشام» .... محمد بن عبدالملك ابن هشام.

۶۵. «شرح الأخبار» .... قاضی نعمان مغربی.

۶۶. «شرح أصول الکافي» .... مولی محمد صالح مازندرانی.

۶۷. «شرح نهج البلاغة» .... ابن ابی الحدید.

۶۸. «صحیح البخاري» .... محمد بن اسماعیل بخاری.

۶۹. «صحیح مسلم» .... مسلم بن حجّاج قشیری نیسابوری.

۷۰. «علل الشرایع» .... محمد بن علی ابن بابویه قمی (شیخ صدوق).

۷۱. «عمدة الطالب» .... احمد بن علی حسنی (ابن عنبه).

۷۲. «عوالي اللئالي» .... محمد بن علی احسائی (ابن ابی جمهور).

۷۳. «عیون أخبار الرضا» .... محمد بن علی ابن بابویه (شیخ صدوق).

۷۴. «غریب الحدیث» .... ابن قتیبه.

۷۵. «فتوح البلدان» .... احمد بن یحییٰ بلاذری.

۷۶. «فروع الکافي» .... محمد بن یعقوب کلینی.

۷۷. «کتاب العین» .... خلیل بن احمد فراهیدی.

۷۸. «کتاب الغیبة» .... محمد بن حسن (شیخ طوسی).

۷۹. «کتاب الفتوح» .... احمد بن اعثم کوفی.

۸۰. «کتاب المحبر» .... محمد بن حبیب بغدادی.

۸۱. «کشف الغمة» .... علی بن عیسیٰ اربلی.

۸۲. «کنزل العمّال» .... علی بن حسام الدین متقی هندی.

۸۳. «مجمع الزوائد» .... علی بن ابی بکر هیثمی.

۸۴. «محاسن اصفهان» .... مافرّوخی.

۸۵. «مروج الذهب» .... علی بن حسین مسعودی.

۸۶. «مسارّ الشیعة» .... محمد بن نعمان (شیخ مفید).

۸۷. «مستدرک الوسائل» .... میرزا حسین نوری.

۸۸. «مسند ابی یعلي» .... احمد بن علی تمیمی.

۸۹. «مسند أحمد بن حنبل» .... احمد بن حنبل.
۹۰. «مصباح المتهجد» .... محمد بن حسن (شیخ طوسی).
۹۱. «معاني الأخبار» .... محمد بن علی ابن بابویه (شیخ صدوق).
۹۲. معاني القرآن» .... نحاس.
۹۳. «معجم البلدان» .... شهاب الدین ابو عبدالله یاقوت حموی.
۹۴. «مقاتل الطالبیین» .... علی بن حسین ابوالفرج اصفهانی.
۹۵. «مقتل الحسین» .... ابو مخنف ازدی.
۹۶. «مناقب آل ابی طالب» .... محمد بن علی بن شهر آشوب.
۹۷. «مناقب امام أمیرالمؤمنین» .... محمد بن سلیمان کوفی.
۹۸. «من لا یحضره الفقیه» .... محمد بن علی ابن بابویه (شیخ صدوق).
۹۹. «ناسخ التواریخ» .... عباس قلی خان سپهر.